کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی
نام کتاب: اغراض طبیه
نام مولف: سید اسماعیل جرجانی
مترجم: —
تاریخ تحریر: — نوع خط: نستعلیق
تعداد اوراق: ۴۹۰ تعداد سطور: ۱۶ زبان: فارسی
موضوع: طب طول: ۲٤،۷ عرض: ۱۶
خریداری: دانشکده ادبیات تاریخ خریداری: اسفند ۵۱
اهدائی
شماره ثبت: ۲۹۷
ملاحظات
قفسه خوانی شد ۷۸-۷۷
آفت زدایی شد ۷۶،۱۱،۱۸

گویا ذخیرهٔ خوارزمشاهی است

ذخیره [illegible]، کتابی است بنام «لباب الاغراض الطبیه». این اسم در آغاز بخش دوم و اول بخش سوم تصریح شده است. در مورد اول این را هم افزوده است: «و المباحث العلائیه». بنابراین گویا کتاب مورد نظر علائی است از سید اسمعیل صاحب ذخیره. نام ذخیره هم در متن کتاب آمده است بصورتی که گویی مؤلف به تألیف دیگر خود حواله میدهد.
باز هم تحقیق شود.
و هم در اول بخش چهارم

۲۸۰۴۱
۱۳۵۱

اندر شناختن غضروفها اندر شناختن عصبها اندر شناختن عضلها
اندر شناختن رگها که اورا اورده گویند اندر شناختن شریان
گفتار سیوم اندر شناختن اندامهاء مرکب هفده باب سخن کلی
اندر اندامهاء مرکب اندر تشریح دماغ اندر تشریح چشم اندر تشریح
بینی اندر تشریح زبان اندر تشریح گوش اندر تشریح حلق و حنجره و التهاء
اواز و التهاء دم زدن اندر تشریح دل اندر تشریح معده و مری اندر تشریح
جگر اندر تشریح زهره اندر تشریح سپرز اندر تشریح روده اندر تشریح گرده
اندر تشریح مثانه اندر تشریح قضیب و خایه اندر تشریح رحم گفتار
چهارم اندر تشریح قوتها پنج باب قول کلی اندر قوتها اندر قوت
طبیعی اندر قوت حیوانی اندر قوت نفسانی اندر آنکه هر فعلی از فعلها
اندامها بچند قوت تمام شود گفتار پنجم اندر شناختن تن درستی
و بیماری و سبب و عرض و بیماریهاء شرکتی و مزاجی و بیماریهای اندامهای مرکب
و غیر ان پنج باب اندر شناختن تن درستی و بیماری مطلق اندر فرق
میانه سبب و عرض اندر بیماریهای که بسبب مشارکت اندامها پدید آید اندر
بیماری مزاجی اندر بیماریهای اندامهاء مرکب و عرض ان گفتار ششم
اندر نبض بیست باب قول کلی اندر نبض و احوال ان اندر منفعت

نبض و آنچه از نبض معلوم کنند اندر آنکه نبض کجا و چگونه باید
جست اندر اجناس و انواع نبض اندر اسباب نبض اندر
انواع نبضهای مختلف و اسباب آن اندر نبض سالهای عمر
اندر نبض مزاجها اندر نبض نری و مادگی اندر نبض فربهی و لاغری
اندر نبض فصلهای سال اندر نبض ریاضت اندر نبض خواب
و بیداری اندر نبض طعام و شراب اندر نبض استفراغ و اختناق
اندر نبض اعراض نفسانی اندر نبض گرمابه اندر نبض دردها و آماسها
اندر نبض بیماریهای سر اندر نبض انواع تبها **گفتار هفتم** اندر دوم زدن
گفتار هشتم اندر تفسره بیست باب اندر آنکه تفسره بر احوال هضم معده
و جگر و بر احوال اخلاط دلالتی درست است اندر آنکه آب کی باید گرفت و
کی عرضه باید کرد و اندر آنکه طبیب را از آب چند چیز باید جست اندر رنگها
آب اندر آب سفید و اسباب و دلالت آن اندر آب زرد و اسباب
و دلالت آن اندر آب سرخ و اسباب و دلالت آن اندر آب سیاه
و دلایل آن و اندر دلایل رنگهای مرکب و مختلف اندر دلایل قوام بول اندر
دلایل بسیاری و اندکی بول اندر دلایل رنگ رسوب اندر دلایل کفک
اندر دلایل رسوب اندر دلایل قوام رسوب اندر دلایل دیر و زود پدید آمدن رسوب

اندر دلایل بول اندر فرق میانه بول مردان و زنان اندر قاروره بهای گشته
گفتار نهم اندر شناختن تن درست و بیمار از احوال ثفل طعام و این
گفتار هفت باب است اندر بسیاری و اندکی ثفل اندر تری و خشکی
ثفل اندر رنگها ثفل اندر منتفخ و سبک اندر بوی ثفل اندر کفک ثفل
و قراقر اندر چربی و لزجی ثفل **گفتار دهم** اندر شناختن حالها از عرق
پنج باب اندر آنکه عرق چیست و از چه خیزد اندر بسیاری و اندکی
عرق اندر بوی و رنگ و طعم عرق اندر عرق گرم و سرد اندر عرق رقیق
و غلیظ **گفتار یازدهم** اندر احوال نفث پنج باب اندر بسیاری و اندکی
نفث اندر رنگها نفث اندر بو و طعم نفث اندر شکل و قوام نفث
اندر زودی و دیری و آسانی و دشواری نفث **گفتار دوازدهم**
اندر شناختن احوال و اسباب که در تن پدید آید و هر یک سبب
حالی دیگر باشد طبیعی و ناطبیعی و این گفتار سیزده باب است اندر
شناختن اجناس سببها و انواع آن اندر سببهایی که تن را گرم
کند اندر سببهایی که تن را سرد کند اندر سببهای تری فزاینده اندر
سببهای خشکی آرنده اندر اسباب سده اندر گشادن مسام و سده
اندر اسباب نرم کننده اندر اسبابهای درشتی اندر اسباب

تخمه و امتلا اندر اسباب ضعیفی اندامها اندر سببهای درد و انواع
الم و سبب هر یک اندر سببهای که اندامها را از جای خویش بیرون
آرد اندر سببهای آماسها اندر آنکه بعضی چیزها از اندرون تن اثر
نکند و جا بعضی بر عکس آن نیست **گفتار سیزدهم** اندر اسباب نزادن
و مردن شش باب اندر سبب لذت جماع و بیرون جستن آب اندر
سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی اندر سبب آنکه بچه
که بهفت ماه زاید تن درست بود و بقا یابد و آنچه بهشت ماه زاید
یا مرده زاید یا زود بمیرد اندر سبب افتادن دندان بهفت سالگی
اندر سبب بر آمدن ریش و رستن ناخن اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ
مفاجا **گفتار چهاردهم** اندر تقدمة المعرفه و این گفتار سه جزو است
جزو نخستین اندر بدست آوردن بیماری که کدام بیماری است
سه باب اندر آنکه طریق بازجستن بیماری که کدام نوع است
و کدام بیماری است و چگونه اندر بیان جنس و نوع و فصل و خاصه و
عرض اندر آنکه طبیب جنس و نوع و خاصه و عرض و بیماری چگونه
باز جوید و بر حقیقت بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است
چگونه واقف گردد **جزو دوم** اندر نضج چهار باب اندر آنکه نضج

چیست

چیست اندر منفعت نضج و احوال آن اندر آنکه اثر نضج از کجا و چگونه
پدید آید اندر فرق میانه نضج ناقص و نضج تام **جزو سیوم**
اندر احوال که دلالت کند بر نیک و بد و حال بیمار و بیماری و این جزو
شش باب است اندر نشانهای سلامت و خلاص از بیماری اندر
نشانهای بد که نومیدی بود و اندر دلالتهای مختلف که از ذات بیماری
جویند و از احوال و انواع بیماریها اندر آنکه علامتهای کدام اندام
قوی تر باشد و اعتماد بر دلالتهاء کدام اندام بیشتر بود اندر حالها
که در تن پدید آید و خبر دهد از بیماری که از اثر آن خواهد بود
اندر بیماریی که بیماری دیگر زایل شود **گفتار پانزدهم** اندر بحران و این گفتار
هشت باب است اندر بحران آن چیست اندر آنکه بحران چند نوع است
اندر وقت بحران نیک و بد و روزهای بحران هر بیماری که چگونه بود
و علامتهای بحران تمام شد فهرست مجلد نخستین بحمد الله و حسن توفیقه

اما بعد حمد الله سبحانه وثناء علیه والصلوة علی رسوله محمد المصطفی وآله
اجمعین بباید دانست که هر که بمجلس پادشاهی وسیله خواهد جست
ویا خدمتی وتحفهٔ عرضه خواهد کرد هیچ وسیله وخدمتی به هیچ
تحفهٔ چون تحفهٔ علمی نیست خاصه پادشاهی چون خداوند وخداوند
زادهٔ ملک عالم عادل ولی نعمت کریم الطرفین نصرة الدین علاء
الدولة فخر السلاطین ابو المظفر اتسز بن خوارزمشاه جام امیر
المؤمنین نصر الله لواءه وادام علاءه باشد محک علوم نقاد سخن
جراف خواطر دراک حقایق بحاثت دقایق مردم شناس مردم
پرور نفس شریف او جز علوم حقیقی نجوید وگوهر پاک او جز بدان
میلی ندارد خاطر روشن او اندر بحث غوامض چون آتش است
دقیق بحث درست او اندر حل مشکلات کلید اسرار است دقایق
علوم در طینت او سرشته است وحقایق آن در طبع آن نهاده
شخصی است از فطنت آفریده وبا مروت پرورده کرم خلق او جود عادت
او علم غذای او حکمت زینت او عدل سیرت او دین حق شعار او سنت
دثار او نصرت دین کار او ایزد تعالی عین زوال از ساحت بزرگ
او دور داراد واین دولت واین مفاخرت بروی وبر اولیای دولت
وی

٤

تن مردم مادهٔ نزدیکتر که تن درستی وبیماری اندر آن پدید آید عضو است
یا روح ومادهٔ دورتر اخلاط است ودورتر از اخلاط ارکان است
چنانکه زین پس معلوم گردد واین اسباب هم ترکیب پذیرد وهم
استحالت وانجامیدن این ترکیب بیگانگیست ویگانگی
اندر اینجای یا مزاج باشد یا هیئت استحالت مزاج است وهیئت
ترکیب عضو واسباب فاعلی اسبابیست که هر گاه که چنان
باشد که باید وچندانکه باید وآن وقت که باید احوال تن مردم را
برحال خویش نگاه دارد وسبب تن درستی باشد وهر گاه که بر
خلاف آن باشد که باید ونه بدان مقدار باشد که باید ونه در آن
وقت که باید احوال تن مردم بگردد آید وسبب بیماری گردد وطبیبان
این اسباب الستة الضروریة گویند وآن هوا است وانچه بدین
پیوسته چون احوال شهرها وخانها وفصلهای سال وطعام وشراب
وحرکت وسکون وآنچه بدین ماند چون خواب وبیداری وچون
صناعتها واعراض نفسانی وعادتها واستفراغها بودن ونابودن
واسباب صورتی مزاجهاست وترکیبها وقوتها که از پس مزاج پدید
آید واسباب تمامی افعال است که پس از مزاج وترکیب پدید آید

از معرفت افعال و معرفت قوتها و قوت ارواح که مرکب قوتهاست
حاصل گردد چنانکه زپیشتر یاد کرده آید پس موضوع طب از آنجا
که نظر طبیب است اندر تن مردم از بهر تن درستی و بیماریست این
اسبابست و طبیب را این اسباب و احوال و کیفیت تصرف
اندر آن بباید دانست **باب دوم** اندر منفعت طب باید
دانست که تن مردم جسمی است مرکب از ماده و صورت
چیزیست آمیخته از چهار رکن یعنی از چهار ماده یکی با دیگر ناساز
و از یکدیگر گریزنده یعنی هرگاه که هر چهار از یکدیگر جدا باشند پس طبع
هر یک جدا باشد پس تن مردم بسبب ناسازندگی ماده تا
چار تباه شونده است و ناسازندگی ماده تنها آنست که هر یک جای خود
جوید بطبع و میل بدان جانب دارد بطبع و صورت قوتیست
همیشه کوشنده است که تا این پیوند و آمیزش که ماده تنها را بهم افتاده است
گسسته نشود ولیکن کار صورت کاریست بقهر و کوشش و کار ماده
کاریست بطبع و هرگز کاری که بقهر و کوشش باشد با کاری که بطبع باشد
برابر نیاید و این خود سببی است مر تغیر احوال مردم را که از تن او است
و از اندرون او و اسباب الستة الضروریة که اندر باب گذشته یاد کرده

اندر همیشه در وی اثری میکند و احوال او را میگرداند و بدین سبب است
که قهر صورت را و کوشیدن از ابا این سببها از اندرونی و بیرونی
[illegible] پایداری نیست پس بضرورت چیزی بایست که صورت را
[illegible] یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر آید و آن علم طب است
[illegible] ایزد تعالی ارزانی داشته است برای اصلاح بندگان و صاحب
[illegible] ت علیه السلم این علم را مقدم داشته است بر علم شرع و
[illegible] منفعت طب آنست که هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که شخص
[illegible] اتفاق افتد که تدبیر طبی با قوت صورت یار شود احوال تن
[illegible] سلامت تر از احوال تن دیگری باشد که از تدبیر طبی خالی باشد
[illegible] این شخص را که فرض کرده آمد بیماری افتد آسانتر و زودتر
[illegible] ال تن درستی باز آید باذن الله تعالی عز و جل **باب سیم**
منفعت جزو علمی و عملی از طب از بهر آنکه منفعت طب
یاری دادن طبیعت است و تدبیر نگاه داشتن تن درستی و زایل
کردن این بیماری باستعمال چیزهای سودمند و دور داشتن
چیزهای زیان کار و طبیب باید که نخست موضوع طب که یاد کرده
آمده است بداند و تن درستی و بیماری و اسباب هر دو بداند

بجمله و تفصیل این جمله را جزو علمی گویند و جزو عملی آنست که بداند که طبیعت را
چگونه یاری توان داد و تن درستی چگونه نگاه توان داشت و بیماری
چگونه زایل توان کرد و اسباب هر دو چگونه بکار باید داشت
و هر شخصی که این معانی بدین جمله بداند طبیب تمام باشد اگر عمل کند
و اگر نکند از بهر آنکه غرض از جزو علمی و شرط طبیبی نه آنست
که عمل کند لیکن غرض آنست که داند که عمل چگونه باید کرد **باب**
چهارم قول کلی اندر ارکان ارکان اجسامی است که ماده نخستین
اندر همه کاینات آنست و هر یک جسمی است یکسان هیچ جزو
از هیچ جزو دیگر بصورت مخالف جزو دیگر نیست و از آمیختن آن
انواع کاینات گوناگون پدید آید و ارکان چهار است خاک
و آب و هوا و آتش هر چهار ضد یکدیگرند و اگرچه ماده نخستین
اندر همه کاینات این چهار رکنست اندر هیچ موجود هیچ یکی را
بطبع و صورت و خاصه خویش بفعل نتوان یافت لیکن قوت
هر یک بسبب آمیخته شدن شکسته شده است و میان هر چهار رکن
طبع مزاجی پدید آمده و بساطت و صورت هر یک باطل شده
و ازین چهار رکن دو سنگین است و آن خاک است و آب و دو سبک است

و آن هوا و آتش

و هوا اندرین باب از آب فرمان بردارتر است و از غایت
لطافت اوست که جامه را تر نمی کند چنانکه آب کند از بهر آنکه قوام آب
بسیار غلیظ تر است از قوام هوا و هر چه غلیظ باشد آلودگی بیش
کند چون عسل و مانند آن و هر چه لطیف تر است بدین سبب هیچ آلودگی
نکند این فصل و آنچه در معنی سنگینی و سبکی یاد کرده آمده است سر فصلی
از علم طبیعی است از طب نیست لیکن خواننده این کتاب را تقاضای
شناختن سبب هر دو معنی پدید آید خاطر خواننده چنین باید تا شاهی
باشد بدین سبب واجب آمد این هر دو سبب را یاد کردن و
این قدر از رست کتاب را از حد خویش بیرون نبرد **باب ششم**
اندر شناختن آتش و احوال آن آتش جسمی لطیف است و جایگاه
او بالای همه ارکان است و غایت سبکی او راست بدین سبب او را
خفیف مطلق گویند و طبع او گرم و خشک است و منفعت او اندر
کاینات آنست که همه چیزها در آمیخته و لطیف کرده و بدو پخته و رسیده شود
و اجزای هوا بقوت او اندر همه جسمها گذرنده و او را که متخلخل باید کرد
متخلخل کند و غایت سردی و زمین بدو شکسته شود و جمله ارکان از
طبیعت یکسانی بطبیعت مزاجی باز آید باذن الله عز و جل و از بهر آنکه

کائنات را جز بدین چهار منفعت مزاجی که از هر رکنی یاد کرده آمد حاجت
نیست و تمامی همه کائنات بدین چهار معنی حاصل است و دانستم که ارکان
بیش ازین چهار نیست **باب نهم** اندر شناختن مزاج طبیعت
ارکان را که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است حکما صورت گویند
و ماده گوهر ارکان یکسان است لیکن بصورت مخالف یکدیگرند صورت
اثر کننده است و ماده اثر پذیرنده هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر
کنند و صورت یکی بر ماده رکن دیگر غلبه کند و صورت او
بگرداند نیست گردد صورت دیگر پدید آید این صورت را که پدید آید کاین
گویند و پدید آمدن او را کون گویند و آن صورت را که از حال خویش
بگردد فاسد گویند و گردیدن او را فساد گویند و هرگاه صورت دو
رکن با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کند از استحالت
گویند و بدین استحاله قوت هر دو شکسته شود و صورتی و طبیعتی از میانه
پدید آید حکما امتزاج گویند و هرگاه که این چهار صورت ارکان با یکدیگر
بکوشند دو با یکدیگر برابر آیند و از آن دو دیگر یکی قوی تر آید مزاج اندران
دو که برابر آید معتدل باشد و ازین دو که یکی قوی تر آید مزاج را بدین
قوی تر باز خوانند مثلا اگر اندر سردی و گرمی معتدل و خشکی بر

تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است
و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است
و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار را مزاج
مفرد گویند و این چهار مزاج مفردات و بیرون ازین چهار مزاج دیگر مزاج
مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فزون از چهار نیست و هرگاه که هیچ دو
صورت برابر نباید لیکن دو صورت غالب آید و دو مغلوب چهار
مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و تر و سرد و خشک و سرد و تر و بیرون ازین
مزاجی ممکن نیست پس انواع مزاج نه بیش نیست یکی معتدل و چهار
مفرد و چهار مرکب **باب دهم** اندر مزاج معتدل و شناختن آن
اعتدال از روی قسمت عقلی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر
وی راست راست باشد و قوت صورتها با یکدیگر برابر آید و این اعتدال
اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان اعتدال تمامی بخشش بر اندامها باشد
از هر ماده و صورتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامها یکسان چون
گوشت و عصب و استخوان هر یکی چندانی که او را باید از گرمی و سردی
و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده باشد از بهر آنکه هر
اندامی را از اندامها یکسان مزاجی و اعتدالی است خاصه و هر اندامی را که

از مزاج خاصه خویش بگردد اعتدال ان شخص باطل گردد و مزاج هر اندامی را
اندر مزاج هر شخص حدی است که اگر بدان حد باشد آن شخص معتدل باشد
و اگر ازان بگردد اعتدال آن شخص باطل گردد و این اعتدال بدین گونه عنایت
ایزد کار است سبحانه و تعالی تا مزاج اندام گرم و خشک چون دل با برابری
اندامی سرد و تر چون دماغ برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با
مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها
با یکدیگر برابری کنند همگی تن را مزاج معتدل پدید آید نه معتدل حقیقی لیکن
اعتدالی که آن شخص بدان اعتدال تن درست باشد و از مزاج اندامهاء
مردم مزاج پوست باعتدال حقیقی نزدیکتر است خاصه پوست سرانگشتان
دست و بدین سبب است که مردم چیزهای سرد و گرم را بکف دست
و سرانگشتان آزمایند **باب یازدهم** اندر مزاج اندامها یکسان چون
اندامهاء گرم مردم را و اخلاط را که در تن اوست با پوست کف دست
او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خون شریانها پس جگر
پس صفرا پس خون دیگر رگها پس گوشت پس رگهاء شریان پس
رگهای دیگر پس پوست و چون اندامهاء سرد و اخلاط سرد را با
آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف

پس رباط پس وتر و پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
پس فربهی و چون اندامها و خلطهای تر را بدان قیاس کنند نخست
بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت
عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را
با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس
رباط پس وتر پس غشا پس عصبهاء حرکت پس دل پس عصبهاء
دل حس **باب دوازدهم** اندر مزاج سالهای عمر مردم از روز نخست
که ولادت باشد تا پانزده سال اندر حال پروردن و بالیدن باشد
و این روزگار را روزگار کودکی گویند و پس از پانزده سال تا مدت
سی سالگی جوانی باشد و اینجا از پروردن و بالیدن فرو ایستد تمامی
و پس ازان تا سی و پنج سالگی و بعضی تا چهل سالگی بر حال خویش بمانند و پس
از آن تا شصت سالگی کهل باشد و پس شصت سالگی پیری باشد
اما مزاج اندر کودکی گرم و تر است تا نزدیک جوانی تری بتدریج کمتر میشود
و گرمی غلبه میکرد و بدین سبب مزاج جوانی گرم و خشک است و گرمی جوانی همان
باشد که در کودکی بوده باشد لیکن اندر کودکی بسبب بسیاری تری گرمی
چندانکه هست پدید نیاید و اندر جوانی آن تری بتدریج کمتر میشود و گرمی پدید آید

و مزاج جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد لیکن بقیاس با مزاج کودکی
گرم و خشک است و بقیاس با پیری گرم مطلق باشد از بهر آنکه اندر پیری
تری اصلی سخت اندک شده باشد و آن تری که باشد غریب باشد اندر
کهولیت گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و اندر پیری باقی گرمی
و تری خرج میشود تا آخر عمر پس واجب آنست که تن مردم
همیشه پایدار و زنده نباشد و باید دانست که نقصان حرارت از پس چهل
سالگی ضرورتست از بهر آنکه ماده حرارت رطوبت است خاصه رطوبت
اصلی مادرزادی چنانکه ماده فروغ چراغ روغن است چون روغن
کمتر میشود فروغ چراغ کمتر میشود پس همچنین بسبب آنکه رطوبت
اصلی لختی را هوای بستاند و لختی را گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ
روغن را خرج میکند و لختی بحرکتها و ریاضتها و کارها که مردم میکنند میگدازد
و خرج میشود و لختی باندیشها و غمها خرج میشود و لختی بشادیها
تحلیل می پذیرد و این خرجها پیوسته میباشد و از غذاها بدل این خرجها تمام
باز نیاید از بهر آنکه هر چند روزگار بر می آید هضم کمتر میشود و چون هضم کمتر باشد
بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری
غریب بسیار تر جمع میشود تا بیکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد

هم از روی آنک این تری بسیار باشد و هم از روی آنکه آن تری ضد
حرارت هست از او فزونی گیرد و فرو میراند بدین سبب واجب است
که تن مردم همیشه باقی نباشد و این را طبیبان مرگ طبیعی گویند

باب سیزدهم اندر مزاج اصلی و احوال آن هر آن شخص که مزاج اصلی
آن بگرمی و خشکی گراید حرکات و احوال آن اندر همه عمر بحرکات جوانان
و احوال جوانان ماند و آنکه مزاج اصلی او بسردی و تری مایل تر ساده
گراید احوال و حرکات او باحوال پیران ماند و پیری زود اثر کند
و هر شخصی که در همه عمر بدان سالها رسد که مزاج آن سالها بمزاج
اصلی او ماند ضعیف و بد حال شود از بهر آنکه دو مزاج از یک نوع بر یک
شخص جمع نشود و یک شخص دو مزاج از یک نوع بر نتابد مثلا اگر
مزاج اصلی گرم و خشک باشد اندر سالهای جوانی گرمی و خشکی بروی
زیاده گردد و بدان سبب بد حال شود و چون از آن حال در گذرد بهتر شود
اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی نیک حال شود و اندر پیری
سخت بد حال شود و اگر مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر کهولت نیک حال شود

باب چهاردهم اندر قول کلی اندر اخلاط خلط رطوبتی است روان اندر
تن مردم و جایگاه طبیعی مر آنرا رگهاست و اندامها که میان او گشاده است

چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط از غذا خیزد و بعضی اخلاطها
نیک باشد آنرا طبیعی گویند و بعضی بد باشد آنرا ناطبیعی گویند
اما خلط طبیعی آنست که اندر تن مردم مدد و پرورش باشد و بعوض تنها
که بتحلیل میرود و خرج میشود بایسته و خلط ناطبیعی برای منفعت باشد
آنرا بداروها یا بفصد از تن بیرون کشند و اخلاط چهار است خون و بلغم
و سودا و صفرا والله اعلم **باب پانزدهم** اندر احوال خون اما خون گرم
و تر است و تولد آن اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم
شود لون و قوام آن همچون کشکاب باشد آنرا کیلوس گویند و
کیلوس که از معده بجگر آید بحرارت جگر هضم دیگر یابد و پخته‌تر شود
و رنگ جگر گیرد و خون گردد و از رگهای جگر اندر همه تن پراکنده شود و غذا
گردد و آنچه از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرم‌تر و گداخته‌تر شود
بدین سبب قوام آن رقیق‌تر باشد و رنگ آن اشقر باشد
و تولد خون طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از غذای معتدل و اندر سالهای
کودکی و اندر فصل بهار و از پس حرکتها و شادیهای معتدل لون آن
سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و
خون ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنکه مزاج بگردد و گرم‌تر از آن شود

که

که باید یا سردتر پس آنکه خلط گرم یا سرد با آن بیامیزد و نوع دوم آنکه فضله سودا
یا بلغم با او بیامیزد و قوام و لون و بوی و طعم آن بگردد اما صفرا قوام او
رقیق کند و طعم او را تلخ کند و لون آن بزرد فشان کند و سودا قوام او
غلیظ کند و رنگ او را سیاه و تیره کند و طعم او ترش کند و بلغم
سپیدی او را کمتر کند و طعم او را تفه کند یا شیرینی او را کمتر کند و اگر
حرارت بافراط باشد طعم او را شور کند و قوام آنرا غلیظ کرده اند و اگر حرارت
ضعیف بود قوام او رقیق کند و طعم او ترش کرده اند والله اعلم
باب شانزدهم اندر بلغم و احوال آن بلغم دو نوع باشد طبیعی
و ناطبیعی اما طبیعی غذاییست که طبیعت آنرا تمام بپخته و گوارنده نیست
و شایسته آنست که آنرا تمام بگوارد و غذا گرداند از بهر آنکه
او خونیست ناتمام و ناپخته و طعم آن شیرین باشد و بقیاس بمزاج سودا
و صفرا سرد باشد و قیاس با مزاج تن سخت سرد نباشد و
ناطبیعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت
مایی گویند نوع دوم غلیظ‌تر باشد آنرا مخاطی گویند نوع سیم سخت
غلیظ باشد آنرا زجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد آنرا
جصی گویند قوام آن همچو گچ سرشته باشد و رنگ او سفید باشد و

وسبب غلیظ شدن وی آن باشد که اندر مفاصل دیر مانده باشد
و آنچه لطیف باشد بتحلیل از منفذی خرج شده و باقی غلیظ مانده و چنانکه قوام
هر نوعی مخالف دیگر نوع باشد طعم هر یک نیز مخالف دیگر طعم باشد
اما طعم رطوبت مائی شیرین باشد پس اگر حرارت ضعیف باشد
نخست آنرا گرم کند و بجوشاند و ترش کند چنانکه شیرهٔ میوها را
و اگر حرارت قوی باشد یا مادهٔ سوخته با آن بیامیزد طعم آنرا شور
کند و بلغم غلیظ که سبب غلیظی آن خامی باشد طعمی ندارد بتازی آنرا
تفه گویند یعنی بی طعم و هر بلغمی که خام و حامض باشد سخت عسر
و دیر پز باشد و آنچه صفرای سوخته با آن بیامیزد تلخ باشد و آنچه
سودا با آن بیامیزد شکوک باشد و ترش باشد نیز که مشکوک گردد
بی آنکه سودا با آن بیامیزد از بهر آنکه عفص نه حرارت ضعیف او را ترش
کرده باشد و نه حرارت غریزی او را پزانیده باشد لیکن بر خامی
بماند و سخت سپرد باشد و مائیت آن بفسرد و خشک شود و طعم
عفص گیرد بدان سبب عفص گردد باب هفدهم اندر صفرا و
احوال آن خلط صفرا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی قوام او
رقیق تر از قوام خون باشد و سبکتر بود از بهر آنکه صفرا کفک

وزا

خونست و لون او سرخ و طعم او تلخ و تیز و طبع او گرم و خشک است
و تولد آن اندر جگر باشد صفرای ناطبیعی سه گونه باشد یکی آنکه اندر تن
زیاده از آن گردد که باید دوم آنکه گرمتر و تیزتر گردد و بسوزد سیم آنکه
چیزی با وی بیامیزد این سه گونه باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته
باشد و از وی جدا نگشته باشد رنگ او سرخ باشد آنرا احمر گویند
این هنوز ناطبیعی نباشد لیکن از بهر آنکه بغایت خویش رسیده
نباشد بقیاس با آنکه بغایت رسیده باشد این را ناطبیعی گویند نوع
دوم آنکه لختی بلغم با او بیامیزد و قوام او غلیظ کند و حرارت آن ناقص
و لون آن همچون زرده خایه مرغ آنرا محی گویند نوع سیم تولد آن اندر
معده گرم بود و رنگ آن سبز باشد آنرا کراثی گویند و از این نوع تب
کمتر تولد کند از بهر آنکه معده آنرا زود بقی دفع کند یا باسهال چندان اندر
معده نباشد که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرای کراثی یا نوع دیگر
بسوزد و بطبع و رنگ زنگار شود آنرا صفرای زنگاری گویند بتر انواع
صفرا اینست و باشد نیز که نوعی از انواع صفرا بسوزد و قوام او غلیظ گردد و رنگ
او سیاه آنرا صفرای سودایی گویند لون آن درفشان باشد و طعم آن
تیز و ترش باشد زمین از آن بر جوشد و مگس نزدیک آن نگردد

و از گذشتن آن بر رودها سحج پیدا کند لیک زنگاری ازین تیزتر باشد
و گشنده باشد و امّا منافع صفرا یکی آنست که خون بقوت تیزی او اندر
رگهای چون موی بگذرد و باطراف رسد و دیگر آنکه از اندامهای مردم شش را
بصفرا حاجت بیشترست یعنی بغذا صفراوی از بهر آنکه او متخلخل است
و سبک و همیشه متحرکست و این تخلخل و سبکی و حرکت پیوسته اند
روی بقوت صفراست و بغذای صفرا که بدو رسید و فضله که از صفرا باند
بزهره اندر آید و بوقت حاجت لختی از زهره بر رودها فرود آید آنرا از بلغم
غلیظ بشوید و ثقل را دفع کند و تیزی آن عضله مقعده را خبر دهد تا مردم
بحاجت برخیزد و هرگاه که منفذ آن بسته شود آن قدر برودها فرود نیاید که مردم
بحاجت برخیزد نوع قولنج تولد کند و اندر رودهای کرم دراز و کدو دانه پدید آید
نه بینی که این دو علت کسانی را افتد که اندر تن ایشان صفرا کمتر باشد
مثلا تن کودکان و زنان و تولد صفرا بیشتر اندر فصل تابستان و اندر
وقت خشم بود و اندر غذاهای گرم و خشک و از کارهای با رنج باب
هجدهم اندر سودا و احوال آن خلط سودا هم دو نوع است طبیعی و نا طبیعی
اما طبیعی دردی خون طبیعی است و بدین سبب سطبرتر و گرانتر از خلطهاست
و طبع او سرد و خشک است و رنگ او سیاه و طعم او آمیخته است

از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد آن اندر جگر باشد و جایگاه
اندر سپرز و اندر فصل خریف و اندر سالهای کهولیت و از غذای
سرد و خشک و غمها و اندیشها و از کارها با رنج و سودای ناطبیعی
انواعست یکی آنکه خلط سوخته شود و ثفل و رمادیت آن سودا
گردد و باید دانست که ثفل جز از خون جدا نشود و جز خون را
دردی نباشد از بهر آنکه بلغم خلطی است غلیظ و لزج از وی دردی
جدا نشود صفرا خلطی است رقیق از وی نیز چندان دردی جدا نشود
که آنرا قدری باشد و اگر اندکی باشد هر جدا شود طبیعت او را زود
دفع کند از بهر آنکه خلط صفرا و دردی آن تیزتر و گذرنده‌تر از همه اخلاط است
اما خلطی که سوخته شود و ثفل و رمادیت آن سودا گردد و اگر آن خلط
بلغم رقیق باشد طعم سوخته او شور باشد و اگر غلیظ تر باشد
طعم او ترش باشد یا شکوک و اگر خون سوخته باشد طعم آن
آمیخته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودای طبیعی سوخته شود
سخت ترش باشد و زمین از آن برجوشد و مگس گرد آن نگردد
و اگر نوعی از انواع صفرا سوخته شود احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است و علتهای که از آن تولد کند شگفته تر از همه علتها باشد

کمال سوخته و دیگر اخلاط تولد کند لیکن علاج زودتر پذیرد یا زودتر باز رهاند
و سوخته بلغم آهسته‌تر بود و مضرت آن دیرتر پدید آید و علاج
آن دیرتر پذیرد و مضرت سودا که طعم آن سخت ترش باشد عظیم
باشد لیکن از بهر آنکه ترشی لطیف است علاج از آن زودتر
پذیرد که سخت ترش نباشد و اما انواع دیگر از سودای طبیعی
یکی آنست که هرگاه که سپرز ضعیف شود و سودا از خویشتن کمتر کشد
سودا با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و علتهای سودائی
تولد کند چون مالیخولیا و یرقان سیاه و اندر عضوی آماس سودائی
پدید آید و هر خلطی که اندر تن دیر ماند لطیف او تحلیل پذیرد و غلیظ او سودا
باشد و هرگاه که بلغم بسیار و فسرده شود سودا گردد و هرگاه که بیماری
دراز گردد حال از دو خالی نباشد یا همه اندامها خصوصاً جگر ضعیف
گردد و هضم ثانی و ثالث باطل گردد و اخلاط که اندر تن باشد
همه سودا گردد و آنجا که جگر ضعیف باشد هضم ثانی ضعیف باشد خون
بلغمانی تولد کند و با او سودا گردد و اگر جگر گرم باشد کیموس را بسوزد لطیف
او سودای طبیعی باشد و غلیظ آن سودای غیر طبیعی و اما منافع سودا آنست
که خون بدو قوی گردد تا غذای اندامها قوی باشد و نهاد هر اندامی بر آن سبب

بر حال خویش بماند و به عضوی که در غذای او سودا بیشتر باید بدو رسد
چون استخوان و غضروف و آنچه فضله باشد از خون جدا گردد و به سپرز اندر
آید بمنفذی که میان جگر و سپرز است از بهر این کار لختی از او به معده اندر آید
بمنفذی که میان سپرز است و معده است معده را بیفشارد و دباغت کند
و قوت شهوت غذا را بیدار کند تا شهوت پدید آید و خون برای
و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند سیاه باشد و بسودا ماند و فرق
آنست که خون بعینه و سودا هیچ خلطی دیگر نیفزاید

باب نوزدهم اندر هضم هضم چهار است نخستین اندر معده دوم اندر
جگر سیوم اندر رگها چهارم اندر اندامها و از هر هضمی فضله هضم تمام نا
یافته باشد اما فضلهٔ هضم نخستین برودها فرود آید و بدان طریق
دفع شود و فضلهٔ هضم دوم سه بخش گردد بیشتری از طریق بول دفع شود
و بعضی دیگر که بخش دوم است صفرا باشد بزهره اندر آید و بخش سیوم سودا باشد
بسپرز اندر آید و فضلهٔ هضم سیوم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود و محسوس نباشد
و بعضی بعرق و وسخ دفع شود و بعضی بمنفذهای محسوس و نامحسوس دفع شود
اما منفذهای محسوس چون منفذ گوش و بینی است و نامحسوس مسام است و آنچه
بجانب مسام آید بعضی طبیعی باشد و بعضی نا طبیعی آنچه طبیعی باشد موی است.

و ناخن و آنچه نا طبیعی باشد چون شبها و گر و آبله و برص و بهق و داء الثعلب و دمل
و ریشها گفتار دوم اندر شناختن اندامها بسیط باب اول
اندر فرق میان بسیط و مرکب اندامها دو نوع است بسیط و مرکب
اما بسیط اندامهای یکسان را گویند چون استخوان و گوشت و عصب
و غیر آن و این اندامها را متشابه الاجزا گویند از بهر آنکه هر جزو استخوان
همه یک جنس است و گوشت یک جنس و عصب یک جنس
بدین سبب این اندامها را بسیط گویند و بپارسی یکسان گویند
و متشابه الاجزا گویند بدان سبب که هر جزوی که بدان اشاره کنند از یک
از آن اندامها آن جزو همان مزاج دارد که دیگر اجزا همان نام چون استخوان سر
و استخوان پا و گوشت دست و گوشت پای و بدین سبب از البسیط و متشابه
الاجزا گویند و اندامهای مرکب آلتهای مردم را گویند چون دست و پای
و آلت گرفتن و دادن و آلت رفتن و بمقصد رسیدن است
و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب
و رگ و غشا ترکیب کرده شده است باب دوم اندر شناختن
استخوانها استخوان جسمی است سرد و خشک زمینی و سخت ترین اندامهاست
و او را حس نیست و بنیاد همه تن است و اعتماد و حرکتها بدوست و استواری

همه بدوست و پارهای بسیار است و بعضی آنست که قیاس ستون وار است
چون مهرهای پشت و سرین و بعضی چون حصن است اندامهای شریف را
که در میان اوست چون قحف دماغ و تنورهٔ تن و بعضی چون سلاح است
که آفت از چیزها باز دارد چون خارها که بر مهرهای پشت است و عدد آن
دویست و چهل و هشت پاره است بدین تفصیل استخوان سر و
روی پنجاه و نه پاره بعضی آنست که پیوندهای آن محکم است و عدد پارها
از درزها پدید آید که بر ابرو و رخ رو و قاعدهٔ بینی و سکرهٔ چشم پیداست
از این جمله استخوان سر است هفت پاره و دو پاره استخوان قحف است
از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار
پاره دیوار سر است یکی استخوان پیشانی و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان
پس سر و یکی استخوان وتدی که حمال سر است و قاعدهٔ دماغ است
و همه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره استخوان صدغ است
از هر سوی دو پاره این استخوان ظاهر است و از جملهٔ آن بیست که
حد آن از درزهای او پدید آید استخوان فک زیرین چهارده پاره است
از این جمله دو پاره اصل بینی است و دوازده پاره آنست که حدهای آن
از درزهای پدید آید و آن در ذخیره خوارزمشاهی بشرح یاد کرده است

و پاره فک زیری است و از بهر آنکه دندانها بر فک زیرین و زبرین نهاده
است آن را از جمله استخوانهای سر و روی توان شمرد و عدد آن
سی و دو است جمله پنجاه و نه پاره باشد و مهرها سی پاره است هفت
مهره گردن است و دوازده مهره پشت است و پنج مهره کمرگاه است
و سه مهره سرین و سه مهرهای نشستنگاه است که مردم بر آن
نشینند و بتازی آن را عُصعُص گویند استخوانهای پهلو بیست
و چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره با دوازده مهرهای پشت
پیوسته است و از جمله پهلوها هفت پاره را پهلوی سینه گویند و
با استخوانهای سینه پیوسته است و تنوره تن استخوان سینه است
و این پهلوها و مهرها پشت است که دیگر این پهلوها بدان پیوسته است
و استخوان سینه هفت پاره است و از هر دو جانب با پهلوهای سینه
پیوسته است چنبر گردن دو پاره کتف که بپارسی شانه گویند دو پاره است
بعضی اصحاب تشریح گفته اند که بر سر شانه مردم دو پاره استخوان است
آن را قُلة الکتف گویند مخصوص مردم و دیگر حیوانات را نیست استخوانهای
دست شصت پاره است اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل
استخوان بازو یک پاره ساعد دو پاره خورده دست هشت پاره از آن جمله

هفت

هفت پاره اندر دو صف نهاده است و هشتم را عضو زاید گویند
و قاتیه عصبی است که بکف اندر آمده باشد استخوان پشت دست
چهار پاره است که بتازی المشط گویند پیوسته است به چهار انگشت
بزرگ را که ابهام گویند با خورده پیوسته است و پیوند مشط با خورده
محکم است و آنجا حرکتی ظاهر نیست و این سه که با خورده پیوسته است
جنبش باز نهاده است همچنان خورده دست و آن سه که با انگشتان
پیوسته است سه گشاده است و دور او دورتر تا انگشتان
گشاده باشد استخوان انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی
سه پاره جمله سی پاره باشد استخوان تهیگاه دو پاره استخوانهای پای
از ران تا بقدم شصت پاره استخوان هر پایی سی پاره بدین تفصیل
استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره بر سر زانو یک پاره
استخوان این را عین الرکبة گویند استخوان شتالنگ یک پاره استخوان پاشنه
یک پاره استخوان کف پای یک پاره آن را عظم الزورقی گویند
خورده چهار پاره بر جانب وحشی قدم دو پاره استخوان است از عظم
الزورقی گویند از بهر آنکه بشکل کعبتین نزدیک است بعضی از اصحاب تشریح
آن پاره را از استخوان خورده عظم الزورقی شمارند و بعضی گویند نردی

استخوان دیگر است جز استخوانهای خورده استخوان پشت پای که
بتازی مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهار ده پاره
هر انگشتی سه پاره ابهام دو پاره جمله دویست و چهل و هشت
پاره بیرون استخوان لامی که در حنجره است و بیرون استخوان های
سپیسی که در میان انگشتان است و بیرون استخوان دل و
استخوان لامی را که در حنجره است لامی از بهر آن گویند که بحرف
لام ماند اندر خط یونانی بدین شکل باب سیوم اندر شناختن
غضروف غضروف جسمی است نرم تر از استخوان و سخت تر
از پی لختی انعطاف پذیرد یعنی بچد و پیوندها و عضلها با استخوان بمیانجی
غضروف نیک آید تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج
باشد چنانکه بر سر استخوانهای پهلوها و بر سر شانه و دست پیداست
و اگر کوفتی و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نشود و غضروف
از آن آسیب چندان انعطاف پذیرد که کوفتگی و فشارش نیفتد و حنجره
غضروف است از بهر آنکه دایم الحرکت تا افتاده نباشد چون گوشت
و پوست و اندر حرکت آسیب او بجای حلق و لهات نرسد
چنانکه اگر استخوان بودی رسیدی و فرود از سینه غضروفیست

استخوان

همچو

همچو سر خنجر آنرا غضروف خنجری گویند و قایم فم معده است و ترقیهٔ غضروفیست
تا راست ایستاده باشد و منفذ دم زدن اندر خواب بسته نشود و تا بوقت
حاجت استنشاق بآسانی فراز هم آید باز شود و گوش غضروفست
تا چون بادبانی راست ایستاده باشد و آوازها در وی افتد
و پلک چشم غضروفست و اعتماد حرکت عضلهای چشم بر آنست
و قصبهٔ شش غضروفست تا راه نفس پیوسته گشاده باشد تا ماده
نزله زود اثر نکند و مهرهٔ آخرین مردم از مهرهای پشت که نشست مردم
بر آنست و آن سه مهره کوچک است هر سه غضروفست تا آسان
بتوان نشست و نشستن او راست باشد و چنان نباشد که اگر استخوان
بودی با گوشت از بهر آنکه بر استخوان نشستن از رنج و الم خالی نباشد
و گوشت آن اندام بدارد که بروی آن اعتماد توان کرد که بر غضروف
باب چهارم اندر شناختن عصبها عصب یعنی پی جسمی است
نرم ناگسلنده و ناشکننده نامجوف و دراز کشیده و بعضی پهن گسترده
آلت حس است و آلت حرکت و از جملهٔ عصبها یک عصب مجوفست
که آنرا عصب مجوف گویند از دماغ رسته است و بچشم اندر آمده
و نور بینایی در آن تجویف بگذرد و بچشم رسید و عصبها سه نوع است

مرسه بصورت مانند یکدیگرند لیک فعل و منفعت هر یک دیگر است
نوع نخستین یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفهٔ دماغ است
و قوت حس و حرکت اندر همه تن بدین عصبهاست نوع دوم از سر
استخوانی رسته است و با استخوانی دیگر که بدو نزدیک است پیوسته
این نوع قوی‌تر و محکم‌تر از نخستین است آن را رباط گویند نوع سیم آمیخته است
از هر دو نوع آن را وتر گویند سر عضلها ازین نوع است و این را هم از حس
بهره است و هم از حرکت و معلوم است که فرق میان حیوان و
نبات بحس است و حرکت اختیاری و اصل حس و حرکت هر دو قوت از دماغ است
و آلت هر دو عصب است و گفته ایم که عصبهای حس و حرکت از دماغ رسته است
یا از نخاع و نهایت عصبها پیوسته است همه آنجا پراکنده شده است
و در هم بافته و اندر پوست حیوان که دباغت کرده باشند پراکند رگی
آن همچون رگی باریک پیداست آن لیفها آخر و پایان عصبهاست
و پایان رگها پوست از پایان رگها و عصبها بافته شده است و همچنانکه
اندر چیزهای بافته گشادگی باشد در پوست نیز هست آن را مسام گویند
و آن مسام بگوشتی لطیف و اندک پوشیده است حس پوست بدین
پایان عصبهاست و حس او قوی‌تر از حس دیگر اندامهاست از بهر دو کار

یکی

یکی آنکه پایان عصبها بدو رسیده است دوم آنکه پوست ملاقی
محسوسات است و غذای پوست از پایان رگها بدو می‌رسد و حرارت
که در پوست است بعضی از گوشت است که مسام بدو پوشیده است
و بعضی از پایان رگهاست که در وی بافته شده است و بعضی از آن
بخارها که از همه تن روی بدو دارد و رنگ سرخی که در پوست مردم است
هم از پایان رگهاست و هم از گوشت و هم از خون که آنجا می‌رسد
و موی و عرق و وسخ و شوخ که بر پوست پدید آید از مسام برآید و بباید
دانست که از بهر آنکه اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت
هر دو عصب است و هر دو قوت بتوسط عصب از دماغ خیزد و بباید اظهار
و مقدار حجم دماغ باندازه بایست که معلوم آفریدگار است
تبارک الله تعالی و معلوم ما نیست مصلحت نبود همه عصبها از دماغ
برداشتن از بهر آنکه اگر همه از دماغ برداشته آمدی حجم او کوچک
شدی و از آن مقدار که می‌باید کمتر آمدی آن را نشایستی و انتفاع
حاصل نیامدی و اگر حجم او بزرگ آفریدی تا چون عصبها از وی برداشته
شود باندازهٔ خویش باز آید چهار آفت پدید آمدی یکی آنکه سر سخت بزرگ
بایستی تا دماغ بزرگ را جای بودی دوم آنکه چون عصبها از وی برداشته

آمدی بسیار جای خالی ماندی سیم آنکه مسافت از مبدا آن تا مقصد دور
افتادی و عصبها باندازه مسافت بایستی و اندران آفتهای بسیار
بودی چون تابیده شدن و درهم افتادن و گسستن و سستی اندر آمدن
چهارم آنکه دماغ عضوی است بغایت نرمی و نازکی و قوت حرکت همه اندامها
ازوی درست نیامدی و از اعتماد حرکتها بدو آسیب رسیدی بدین سبب
آفریدگار عز و جل بسان رودی بزرگ که از چشمه روان شود و مردمان
ازان رود خانه جویها بردارند و آب بجایهای دور برند نخاع را از طبق
دماغ بیافرید و بدو پیوست و خلیفه او کرد پس از نخاع برابر هر اندامی
عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوست تا قوت حس و حرکت بمیانجی
نخاع و عصبهای نخاع از دماغ باندامها رسید و باشد که بدین معنی که گفته
آمده است اگر حجم دماغ بزرگ بودی و همه عصبها ازوی برداشته آمدی بسیار
جای خالی ماندی کسی را سوال افتد که گوید که خالی ماندن جای کنون
هم لازم است از بهر آنکه هر حجمی که باشد چندان چیزی ازوی برداشته
شود باندازه آنچه بردارند جای خالی ماند جواب گوییم آن قدر جای که
خالی مانده است آفریدگار سبحانه و تعالی آنرا از سبیل منفعت بکار برده است
و از جای خالی تجاویف و بطون دماغ ساخته و بر آن شکل و نهاد که بایستی نهاده و این

دو

دو منفعت باشد اندر یک چیز یکی آنکه عصبها که از دماغ بر باید داشت
برداشته شد دوم آنکه از جای خالی بطون دماغ ساخته آمد تبارک
الله و احسن الخالقین و اگر حجم دماغ بزرگ کرده شدی بزرگی سر و بزرگی
تجاویف بطون دماغ و ناشایستن آن مر انسانیت را لازم آمدی
و اگر چه حس لمس پوست و گوشت و همه تن راهست حس دیدن
و شنیدن و بوییدن و چشیدن همه اندر سر است و عصبهای حس نرم
تر بایست تا محسوسات را زودتر اندر یابد و زود خبر دهد این عصبها
که آلت این حاستهاست از دماغ رسته است تا گوهر آن همچون گوهر
دماغ نرم باشد و این سه منفعت اندر یکی معنی یکی آنکه گفته آمد تا گوهر عصبهای
حس همچون گوهر دماغ نرم باشد دوم آنکه حاستها اندر سر است
تا مسافت میان مبدا و مقصد دور نباشد سیوم آنکه تا حاستها که جاسوسان
و طلایع اند بر بالا باشد و از محسوسات زود خبر دهد و عصبها همه هفت جفت است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر از پهلوهای مهرهای گردن
و پشت بیرون آمده است و باندامها پیوسته مگر یک عصب آخرین که فرد است
و پایان نخاع است از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده است
اما عصبها که از دماغ رسته است همه هفت جفت است و آنچه از نخاع گردن رسته است

هشت جفتست و آنچه از نخاع پشت است دوازده جفتست
و آنچه از نخاع قطن و کمرگاه رسته است پنج جفت است و آنچه از نخاع
مهره‌ها که پایان مهره‌هاست رسته و آنست که بتازی عجز و عصعص گویند
از هر دو شش جفت و یک فرد است جمله سی و هشت جفت و یک
فرد است و میان معده و دماغ مشارکتی است بعضی از جفت ششم
از عصبهای دماغ که یک شاخ آن اندر غشای سینه و عضلهای آن و اندر
دل و شش و اندر حجاب پراکنده است و باقی از حجاب فرو آمده است
و اندر معده و دیگر احشا پراکنده شده و بدین سبب است که هرگاه که مردم
بوی ناخوش یابند یا چیزی کریه در وهم اندازند غثیان کند و قی
افتد و هرگاه که آب سخت سرد خورد حس آن اندر میان دو
ابر بیابند و هرگاه که معده ضعیف شود و هضم تمام نکند بخار کیلوس بدی
بر سر آید و مضرت آن بدماغ رسد و فایده و منفعت معرفت عصبها
آنست که هرگاه که در اندامی تشنجی یا سستی پدید آید سرهای عصبها را
علاج کنند و بر سر مهره‌های گردن و بر مهره‌های پشت ضمادها نهند تا قوت
دارو بسرهای عصبها رسد باذن الله تعالی باب
پنجم اندر شناختن عضلها اصل عضله عصبی است

که از او تر

که آن را وتر گویند و در شرح عصب یاد کرده آمده است یک سر عضله این
وتر است از سر استخوان رسته است و یک شاخ از میان او یعنی از
میان وتر راست کشیده شده است تا بدیگر سر عضله این شاخ را محور
گویند و باقی بر سان لیف از هم باز شده است و میان لیفها بگوشت
آکنده شده تا بدیگر سر عضله پس دیگر باره لیفها بهم باز آمده است
و با محور بهم بر تافته و با استخوان عضو دیگر پیوسته و لیفها و میانگاه
عضله فراخ‌تر باز شده است و بدان سبب میانگاه او سطبرتر است
و هر دو سر باریک‌تر بشکل مسله و غشاء لطیف بروی پوشیده شده است
مجموع این وتر و محور و لیفها و گوشت و غشا را عضله گویند و هرگاه که مردم
بقوت اختیاری خواهند که عضوی را از نزدیک عضوی آرند عضله را
که بدان عضو پیوسته باشد بجنبانند عضله بهم باز آید و کوتاه گردد
و میان او پهن شود آن عضو بدین عضو نزدیک آید و هرگاه که خواهند که
عضوی را از عضوی دور کنند عضله دراز گردد و پهنای او تنگ شود و دوری
میان هر دو عضو پدید آید و هرجا که حس است یا حرکت است یا بعضله است
یا بوتر عضله یا بغشا و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته شده است
و منفعت غشا دو گونه است یکی آنکه عضوی را که در میان او باشد

حس دهد دوم آنکه عضوی را بشکل و نهاد خویش نگاه دارد و از اندرون
شکم نیز بغشاآت پوشیده است تا قوت حس دهد و از اندرون شکم را
چون استری و بطانه باشد اما عضلهای اندامهای روی چون عضله پیشانی
و رخساره و عضله چشم و کنارهای بینی و لبهای و فک زبر چهل و پنج عدد است
اما عضله پیشانی با پوست آمیخته است چنانکه از پوست جدا نشود
و عضلهای لب و عضله مقعده همچنین و تشریح عضلها اندر کتاب ذخیره
خوارزمشاهی یاد کرده آمده است و آنچ از یاد کردن آن اندرین کتاب
فایده بخشد بشرح گفته آید از جمله یکی عضله رخسار است و آن دو عضله است
پهن از هر سوی یک عضله و هر یکی را چهار وتر است یکی از وترهای آن از
خار مهره دوم رسته است از مهرهای گردن و گذر آن نزدیک گوش است
و در بعضی مردمان بگوش نزدیک تر افتد یا بگوش پیوسته باشد
بدین سبب بعضی از مردمان گوش نتوانند جنبانید و عضلهای که حرکتهای سر
سوی پیش بدان باشد یک سر این عضلها از استخوان چنبر گردن رسته است
و از استخوان سینه و سر دیگر با استخوان بناگوش پیوسته است
و هرگاه که کسی را قوت بر جای باشد و سر از پیش بر نتواند آورد آفت اندرین
عضلها باشد ضماد بر چنبر گردن و بناگوش و استخوان سینه باید نهاد و هشت

عضله

عضله است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و تار آن از مهرهای
گردن رسته است و با استخوان پس سر پیوسته هرگاه که سر سوی پس
نتواند آورد آفت اندرین هشت عضله باشد یا اندر بعضی ضماد بر پس
گردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سوی راست و چپ بدان
باشد دو اندر پیش گردن و دو اندر پس گردن آفت آن و علاج آن
بر قیاس دیگر عضلها باشد عضلهای حنجره و عظم لامی بیست و دو
عضلهای حلقوم شش است عضلهای زبان نه است اوتاد شش
عضله است از جمله این نه عضله از کنار استخوان بناگوش رسته است
که آنرا عظم الخنجری گویند و سوراخ گوش اندرین استخوان است و از کنار استخوان
پس سر دو عضله از کنار رگ زبرین رسته است و عضله نهم از عضله لامی
رسته است عضلهای کتف دوازده است هر کتفی را شش شش عضله
از پس گردن رسته است و چهارم از عظم لامی بر آمدن کتف نزدیک گوش
بدین چهار عضله است و دو عضله دیگر از خارهای مهرهای پشت رسته است
از هر دوازده حرکت کتف سوی زیر بدین دو عضله باشد عضلهای بازو
بیست و شش عضله است هر بازوی سیزده عضله ازین جمله سه عضله
از استخوانهای سینه رسته است و حرکت بازو بسوی سینه بدان باشد

دو عضله از استخوان تهی گاه رسته است پیش و بسر بازو پیوسته
حرکت بازو بسوی پشت بدان باشد و باقی عضلها بر کتف نهاده است
و بیشتر گوشت کتف و بازو آنست و سرهای آن با استخوان بازو پیوسته
حرکت بازو بسوی بالا بدین عضلها باشد عضلهای ساعد هژده است
ازین جمله ده عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرند و ازوی دور کنند
پنج ازین جمله نزدیک آرنده اند و پنج دور کننده و همه اندر بازو نهاده است
و هشت آنست که ساعد را بسوی پیش و پس اندر گرداند و باز گردانند
و این هشت عضله همه بر ساعد نهاده است و عضلهای خرده وسط
و عضلهای انگشتان بیست و شش است اندر هر دستی سیزده همه بر ساعد
نهاده است و ازین سیزده یک عضله از بهر حس است و باقی از بهر حرکتهای
خرده وسط انگشتان اما عضله حس لطیف است و تر او اندر زیر پوست
کف و انگشتان گسترده شده است کف را و انگشتان را حس دهد
و نگذارد که آنجا موی بر آرد عضلهای دم زدن عضله سینه است و عضلهای
که در میان پهلوهاست اما عضله حرکت سینه بیست است و حجاب ازان
جمله است و عضلها که در میان پهلوهاست هشتاد و هشت است
و حجاب دو عضله است یکی سوی راست و دیگر بسوی چپ و سر هر یک

ازمهره

ازمهرهٔ دوازدهم رسته است از مهرهای پشت و از آنجا بسر پهلوی
آخرین پیوسته است و براستا بسر پهلوها بر آمده است بوریب تا استخوان
سینه و بدو پیوسته است و عضله نخستین اندر دم زدن و بدو آوز را جنبانیدن
اوست و منفعت او اندر دم زدن بیشتر از منفعت دیگر عضلهاست
از بهر آنکه دم زدن اندر خواب و اندر حال غشی بحرکت حجاب است و این
حرکت بیقصد حیوان باشد و دیگر عضلها اندر دم زدن یاری دهنده است
و حرکتها را آن بقصد حیوان باشد عضلهای حرکت پشت چهل و هشت
است ازین جمله دو عضله است که آنرا بتازی عضلة الصلب گویند
و این دو عضله بصورت دو است لیکن هر یک از بیست و سه عضله
جمع شده است و دلیل برین آنست که سرهای عضلها هر یک از مهرهٔ از
مهرهای پشت و کمرگاه و سرین و نشستن گاه رسته است و این مهرها بیست
و چهار است لیکن مهره نخستین از مهرهای پشت ازان خالیست پس عضله
بیست و سه باشد هرگاه که این دو عضله که وصف کرده آمد کوتاه شود
پشت بسوی قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بسوی آن میل کند
و دو عضله دیگر از مهره دهم و یازدهم رسته است از مهرهای پشت و از اندرون
شکم بسوی زیر فرود آمده است این دو عضله با دو عضله دیگر اندر حرکت سرباد

دلیل

کرده شده است که حرکت سر سوی پس بدان باشد پشت را بسوی پس
آرند و عضلهای شکم هشت است عضلهای قضیب چهار است
عضلهای انثیین مردان را چهار است و زنان را دو عضله مثانه یکی و عضله
مقعد چهار و عضلهای رانها پنجست و دو است هر رانی را یازده
عضله بندگاه زانو هژده است هر زانویی را نه عضله بندگاه قدم
هفتست عضلهای انگشتان پا پنجست و دو عضله است

باب ششم اندر رگهاء که آن را اورده گویند رگها که اندر همه تن
روانست دو نوع است یک نوع از دل رسته است آن را شریان گویند
و نوع دیگر از جگر رسته است آن را ورید گویند جمع آن را اورده گویند و
اورده دو نوع است یک نوع از جانب مقعر جگر رسته است و
اصل او اندرون جگر پنج شاخ است و هر شاخی را شاخهاء بسیار
کرده اند بر سان بیخ درخت که اندر زمین پراگنده است آنجا که از جگر بیرون
آمده است آن را باب گویند هشت رگ ازوی برخواسته است آن
رگها را بلغت یونان ماساریقا گویند و هر یک ازین رگها شاخها زده است
و بقعر معده جمله رودها پیوسته است و فعل همه آنست که کیلوس را بجگر آرند
آنچه بمعده پیوسته است از معده بجگر آرد و آنچه برودها پیوسته است

باقی

باقی کیلوس را که از معده با ثقل برودها فرود آمده است بقوت مصاصه
از ثقل جدا کنند و بجگر آرد تا غذا گردد تا مردم زود بطعامی دیگر حاجت نیارند
و زود بطعام گرسنه نشوند و نوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رسته است
و ز اندرون جگر پنج کرده چنانکه رگ دیگر که یاد کرده آمد و سرهای شاخهای پنج
هر دو نوع بیکدیگر پیوسته است و در هم کشیده تا هر چه شاخهای ماساریقا میکشند
اندر پنج هر دو بگذرد و در وی پراگنده شود تا همچنان باشد که جمله کیلوس مماس
جمله اجزای جگر شده و بقوت جگر پخته شود و خون گردد و هر گاه که تمام پخته شده
بدین رگ برآید که از جانب محدب برسته است و این رگ را که اینجا از جگر
برآید اجوف گویند هم آنجا که برآمده است دو شاخ شده است و از هر
شاخی رگهاء بسیار خاسته است و شاخهای یک بخش بنیمه بالا بر
آمده است و در همه اندامهای اندرونین بیرونی پراگنده شده و غذا
میرسانند و شاخهای بخش دیگر بنیمه فرودین آمده است و همچنان اندر
همه اندامها پراگنده شده و غذا میرسانند و این رگها را اجوف از بهر آن
گویند که میان او تهی است و فراخ و گشاده است تا خون بآسانی اندر وی
بگذرد و میان رگهاء ماساریقا چنان گشاده نیست و بقیاس با میان
اجوف سخت ناپدید او تنگ است لیک قوت مزیدن و کشیدن او قوی است

ومنفعت آنکه تجویف او چون تجویف اجوف نیست آنست
که جگر جز کیلوس صافی نکشد و هیچ جزوی از ثفل که غذا از آن نشاید
در وی راه نیابد و حاجت باب که از پس طعام دریابد از بهر آنست
تا کیلوس بدان آب رقیق شود و بصحبت آب اندر شاخهای
ماساریقا بگذرد و بدین سبب گفته اند که آب گوارش است
از بهر دو کار یکی آنکه قوام کیلوس باب رقیق شود دوم آنکه فم
معده بسبب سردی آب فراز هم آید و معده بدان سبب بر
طعام مشتمل شود و زودتر هضم کند و بحقیقت گوارش است

باب هفتم اندر شناختن شریان

رگهائیست دو تو از جانب چپ دل رسته است حرارت غریزی و روح حیوانی
اندر وی بگذرد و از بهمه تن برسید یک رگ از رگهای شریان یکتو است
بدین سبب آنرا شریان وریدی گویند و شریان آنجا که از دل بر آمدست ابتدا
دو شاخ شده است یکی کوچک است و از دل بشش اندر آمده است
و شریان وریدی آنست و شاخهای دیگر بزرگست از ابتازی
ابهر گویند آن نیز دو شاخ شده است و از هر شاخی رگهای بسیار بر
خاسته است رگهای یک شاخ بنیمه بالا بر آمده و رگهای شاخ دیگر بنیمه زیر

دل ج

فرود

فرود آمده است و همه رگهای روح حیوانی و حرارت غریزی بهمه اندامها میرسد
آفریدگار تبارک و تعالی از بهر صیانت هر دو یعنی روح حیوانی و حرارت غریزی
شریان را که دعاء و منفذ هر دو است دو تو آفرید تا گذر هر دو اندر چیزی
استوار باشد و شریان وریدی یک تو است از بهر آنکه او غذا دهندهٔ
شش است و گوشت شش نرم است و متخلخل و همیشه متحرکست و شریان
هم متحرکست پس نشایست که این شریان که در میان او میگذرد مضاعف
و صلب باشد چون شریانهای دیگر لیکن واجب کرد که نرم و موافق گوشت
او بود تا از حرکت شریان و حرکت شش که برهم کوبند آسیبی بشش نرسد
و تا غذا آسانی ازین شریان بیرون بر آید از جمله رگهای دیگر که آنرا
اورده گویند رگیست دو تو همچو رگهای شریان آنرا ورید شریانی گویند
و این شاخی از شاخهای اجوف است که بنیمه بالا بر آمده است و آنجا
روی بسوی بالا کرده است و بحجاب اندر آمده و اندر وی بگذشته و
دو رگ باریک از وی بر حجاب پیوسته و اندر حجاب پراکنده شده و آنچه از
حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است از وی رگهای
باریک چون موی بر غلاف پیوسته است و اندر غلاف دل پراکنده شده و
باقی بچهار شاخ شده یک شاخ نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل

اندر آمده است و وریدی شریانی اینست و بزرگ ترین رگها از رگهای دل است
از بهر آنکه رگهای دیگر نسیم هوا بدل میرسانند و این غذا میرساند و قوام غذا
غلیظ است واجب چنین کرد که منفذ غذا فراخ باشد و این رگ اینجا بدل
اندر آمده است و دو غشای صفیق یعنی محکم بافته بروی پوشیده شده محکمتر
از غشای دیگر رگها از بهر آنکه از تجویف راست دل بجانب شش رسته است
و غذا میرساند و غذای شش خون رقیق و لطیف بایست موافق گوهر او پس
واجب کرد که غشای این رگ محکمتر باشد تا خون که از وی بر آید بغایت لطافت
باشد تا موافق گوهر شش آید و اگر بدین معنی کسی را سؤال افتد و گوید که اگر شریان
وریدی یک تو و نرم از جهت نرمی و نازکی گوهر شش میبایید تا صلابت
شریانی بر گوشت او آسیب نرساند و آنرا نکوبد پس وریدی شریانی هم
اندر میان گوشت اوست و بدین دو غشای صفیق همان صلابت شریانی حاصل
است و ازین صلابت همان آسیب و همان کوفتن که احتراز از آنست
حاصل است و این معنی تناقض واجب میکند جواب گوییم فرق میان وریدی شریانی
و شریان وریدی ظاهر است از بهر آنکه شریان وریدی و گوهر شش
هر دو متحرک‌اند و از دو متحرک که ملاقی و مماس یکدیگر باشند آسیبی حاصل آید بضرورت
خاصه که یکی صلب‌تر باشد واجب کند که صلب نرم را بکوبد و بپیوند استخوانها با عضله

بمیانجی غلاف

رکهای

بمیانجی غضروف از بهر اینست تا صلب نرم را نکوبد و پیوند میان هر
دو بتدریج باشد و اینجا وریدی شریانی متحرک نیست و حرکت گوهر شش را
نیست پس میان ایشان آسیب و زحمت نیست زیرا که قصبهای
شش هم در میان اوست سخت صلب است و از آن هیچ آسیبی نرسد
از بهر آنکه متحرک نیست پس از غشا و وریدی شریانی هم نباشد و تناقض لازم
نیست از بهر آنکه شریان بزرگ که آنرا ابهر گویند رگ معروف است تشریح
آن فرو نتوان گذاشت باید دانست که این رگ آنجا از دل بر آمده است
دو رگ از وی بر خاسته است و هر دو گرد دل اندر آمده اند یکی اندر همه
اجزای دل پراکنده شده و دیگر اندر تجویف راست دل اما گوش دل
دو است و باقی ابهر نیز دو بخش گشته یکی خردتر و یکی دیگر بزرگتر اما
خردتر بسوی بالا بر آمده است و هم دو شاخ گشته همچنان بتفاوت شاخ
بزرگتر بوریب اندر سینه بگذشته است و نزدیک وداجین آمده
و این وداج را وداج ظاهر گویند پس سه شاخ شده است و دو شاخ نزدیک
وداج ظاهر آمده از هر سوی یکی ازین هر دو شاخ را عرق سباتی گویند و
یک شاخ بقحف دماغ آمده است و آنجا متفرق شده و شبکه که اندر زیر
دماغ است از شاخهای او بافته شده است و آنگاه این شاخها جمع شده بدو بخش دماغ

دو بدماغ اندر آمده اما وداج رگی است از رگهای گردن یکی بسوی راست
و دیگری بسوی چپ و اصل او شاخیست از شاخهای بزرگ اجوف که بسوی
بالا بر آمده است ز اندرون چنبر گردن بر آمده و بگردن اندر آمده و بر نزدیک
قصبه شش و مری نهاده است اندر پس شریان و حیوان را اگر بسمل کنند تا
این هر دو رگ بریده نشود بسمل تام نشود و نباشد والله اعلم بالصواب.

گفتار سیوم اندر شناختن اندامهای مرکب این بیست باب است.

باب اول سخن کلی اندر اندامهای مرکب باید دانست که همه آلتها
و قوتها که مردم را احتیاج است بدان تا زنده باشند و تا غذا که قوام تن بدانست
و مدد قوتهای مردم از آنست می باید و فرزندی آرد با اوست و آن اندامهای
مرکبست و قوتها لیکن با قوت قوام او بیرون از تن اوست و این غذا است
آفریدگار تبارک و تعالی از بهر بدست آوردن و بکار داشتن آن اندامها
که آلت بدست آوردن و بکار بر داشتن داده است و صفتها ارزانی داشته
است تا نیک از بد و سود از زیان بشناسند و سودمند بدست آورند
و زیان کار دور دارند و از آن دور باشند و از بهر آنکه تا غذا بر وجه خوشتر بکار
برد تا در تن او هضم شود و مدد زندگانی او گردد و او را چهار قوت داده است
یکی را قوت نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیاری و شناختن سودمند از

زیان کار و تدبیر بدست آوردن سودمند و دور داشتن زیان کار بدانست
و معدن او دماغ است دوم قوتیست که آنرا قوة حیوانی گویند و آغاز
و مدد حرارت غریزی و روح حیوانی از اوست و معدن او دل است
سیوم قوت طبیعی است که پرورش تن کند و طعام را غذا گردانیدن
از اوست و معدن او جگر است چهارم قوت مولده است غذا را ماده
تخم و نشسته آن گردانیدن بدوست و معدن او اندر اندامهای تولید است
پس جمله اندامها یا معدن قوتهاست یا آلت بدست آوردن غذا است
یا آلت غذا بکار داشتن و گواریدن است یا آلت پروریدن یا آلت تخم
جدا کردن یا آلت فضله از تن بیرون کردن و ماده قوت پرورش تن چون است
و مرکب قوت طبیعی است این قوت با خون از جگر بیرون آید و اندر شاخهای
رگ اجوف بگذرد و اندامها از آن غذا یابد و بدان پرورده شود و روح حیوانی
و حرارت غریزی که مرکب آن خون شریان است از دل بر آید و اندر شاخهای
شریان بگذرد و باندامها رسد و همه تن بدان زنده باشد و همه قوتها بدان
بر جای باشد و حس لمس یعنی اندر یافتن سردی و گرمی و خشکی و تری با پوست
و گوشت همه تن راهست و حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن
اندر سر است و آلت آن چشم و گوش و بینی و زبان و کام و رساننده قوت

حس بدین آلتها و بجمله احشاء عصبهاست که از دماغ فرود آمده است و
از نخاع رسته است چنانکه اندر گفتار دوم یاد کرده آمده است و مبدأ این همه
قوتها و این کارها قوت نفسانی است **باب دوم** اندر تشریح دماغ
دماغ عضوی است مرکب از ماده نرم و چرب و لزج و از شاخهای باریک
که از اورده و شرایین در وی پراکنده شده است و آن دو غشا
که در روی پوشیده است یکی که مماس اوست لطیف تر است و نرم تر
و دیگر که مماس محیط دماغ است غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد و تر است
و جمله بدو بخش است از درازا یعنی از پیش سر تا پس سر و در وی
سه تجویف است آن را البطون الدماغ گویند و غشا و تجویف هر بخشی جدا است
و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدایی هر بخشی اندر پیش دماغ پیدا است
بدان دو فزونی که آن را الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاست
بوییدن بدان است اما منفعت سردی مزاج او آن است که از ادراک
محسوسات و از قوت تفکر و تذکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت
روح غریزی که پیوسته از دل بدو میرسد او را معتدل دارد و منفعت تری
آنکه از این حرارتها و حرکتها در وی خشکی تولد نکند و منفعت چربی و لزجی او
آن است که عصبها که از وی روید پیچنده و شکننده نباشد و منفعت نرمی آنکه

محسوسات

محسوسات و مدرکات را زود اندریابد و اورده و شرایین که بدماغ اند
آمده است نخست اندر فرو سوی دماغ در هم بافته شده است و توهای
هر یک اندر هم گشاده و از آن گشادگیها لختی فراخی حاصل آمده آن را طبیبان
معصره گویند و خون که اندرین رگها میگذرد نخست آنجا گرد آید و اندر
توهای و شکنهای آن بگردد و بمزاج دماغ نزدیک شود و شایسته غذای
او گردد از تجویفهای دماغ تجویف نخستین بزرگتر است و میانین از وی کهتر
و بازپسین از میانین کهتر به تدریج تا پنداری که دماغ است و هوا که اندرین
تجویفهاست طبیبان آن را روح گویند و اجزای این هوا در هم پیوسته است
و محل قوت ادراک محسوسات روح تجویف نخستین است و محل قوت یاد داشتن
جزو بازپسین و تجویف میانین همچو منفذی است میان هر دو تا هر چه
بجزو نخستین ادراک افتد بر جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود
بدین سبب جزو میانین محل قوت تفکر آمد تا در هر چه ادراک می افتد تصرف میکند
و نیک از بد جدا کند و بمحل قوت حفظ بسپارد و هنگام یاد آوردن از وی
باز خواهد و بمحل ادراک باز آرد باذن الله تعالی اما شکنها و توها که در جرم دماغ
پیدا است بر مثال پاره های جوشن است که در هم بافته و بسته باشد طبیبان آن را
تزارید گویند و یک پاره را رز گویند و اجزای دماغ که قاعده سقف تجویف میانین است

نخاع دنباله

واجزای دماغ که بر جانب تجویف است آن را دوده گویند از بهر آنکه بحقیقتی
درازی است و دروی و اندر طول دماغ است و حرکت انقباض و انبساط بر مثال حرکت
کرم است کاهی بحرکت انقباض پهن کوتاه گردد و کاهی بحرکت انبساط دراز شود
بدین سبب ازین تجویف واجزای دماغ را که از دو جانب اوست و قاعده
و سقف آن را دوده گویند و معنی دوده اندر وی اینست که کاهی درازتر شود
و کاهی کوتاه و پهن همچون حرکت کرم و گفته اند که شکل هر دو قاعده همچون شکل ران است
و معنی شکل ران اندر وی آنست که هر دو کاهی بیکدیگر نزدیک شوند
چنانکه تماس کنند و تجویف بسته شود و این بحرکت انقباض باشد
و کاهی دور شوند و تجویف گشاده گردد و این بحرکت انبساط باشد و این
قاعده ها هر یکی یک پاره است نه دو پاره است تا حرکتهای او بقوت باشد
از بهر آنکه حرکت چیزی که یک پاره باشد قوی تر از حرکت چیزی باشد که
بچند پاره باشد و فضله دماغ اندر دو مجری وقع شود یک مجری آنجا است
که حد مشترک است میان بخش پیشین و بخش میانین و مجری دیگر آنجا که حد مشترک
است میان بخش میانین و بازپسین و بخش بازپسین را مجری خاصه است
لیکن سخت ناپیدا است از بهر آنکه او کوچکتر است و فضله او بیشتر
بجانب نخاع وقع شود اما این دو مجری که یاد کرده آمد آغاز مجری و نهایت

آن

آن بر پایان قمع است سر او فراخ و آخر او تنگ و بدین سبب او را قمع
گویند از میان دماغ بیاید است و اندر سر و غشای دماغ و اندر غده‌ای
که میان غشای صلب و استخوان حنک است گشاده و فضله دماغ بدین
مجری بکام فرود آید و بخش نخستین را مجری خاصه هست و آن دو فرو
نی است که آن را الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و فرو سوی آن
استخوانیست که بر شکل پالونه از این سبب مصفاة گویند و فضله این بخش
پیشین بدین مجری فرو آید باذن الله عز و جل والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر تشریح چشم چشم عضوی است مولف از طبقها
و رطوبتها و عضلها و غشاها و عصبها و رگها و اجوف و شریانها و ترتیب هر یک
چنان است که نخست سه طبقه اندر سکرۀ چشم گسترده شده است نخستین را
که مماس استخوان است طبقۀ صلبه گویند و دوم را مشیمه سیوم را
شبکه و سه رطوبت اندر میان این طبقها نهاده است نخست زجاجیه
دوم جلیدیه سیوم بیضیه نخستین را زجاجیه از بهر آن گویند که قوام او چون
قوام آبگینه گداخته است و رنگ او سرخ است از بهر آنکه از گوهر خون است
دوم را جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ
و شکل او گرد است بر سان ژاله بدین سبب آن را برد گیه نیز گویند و روی پیرونی او

اندکی پهنی دارد تا اشباح و دیدنیها در وی آید و پشت او از گردی بتیزی
گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بپیوندد و اندر نشیند
در طوبت سیوم را بیضیه گویند از بهر آن که قوام او همچون قوام سپیدهٔ
خایهٔ مرغ است و جلیدیه از زجاجیه غذا می‌ستاند و بیضیه قوت
فروغ آفتاب و چیزهای درافشان از وی باز میدارد تا بتدریج بدو
میرسد و چهار طبقه دیگر است اندر پیش رطوبتهای نخستین آن عنکبوتیه
از بهر آنکه همچون تار عنکبوت است بلطافت دوم عنبیه گویند از بهر آنکه
بر میانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبهٔ دانهٔ انگور و شکل
او برکشیده هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و رنگ این طبقه
آسمان گون است تا نور دیده اندر وی معتدل گردد از بهر آنکه هیچ رنگی نور
دیده را موافق‌تر از رنگ آسمان گون نیست سپیدی نور دیده را پراکنده
کند و سیاهی فراز هم گیرد آسمانگون معتدل بدارد و از اندرون طبقه خملهاست
نرم کی لان آب را که در چشم فرود آید بپستاری در آن خمل پنهان کنند
تا خمل آن را نگاه دارد و نگذارد که دیگر باره پیش ثقبه باز آید طبقهٔ سیوم را
قرنیه گویند از بهر آنکه صلب است و صافی و شفاف همچون سروی تراشیده
طبقهٔ چهارم را طبقهٔ ملتحمه گویند گوهر او گوشتی است سپید و چرب و با عضلهای

چشم

چشم آمیخته و بر طبقهٔ قرنیه سخت شده و التحام پذیرفته بدین سبب ملتحمه گویند
اما عصبها دو نوع است یکی عصب حس بینایی که مجوف است بر خلاف
همه عصبها دوم عصبهای حرکت اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین
رسته است از تجویفهای دماغ و اندر میان دماغ بگذشته است و آن نزدیک
فرونی دماغ که آن را حلمتان گویند بیرون آمده یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ آنکه از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنچه
از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده است و بضرورت در میانه
چپ افتد درهم رسیده اند بدین شکل X آنجا که بهم رسیده اند درهم پیوسته
است چنانکه تجویف هر دو درهم گشاده و بدان اندازه آنجا تجویفی فراخ‌تر
پدید آمده از بهر آنکه دو تجویف بهم گشاده است و یکی گشته و تجویف مرئی
بیش از آن نیست که سوزنی باریک اندر وی بگذرد نور دیده که آن را روح
باصره گویند اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه اندر آید و بدو بر تابد
آنجایگاهی که هر دو عصب مجوف بهم رسیده است و درهم گشاده از آن مجمع
نور گویند از آنجا دیگرباره عصب راست و چپ از هم جدا شده اند
و عصب راست بچشم راست آمده است و عصب چپ بچشم چپ آمده
و هر دو عصبها را البهای فراخ شده است و پیطبرو گرد و رطوبت

زجاجیه و جلیدیه اندر آمده و طبقه شبکیه از وی است و تنزیف‌تر از اجزای چشم
رطوبت جلیدیه است همه رطوبتها و طبقها از جهت مصلحت آنست
رطوبت زجاجیه و طبقها که از پس آنست با یک نیمه جلیدیه رسیده اند
و گرد اگرد او اندر آمده و رطوبت بیضیه و طبقها که اندر پیش اوست
گرد اگرد دیگر نیمه او اندر آمده اند از بهر صیانت او را و او در میان همه
نهاده است و عضلهای چشم بیست و چهار است اندر هر چشمی دوازده عضله
و عضلهای پلک چشم پنج است سبب آنست که پلک را بر دارد و بر وی فرود
خواباند و یک عضله زاندرون چشم عصب مجوف را نگاه دارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش عضله است که حرکات چشم بدانست جمله دوازده
ده عضله باشد **باب چهارم** اندر تشریح گوش گوش
عضوی است از غضروف و عصب و گوشت آفریده و بر سان باد
بان کشتی برداشته و هوا که از آواز موج کند در وی افتد و اندر سوراخ
گوش بگذرد و بر عصب حس آید و سوراخ گوش پیچیده است
بر سان لبلاب تا که هوا اندر آن پیچیدگی اندر می افتد دراز تر باشد
تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نکوبد و زاندرون گوش فضاییست
عصب حس بر محیط آن هوا گسترده است و زاندرون فضا هوا ایستاده

هرگاه

هرگاه که هوای بیرونی از آواز سخن گوی بجنبد بگوش اندر آید این
هوای زاندرونین را بجنباند و این هوا را در جنبیدن عصب با حس
مصادمه باشد تا بدان سبب شنوایی حاصل گردد والله اعلم بالصواب
باب پنجم اندر تشریح بینی بینی آلت حس بوییدن است
و آلت فضله دماغ بیرون آوردن و آلت صافی کردن آواز و از استخوانست
تالیف آن و غضروف و عصب و عضله نیمه بالا که نزدیک ابروست از
استخوانست و فرو سوی از غضروف است و حرکت کنار بینی بدو عضله است
که با عضله رخسار آمیخته است و مجری بینی از سوی بالا تا بدان استخوان
که آنرا مصفات گویند همی رسد و از استخوان بر گذشته و اندر هر دو غشای
دماغ برابر این استخوان منفذی است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس
بوییدن بدان دو جزو نی است که آنرا حلمتان گویند و از هر دو منفذ
بینی دو منفذ بکام در گشاده است آواز بدین دو منفذ صافی شود هرگاه
که این منفذها گرفته باشد آواز گرفته باشد چون آواز کسی که او را زکام
باشد و هم از مجری بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی است و بدین منفذ بوی
سرمه به بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که آواز صافی شود و طعم سرمه
بجانب فروق رسید **باب ششم** اندر تشریح زبان زبان گوشتی است

سپید و نرم و غشای وی در کشیده و رگهای بسیار و وریدی و شریانی در
گوشت او پراکنده سپرخی لون او از خون آن رگها است و از عصب
حس لمسی تمام اندر غشای او آمیخته است چنین و ذوق بدان است
و گوشت زبان دو شاخ است همچنان زبان مار لکن بسبب آنکه
هر دو شاخ اندر یک غشای است زبان یکی است و غشای او
نیز بخش است لیکن بهم پیوسته است و دو رازی بمیان او
پیدا است

باب هفتم اندر تشریح حلق و حنجره و آلتهای دم زدن

باید دانست که اندر گردن از سوی پیش فضا نیست خالی مری
که مجری طعام و شراب است و قصبه شش که مجری دم زدن است
هر دو اندرین فضا است و مری که ماس مهره گردن است و قصبه
شش است اندر پیش او است و هر دو بهم پیوسته است این فضا را
حلق گویند و آلت آواز کناره قصبه شش است آن را طبیبان لسان المزمار
گویند و عضوهای دیگر چون حنجره و لهاة و لوزتین و غلصمه و عضلهای
سینه و حجاب همه یاری دهنده اند نخستین آلتی که هوا را بجنباند
و مادة آواز گردانند حجاب است و عضلهای سینه یاری دهنده اند
تا هوا با آلت آواز رسد اما لهاة عضوی است برابر حنجره آویخته و هر چه از

حنجره

حنجره بر آید چون آواز و نفس و نفث و هر چه بدو فرود چون هوا سرد و
گرم و غبار رو ود نخست بدو رسد و مضرت قوت آن از حنجره
و قصبه شش باز دارد بدین سبب است که هر که را لهاة ببرند آواز
او متغیر شود و حنجره او را رنج رسد و اما لوزتان دو فزودنی است از بن
زبان بر داشته بر پیمان دو گوشت و هر دو چون اصل اندو گوهر آن گوشتی است
غلیظ چون غدد و چون طعام که بحلق فرو رود اندر میان این لوزتین گذرد
بر پشت حنجره بگذرد و غلصمه گوشتی است همچون صفاقی و غشا لگام بار پیوسته
و بر سر قصبه شش باز ایستاده سقفت آن و سقفت لوزتین همچون
سقفت ملازه است و کام همچون قبه است که آواز اندر وی افتد مضاعف
گردد و هوا که مادة آواز است تا در قصبه است در وی است چون یکبار از قصبه بر آید
آواز گردد و حنجره راه آن بگشاید و میفزاید و میکاهد و حرکت زبان بمعونت
دندانها و لب او پیدا آرد و آواز سخن گردد باذن الله عز و جل و اما قصبه شش را
لسان المزمار گویند از بهر آنکه قصبه همچون نای است که بتازی مزمار گویند
لیکن هوا اندر مزمار از بالا فرود آید هم آنجا آواز گردد که سر مزمار است
و بمیان مزمار فرود آید و زمار آن را تفرق کنند بر انگشتان که بر ثقبهای
آن می نهد و بر میدارد و اندر قصبه شش مادة آواز از فرود هوا بر آید و

بکنارهٔ بالا رسید آواز گردد و حنجره اندر ان تصرف کند بتقدیر می بندد و
می گشاید و می کاهد و میفزاید برین سبب سر قصبه را لسان المزمار گویند و
بدان ماند که قصبهٔ مزمار بازگونه است و حنجره سه عضروفست
یکی را درقی گویند بر بن زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن بر سوی
مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را طبیبان قدیم الذی لا اسم له
گفته اند برابر درقی رسته است هنگام گشادن پشت آن سوی مهره
گردن باشد سیوم را مکبی گویند میان ان والذی لا اسم له مفصلی است
هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و آنرا بپوشند و فرو گیرند تا
طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن عضروف مکبی از
پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب است که هرگاه که
مردم اندر میان طعام ناگاه سخنی گویند چیزی اندر قصبه افتد سعالی پدید آید
و قوت دافعه آنرا بسعال باز گرداند از بهر آنکه شش را منفذ دیگر نیست
که چیزی بدو فرو آید بدان آن منفذ بیرون شود پس بضرورت هم
بدان منفذ بر آید که فرو رفته باشد و بر آمدن بسعال باشد و سبب عسری
علت سل اینست و از جمله اجزای حنجره رطوبتی است چرب و لزج اندر
میان عضروفها آواز بدان عضروف رطوبت صافی شود و هرگاه که کسی را تب محرقه آید

واین

و این رطوبت بسوزد آواز نتواند داد و همچنانکه کسی اندر هوای گرم و
خشک سفر کند یا سخن بسیار گوید آواز او ضعیف شود و تا حلق تر
نکند سخن دشوار تواند گفت و آواز نتواند داد و از آنجا که نهایت ملازه و
حنجره است قصبهٔ شش است تا آنجا که ابتدای بخش پذیرد و بگذرد و درازی قصبه چند
درازی هفت مهره گردن است آنجایگه که از چنبر گردن فرو آید
بدو بخش گردد از بهر آنکه فضای سینه دو بخش است و حایل اندر میان
غشا است و شش نیز دو بخش است یکی سوی راست و دیگری
بسوی چپ و دل اندر میان هر دو بخش نهاده است و بخش سوی راست
بزرگتر است و سه بخش است و بخش سوی چپ کوچکتر است و دو
بخش است از بهر آنکه دل میل بسوی چپ دارد و از فضای آن
جانب سینه لختی گرفته است و سوی راست لختی فراخ تر است بدین
سبب بخش سوی راست زیاده آمد تا نقصان سوی چپ را بدان
فزونی جبر افتد تا خزانهٔ نسیم هوا از ان اندازه که آفریدگار عز اسمه
می داند که می باید کمتر نباشد و خزانهٔ نسیم هوا گوشت شش است
و جرم او بدین سبب نرم است و متخلخل تا همیشه از نسیم هوای تازه چیزه
تمام و روی آماده باشد تا هرگاه که مردم خواهند که آواز دراز تر کشند

یا بسبب غباری و دودی و غیره آن نفس کیرند و دود و هوای ناخوش
را راه بند بود از هوای بیرونی مستغنی باشند و از نسیمی که ذخیره دارد میستانند
از بهر آنکه شش مزوّرهٔ دل است و حرکت او از بهر اندر آمدن نسیم تازه است
اندر وی و رسانیدن تازکی و خنکی او را بدل میرساند و بیرون کردن
هوای کرم شده و سوخته را از وی دفع کند تا بواسطه روح تازه باشد
و از نسیم تازه خویش مددی یابد و مدد دادن نسیم بهو روح را چنان نیست
که قومی کمان برده اند که هوا روح کردد لیکن همچنانکه آب خورده میشود
مرکب غذا کردد و غذا را اندر رکهای باریک بکذراند و بهمه تن رساند هوای تازه
مرکب روح کردد و تا وی را بهمه تن رساند و اما قصبه شش غضروفی است حلقه
حلقه بر هم ساخته بعضی کوچک و تمام و بعضی بزرک و ناتمام و پیوند حلقهای تمام
و ناتمام بغشا است تا بوقت دم زدن فراختر تواند شد و هوا بسیار
تواند کرفت و از اندرون و بیرون قصبه بدو غشا پوشیده و غشای ز
اندرونی صلب تر است و املس تر تا ماده نزله که بدو فرو آید
در وی اثر نکند و بیرونی لطیف تر است و با کوشت آمیخته تر
تا بحرکت انبساط فراختر تواند شد و هوای بسیار تواند کرفت
و کفته ایم که قصبه با مری مماس است و غضروفهای قصبه بعضی حلقهای
ناتمام است

ناتمام است اما چندانکه درازی کردن است با مری پیوسته
حلقهای ناتمام است بقسمت دو بهر ولیکن دو بهر حلقه است
و یک بهر ناقص و تمامی حلقه غشا است نرم بپیوستکی مری با قصبه
بدین جانب ناقص است تا بوقت طعام خوردن که مری فراختر میشود
غشای زبذرون اندر شود و منفذ دم زدن تنک شود تا جای بری فراخ
کردد هرکز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال
حاصل نباشد بوقت دم زدن که غشای قصبه از هوا پر شود مری
فراز هم آید و جای قصبه باز کذارد باذن الله عز و جل و حسن تقدیره
و شاخهای قصبه که اندر میان شش است همه حلقهای تمام است از بهر آنکه
آنجا با عضوی دیکر چنین همسایکی نیست و منفعت آنکه قصبه از غضروف
است آنست که منفذ دم زدن پیوسته کشاده باشد و فراز هم نشود تا
پیوسته نسیم هوا در وی میکذرد و بدو روح پیوسته بدل میرسد و هوای
کرم شده و سوخته از وی بیرون میشود بمشیة الله عز و جل تشریح
حجاب که نخستین آلتی است از آلتهای دم زدن اندر تشریح عضلها
یاد کرده شده

باب هشتم اندر تشریح دل

اجزای دل
کوشت است و عصب و غضروف و رکهای شریان که از وی رست

واز اجوف که از جگر بدو اندر آمده است وروح حیوانی وحرارت
غریزی که اندر تجویفهای اوست وخون غذایی وخون شده یافی
که اندر رگهاست وغشاء غلاف اوست اما گوشت او گوشتی است
سخت وشکل او صنوبری است وطرف بزرگترین که قاعدهٔ اوست
سوی بالا است و شریانها ازین طرف رسته است ورباطها که او را بر جای
خویش میدارد بدین طرف پیوسته است وغضروف او قوی تر از همه
غضروفهاست واستخوان اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل است
وغشای او صلب تر از غشاهای دیگر اندامهاست از بهر آنکه او عضوی
پس شریفست ومعدن روح حیوانی است وحرارت غریزی و
ازوی جدا است واندکی فراخی دارد تا دل بحرکت انبساط دروی
فشرده نشود وتجویفهای دل سه است دو بزرگتر است یکی سوی راست
ودیگری از سوی چپ ومیانگین کوچکتر است بلکه چون منفذی است که میان دو
تجویف بدو اندر گشاده است وقاعدهٔ تجویف راست فرو تر است
تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد واین تجویف بزرگتر است تا غذای
بسیار اندروی آماده باشد وگوشت جانب چپ سخت تر است
از بهر آنکه اندر تجویف چپ روح بیشتر است از خون وخون او رقیق

تراست پس گوشت آنجانب صلب تر بایست تا نه خون بیرون آید
ونه روح بتحلیل خیزد شود وبرطرف بزرگتر که قاعده است دو پاره گوشت
غلیظ ریشیست برشکل دو گوش وراه اندر آمدن نسیم هوا این دو گوش است
هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند وهرگاه که
حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیمی که گرفته باشند بدل اندر شود
تقدیر الرب الرؤف الرحیم **باب نهم** اندر تشریح معده ومری
اجزای مری گوشت است وغشاها ورگها که غذا او بدو رسد وشریانها که حرارت
وقوت حیوانی بدو آرد وعصب که قوت حس بدو رساند اما غشا یک از اندرون
اوست ویکی بیرون ولیفهای غشای بیرونی یکی از پهناست وکار قوت
دافعه اندر همه اندامها بلیف پهنا باشد ولیفهای غشای از اندرونی از
درازا است وکار قوت جاذبه اندر همه اندامها بلیفهای درازی باشد پس فرو
بردن طعام بمعاونت هر دو باشد وقتی بقوت غشای بیرونی تواند بود و
بدین سبب است که قی کردن دشوار تر است از بهر آنکه قی بقوت یک آلت است
وفرو بردن طعام بقوت دو آلت خاصه که آنچه آلت قی تواند بود بیرونی است
ومری بر ابتدای مهرهای گردن فرود آمده است ودو عصب دماغی با وی
همراهست تا نزدیک حجاب وبدو فرود آمده ورباطها بدو پیوسته ومری

وهر دو عصب که همراه اوست هر یک برباطی ازین رباطها استوار است و از
یکدیگر جدا تا هرگاه که مری طعام فرو برد و فراخ میشود این عصبها را او گوهای
دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک است نفس ر دو زحمت نکند و تا هرگاه
که معده از طعام سنگین شود این عصبها را فرو نکشد و مری اینجا که بحجاب
فرو آمده است بتدریج فراخ شده است و انجایگاه که راه آغاز
فراخ شده است فم معده گویند و جرم معده و مری پیوسته است و غشای معده
و مری و غشای زاندرون دهان همه بیکدیگر پیوسته است و بدین سبب
که اندر دهان قوت هاضمه است و چیزی که مردم بخایند در حال اثر هضم
بروی پدید آید و متغیر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند آنرا
بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند هیچ اثر نکند و غشاء روده ها هم بدین غشا
پیوسته است و مری فراختر از روده است و غشای زاندرونی او
قوی تر است از بهر آنکه مری مجری طعام درشت و ناگوارده است و روده
مجری چیزهای پخته و گوارده و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندرونی
بعضی از دراز است و بعضی بوریب نهاده است و هر دو در هم بافته
است تا آنچه لیف درازی جذب کند لیف مورب نگاه دارد و از بهر
آنکه نخستین کار معده جذب است و کار دوم امساک لیس واجب کرد که

هر چه بمعده

هر چه بمعده فرود آید این هر دو نوع لیف ملاقی آن باشند تا جذب و
امساک او تمام باشد و لیفهای طبقه بیرونین پهناست از بهر آنکه وی آلت
دافع است اولی بدان بود که این آلت بیرونین باشد تا کار را وی بر
برآید از بهر آنکه دفع کار بازپسین معده است و اندر مری هیچ لیف
مورب نیست از بهر آنکه آنجا بامساک حاجت نیست و قوت ماسکه
همه اندامها ازین لیف مورب است و شکل معده گرد است و پشت
او که ملاقی مهرهای پشت است بپهنی گراید تا ملاقات هر دو باندام
باشد و طبقه بیرونین معده آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر است
تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را
گرم دارند دور تر است و شاخی از عصب بفم معده آمده است
و اندر وی گسترده شده تا تقاضای غذا و حاجتمندی بدو رسد و اندر
یابد و حس گرسنگی و تقاضای غذا و حاجتمندی بدین سبب است
جز از فم معده پدید نیاید و اگر همه اندامها حس گرسنگی یافتندی جز
آنکه فم معده اندر یابد اندامهای روزه داران و گرسنگان اندر خارش و
سوزش مبتلا بودی و بیشتر ارشدی و شریانی و رگی اجوف از دل
و جگر بجانب محدب معده رسیده اندر دراز او و شاخها زده و در هم بافته شده

اصل ثرب آنست از شاخهای صفاق که بر همه احشا پوشیده است و
رطوبتی چرب آنجا که میرسید بپه ثرب آنست و ظاهر معده و رگهای
ماساریقا را گرم همی دارد از بهر آنکه رطوبت چرب حرارت را نیک نگاه
دارد و شاخهای رگهای که اصل ثرب است بحرارت خویش او را
مدد میدهد و از سوی بالا وارث دل آنجا میرسید و از سوی راست جگر
گرد یک نیمه معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر او
نهاده است و بر وی مشتمل شده و از پیش ثرب این اندامها از همه جانبها
او را گرم همی دارند و از سوی پشت رگی است بزرگ و شریانی بزرگ بر راه
صلب فرود آمده است حرارت هر دو هم بصلب و هم بعضی معده رسید
و بر بالای ثرب غشای قوی است آنرا صفاق گویند و بر بالای صفاق
عضلهای شکم است آنرا مراق گویند این صفاق و این عضلها حرارت
احشا را نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب برسته است و بر
پهلوهای زاندرون شکم گسترده و بر زیر مثانه اندر آمده و آنجا دو منفذ
تنگ باندازه انگشت رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است اندر
وی گذر یافته است هرگاه که این منفذ بسببی فراختر شود روده بدان
منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و رودهای را نیز هم

ای

این صفاق بر بنهاد خویش نگه میدارد و منفذ معده را که ثقل طعام از وی بروده‌ای
اثناعشری فرود آید بواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراز
هم آمده باشد و بسته چون هضم تمام شود بواب گشاده شود تا قوت دافعه
کار خویش تمام بکند بواب گشاده باشد والله اعلم بالصواب و الیه
المآب **باب دهم** اندر تشریح جگر جگر عضوی است که کیلوس را
از معده بقوت مصاصه بطبع بخویشتن کشد و آلت او اندرین کار رگهای
ماساریقا است که از جانب مقعر او رسته است و آن موضع را که
این رگها از وی رسته است باب گویند و اندرین رگها قوتی است مانند
قوت جگر چنانکه اندر پوست دهان مانند قوت ماضمه معده قوتیست و گوشت
جگر همچون خون فسرده است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود لیکن
اندر رگهای باریک که با گوشت او آمیخته است پراکنده شود تا همچنان باشد
که همه اجزای کیلوس را با همه اجزای جگر ملاقات افتاده باشد تا قوت و حرارت
جگر همه اجزای کیلوس را هضم کند و خون گرداند و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود
و خون گردد جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندرین کار رگهاست
که از جانب محدب او رسته است و هم از جانب محدب آب را که جزو شود
از خون جدا کند و اندر رگی که از وی بگلیتین پیوسته است بدو فرستد

و قوت جذب کلیتین و قوت دفع جگر اندرین کار یار باشند و کفک خون را
که آن صفرا است از جانب مقعّر اندر منفذی که زیر اوست بزهره فرستد و
دُردی خون را که سودا است هم از جانب مقعّر اندر منفذی که از وی بسپرز
پیوسته است بدو فرستد و غشای از عصب اندر گوشت جگر پوشیده است
تا گوشت و رگهای او بر نهاد خویش نگاه دارد و هم بدین غشا با معده و روده‌ها
پیوسته است و هم بدین غشا حس الما یابد و عصبی باریک از عصبهای
معده با جگر پیوسته است و بسبب باریکی آن معده را با جگر مشارکتی
نیست و بیماری مشارکتی نباشد مگر بسبب المی و آفتی عظیم که اندر جگر پدید
آید و بر جگر فزونیها است بر سان انگشتان بدین فزونیها گرد معده
اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد و آن فزونیها معده را
همچنان گرفته است و این فزونیها را بتازی زواید الکبد گویند اندر بعضی
مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین زایده از
زواید نهاده است و بدان پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر ماسّ بعضی
پهلوها است و اندر بعضی نیست و بیماریهای مشارکتی جگر را با حجاب و
با پهلوها باندازه مماست وی باشد **باب یازدهم** اندر تشریح زهره
زهره بالوعهٔ صفرا است و خریطه است یک تو از یک نوع لیفها بافته و بر زایدهٔ
بزرگتر

بزرگتر از زواید جگر نهاده است و بدو پیوسته و از جانب مقعّر جگر منفذ اندر
وی گشاده و صفرا اندرین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده
اثنا عشری اندر گشاده است تا لختی صفرا اندرین منفذ بدین روده فرود آید
و از وی بدیگر رودها رود و ثفل را دفع کند و روده را از رطوبتهای غلیظ بشوید
اندر بعضی مردمان زهره را این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک
از زهره اندر قعر معده گشاده است و لختی صفرا اندرین منفذ بمعده اندر آید
و باشد که اندر بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که اندر روده گشاده است
و بدان سبب صفرا بمعده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته از صفرا و
تلخی دهان و تباه شدن هضم و غذا در معده و از خشکی طبع و از غثیان
برنج باشد و این از جمله بیماری باشد که آنرا سوء هیئة الاعضاء الآلیه گویند
هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر جذب کند فزونی از وی بیرون
نشود آفتها پدید آید چنانکه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر صفرا اندر
جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید با عضا
بول دفع کند ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر
افتد حمره و نمله اندران عضو پدید آید و اگر اندر همه تن پراکنده شود یرقان پدید
آید و اگر بروده فرود آید اسهال صفراوی و پیچ پدید آید و اگر بدماغ دفع کند

خللهای بسیار در دماغ پدید آید **باب دوازدهم** اندر تشریح سپرز
همچنانکه زهره پالونهٔ صفرا است سپرز پالونهٔ سودا است شکل او بشکل
زبانیست و موضع او سوی چپ معده است بیشتر ازوی اندر زیر معده
آمده است و گوهر آن گوشتی است متخلخل با خلط سودا در میان اجزای او
توانند بود و رگها و شریانهای بسیار رست در وی تا بحرارت رگها و شریانها
باسردی سودای برابری کند و غشاء در وی پوشیده است تا او را
شکل خویش نهاده است نگاه دارد و او را حس دهد بدین غشا او را بحجاب
سترکیست وازیک سر سپرز منفذی بقعر جگر پیوسته است آلت
سپرز اندر جذب سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا آن منفذاست
و از باطن سپرز منفذی دیگر بمعده اندر کشاده است تا بخشی سودا بدین منفذ
بمعده بر آید و فم معده را خبر دهد و شهوت طعام را بجنباند و هرگاه که سپرز
سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودا تولد کند چون مالیخولیا و برص
اسود و بهق اسود و جذام و قوبا و دوالی و داء الفیل و اگر جذب کند و [illegible]
دفع نکند سپرز آماس گیرد و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آنچه بفم
معده رسیدی از سودا نرسد و اگر بیشی از اندازه بمعده آید
شهوت کلبی تولد کند و اگر سودا بمعده آید ترش بود و عفوصت ندارد

واندک باشد

واندک باشد غثیان آرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودای ترش بود
فرود آید هیچ سودی نتولد کند و هلاک کننده باشد **باب**
سیزدهم اندر تشریح روده روده آلت دفع ثفل طعام است و گوهر
آن عصبانیست و لیفهای آن از پهناست از بهر آنکه قوت دافعه اندر
لیف پهنا باشد و جمله روده شش نوع است و همه بهم پیوسته است
نخست روده اثناعشری است و بقعر معده پیوسته است و بواب
دهانه اوست که از معده اندروی کشاده است و این روده را اثناعشری
از بهر آن گویند که اندر هر شخصی بدرازی دوازده انگشت اوست که بهم باز
نهند و این روده راست فرود آمده است و در وی هیچ خمی نیست تا حوالی او
از بهر احتباسی دیگر خالی باشد تا دفع او قوی تر باشد **دوم** بدو پیوسته

نوع ۲

است آنرا صایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد و سبب بودن خالی
او آنست که منفذ زهره که صفرا ازوی بروده فرود آید و روده را
از ثفل بشوید و آنرا دفع کند اندرین روده کشاده است نخست
که بدو فرود آید صفرای صرف باشد او را زود بشوید و ثفل را بقوت
دفع کند نوع سیم بدین روده پیوسته است روده ایست دراز تو
تو نهاده تا هرچه غذا است بیابد با ثفل بروده فرود آمده باشد و دیرتر ازوی برون

شود و اندر شکنها و توهای او میگذرد تا رگهای ماساریقا غذا را از ثفل
جدا کنند و بکشند و بسبب دیر ماندن ثفل اندر وی مردم بر اقتضای حاجت
دیر دیر باشد این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند از بهر آنکه گوهر این
روده‌ها لطیف‌تر است تا حرارت اندامهای گرم زودتر بدو رسد و آنچه
غذا را شاید تمام پخته شود و از ثفل جدا گردد از بهر آنکه این روده‌ها را حرارت
بیشتر باشد و بر ظاهر او پیه نیست و زاندرون او رطوبت لزج که
طبیبان آن را اصهروج الامعاء گویند بیشتر است تا صفرا که در وی بگذرد
آزار نخراشد و سه نوع دیگر که بدین روده‌ها پیوسته است از امعاء
غلاظ گویند و اگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن
خالی نیست و از این امعاء غلاظ نخست روده ایست چون خریطه و از سوی
راست نهاده است و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را یک منفذ بیش
نیست و آنچه بدو فرود آید هم از آن منفذ بیرون آید و بدین سبب
او را اعور گویند و او چون معده دیگر است تا چیزی که اندر معده هضم
تمام یافته نباشد در وی هضم یابد بسبب همسایگی جگر و نهاد این روده
چون پهلو افتاده است تا هرچه در وی شود بدان منفذ هم بیرون کشد
و اندر علت فتق این روده بایسته که بخایه فرود آید از بهر آنکه بهیچ رباط

بسته

بسته نیست و روده دوم از امعاء غلاظ روده قولون است و با اعور پیوسته است
و بسوی راست آمده است و نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ
باز آمده است و فرو سوی گرائیده است تا نزدیک بیغوله ران چپ باز
نزدیک سپرز رسیده است تنگ شده است و فراز هم آمده است و بدین
سبب است که اماس سپرز نگذارد که باد از روده‌ها بآسانی بیرون آید
و حاجت افتد که بمالند تا بیرون آید و نام قولنج از نام این روده شکافته اند
و منفعت این روده همچون منفعت روده اعور است روده سیوم از امعاء
غلاظ روده مستقیم است و بقولون پیوسته است و این روده است
که فراخی او بفراخی معده نزدیکست و بر مهره قطن اعتماد کرده است
و بعضی لیفهای او لیف جاذبه است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد
و قولون را و اعور را پاک تواند کرد و منفعت فراخی او آنست که ثفل
اندر وی جمع میشود تا چون بحاجت برخاسته شود یکبار فارغ شود
و هر زمان برنباید خاست و بر بیرون این سر روده پیه پوشیده است
تا حرارت اندر روده‌ها نگاه دارد و همه روده‌ها بر ظهر مهره‌های پشت پیوسته است
به پیوستگی که بر نهاد خویش بمانده است و همه روده‌ها دو تو است و تولد کرم و کدو
دانه اندر اعور باشد و بعضی گرد و بوی بکرد دانه و بر آخر روده مستقیم

قولون و

چهار عضله است کرد او اندر آمده است یکی منفذ یکی عضله مقعد را فراهم
کشیده دارد چون سفره تا ثقل بی مراد بیرون نشود و دیگری بر بالای وی است
بوقت دفع بر ثقل قوت کند تا ثقل تمام بیرون شود و هر دو سر عضله دوم
پیش قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بوریب نهاده است
بر بالای عضله دوم هر دو عضله مقعد را بجای میدارند و هرگاه که این دو
عضله سست شود مقعده بیرون آید

باب چهاردهم

اندر تشریح گرده گرده دو است یکی بسوی راست و دیگری بسوی چپ
شکل هر یک همچون نیم دایره و پشت محدب او سوی مهره پشت است
و گوهر او گوشتی است آگنده و سخت و مزاج او میل بسردی و تری دارد
از بهر آنکه در روی رگها و شریانهای بسیار نیست و او را حس نیست
لیکن غشای عصبانی در روی پوشیده است آن قدر حس که هست
غشای عصبانی راست و گرده راست برتر از گرده چپ نهاده است
اما دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنکه بیشتر اندامهای او
او دوگانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها همه بدو
بخش است و دماغ هم بدو بخش است پس یک تن همچون دو تن است
بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از جانب کار خویش میکند

ومیان

ومیان گرده و جگر منفذیست همچون رگی و آب چون از خون جدا
شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بگرده آید و آلت گرده اندر کشیدن
آب این منفذ است تا غذا که باندامها رسد آب فزونی نباشد تا مردم
بعلت استسقا نیفتد از بهر آنکه آب غذا نیست لیکن مرکب غذاست
و هرگاه که از خون جدا شود حاجت مندی بوی زایل شد و چیزی که تن را
بدان حاجت نباشد اگر اندر تن بماند از وی بیماری تولد کند از بهر آنکه شریف
ترین همه اندامها دل است و شُش نیز از بهر آنکه خادم دل است غذای هر دو
صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که
غذای این هر دو عضو راشاید از جگر سوی گرده فرود آورده و بر گرده بگذرانده
و باز ببالا بر آورده تا گرده بقوت خویش آب را تمام از آن غذا جدا کند
و تا آن غذا اندر درازی راه فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود تا چون
بدین اندام رسد پخته و تمام باشد و بدین سبب بسیار باشد که اندر آماسها
و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و رنج و بیماری بدل و شش باز گردد
و بسیار باشد که بخار پلیدیها که از آن ریش گرده می بالا آید بدل برسد و خفقان
و غشی پدید آید و از هر گرده منفذی اندر مثانه کشیده است و آب اندرین
منفذ بمثانه آید طبیبان این منفذ را برابخ گویند و جانب محدب او سوی مهره

پشیبست تا مردم پشت را خم تا بیابانی توانند کرد و گوشت
او را حس بینیست تا از تیزی صفرایی که با آب آمیخته باشد بیخبر باشد
تا آب را چندان نگاه دارد که وروی بخته شود تا مقداری خون که
با آب بود و آید آنرا هضم کند و غذای او گردد و پس پردی و تری مزاج
او تیزی صفرا انگیخته شود تا چون بمثانه رسد آنرا افسرده اند
و گوهر او سخت است و آگنده تا چو آب رقیق و روی گذر
نیابد و گروهی را است از برابر کرده جیب لختی برتر نهاده است
از بهر آنکه روده اعور بسوی راست آمده است و لختی جای بدو باز
گذاشته تا جای بر بنج و تنگ نیاید باذن الله تعالی عز و جل

بسبب ح

باب یازدهم اندر تشریح مثانه که آلت دفع بول است

و شکل او بلوط است همچون خریطه و هر دو سر او میل بتیزی دارد و
چون خایه مرغ و میان او فراخست و جرم او عصبانیست
و دو توی است اندرونی از عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته
شده است تا هر سه کار حاصل شود و توی بیرونین صفاقی است
قوی تا هرگاه مثانه پر شود این صفاق توی اندرونین را نگاه دارد
تا از هم باز نشود و دو منفذ که آنرا اتراج گویند اگر ده بمثانه اندر ده است

و چنان بینت که آنجا که تراج مثانه رسیده است راه آب راست اندر میانه گشاده است ح

یکی

مطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر زیر مجری بول آن بقضیب
اندر آمده است لیکن نخست بمعالیق خایه اندر بگذشته است
پس بقضیب اندر آمده و اندر بیشتر مردمان خایه راست قویتر باشد
مگر شخصی کز آن چپ باشد و اما قضیب مؤلف است از رباطها و عصبها و
شاخهای رگ اجوف و شاخهای رگ شریانها و از عضلها و اصل
او رباطی است که از استخوان زهار رسته است و اندروی تجاویف
بسیار است و نعوظ آن وقت باشد که آن تجاویف پر باد شود
و حوالی این رباط شاخهای شریان است فزون از آنکه لایق این عضو
باشد و عصبها از مهره سرین رسته است و بدو پیوسته و او را
چهار عضله است دو از استخوان زهار بر رسته است و بر هر دو پهلوی
او باز نهاده و بوقت نعوظ دراز شود و منفذ منی بدان سبب فراخ گردد
و عضله دیگر از استخوان زهار برش قضیب پیوسته است هرگاه
که این دو عضله بیکجای کوتاه شود و بهم باز نشیند قضیب راست
باشد و هرگاه که یکی کوتاه شود قضیب بجانب آن میل کند و هرگاه که هر دو
سخت کوتاه شود قضیب بجانب زهار میل کند

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم جایگاه تولد فرزندان است و شکل او همچون شکل

آلت مرد است باژگونه چنانکه گویی رحم بجای خریطه خایه است و گردن رحم
بجای قضیب و رحم میان مثانه و روده مستقیم نهاده است و از سوی
بالا از مثانه درازتر است و درازی آن میان شش انگشت بهم باز
نهاده تا یازده انگشت و رباطها پست که آن را بنهاد خویش میدارد
و آن رباطها بمهره پشت و بجانب ناف و مثانه پیوسته است و رحم
دو تو است توی زاندرونین همچون دو رحم است بهم باز نهاده
چنانکه اگر توی بیرونین جدا کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی و منفعت
این دو گانگی آنست که اگر یک جانب را آفتی رسد جانب دیگر درست
باشد و درون اندرون رحم عصبی است همچون طوقی گرد و جنس آن
بران عصب است و گردن رحم جنسی است چون گوشتی با غضروف
آمیخته والله اعلم بالصواب یعنی سخت تر از دیگر گوشتها است
و شکن بر شکن نهاده است و بمقدار آلت مردی که بدو رسد دراز
گردد و تجویف رحم تمام گشاده نشود تا زن تمام رسیده نشود و از مالیدن مردم
فزونه الیته و پستان همچنین و شاخهای رگهای بسیار برحم پیوسته است
و فضله که بحیض بیرون آید از ان رگها بر آید و گوهر رحم عصبی است
که بعصب ماند چنانکه فرزند درو بزرگ میشود او گسترده میشود و
چون

چون فارغ گردد بهم باز آید و او را حس بلیغ نیست و دیگر آنکه زنان را خایه دو خایه است
لیکن خایه ایشان کوچک است و گرد است و میل به پهنی دارد و مرد را اندر
یک غشا نیست لیکن هر یک را غشای جداگانه است و اندر هر دو جانب
فرج نهاده است و اوعیه منی زنان هم بر سان اوعیه منی مردانست
لیکن اوعیه ایشان بخایه پیوسته است و این سپر که منی از وی بیرون
آید بسوی رحم تا منی اندر رحم افتد و بر کناره فم رحم دو فزونی است
بر سان دو بیرون آن را قرنی الرحم گویند از سوی بیرون بیخواران
آمده است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و بوقت مباشرت هر دو طرنجیده
شوند و فم رحم بدان طرنجیدگی بیشتر آید اعنی باستقبال منی آید برابر را
گشاده تا منی در وی افتد و اندر رحم دو تجویف است بعدد پستان و اندر
جانوران دیگر تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و زاندرون گردن رحم رگها است
سخت باریک در هم بافته چون غشای دوشیزگی آنست تمام شد این کتاب از
تشریح بسیط اندامها و مرکبات آن بحمد الله والمنه و منه التوفیق والاستعانه

گفتار چهارم اندر تشریح قوتها باب نخستین قول کلی اندر قوتها

بباید دانست که اندام جانوران را قوتها است و فعلها و فعل از قوت پدید آید
و قوت را بفعل توان دانست و فعلهای اندامها بسه جنس است پس واجب کند

که قوتها سه جنس باشد اول قوت طبیعی دوم حیوانی سیوم نفسانی
و معدن هر قوتی عضویست مخصوص اثر آن قوت و فعل آن عضو پدید از آلتها پدید
آید آن عضوها را اعضای رئیسه گویند

باب دوم اندر تشریح قوت طبیعی

قوت طبیعی در اصل دو نوعست یکی غایت کار او آنست
که اثر آن اندر غذا پدید آید و تن حیوان بدان پرورده میشود و این اثر و
این فعل ازین قوت بر سبیل تسخیر پدید آید بی قصدی و اختیاری که آن
قوت را یا معدن او را درین کار باشد و معدن این قوت جگرست
نوع دوم غایت کار او آنست که گوهر تخم از نبات و مادت منی را از
امشاج و اخلاط تن حیوان جدا کند و اندران تصرف کند و معدن این
قوت اندر حیوان خصیه است و آلت هر دو نوع اندرین کارها اندر تن
حیوان رگهاست که از جگر رسته است و اندر تحت این دو نوع قوتهای
دیگر است و کار هر دو نوع از پس کار آن قوتها باشد اول قوت جاذبه
پس ماسکه پس هاضمه پس غاذیه و بعضی گفته اند که از پس غاذیه قوتیست
که آنرا قوت منمیه گویند اندرین میان از پس هاضمه قوت دافعه است
که هرچه غذا را نشاید دفع کند و این قوتها بعضی خادمه اند و بعضی مخدومه
خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه مطلق غاذیه و بقول بعضی منمیه و دیگرها

هر یکی

هر یک بوجهی خادمه است و بوجهی مخدومه اما کار هاضمه چند نوع است گاهی چیزی
را که ماسکه دارد هضم کند و گاهی فضله را که اندر عضوی باشد نیز اندر غذا
گردد و گاهی فضله را مستعد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضله
رقیق باشد آنرا بپزاند تا قوامی گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم بطریق زایدن
آنرا القوام معتدل باز آرد تا دافعه دفع کند و همه قوتهای معده را و همه
اندامها را که هست هر اندامی نصیب خویش بقوت جاذبه خویش جذب
کند چنانکه از غذای خویش یکسان آنچه گوهر یکسان استخوان را شاید ازوی
استخوان گشتد و آنچه غذا که دماغ را شاید دماغ گشد و دیگر اندامها همچون
لیکن نخست هاضمه معده طعام را کیلوس گرداند و جگر کیلوس را خون
گرداند و خون از جگر باندامها رسید پس جاذبه هر اندامی آنچه گوهر او را شاید
جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه آنرا کیموس گرداند و غاذیه آن
اندام را بپروراند و این غاذیه را مغیره نیز گویند از بهر آنکه کیموس را بدان
عضو مانند کند و منمیه قبول کند و بدان اندام بپیوندانند آفریدگار سبحانه و
تعالی این قوتها را اسباب بقای اشخاص کرده است تا چند انکه ممکن
گردد باقی باشند و دو قوت دیگر است که سبب بقای نوع کرده است یکی قوت
مولده است و دیگر مصوره اما مولده دو نوع است یکی تولید منی کند اندر نر و ماده و دیگر

قوتها را که اندر منی باشد از هم جدا کند و این چنان باشد که منی اگر چه بصورت
یک تن است از هر جزوی از وی عضوی دیگر آید این جزو که از وی
استخوان آید مزاجی دیگر دارد و آنچه عصب را شاید مزاجی دیگر
پس قوت مولده این اجزا را بدان مزاج گرداند که آن عضو را شاید
طبیبان این قوت را مغیره نخستین گویند و قوت مصوره بتقدیر
آفریدگار سبحانه و تعالی خطها و شکلهای آن اندامها پدید آرد باید
دانست که گاهی که اندر کارهای معده و جگر یا اندر کارهای قوتهای اندامها
تقصیر افتد خلل اندر تن پدید آید مثلا اگر اندر کار قوت جاذبه یک اندام
یا همه اندامها تقصیر افتد علتی است که آنرا عدم الغذا گویند
این علت پدید آید و اگر اندر کار قوت مغیره معده و جگر و دیگر
اندامها تقصیر افتد و قوت دافعه اندامها نیز تقصیر کند استسقای
لحمی تولد کند از بهر آنکه غذا جذب کرده و شده است
لیکن در گوهر اندام نفزوده است و بر وی مانده نشده است
و دافعه اندامها نیز تقصیر کرده است و اگر غذا جذب کرده
باشد و در گوهر اندام فزوده لیکن مانند آن نشود بهق و برص
تولد کند **باب سیوم اندر قوت حیوانی** قوت حیوانی قوتیست

که

که اندامها بوجود او پدید آید قوت حس و حرکت گردد و فعل و معنی حیات
اندر همه بوجود او پدید آید و روح نزدیک طبیبان گوهر لطیف است
از بخار خون از لطافت او تولد کند همچنانکه ماده اندامها از کثافت اخلاط است
ماده روح لطافت اخلاط است و همچنانکه لطافت طعام اندر جگر خون
گردد لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون
خون است با طعام و هرگاه که روح تولد کند اندر حال پذیرای قوت
حیوانی گردد و همه اندامها بقوت حیوانی قابل قوتهای نفسانی و
غیر نفسانی شوند و اگر قوتهای نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت
حیوانی برجای باشد عضو زنده باشد چون عضو مفلوج که او را حس
و حرکت نباشد و زنده باشد تباه نشده باشد و عضو مرده از بهر آنکه
قوت حیوانی او باطل شده باشد زود تباه گردد و عضو مفلوج از جهة
آنکه قوت حیوانی با وی است شایسته قبول قوت حس و حرکت است
تا چون علت زایل گردد حس و حرکت بدو باز آید و نزدیک ارسطاطالیس
روح نفسی را که مبدا همه قوتهاست بقوت حیوانی قابل گردد لیکن
کار قوتهای نفسی آن وقت پدید آید که روح اندر همه اندامها در آید و هر
جزو از وی اندر هر اندامی استحالتی دیگر گون پدید آید و مزاج آن اندام گرد

چنانکه اندر تجویف دماغ مزاج دماغ گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها
همچنین تا بدان مزاج شایستهٔ آن گردد از قوت نفس پس از آن عضو
پدید آید و نزدیک طبیبان نیز اگرچه روح بقوت مزاج خویش قابل قوت
حیوانیست بدان حاجتست که اندر هر اندامی استحالتی یابد و مزاج آن
اندام گیرد و تا افعال قوتهای نفسانی پدید آید و با آنکه روح را بمزاج خویش
و بقبول قوت حیوانی کمالی است این کمال او را کفایت نیست اندر آنکه
قابل قوتهای نفس گردد تا اندر هر اندامی استحالتی نیابد و مزاج آن نگیرد قابل
قوتهای نفس نگردد و افعال آن قوتها اندر اندام پدید نیاید چنانکه حس بصر
و سمع و شم و ذوق و لمس از اندامها که آلت این حاستهاست آن وقت
پذیر باشد که روح حیوانی قوت نفسانی را از دماغ و در رطوبت جلیدیه
بعصب سمع و بینی و زبان رساند تا افعال قوتهای نفسانی اندرین اندامها
پدید آید و بدین جمله معلوم شد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوتهای نفسی نگردد
و تا نخست قوت حیوانی اندر وی موجود نگردد قوتهای نفسانی را بوجود قوت
حیوانی قبول نکند تا افعال قوتها پدید آید چنانکه یاد کرده آید والله اعلم بالصواب.

باب چهارم اندر قوت نفسانی قوت نفسانی قوت حس و حرکت را
گویند و بدان مانکه قوت نفسانی جنس است و در تحت او دو قوت است یکی

قوت حس

قوت حس دا اورا قوت مدرکه گویند و دیگر قوت حرکت و قوت حس نیز
دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات
ظاهر را که بملاقی او باشد ادراک کند و بدان مانند که حس ظاهر پنج نوعست
حس بینایی و شنوایی و بوییدن و چشیدن و لمس کردن و گروهی گفته‌اند
که حس ظاهر هشت نوع است از بهر آنکه حس لمس را چهار نوع شمرده اند
چنانکه کیفیتهای لمس چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
هر یک این کیفیتها القوتی جدا یگانه ادراک افتد لیکن هر چهار بیکبار اندر همه اندامها
که آلت ادراک محسوسات اند با قوت خاصه آن اندام موجود است چنانکه
قوت بینایی و قوت لمسی اندر چشم موجود است و قوت چشیدن با قوت
لمس اندر زبان موجود است و اندر گوش و بینی همچنین و اما حس باطن پنج نوعست
یک حس مشترک است و این قوتیست که ادراک همه محسوسات نخست
بدو رسد و در وی مجتمع گردد و بدین سبب او را حس مشترک گویند
و آلت اوست که تاثیر محسوسات اندر وی پدید آید و این آلت در جزو اول است
از مقدم دماغ از آن جهت که این جزو لطیف تر و نرمتر است از همه اجزای
دماغ دوم قوت متخیله است سیم متفکره چهارم متوهمه پنجم حافظه اما متخیله
قوتیست که صورت را که ادراک افتد و آن صورت غایب شود

خیال آنرا نگه دارد و آنرا بعینه چنانکه ادراک افتاده باشد پیش حس باز دارد
با صورت غایبی تا پنداری که آن صورت را حاضر میکند و آلت این قوت
جزو پسین است از مقدم دماغ و آن جزو پسین با قیاس با جزو پیشین که یاد
کرده آمد کثیف تر است در جمله مقدم دماغ آلت و محل آن دو قوتست لیکن جزو
اول آلت حس مشترک است و جزو پسین آلت قوت مخیله و مثال هر دو آلت
مثال آبست و مثال خاک تر کرده از بهر آنکه آب همه نقشها زود پذیرد و هیچ نگاه
ندارد و زود بگذارد و خاک تر کرده هم نقش پذیرد و هم نگاه دارد و اینجمله قول
محققان است و نظر طبیب از آنجا که صنعت اوست اندر سه قوت بیش
نیست یکی حس مشترک و دیگر قوت مفکره و دیگر قوت حافظه پس نزدیک طبیب
قوت دوم مفکره است و بعضی محققان این قوت را گاهی مخیله گویند و گاهی
مفکره هرگاه که این قوت را قوت متوهمه بکار دارد یا این قوت خود بکار خویش
قیام کند او را مخیله گویند و شرح متوهمه اندرین باب یاد کرده آید اگر این قوت
دوم را عقل انسانی کار فرماید او را مفکره گویند و فرق میان تفکر و تخیل آنست
که مخیله خیال صورت محسوس نگه دارد و آنرا با غایبی پیش حس باز آرد چنانکه یافته
باشد بی هیچ تصرف و مفکره اندر صورتها که ادراک افتاده باشد
تصرفهای عجب کند گاهی ترکیب و گاهی تفصیل و گاهی صورت محسوس را از

حافظ

حافظ باز خواهد و گاهی صورت نامحسوس را تصور کند اما ترکیب که این قوت
کند چون صورت انسان پرنده و انسان با دو سر و مانند آن باشد
و اما تفصیل چون صورت انسان بی سر و بی دست و اما صورت نامحسوس
چون کوه زمرد و خانه یاقوت و مانند آن و آلت و محل این قوت جزو میانین است
از دماغ و قوت مخیله اندر حیوان بجای مفکره است اندر انسان از بهر
آنکه حیوان را مفکره نیست البته و مخیله نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت
محسوس چندان نگاه ندارد که مخیله انسان و این قوت یعنی مخیله اندر حیوان
آلت قوت متوهمه است و متوهمه قوتیست حیوان را که از چیزی محسوس ادراک
کاری کند نامحسوس و حکم کند بر چیزی محسوس بکاری نامحسوس چنانکه از صورت
گرگ گوسپند دشمنی و درندگی ادراک کند و حکم کند بروی که او دشمنست و از صورت
کسی که او را علف تعهد کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند بروی که
او دوست اوست و معلوم است که این حکم بقوی میکند که از چیزی محسوس معنی نا
محسوس ادراک میکند و این قوت انسان را نیز هست فرق است میان این قوت
و قوت مفکره بدانچه این قوت این معنی را ادراک کند و این حکم کند که یاد کرده آمد و
قوت مفکره میان نیک و بد فرق کند و ترکیبها و تفصیلهای محسوس و نامحسوس
کند چنانکه یاد کرده آمد و اما قوت سیم نزدیک طبیب حافظه است که نزدیک

محققان قوت پنجم است و این قوت را قوت متذکره نیز گویند و او خازن
معانی نامحسوس است که متوهمه از صورتهای محسوس ادراک کند و آن حکیمها یاد
دارد و آلت و محل این قوت جزو پسین است از دماغ و نزدیک طبیب از آنجا
که صنعت او نیست بیشتر از آن نیست که همه قوت را که نظر او اندر ایشانست
بداند و محل و آلت هر یک بشناسد تا اگر اندر کار قوت آفتی و تقصیری
افتد آلت آن قوت را علاج کند و داند که موضع علاج هر یک کدام است

باب پنجم اندر آنکه هر فعلی از فعلهای اندامها بچند قوت تمام میشود

بباید دانست که افعال بعضی اندامها بیک
قوت تمام شود و بعضی بدو قوت اما آنچه بیک قوت تمام گردد فعل اندامهای
متشابه الاجزا است اندر جذب غذا از بهر آنکه هر یک بطبع غذای موافق
گوهر خویش جذب کند مثلا استخوان غذای سرد و خشک جوید که موافق گوهر
اوست و جز آنرا جذب نکند و گوشت جز غذای گرم و تر جذب نکند
و دیگر اندامها بدین قیاس پس کار همه بمجرد قوت طبیعی باشد و اگر چه قوت جاذبه
عضو جاذب را معونت کند قوت دافعهٔ آن عضو که از وی جذب میکنند
بکار آید جاذبهٔ این و دافعهٔ آن هر دو طبیعی است پس جذب عضو جاذب
و دفع عضو دافع بمجرد قوت طبیعی است پس فعل زهره و فعل سپرز و فعل گرده

اندر جذب

اندر جذب فضلهٔ خون و جذب غذای خویش همه بقوت طبیعی مجرد است و
فعل عضلها که حرکت اندامها بدانست بیک قوت تمام گردد و این قوت
اختیاری مجرد است و دفع مثانه و امعای مستقیم همه بمجرد قوت
اختیاری است از بهر آنکه دفع هر دو بحرکت عضله است و حرکت عضله
بقوت اختیاری مجرد است و آنچه بدو قوت تمام گردد فعل معده است
و فعل رحم و فعل مری است اما فعل معده و رحم بقوت حس و بقوت طبیعی است
از بهر آنکه حاجتمندی بغذا بقوت حس ادراک کند و لیفهای جاذبهٔ او
بطبع در حرکت آید و دلیل بر این آن است که هر غذای که بگرسنگی خورده
شود بدان ماند که معده باستقبال آن میآید و آنرا بشتاب می رباید و هر
غذای که بر سیری خورده شود معده اندر قبول آن کاهل باشد و نیز
هرگاه که معده ممتلی گردد و حس گرانی بیابد دافعه در حرکت آید و در رحم
همچنین هرگاه که حس مباشرت یابد جاذبهٔ او در حرکت آید و در آخر حمل
دافعهٔ او بحرکت بطبع در آید بدین طریق درست گردد که هر دو عضو بقوت
حس و قوت طبیعی است تمام میشود و فعل مری بقوت اختیاری و قوت
طبیعی است و آلت قوت طبیعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیاری
عضلهٔ حلق است و دلیل بر آنکه فعل او بدین دو قوت است اینست که دارو را

که طعم او خوش نیست اگرچه دارو خوار گوارد شد که بقوت اختیاری فرو برد
جاذبه آنرا بدشواری جذب کند و بسبب نفرت جاذبه گاه باشد که بازگردد یعنی
قی افتد و بباید دانست که حرارت را و برودت را اندر قوتها و فعلهای
اندامها معونتی است از بهر آنکه حرارت جذب کننده است و ماسکه
غلیظ را که ازنده و رقیق کننده قوت برودت را شکننده و از فعل
خویش باز دارنده تا قوت جاذبه ضعیف نشود و از بهر آنکه فعل برودت
باز داشتن است ماده را از حرکت و از تحلیل و آنرا غلیظ کردن و قوت
جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسکه را قوت برودت یاری دهد با آنکه
ماده را غلیظ کند و منفذها را فراز هم آرد و تنگ کند و حرارت را از گداختن
باز دارد تا اینجا که قوت ماسکه تمام آید باذن الله عز و جل و بباید دانست
که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معده از کیلوس که در تجویف او باشد
غذا یابد و اینموضع بحثیست از بهر آنکه معلوم است که تا کیلوس از معده بجگر
نیاید مستحیل نشود و خون نگردد و فضلهای خون که صفراست و کفک اوست
و سودا که ثفل اوست و آب که با وی آمیخته است از وی جدا نشود و غذا را
نشاید چگونه تواند بود که معده از کیلوس غذا گیرد و اگر کیلوس خام غذا
معده شود چگونه ممکن گردد که بر مزاج صحت باند و آنرا چگونه هضم کند تا غذا او گردد

پس رای صواب آنست که بدان که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و
دافعه معده آنست که هر یک دو نوع است جاذبه نخستین طعام از مری و از دهان
جذب کند از بهر همه تن و جاذبه دوم غذای حقیقی را از شاخهای رگهای جگر جذب
کند از بهر خود و ماسکه و هاضمه و دافعه نخستین آنست که هضم و دفع از بهر همه تن
کند و ماسکه و هاضمه دوم آنست که هضم او کنند و طعام رقیق چون
چیزهای آشامیدنی ماسکه معده آنرا چندان نگاه دارد که هاضمه آنرا
هضم کند همچنانکه طعام غلیظ را و آنچه قومی گمان برده اند که طعام رقیق بزودی هضم
ناشده از معده فرود آید گمانی باطل است از بهر آنکه کار ماسکه نگاه داشتن است
رقیق را همچنانکه نگاه دارد غلیظ را و بدان همچنان مشغول شود که بر غلیظ تا هاضمه کار خود
تمام کند پس آنرا دافعه باز کند ازرا باذن الله عز و جل تمام شد سخن اندر اجزای
بدن انسان از ارکان و اخلاط و مزاج و اعضاء بسیط و مرکب و ارواح و قوتهای
طبیعی و حیوانی و نفسانی بحمد الله و المنة **گفتار پنجم اندر شناختن تن درستی**
و بیماری و سبب و عرض و مرض و بیماریهای مشترکه و مزاجی و بیماری
اندامهای مرکب و غیر آن **باب نخستین اندر تن درستی و بیماری**
مطلق تن درستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و
مرکب بر هیئتی باشد که افعال اندامهای همه تن تمام و بی آفت آید اعنی مزاج اندامهای بسیط

معتدل باشد باعتدال خاصه که هریک را باید و اشکال اندامهای مرکب اندر
کمیت و کیفیت بر هیئتی باشد که منفعت و فعلی هریک بی مضرت و بی
آفت باشد و هر مزاج و ترکیب که از آنچه باید کرد بگردد و بدان سبب
ضرر اندر فعل عضو پدید آید بیماری باشد اما بیماری حالی است ناطبیعی چون
مزاج و ترکیب ناطبیعی و بدان سبب اندر یک قوت از قوتهای اندامها
یا اندر بیشتر آفتی پدید آید بالذات پس تن درستی مطلق یک جنس است
و یاد کرده آید و بیماری مطلق سه جنس است یکی آنکه مزاج اندامهای بسیط
معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند دوم آنکه ترکیب
اندامهای مرکب بدان شکل و عدد که باید نباشد و آنرا سوء هیئة الاعضاء المرکبه
گویند سیوم آنکه اجزاء اعضا اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی
آن گسسته شود آنرا التفرق الاتصال گویند و بسیار باشد که قوتی از قوتهای
اندامها توقف کند و از کار بایستد و از توقف ضرر نباشد اندر فعل آن
اندام و بیمار نباشد چنانکه قوت جاذبه معده که جذب او جز بوقت
غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان بکار باشد که دافعه کار خویش تمام کند
و دافعه نیز بوقت دفع کار خویش کند دیگر وقتها معطل باشد و گروهی پنداشته‌اند
که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطل نیست و برخلاف آنست از بهر آنکه

کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

بسیار وقتها متوقف شود چنانکه اندر تن مردم متفکره که اندر تفکری
غایص گردد از احوال خویش بیخبر شود و اندر بعضی مردمان نیز بوقت
ترس متوقف شود و علی الجمله اندر وقتها که مهمی پیش آید مغیره متوقف شود
لیکن توقف آن اندر فصل زمستان اندر جانوران اندک چون ظاهر است
که زمستان پنهان شوند و خبر گردند و غذا نخورند مغیره ایشان متوقف باشد
و قوتهای نفسانی نیز اندر خواب معطل شود و قوت مخیله نیز بسیار باشد
که معطل شود و مردم خفته هیچ خواب نه بینند و توقف این قوتها
هیچ مرض نباشد پس معلوم شد که مرض آنست که توقف
قوت نه اندر آن وقت باشد که بباید که توقف کند چنانکه باحاجتمندی
بفعل آن عضو که آلت اوست متوقف شود و سبب توقف عجز آلت
او باشد پس توقف عرض باشد و مرض ضعف آلت چنانکه توقف
هاضمه عرض باشد و ضعف معده مرض والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار پنجم مجلد نخستین اندر فرق میان

سبب و مرض اما سبب چیزی را گویند که نخست آن باشد و از هستی آن حالی نو
پدید آید و عرض حال باشد ناطبیعی که بر طبع یار پدید آید و بیماری در باب
گذشته یاد کرده آمده است و عرض را سبب مطلق بیماری است

مثال سبب و مرض و عرض هرگاه که اندر تن عفونتی باشد
و از آن عفونت تبی تولد کند و نبض مختلف گردد عفونت سبب است
و تب مرض و اختلاف نبض عرض **مثال دیگر** کسی را که سنگ در مثانه
تولد کند مجری بول بسته شود و عسر البول پدید آید سبب تولد سنگ است
و مرض بسته شدن مجری بول و مرض عسر البول **مثال دیگر**
خلط گرم اندر عضوی گرد آید و عضو آماس گیرد و پوست عضو از کشش طرقیده
شود و درد پدید آید سبب گرد آمدن خلط است و مرض آماس است
و عرض طرقیدن و درد و بباید دانست که سبب و مرض و عرض
هر سه ناطبیعی است و مقصود طبیب همیشه زایل کردن مرض است
لیکن اندر علاج نخست سبب زایل کند تا مرض زایل شود و عرض را
طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت اما از آنجا که عرض تبع مرض باشد
عرض است و از آنجا که طبیب بتامل اندر احوال آن بیماری شناسد علامت
باشد و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز
بعینه از سوی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ بینی پدید آید آواز
متغیر شود و سده از آن روی که منفذ را بسته است مرض باشد
و از آن روی که آواز بتبع آن متغیر شده است سبب باشد و باشد

که نیز

که نیز مرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود
و باشد که عرض مرض سبب مرض دیگر شود چنانکه درد عصب سبب ورم
گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع تبع تب باشد محکم شود
و مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که
پیش از وی بوده باشد و بقیاس با حالی که پس از وی پدید آید هم مرض
باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که اندر بیماری سل تولد کند تب
مرض باشد و بقیاس با سل عرض باشد و بقیاس با ضعف معده یا با اسهال
که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانکه صداع تب که عرض تب باشد
محکم شود و مرضی گردد و سبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ آید و سبب
سرسام گردد و باشد که بیماری عضو سبب بیماری عضوی دیگر باشد بسبب
مشارکتی که میان هر دو عضو باشد **باب سیوم از گفتار پنجم**
اندر بیماریهای که بسبب مشارکت اندامها پدید آید بیماری بسبب
مشارکت پنج نوع است یکی چون مشارکت معده با دماغ بسبب عصبی از عصبهای
دماغی که بمعده پیوسته است و بقوت حس این عصب است که بوی‌ها خوش
که بدماغ رسیده منش کشش آرد و هرگاه که مردم آب سرد خورند ضرر آن در دماغ
بیاید دوم آنکه دو عضو بهم نزدیک باشند یکی که ضعیف تر باشد فضله عضو

ودیگر قوی تر قبول کند چنانکه گوشت بغل فضله دل قبول کند و غدد بن ران
فضله جگر سیوم آنکه عضوی اندر زیر عضوی باشد فضله عضو زبرین
بعضو زیرین فرو آید چنانکه نزله از دماغ بشش فرو آید چهارم
دو عضو اندر یک کار باشند یکی مبدا او باشد و دیگری آلت آن کار باشد
هرگاه که اندر مبدا آفتی پدید آید فعل آلت بسبب مشارکت با آفت شود
چون شش که آلت دم زدن است و مبدا کار او حجاب است
بدین مشارکت آفت حجاب آلت دم زدن که شش است
آفت پدید آید و چنانکه حنجره آلت آواز است و ماده آواز حرکت
سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر سینه آفتی پدید آید کار حنجره با آفت
باشد و آواز یا ضعیف گردد یا باطل و چنانکه عصب آلت حس و
حرکت است و مبدا او دماغ است آفت دماغی اندر فعل عصب
پدید آید پنجم آنکه اگر عضوی را با عضوی مشارکت باشد و بمیانجی عضو
دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر
مشارکتست برگها که از جگر بدماغ بر میشود و غذا میرساند و جگر را با گرده
مشارکتست برگهای غذا دهنده و بمنفذ که آب از خون جدا میشود
بدان منفذ بگرده آید پس بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد تبارک الله

واحسن الخالقین

احسن الخالقین **باب چهارم اندر بیماریهای مزاجی** این بیماری
چنان باشد که مزاج عضوی یا مزاج شخصی از آن مزاج که صحت او بدان است
بگردد اما گاه باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانکه اندر گرمی بافراط
شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری و آنرا سوء المزاج مفرد گویند
یا چنان باشد که اندر دو کیفیت بگردد چنانکه یا گرم خشک شود یا سرد و خشک
یا گرم و تر یا سرد و تر و این سوء المزاج مرکب گویند و این هشت نوع است
چهار مفرد و چهار مرکب از بهر آنکه بیرون از این هشت مزاج دیگر ممکن نیست
چنانکه مزاج گرم و سرد و یا خشک و تر ممکن نیست و سوء المزاج یا با ماده باشد
یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء
المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار مفرد و چهار
مرکب چهار ساده چهار با ماده **مثال** سوء المزاج گرم بی ماده تب
دق است **مثال** سوء المزاج گرم با ماده تبهای دموی و صفراوی
مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که اندر هوای سرد و باد دو
وجمه پدید آید **مثال** سوء المزاج سرد با ماده فالج است **مثال**
سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست که بتازی ترهل گویند **مثال**
سوء المزاج تر با ماده استسقای لحمی است **مثال** سوء المزاج خشک

یا ماده تشنج خشک که از پس استفراغها و از پس رنج و ریاضت پدید آید
مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و جذام این نوزده
گونه سوء المزاج باشد که اندر همه تن افتد و گاه باشد که اندر یک عضو و
هر خلطی که فزون از مقدار طبیعی گردد یا کمتر یا کیفیت آن قوی تر شود یا ضعیف تر
سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که یک خلط فزون تر شود فزونی
آن یا قوت کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند مزاج آن را از اعتدال
بیرون برد و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود ضد آن
خلط غلبه کند و مزاج را بگرداند و از سوء المزاج خون و از عفونت آن تب
دموی تولد کند و از سوء المزاج دیگر اخلاط هیچ سوء المزاج تولد نکند
تا عفونت نپذیرد و خون جز اندر تجاویف عروق نبود و دیگر اخلاط هم
اندر تجاویف عروق باشد و هم بیرون تجاویف عروق باشد
و هر گاه که خلط عفونت پذیرد تب تولد کند و بسیار باشد که از انواع
سوء المزاج مفرد یا مرکب یکنوع اندر عضوی پدید آید یا اندر همه تن او را
سوء المزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که آفت و ضرر اندر فعل
آن عضو پدید آید و هر گاه که از سوء المزاج آفتی اندر فعل عضوی مفرد یا
مرکب پدید آید درجهٔ اول باشد و درجهٔ آخرین آن باشد که سوء المزاج

طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال و مزاج خاصه بیرون برد و تباه کند

باب پنجم اندر بیماریهای اندامهای مرکب و غیر آن

انواع بیماریهای اندامهای مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتاده
باشد و خلقتی باشد چون عضوی که صحت و منفعت آن اندر شکل
مخصوص است و بشکل دیگر افتد چون مجوف دماغ که گرد باید و رطوبت
جلیدیه که مخروط باید و معده که همه جوانب او گرد باید و استخوان بازو
و ران که کوژ باید تا بشکل طبیعی باشد و هرگاه که برخلاف آن افتد
ناطبیعی باشد و بعضی فزون عضوی باشد و بعضی نقصان اما فزون
چون انگشت فزونی و ناخنه اندر چشم و سلعه اندر اندامها و سنگ
و ریگ اندر گرده و مثانه و داء الفیل و دوالی اندر پای و ثولول و بواسیر
و نقصان چون چشمی که کوچک باشد و عضوی که ناقص آید چون
علت ذبول و بسیار باشد که این علت اندر چشم و اندر زبان پدید آید
و بعضی چنان باشد که اندامی از جای خویش بیرون آید چون موسرج اندر
چشم و فتق اندر خصیه و اندر ناف و حوالی آن و چون لقوه که شکل
روی بگرداند و بعضی اندر منفذها و مجاری افتد چون انتشار و سبل که اندر
چشم پدید آید بسبب فراخ شدن طبقهٔ عنبیه و عروق چشم و چون خناق که بسبب

اما پس حلق پدید آید و چون دوالی که بسبب فراخ شدن رگهای پای
افتد و چون صرع و سکته که بسبب سده دماغ افتد و چون یرقان که بسبب
جگر افتد و مانند آن و بعضی تفرق الاتصال باشد چون خدشه و قطع
و کسر و قلع و مانند آن و اما سهام هم از نوع تفرق اتصال است از بهر آنکه
تا اجزای ماده اندر میان اجزای عضو جای نکرده باشد اماس پدید
نیاید و جای گرفتن اجزای ماده اندر اجزای عضو تفرق الاتصال
باشد و اماس را خاصیتیست که او مرضی است مرکب از همه اصناف
بیماریها از بهر آنکه هیچ اماسی از ماده و از سوء المزاج و از تغیره شکل و
حجم عضوی خالی نباشد و اماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و
گروهی گمان برده اند که اندر اندامهایی که بغایت نرمی باشد یا بغایت
سختی اماس نبوند از بهر آنکه ماده بپذیرد و این گمان باطل است از بهر آنکه
دماغ که بغایت نرمی است و استخوان که بغایت سختی است هر دو اماس پذیرد
نه بینی که هر دو غذا پذیرند و بالند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق
کشیده شوند مانع چیست از آنکه بدین طریق فضله قبول کنند و اماس
پذیرد و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی و فضله اندر گوهر او نفوذ
نیافتی رنگهای ناطبیعی اندر وی پدید نیامدی و جنبش ضربان دندان

کواهی دهد بر

نسخه: و لعقر درشتی و نرمی اندامها
باشد چنانکه حمل معده درشت باید
نرم شود و حنجره و حلق املس باید درشت
شود صح

کواهی دهد بر آنکه اندر وی عصبی است و سبب ضربان حرکت شریان است که
در وی است و عضوی که حس و حرکت شریان بدان بارکی بیابد و پی طاقت
شود چرا ممکن نباشد که ماده اماس اندر وی نفوذ یابد و تا در عضوی جای
او نباشد که شریان اندر وی نبض کند ضربان پدید نیاید و آنجا که جای کنج
نبض شریان باشد چگونه بباید گفت که ماده اماس در و نفوذ نکند و هر اماس
که ماده آن از عضوی بالاتر بعضوی آماسیده فرود آید آن را زله گویند
و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بدان سبب بدی
ماده ظاهر نشود پس اگر استفراغ اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان
استفراغ کم شود خلط بد اندر تن بماند مضرت آن ظاهر شود و باشد که
طبیعت آن از ظاهر بشره دفع کند و اماس و بثرها پدید آید و باشد که
دفع نتواند کرد اعیا و تکسر اندر تن پدید آید مثال زنی که اندر
تن او اخلاط بد با نیک آمیخته باشد و بچه را شیر میدهد خلط نیک بدان
طریق خرج شود و خلط بد اندر تن بماند مضرت آن اندر تن او پدید آید
و طبیعت آن را دفع کند بر تن او گر و خارش پدید آید و همچنین مردی
که اندر تن او خلط بد با نیک آمیخته باشد اگر او را جراحتی رسد و خون
بسیار از وی رود خلط بد اندر تن او بماند اگرچه طبیعت آن را دفع نکند

بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بعضی حالها است که طبیبان آنرا از جمله
بیماریها شمرده اند چون داء الثعلب و داء الحیه و چون شکستن و ریزیدن
موی و از رنگ خویش بگشتن و چون بهق و برص و نمش که بر بشره پدید آید
و بعضی پوست را انجذابی باشد چون بریون و حسف و سبج و مانند آن و بعضی
اندر سحنه پدید آید چون فربهی مفرط و لاغری بافراط و بعضی بیماریها است
که اندر قبیله باشد بمیراث یابند چون سل و نقرس و برص و جذام و صلع
و علی الجمله هر عضوی که از بدن ضعیف باشد اندر فرزند همان عضو
ضعیف اندر شته حالها پدید آید و بعضی بیماریها است که از یکدیگر گیرند
خاصه اندر جایهای تنگ چون درد چشم و آبله و تب یا سل و برص و
جذام و رمد و قلاع و نشستن که خداوند ناصور نشیند زیان دارد و ناصور که
چون صحت مطلق و بیماری مطلق و فرق میان سبب و مرض و عرض
و انواع بیماریها مزاجی و بیماریهای اندامهای مرکب از هر بابی آنچه اندرین
موضع و اندرین کتاب لایق بود یاد کرده آمد و آنچه که بر اثر آن طریق
استدلال بر احوال بیماریها که از نبض و تفسره و غیر آن یاد کرده
آید

گفتار هشتم اندر نبض بیست باب است باب

نخستین قولی کلی اندر نبض و احوال هر نبض ظاهر شود نبض حرکت شریانست

و هر نبض بدو حرکت و دو سکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول
انبساط است و سکونی از پس آن و حرکت دوم انقباض است
و سکونی از پس آن از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی بجایی حرکت کند
و بنهایت آن رسید و از آن جانب باز گردد و بجانب مخالف باز آید
و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد از بهر آنکه این دو حرکت مخالف
بیکدیگر پیوسته محال باشد پس چاره نیست از آن که اندر میان نهایت
رسیدن حرکت انبساط و آغاز زدن حرکت انقباض سکونی باشد
و همچنین میان بنهایت رسیدن حرکت انقباض و آغاز زدن حرکت
انبساط سکونی باشد اگر چه هیچ دو سکون محسوس نباشد و حرکت
انبساط ظاهر تر است و همیشه آنرا بانگشت توان یافت مگر
وقتی که قوت بغایت ضعیف باشد و نزدیک بعضی چنان است
که حرکت انقباض اندر نتوان یافت لیکن درست آنست که اندر
نبض عظیم و صلب و قوی و بطی اندر توان یافت اما اندر عظیم و صلب
چنان توان یافت که میان حرکت انبساطی بسبب عظیمی و صلابت
اندر رگ نرمی و مقاومت ناکردن پدید آید و انگشت نزدیک نشیند
آن نرمی و مقاومت ناکردن باز گشتن رگ است از حرکت انبساط بدین طریق

حرکت انقباض یافته شود و اندر نبض قوی بقوت مصادمت
حرکت انبساطی ورگ مصادمت آن حرکت انقباضی اندر دو حرکت
انبساطی یافته شود و اندر نبض بطی ازبهر آنکه بمصادمت انگشت
دیر باز آید و حرکت انقباضی اندر دو حرکت انبساطی یافته شود و حرکت
همه شریانها با حرکت دل برابر باشد هیچ بیشتر و پیشتر از دیگر نباشد
ازبهر آنکه شریانها شاخهای دل است و از وی رسته است لیکن
هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا قرحه یا غیر آن حرارتی فزوده
باشد شریانی که بدان جراحت یا قرحه نزدیک باشد حرکت زود
تر از حرکت دل کند بسبب الم و حرکت شریانهای دیگر اعضا با حرکت
دل برابر باشد و زودی حرکت شریان این عضوی که در وی الم است
دلیل است بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه
حرکت همه شریانها بتبع حرکت دل است و اگر حرکت شریانها بطبع
خویش نبودی حرکت شریان عضو با الم مخالف حرکت شریانهای
دیگر اعضا نیامدی و همچنین تغیر حرکت شریان عضو با الم دلیل است
بر آنکه حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر نیست چنانکه قومی پنداشته
اندکه حرکت انبساط مد خون و روح است و حرکت انقباض جزر است

ازبهر

ازبهر آنکه ممکن نیست که اجزای مد و جزر مختلف گردد و اگر کسی را شبهه
افتد که حرکت اجزای مد و جزر اندر عضوی که مخالف آن باشد که در
اعضای دیگر بسبب المی و وری اندران عضو باشد بباید دانست که
واجب کند که حرکت شریان عضو با الم کمتر و دیرتر از حرکت شریانهای
دیگر اعضا بایستی ازبهر آنکه ورم شده باشد و رگها را بهم فشارد
و جای حرکت بروی تنگ کند و نگذارد که مد و جزر اندر میان رگ بگذرد
و اما حرکت شریان عضو با الم و ورم زودتر و بیشتر می یابیم پس این
شبهه باطل است و گفته اند که نبض راستگویست و خبر
دهنده صادق **باب دوم از گفتار ششم اندر منفعت**
نبض و آنچه از نبض معلوم کنند بباید دانست که دل مثل
چون شریان همه تن است و شریانها هر یک چون دل یک عضو است
و همچنانکه روح را که اندر دل است حاجت است بدم زدن از راه شش
اندر شریانها همان حاجت است از راه مسام پس منفعت نبض
نسیم تازه بروح رسانیدن است و بخار دود ناک شده از وی
دور کردن چنانکه در موضع آن یاد کرده آمده است ازبهر آنکه حرکت شریان
و حرکت دل یکبار است و مبدای قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است

وتن بقوت حیوانی زنده است و بحرارت غریزی گرم است
وقوت حیوانی بهمهٔ اندامها بقوت حرارت غریزی رسد
واندامهای همهٔ قوتهای بدنی ونفسانی رابقوت حیوانی قبول
کنند وقوام همه تن بدین دو قوت است اعنی قوت حیوانی وقوت
حرارت غریزی ومبدأ ومعدن این هر دو دل است بدین سبب
حال همهٔ قوتها ازحال دل معلوم توان کرد وحال دل ازحرکت
شریان وطبیب را حاجت است بدانکه حال قوت حیوانی
وحال حرکت دل وشریانها وحال روح بداند واین احوال ازحرکت شریان
توان جست ازبهرآنکه فاعل قوت حیوانی است وفعل او نبض است
ودل وشریانها آلت است واندر تجویف دل وشریانها خون است وروح
پس طبیب که دست برشریان نهد ازفاعل قوت جوید واز فعل زودی
ودیری وهمواری وناهمواری ودرازی روزگار وکوتاهی آن واز
آلت سختی وگرمی ونرمی وآنچه اندر تجویف دل وشریانهاست
بسیاری واندکی هرگاه که این احوال اندریابد احوال همه تن واحوال اندامها
که قوام تن بدان است اندریافته باشد **باب سیوم**
اندر نبض که کجا وچگونه باید جست
نبض اندر شریان

لیکن نخست اندر میان صفاق وعصب دو منفذ کشاده است پس هر دو
منفذ که از گرده آمده است اندرین دو منفذ کشاده است وآنجا که زردی که
مجری بیرون آمدن بول است آنجاکه این دو منفذ که میان صفاق وعصب
مثانه است یکی شده است واندر توی نزاندرونین کشاده است آنجا
اندر آید واین منفذ نیست پوشیده ازبهرآنکه زاندرون مثانه غشا کوچک
همچون پرده پیش این منفذ آویخته است هرگاه که مثانه پرشود آب
این غشا را بروی منفذ بازمی برد وهرچند مثانه پرتر می شود راه پس باز
گشتن آب بدین غشا بسته شود ومثانه را گردنی است که آب از
مثانه بدان بیرون شود واندر گردن مثانه مردان پیچ است واندر دیگران
یک خم پیش نیست وبدین سبب است که مردان دیرتر پاک شوند از بول
وبر دهنهٔ مثانه که آب بیرون آید عضله است لیفها آن ازپهنای گرد
دهنه اندر آمده است آلت بازداشتن بول وبیرون کردن بوقت
حاجت این عضله است هرگاه که مردم خواهند که بقوت اختیاری آب
بیرون کند لیفهای عضله سست گردد ودهنهٔ مثانه کشاده شود

باب شانزدهم اندر تشریح قضیب وخایه خایه آلت ومعدن
تولد منی است وماده منی ازهمه اندامها بدوی برآید وآن ماده خونی است

که همه اندامها از هضم آن فارغ شده باشد و از پس هضم چهارم از هر اندامی
جزوی بدین عضو می آید و بدان ماند که فضلهٔ هضم چهارم است پس
ازین وجه مادهٔ منی خون نیست که بغایت پختگی مزاج و طبیعت و قوت همهٔ اندامها
در وی موجود و گوهر این عضو گوشت است مانند گوشت غدد سپید است
همچون گوشت پستان و همچنان که خون اندر پستان سپید گردد و شیر شود
مادهٔ منی اندرین عضو سپید گردد و منی شود خاصه که این ماده که اندر صحبت روح
از اندامهای دور اندر رستاخهای اجوف و شریانها بدین عضو همی آید
و اندرین حرکت مستعد سپید گشتن می شود و نشان بسیاری رگها که
بدین عضو پیوندد در حال خصی کردن پدید آید از بهر آنکه اگر چه بصورت
یک رگ باشد چون بریده شود بمعنی همچنانست که از هر عضوی رگی بریده
میشود و اثر آن اندر مفاصل خصی و اندر رفتن و آواز دادن و اندر
تدبیر عقل او پدید آید و این رگها اندر منفذهای آب که اندر بیغوله‌ها است
و اندر حوالی آن و اندر صفاق که بر زهار پوشیده است بگذرد و بوقت
مباشرت بادی برانگیزد و باد غیبه منی آرد و قوت برون جستن منی
بقوت آن باد باشد و اوعیهٔ منی جسمی است بر شکل موری آن را بتازی
برابخ گویند طرف این موری بمجاری پیوسته نیست لیکن ماس اوست

واو

ساعد باید جست از بهر آنکه ساعد زود بیرون توان داشت
و بتوان نمود و از نمودن آن شرم نباشد و از بهر آنکه این شریان برابر
دل است و بگوشت اندر نشسته نیست چون شریانهای دیگر و از
بخارها ممتلی نیست چون شریان صدغ و اما چگونه باید جست
چهار انگشت سبابه و وسطی و خنصر و بنصر بر شریان باید نهاد و ساعد بر پهلو
باید داشت نه پیش گردانیده و نه پس باز گردانیده و دست
آسوده در آن حال کاری نکرده و بدان دست بر چیزی اعتماد ناکرده و چیزی
بدست ناگرفته و نبض قوی را و ضعیف را نخست بباید آزمود
اگر قوتی باید آن را بقوت میانه باید گرفت و اگر ضعیف باید انگشتان
بر وی سبک باید داشت و برفق باید جست و اگر طبیب دست
بر مجس بیماری نهد و چندان نگاه دارد که سی نبض حاصل گردد ممکن گردد
که حالی از آن احوال نبض درین مدت بگردد و طبیب آن را اندر یابد و
منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر و ماضی معلوم گردد و ممکن نیست
که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از پس پری تهی
گردد از پس تهی پر شود لیکن ممکن که اندر سردی و گرمی و عظیمی و
صغیری و اندر تفاوت و تواتر بگردد و اندر تقدم و تاخر و قوت و ضعف

و دریافتن آن منفعتی بزرگ باشد و انگشتان طبیب لطیف باید و
بسیار انگشتان کاری نکند که پوست او سخت شود و هر گاه که انگشت
بر شریاین نهد یک نوع از انواع نبض که در وهم او باشد و لایق حال آن
بیمار باشد بجوید تا نبض آن شخص اندر یابد و نبض وقتی باید جست که
مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشند و از ماندگی
و ریاضت و گرمابه و از خواب با فراط و بی خوابی بافراط و از گرسنگی
و سیری دور باشند و همچنانکه مزاج هر شخص دیگر است نبض نیز
دیگر است و نبض هر یک درخور مزاج و سحنه و عمر او باشد و درخور فصل
و درخورد طبع و هوا و مسکن پس باید که طبیب نبض هر شخصی که دست
بر شریان او نهد بسیار بارها دیده و دست بر نهاده باشد و نبضهای
او از پس همه حرکتها و حالها که یاد کرده آمده است آزموده باشد و
عادت نبض او اندر هر حالی شناخته باشد تا اگر وقتی از آن
عادت بگردد آن تغیر اندر یابد و سبب آن بجوید تا بر آن حکم توان کرد
و همهٔ انواع نبض را قیاس با معتدل باید کرد تا سریع و بطی و
طویل و قصیر و غیر آن معلوم گردد باب چهارم اندر اجناس
اجناس و دلایل نبض بهفت جنس است و انواع دلایل نبض

بیا

یکی آنکه از مقدار مساحت رگ جویند و انواع آن طویل است
و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر و شاهق و منخفض و معتدل
و جنس دوم آنکه از قوت حرکت رگ جویند و انواع آن سه است
قوی و ضعیف و معتدل جنس سیوم آنکه از کوتاهی و درازی
زمان حرکتها جویند و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل
جنس چهارم آنکه از زمان سکون رگ جویند و آن سکونی است که
اندر میان دو حرکت انبساط یا فتر شود و انواع آن سه است
متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم آنکه از کیفیت رگ جویند
و انواع آن پنج است سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل جنس ششم
آنکه از روح جویند که اندر میان رگ است و از خون که مرکب
او است و انواع آن سه است ممتلی و خالی و معتدل جنس هفتم
آنکه از راستی و ناراستی حرکت رگ جویند انواع آن شش است
مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و موزون و ناموزون که از
تازی ردی الوزن گویند اما طویل نبضی است که از درازی رگ
انگشتان را افزون از آن خبر دهد که معتدل و فزون از آنکه
عادت آن شخص بوده باشد قصیر یک انگشت را خبر دهد عریض

نبضی باشد که انگشت از حرکت سطبری رگ تمام خبر یابد و سطبری رگ
پهنای او باشد و دقیق ضد عریض باشد و عظیم نبضی است که
حرکت او اندر درازا و پهنای رگ تمام و افراشته میشود و صغیر ضد
عظیم باشد و شاهق نبضی باشد افراشته و اندر افراشتگی
تمام باشد او را عمیق نیز گویند و مرتفع نیز گویند و منخفض نبضی باشد
افتاده و هیچ افراشته نشود و ضد شاهق باشد و معتدل
اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد نبض قوی نبضی است که بر انگشت
کوبد بقوت و حرکت انبساط او بقوت انگشت اندکی باز کوشد
ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط او
سخت کوتاه باشد بطی ضد او باشد متواتر نبضی باشد که زمان
سکون آن که اندر میان دو حرکت انبساطی افتد سخت کوتاه باشد
متفاوت ضد متواتر باشد و نبض سرد و گرم را اثر و حاجت نیست
نبض نرم نبضی باشد که قوت انگشت با عتادی ضعیف حرکت انبساط
او را دفع کند و فوت نکند صلب ضد او است ممتلی نبضی است
که حس انگشت حرارت و رطوبت چیزی که در میان رگ باشد اندر یابد
و معنی حرارت و رطوبت گرمی و نرمی است با مقاومت که از بسیاری چیزی باشد نرمی

نه از نرمی رگ باشد لیکن نرمی آنچه اندر میان رگ باشد و مقاومت نه از
عظیمی نبض و نه از قوت نبض باشد لیکن از بسیاری آنچه اندر میان
رگ باشد خالی ضد ممتلی باشد و گفته ایم که اندر میان هر دو ضدی معتدلی
باشد و بسیار باشد که زن میان نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق
آنست که نبض قوی بقوت انبساط انگشت را دفع کند و باعتماد انگشت
باز کوشد و بسکونی که از پس انبساط باشد با حرکت انقباض باز گردد و
صلابت آن ناپیدا شود و قوت نبض صلب از قوت حرکت او نباشد و
حرکت او انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت
او با انگشت بر جای باشد و نبض صغیر و سریع نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی
زمان حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد
و اندر سریع بسبب سرعت باشد و سریع و متواتر نیز مشتبه گردد و فرق آنست
که اندر سریع روزگار حرکت کوتاه است و اندر متواتر روزگار سکون کوتاه
است و اما نبض مستوی نبضی است که حرکت باز پسین او بحرکت نخستین ماند
اندر همه بابها بدین سبب آنرا مستوی گویند و مختلف نبضی است که اندر
یک باب حرکت باز پسین او بحرکت نخستین ماند و اندر باب دیگر نه و تحقیق
اندرین باب آنست که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکت بطبع خویش است

واز بهر حاجت خویش وبدین اعتبار ممکن است که حرکت یک جزو از زمانی
مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت کوبد وچنانکه این
معنی از طریق قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست کرده اند وآزموده
ویافته پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک
نبض وآن چنان باشد که حرکت رگ اندر یک انگشت با انگشت دیگر مختلف
شود واین باریکتر باشد واین اختلافی باشد که اندر یک انگشت افتد چنانکه
زخم بر نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه نوع باشد
یکی آنکه زخم پسین مخالف زخم نخستین باشد اندر همه بابها دوم نبضی که زخم
یک انگشت مخالف زخم دیگر انگشت باشد سیوم آنکه اختلاف اندر یک
انگشت باشد پس آنچه از استوا واختلاف جویند چهار نوع است یکی
مستوی وپس مختلف وآنچه از نظامی وبی نظامی جویند نوعی است از مختلف
از بهر آنکه این نظام نظام اختلاف است واین دو گونه باشد یکی آنکه نبض
مختلف باشد واختلاف آن با نظام باشد چنانکه آن اختلاف هم بر آن
سان باز می آید واین دو نوع باشد یکی آنکه در یک باب مختلف باشد
وهمان اختلاف هم بدان نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف
باشد یا اندر بیشتر وهمان اختلاف هم بدان نظام باز آید مثلاً اندر میان

چند

چند نبض راست یک نبض مختلف افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف
افتد واختلاف هر یک اندر بابی دیگر باشد لیکن بر یک نسق باز می آید
آنرا مختلف با نظام گویند واگر هم بر آن نسق باز نیاید نامنتظم گویند و
استوا واختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی وصغیری یا اندر
قوت وضعف یا اندر سرعت وبطؤ یا اندر تواتر وتفاوت یا اندر
صلابت ونرمی هرگاه که همه نبضها یا از اجزای یک نبض اندر یک باب
ازین بابها مانند یکدیگر باشد آنرا مستوی مطلق گویند وآنچه از پنج نبض
یک نبض از بابی دیگر شود یا از اجزاء یک جزو نبض یک جزو باب
دیگر شود ودیگرها مانند یک دیگر آید گویند مستوی است اندر فلان باب
اندر قوت یا اندر سرعت یا از غیر آن واگر مثلاً ازین پنج نبض هر
نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند واگر از پنج نبض یکی یا دو
مخالف آید یا از اجزاء یک نبض یک جزو یا دو جزو مخالف آید
گویند مختلف است اندر فلان وفلان باب واختلاف که
میان نبضها بسیار افتد دو گونه باشد یکی بتدریج ودیگر نه بتدریج و
بتدریج آن باشد که مثلاً از سریع آغاز کند وسرعت بتدریج کمتر میکند
تا بجایی که باز آید واز آنجا بیشتر باز شود واگر هم بدان نسق که آمده باشد

بسر باز شود مختلف منتظم گویند و متصل نیز گویند و اگر خلافی کند
مختلف نامنتظم گویند و مختلف منتظم هرگاه که بسر باز خواهد شد
بدان نبض سریعتر یا عظیمتر یا غیر آن باز شود لیکن بازگونه
باز شود و این را عاید نیز گویند یعنی باز آینده از کوچک تری بزرگتر
و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر
نهاد رگ و این در زیر انگشتان چنان نماید که یک جزو میل بسوی راست
دارد مثلاً و دیگر جزو بسوی چپ یا بدان ماند که یک جزو میل بسوی
بالا دارد و دیگر میل بسوی زیر دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان
باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر سیوم
اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت متواتر
آید و بر دیگری متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر و این چنان باشد
که جزوی که توقع طبیب آن باشد که نخست حرکت کند نکند یا
توقع آنکه حرکت بازپس کند خلاف آن آید پنجم اندر قوت و ضعف
ششم اندر گرمی و سردی این اختلافها اگرچه ممکن است که باشد
کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و اما نبض موزون نبضی باشد
که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که

از پی

از پس هر دو حرکت باشد همه متناسب باشد از احسن الوزن گویند و
مستقیم الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است که اگرچه زمان
حرکتها و سکونهای آن متناسب باشد طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن
گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض جوان باشد
یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن گویند
و متجاوز الوزن نیز گویند و نوعی دیگر است آنرا مباین الوزن
گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن پیر باشد
و نوعی دیگر است آنرا خارج الوزن گویند و این چنان باشد که وزن
نبض کودک نه چون وزن نبض جوان باشد و نه چون وزن نبض پیر و
کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع خویش یاد کرده آید

باب پنجم اندر اسباب نبض

اسباب نبض آنچه اصلی است و
و ذاتی سه است آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین دل است
و شریانها که آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند
سیوم اندر کشیدن دل است و شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط و
بیرون کردن هوای گرم را بحرکت انقباض و آنرا حاجت گویند این
جنس اسباب پدید آمدن نبض است و بدین سبب از الاسباب

الا اینکه گویند و اندر همه انواع نبض سبب حرکت انبساط حاجت است
و انبساط همه انواع باندازهٔ حاجت باشد لیکن با حاجت قوت
فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت تمام آید و اگرچه فاعل قوی باشد حرکت باندازهٔ
حاجت و نرمی آلت کند همچنانکه اگرچه آلت نرم باشد حرکت فاعلی باندازهٔ
قوت و باندازهٔ حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر یا کمتر از
معتدل باشد یا آلت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر
حال خویش باشد از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و احوال ناطبیعی قوت را
بر حال خویش نماند پس هر گاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن
زیادت حاجت باشد یا نقصان آن یا توانایی قوت باشد یا ضعف
آن یا صلابت آلت باشد یا نرمی آن از بهر آنکه اسباب بایکه جز این
نیست و قوی تر سببی حاجت است و اسباب زیادت حاجت
سه جنس است یکی زیادتی حرارت دوم درد صعب و ماندگی مفرط
سیم بسیاری بخار دخانی که از عفونت اخلاط تولد کند و سرعت
نبض دلالت کننده است بر این هر سه جنس پس هر گاه که حرکت
انقباض سریع تر باشد و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد
کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بیرون کردن بهوای گرم و خانه

بیشی است

بیشی است و هر گاه که حرکت انبساط سریع تر باشد و زمان سکون که از پس
حرکت انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بنسیم هوای تازه بیشی
است و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد
که سبب ضعیفی قوت است و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت بسبب
حرارت عارضی چون حرارت خشم و ریاضت و گرمابه و میان زیادت آن
بسبب حرارت ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم آنست که
حرارت عارضی زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم
باشد یا بسبب زایل شود و فرق دیگر آنکه قوت بسبب حرارت عارضی
ضعیف نگردد و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هر
گاه که اسباب باینکه معتدل باشد همه احوال تن معتدل باشد نبض معتدل باشد
و بباید دانست که سبب قوی تر اندر عظیمی نبض حاجت است پس نرمی آلت
از بهر آنکه اگر آلت نرم نباشد نبض سریع آید از بهر آنکه هر گاه که قوت از
عظیم کردن نبض باز ماند بسرعت تدارک کند و هر گاه که آلت بسرعت
مساعدت نکند بتواتر تدارک کند و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت
عظیم و آلت نرم اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظیمی
سریع آید و اگر حاجت سخت بافراط باشد عظیم و سریع و متواتر آید و بیرون ازین

چاره دیگر نیست و نبضی دیگر که بدان تدارک افتد نیست و جهد دگرگون شدن
قوت باند تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد
و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد پس سرعت بجای عظیمی
باز شود پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت
یا بسیاری حاجت و صلبی آلت و اگر قوة ضعیف باشد و حاجت
سخت بسیار نبض متواتر آید پس تواتر ضعف قوت است و بسیاری
حاجت و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف باشد و آلت صلب و حاجت
اندک نبض متفاوت آید لیکن قوت اندر متواتر ضعیف تر از آن باشد
که اندر متفاوت از جهت آنکه حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتری حاجت توانائی
قوت پدید آید پس سبب تفاوت کمی حاجت است و قوتی که سخت
ضعیف نباشد از بهر آنکه آنجا که حاجت کمتر باشد سرعت و تواتر نباشد
و چون قوت سخت ضعیف نباشد اندر عظمی کوشد بدین سبب بجای
سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته تر آید و آهستگی تفاوت
باشد و آنجا که این اسباب زیادت گردد نبض بطی آید از بهر آنکه
متفاوت و بطی اندر تحت یک جنس است و فرق میان هر دو آنست
که اندر متفاوت زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر باشد

واندر بطی

و اندر بطی درازتر و آنجا که با کمی حاجت ضعف قوت باشد و صلبی آلت نبض
صغیر باشد پس سبب نبض صغیر سه حالت است یکی کمی حاجت و ضعف
قوت و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت پنج نوع است یکی خشکی که
از حرارتهای محرقه و از تحلیل رطوبتها تولد کند دوم ضعیف
شدن حرارت غریزی و فسردن اخلاط بسبب بکار داشتن
چیزهای سرد کننده و نشستن در آب سرد سیوم خشکی کشیده
شدن رگها بسبب استفراغهای مفرط چهارم ورم صلب اندر احشا
پنجم بیخوابی و نا یافتن گرمابه و غذاهای خشک بکار داشتن یا کم غذای
و بسیار باشد که نزدیک بحران نبض صلب شود بسبب فشاردگی و
مجاهدت طبیعت مگر بحرانی که بعرق خواهد بود آنجا نبض موجی باشد و اسباب
نرمی آلت دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی بکار داشتن طعامها و شرابها
تری دهنده و گرمابه معتدل و مانند آن و ناطبیعی استسقای زقی و لیتر غس
و فالج و اسباب ضعف قوت سه نوع است یکی استفراغ و نا یافتن طعام و
شراب دوم تعب و ریاضت با فراط و تخلخل مسام و سیوم بیماریها و دردها
که غشی آرد و اصل هر سه نوع تحلیل با فراط است و اسباب باز آمدن قوت اندر
بیماریها نضج ماده است و بحران نیک و اندر تندرستی شادی معتدل و خشم معتدل

و ریاضت معتدل و طعام و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب
نبض طویل اسباب نبض عظیم است لیکن مانعی باشد که از عرض
و از ارتفاع باز دارد اما مانعی از عرض دو چیز است یکی ذاتی و دیگر عرضی
اما ذاتی صلبی آلتست و عرضی فربهی و آگندگی گوشت و مانع از ارتفاع
گوشتیست که بر سر رگ نهاده باشد و اسباب نبض عریض دو است رنج
و خالی شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب نبض صغیر است
بعینها و ضعف قوت و کمی حاجت و صلابت آلت **باب ششم**
اندر انواع نبضهای مختلف و اسباب آن هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر دل و شر
یانها پدید آید حال قوت بگردد و نبض بدان سبب مختلف گردد و هرگاه که اندر
تن امتلا تولد کند یا سده یا عارضه از اعراض نفسانی پدید آید نبض
مختلف گردد و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف
امتلای همه تن باشد یا گرانی معده از طعام و هرگاه که قوت ضعیف باشد
و نبض مختلف سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و بسبب بسیاری خون اندر
تن نبض مختلف گردد و آن اختلاف بفصد زایل شود و اگر خون غلیظ و
لزج باشد روح را اندر شریان حبس کند خاصه اگر امتلا در حوالی دل باشد
اگر فصد اتفاق نیوفتد و قوام خون باعتدال باز نیاید خفقان قلبی تولد کند

و حالی مانند سکته پدید آید و هلاک کند و این امتلا مردم شراب خواره را و کسانی را
که اندر طعام و شراب افراط کنند بسیار افتد و از انواع نبضهای مختلف
که آنرا نام جداست نبضیست که آنرا ذنب الفار گویند و این ذنب الفار گاهی
اندر یک نبض افتد و گاهی اندر نبضهای بسیار اما آنچه اندر نبضهای بسیار
افتد چنان باشد که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند
و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود همچون شکل مخروط و از دو حال بیرون
نباشد یا بجایی رسد که هیچ نماند و آنرا ذنب المنقطع گویند یا بجایی کمتر
باز آید و از دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می آید یا قوی تر یا عظیم تر یا سریع
تر میشود بر سان مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون نباشد
یا هم بدان حد که آغاز کرده است باز آید یا کمتر از آن باز آید هر دو را
ذنب الراجع گویند لیکن آنرا که هم بدان حد باز آید که آغاز کرده است
تام الراجع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض
باشد که انگشت خنصر نبض را قوی یابد و بنصر بتدریج ضعیف تر یابد
و وسطی و مسبحه همچنین و باز هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار ضعیف
قوت باشد لیکن بدان قدر که باشد جهد میکند و معلوم است که همه
انواع حرکتهای انبساطی اندر همه انواع نبضها از بهر حاجت است و هرگاه که قوت

ضعیف باشد و از بهر حاجت حرکتی قوی تر آغاز کند مانده شود بتدریج آسودن
گیرد تا بجدی باز آید که قوت دیگر نتواند کرد تا منقطع گردد پس دیگر باره
همچنان یا نزدیک بدان قوتی آغاز کند پس ذنب الفار دلالت کند بر
قوت ضعیف و دلالت نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از دلالت
ذنب الفار باشد و ذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر یک
نبض باشد سخت بد باشد از بهر آنکه دلالت او بر قوت سخت ضعیف باشد
نبض میلی نبضی است که اندر قوت مثلاً یا اندر عظیمی یا غیر آن
نخست ناقص باشد و بتدریج اندر نوع خویش میفزاید بر شکل مخروط تا
بحدی رسد و از آنجا باز گردد و هم بتدریج بر شکل دو ذنب الفار که
هر دو بطرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد واجب کند که قوت میلی دو
بار چندین قوت ذنب الفار باشد از بهر دو معنی یکی آنکه میلی از ضعیفی
آغاز کند و روی بافزودن آرد دوم آنکه دو ذنب الفار است بهم پیوسته
و سبب فزودن میلی برین شکل فزودن حاجت است پس میلی از آنجا
که دلالت او بر فزونی قوت است فاضل تر است و از آنجا که سبب فزودن
او فزودن حاجت است تأمل باید کرد اگر مزاج مرض از نوعی است که فزودن حاجت
یعنی فزودن حرارت مصلحت است دلالت او بر چیزی قوی است و اگر از آن نوع

نیست

نیست میلی و ذنب الفار هر دو نا طبیعی است و صلاح و فساد حال
مرض تعلق بتدبیر و علاج موافق دارد و نبض منقطع آن اندر یک نبض باشد
و چنان باشد که بحرکت انبساط مثلاً نزدیک انگشت وسطی یکبار و برسید
تمامی آن پدید آید و نبضی دیگر است مانند این آن را ذو الفتره گویند سبب
منقطع و سبب ذو الفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد
که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود تا ناگاه عارض بقف[illegible] نیش
آید و بدان سبب نبض فروگیلد و دلالت آن بر غایت ضعیف باشد
نبض غزالی هم اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد بعینه لیکن
تمامت حرکت غزالی قوی تر از آغاز باشد و میان آغاز و میان حرکت
و تمام کردن سکونی نباشد نبض ذو القرعتین سبب این نبض
و سبب نبض غزالی بسیاری حاجتست و توانایی قوت و صلابت
آلت قوت جهد کند تا ترک را باندازه حاجت بجنباند لیکن بسبب صلابت
آلت آن حرکت بیکبار نتواند کرد اندر میانه توقفی افتد اندک و پیوسته
پس حرکت تمام کند چنانکه یک حرکت بدو دفعت آمده باشد و اندر میان
این دو دفعت حرکت انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو دلالت
بر فزونی حاجت کنند از بهر آنکه حرکت دوم اندر غزالی قوی تر است دلالت

برفزودنی حاجت بیشتر است مختلف القرعه نبض است که آغاز
حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن قوی یا آغاز قوی باشد و آخر آن
ضعیف و سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک
نبض باشد و آنچه آخر آن قوی تر باشد دلالت آن بر بسیاری حاجت
و بر مجاهدت طبیعت قوی تر باشد نبض موجی نبضی باشد نرم و پهن و
اندر بلندی معتدل حرکت او از دراز او پهنا بر سان موج باشد چنانکه یک یک
نبض بجنبد جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن
بسیار باشد و اندر استسقا و فالج و سکته و ذات الریه و اگر اندر
تب پدید آید نشان عرق باشد و سبب این نبض ضعف قوت باشد
و بدان سبب حرکت انبساط بیک دفعت نتواند کرد جزو جزو را می جنباند
از دراز او پهنا و سبب نیز باشد که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن سبب
نرمی آلت موجی باشد نبض دودی نبضی باشد مانند موجی لیکن این
صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود اندر یک نبض باشد و چنان گمان برده اند
که سریع است و نباشد لیکن بدان ماند که مرکب است از نبض بطی و متواتر و
مختلف و هر سه نوع اندر یک نبض باشد هر نوع اندر جزوی دیگر از او و اندک و سبب
آن سقوط قوت باشد و عاجزی طبیعت از آنکه آلت را بیکبار بجنباند نبض نملی

این

این بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد و افتاده تر مانند نبض طفلی باشد
که نو زاده باشد و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لیکن سبب
غایت ضعف اندر یک نبض پدید آید پس دلالت این بر غایت ضعیفی قوت
باشد و نزدیکی مرگ نبض منشاری بموجی ماند از بهر آنکه اجزای رگ اندر بلندی
و افتادگی و نرمی و ناهمواری باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری
بموج ماند صلب و متواتر باشد یا صلب و سریع و سبب ناهمواری منشاری
گویند و سبب او اماس گرم باشد که بعضی ماده آن پخته باشد و بعضی نه
بسبب نیم پختگی اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب بسیاری
حاجت و صلبی آلت سریع و متواتر باشد این نبض بیشتر اندر ذات
الجنب باشد بسبب اماس که اندر غشای عصبانی باشد نبض متخلل دو گونه
باشد یکی آنجا که حرکت کوشش دارند سکونی افتد و سبب آن سقوط قوت
باشد این را ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون کوشش دارند حرکتی افتد و
سبب آن باز آمدن قوت باشد و فزودن حاجت این را الواقع فی
الوسط گویند انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی رگها اندرین همچون دوالی کشیده
باشد اما ملتوی بر خود همی پیچیده باشد و متواتر نبضی است که در وی
انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی ظاهر ترین انواع از پس آن فراغها

افتد و اندر بیماریها خشک چون دق و ذبول و امّا آنچه از دق و ذبول افتد
باشید کی صلب‌تر از دیگر انواع باشد آنرا نبض ثابت گویند باریک
باشد و کشیده و صلب و این نبض مختلف نباشد لیکن از بهر آنکه اندر
بیماری خشک افتد این جایا د کرده آمد **نبض مُرتعش** نبضی است لرزان چنانک
گران باری قوّت بود و بسبب بسیاری اخلاط و سبب ارتعاش صلابت
آلت باشد و توانای قوّت و کوشیدن او با علّت و بسیاری حاجت
نبض ناموزون بسبب آن حاجت باشد و مجاهدت طبیعت و گرانباری
قوّت امّا اگر ناموزونی اندر نقصان زمان سکون افتد بسبب آن فزونی حاجت
باشد و اگر اندر زمان حرکت افتد سبب آن ضعف قوّت باشد با عدم حاجت
و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد نه اینست والله اعلم
بالصواب **باب هفتم اندر نبضهاء سال عمر** نبض کودک سریع باشد
یا متواتر و اندر عظیمی میانه باشد لیکن بقیاس با تن ایشان عظیم باشد
و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد امّا سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت
باشد و قوّت ناتمام و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخارهای تر و بیوستگی
هضم باشد و بسبب ناتمامی قوّت تری اندامهای و تمام نارسیدگی باشد و
نبض جوان قوی باشد از بهر آنکه دل و اندامهای او تمام شده باشد و تریهای کودکی

رفته

رفته و اگر عظیم شود بنحیت عظیم باشد بسبب بسیاری حاجت نبض کهل
بقیاس با نبض جوان صغیر و بطی باشد و اندر عظیمی و قوّت میانه باشد
از بهر آنکه حاجت بدان بسیاری نباشد و قوّت جوانی میانه باشد نبض پیر ضعیف
و متفاوت باشد و بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد **باب هشتم**
اندر نبض مزاجها آنجا که مزاج طبیعی گرم باشد اگر فاعل قوی باشد و آلت
نرم نبض قوی باشد و عظیم و با اسباب دیگر دیگر گردد و آنجا که گرمی نا طبیعی باشد
هر چند نا طبیعی قوی‌تر باشد قوّت ضعیف‌تر باشد چنانکه اندر تبهای محرقه
و غیر آن و نبض مزاج سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی باندازهٔ مزاج
و بحسب صلبی و نرمی آلت و نبض مزاج تر یا موجی باشد یا عریض و نبض
مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صُلب و اگر قوّت قوی باشد
و حاجت بسیار فزو القرعتین باشد یا مرتعش یا متشنّج **باب نهم**
اندر نبض نری و مادگی اندر نبض نر بقیاس با نبض ماده قوی و عظیم باشد
از بهر آنکه مزاج مردان گرم‌تر باشد و اندامها صلب‌تر و حاجت بیشتر از بهر
آنکه نبض عظیم اندر سپافتها بیشتر تمام آید و قطع مسافتها اندر زمان دراز
تر باشد و اجب کند که نبض بقیاس با دیگران متفاوت باشد یا بطی باشد
باب دهم اندر نبض فربهی و لاغری نبض لاغر قیاس با نبض فربه

مزاج؟

عظیم و بطی باشد و امّا عظیم از بهر آنکه حرکت او را اندر طول و عرض و عمق مانعی
نیست و از بهر آنکه عظیم باشد واجب کند که بطی شود چنانکه در باب گذشته
یاد کرده آمده است و نبض فربهی بالاغری صغیر و سریع و ضعیف
باشد از بهر ضدّی مزاج و ضدّی سخنه لیکن اگر فربهی از گوشت باشد سرعت
و قوّت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد بر خلاف آن باشد

بقیاس با نبض ح

باب یازدهم اندر نبض فصلهای سال نبض اندر بهار معتدل
باشد و اندر قوّت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض شهرهای معتدل همچنین
باشد و نبض تابستان سریع یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد امّا بسبب سرعت و
تواتر حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و سبب صغیری و ضعف
بسیاری تحلیل و عرق و نبض شهرها و مسکنهای گرم همچنین باشد و نبض خریف
مختلف باشد و بضعفی میل دارد بسبب اختلاف هوا و بسبب ضدّی طبع فصل
مر طبیعت حیوانی را و ضدّی موجب ضعف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن
مخالف باشد همچنین باشد و نبض زمستانی مختلف متفاوت باشد یا بطی یا صغیر
بسبب کمی حاجت لیکن نبض محرور قوی تر شود و نبض شهرها و مسکنهای سرد
همچنین باشد این چند نبض در اسباب آنرا الاسباب الطبیعة اللازمة گویند از
بهر آنکه مردم از کودکی و جوانی و کهلی و پیری و محروری و مبرودی و نری و مادگی و

فربهی

فربهی و لاغری و از فصلهای سال و از مسکنها خالی نتواند بود و اسباب دیگر است
آنرا الاسباب المتوسطة گویند از بهر آنکه هرگاه که خواهند بکار دارند که باید و چندان که باید
و در آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف آن بکار دارند
سبب بیماری باشد و این سببها را الاسباب الستة نیز گویند و اسباب ستّه
حرکت است و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و بیداری و
استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی همچنانکه احوال تن درستی و بیماری بسبب
این اسباب بگردد نبض نیز بگردد و تغیّر نبضها اکنون یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوازدهم اندر نبض ریاضت اندر ریاضت معتدل نبض
بتدریج قوی تر و عظیم تر میشود از بهر آنکه حرارت غریزی بر می‌افروزد و قوّت
حیوانی قوی تر میشود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از
بهر آنکه [illegible]ت تمام افروخته باشد و حاجت فزوده هرگاه که ریاضت
از [illegible]ال بیرون شود و نبض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوّت سخت
قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری و ضعف گشاده شدن مسام باشد.
و تحلیل بسیار و مانده شدن قوّت و اگر ریاضت سخت بافراط شود
نبض دودی شود یا نملی و سبب بسیاری تحلیل باشد و ماندگی قوت

باب سیزدهم اندر نبض خواب و بیداری احکام خواب مختلف است

و نبض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود با صغیری و ضعیفی متواتر یا متفاوت
باشد یا بطی از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم
غذا و پزانیدن فضلها مشغول گردد هرگاه که طعام هضم یابد و حرارت
غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی گردد
و هرگاه که خواب با فراط شود بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطی باز
گردد از بهر آنکه فضلهاء غذا اندر تن بماند و آنچه میبایدکه بحرکت و بیداری
تحلیل پذیرد بخارات آن باندرون تن باز گردد و حرارت و قوت بدان
سبب گران بار شود و مسترخی گردد نبض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت
خواب اندر معده چیزی نباشد که طبیعت آنرا هضم کند و مدد روح و قوت
فرستد نبض سخت صغیر و ضعیف و بطی شود از بهر آنکه حرارت غریزی از
[illegible] غذای گواریده و باندامها رسیده خرج کند و این خرج [illegible]
[illegible] باشد که آنچه اندر تن بکار آید بدان استفراغ خرج شود و بدی [illegible]
زیادت شود و مزاج سرد شود و از بهر این گفته اند که با داد ناشتا شاید خفت
و آنچه اندر اخبار می آید که ترک العشاء مهرم هم از بهر این معنی است و بیداری از
همچنین احکامی است از بهر آنکه نبض بیداری از پس خواب طبیعی نخست عظیم
و سریع باشد پس نبض طبیعی آن شخص باز آید و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند

وبترسا

٩١

وبترسانند ضعیف باشد از بهر آنکه روح از آن ترس بهزیمت شود پس عظیم و
سریع و مختلف و مرتعش گردد از بهر آنکه بیدار شدن او طبیعی نباشد
و از بهر آنکه قوت قوت بدفع و منع آن ترس بکوشد نبض مضطرب و مختلف
و مرتعش گردد لیکن اگر ترس حقیقی نباشد آن حال زود باطل شود و دیر
توقف نکند و نبض بعد از آن بحال طبیعی باز آید و اگر ترس حقیقی باشد
مدتی بر آن حال بماند **باب چهاردهم اندر نبض طعام**
و شراب طعام یا اندکی خورده شود یا بسیار یا قدری معتدل و یا چیزی نیک
[illegible] شود یا چیزی بد خورده شود یا چیزی که سرد یا گرم و خورده نیز خالی
[illegible] نباشد که مخمور باشد یا مبرود یا معتدل اما نبض بسیار خوردن از بهر آنکه
گرانی کند مختلف باشد و اندر اختلاف سریع باشد و اما مقدار معتدل
از طعام و شراب [illegible] و قوت از هضم آن مدد یابد نبض عظیم
[illegible] خوار باندازهٔ قوت باشد که از آن
[illegible] چیزی گرم خورد ضعیف گردد از بهر آنکه مزاج او گرمتر
گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و سوء المزاج ضعف واجب کرده اند و از بهر آنکه
سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت گردد و حاجت زیادتی سرعت را واجب
کند با تواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او معتدل گردد و نبض او

قوی باشد و همچنین اگر برد چیزی سرد خورد و سوء المزاج سرد تولد کند
و نبض او ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد
و نبض او قوی شود و اگر چیزی بد خورد یا نیک بحسب هضم و بحسب مضرت و منفعت
آن نبض بگردد طبیب را تصرف باید کردن و آن نبض که واجب کند جستن
و اما شراب اندرین موضع خمر اگویند بسیاری آن نبض را مختلف کند بسبب
گرانی همچون بسیاری طعام لیکن اختلاف شراب چند اختلاف طعامی نباشد
از بهر آنکه جوهر شراب لطیف است و سبک لیکن افراط شراب رگها را
ممتلی کند و بیم باشد که حرارت غریزی خفه کند و فرو میراند و اندر مستی هلاک کند
و شراب گرم بفعل و شراب سرد بفعل همان واجب کند که طعام سرد بفعل و گرم بفعل
لیکن شراب گرم بفعل از غریزیت دور نباشد و طبیعت او را زود تحلیل کند
و با تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام سرد و گرم بفعل لیکن سرد بفعل
اگر بسیار باشد و گرم باشد از معده بیرون شود مضرت [illegible] باشد
از بهر آنکه سخت گدازنده است بیم باشد که با قوت سردی بمبدء حرارت
غریزی رسد و فرو میراند و اما آب از بهر آنکه غذا را بگذراند و قوت را
مدد کند نبض بدان سبب قوی گردد از بهر آنکه مزاج را گرم نکند و حاجت را
زیادت نکرد اندر عظیمی و سریعی و تواتر بیفزاید و حکم بسیاری و اندکی

آن

آن همچون بسیاری و اندکی طعام است

باب پانزدهم

اندر بیان کردن نبض اندر حال استفراغ و باید دانست که نبض استفراغ تهی باشد
و ضعیف و بطی و اگر استفراغ با فراط باشد دودی و نملی بود و نبض احتقان
ممتلی بود و اگر احتقان با فراط باشد نبض مختلف گردد والله اعلم
بالصواب

احتقان

باب شانزدهم اندر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادیست و غم و ترس و خشم و مانند آن اما نبض شادی
عظیم باشد و متفاوت و سبب عظمی حرکت روح و حرارت غریزی باشد
بجانب ظاهر و طلب ادراک زیادت شادی و تمامت آن و سبب تفاوت
عظیمی باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت
یا بطی بسبب هزیمت روح و غم و میل کردن بجانب باطن و نبض خوف
سریع باشد و مرتعش و مختلف و مضطرب بسبب اضطراب روح و نبض
غضب عظیم باشد و شاهق و سریع و متواتر بسبب آنکه غضب حرارت را
افروزاند و خون دل را بجوش آرد و در نبض غضب اختلاف نباشد لیکن
اگر غضب با خوفی و خجالتی آمیخته باشد یا تکلف بکند تا خشم بنشاند مختلف
گردد بسبب احوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت قوت را
برفق جنباند نه بسرعت واجب کند و نه تواتر از بهر آنکه از حرکت خالی نیست

اندر عظمی افزاید باب هفدهم اندر نبض گرمابه اما اگر آب گرم استعمال کند
نبض عظیم شود و قوی و نرم پس سریع شود یا متواتر پس بسبب حرکت
حرارت و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار کند و حرارت تحلیل پذیرد نبض
ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر آب سرد استعمال کند و سردی
بقعر تن رسد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی گردد و اگر ظاهر تن
سرد شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی و عظیم و سریع شود
و آبهای معدنها آنچه خشک کننده است چون آب معدن شب
و زاج نبض را صلب کند و آنچه نرم کننده است چون آب معدن گوگرد
نبض را سریع کند اسباب دیگر هست که آنرا اسباب الخارجة
عن الطبع گویند و آن انواع دردهاست و بیماریها و هر یک نبض را اگر دانند
بعد ازین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی باب هجدهم
اندر نبض آماسها نبض درد سریع باشد و متواتر و اگر درد عظیم باشد
و بی طاقت صغیر و ضعیف شود و دودی و نملی و بسبب سرعت بر جای بودن قوت
باشد و هر گاه که درد بی طاقت شود قوت ضعیف گردد نبض صغیر و ضعیف
گردد و نبض آماس گرم منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر از بهر آنکه
آماس طرنجیدگی و کشیدگی رگ واجب کند و کشیدگی صلابت واجب کند

و اما پس و درد و مجاهدت طبیعت واجب کند بدین سببها نبض منشاری و مرتعش
و سریع و متواتر بود نبض آماس صلب بسبب مجاهدت طبیعت منشاری باشد
و هر چند آماس صلب تر نبض منشاری و نبض آماس صلب تر نرم موجی باشد
بسبب ناطرنجیدگی و بسبب نرمی آلت و نبض آماس سرد متفاوت باشد
و بطی از بهر آنکه سوء المزاج سرد صلابت واجب کند و تمدد و نبض بسبب تمدد
بطی شود و نبض آماس پخته موجی باشد از بهر آنکه هر گاه که آماس پخته شود تمدد زایل گردد
و آلت نرم شود و نرمی تموج واجب کند باب نوزدهم اندر نبض
بیماریهای سرد نبض برسام گرم صغیر و ضعیف و فشارده باشد و صلب با صلابت
تموج کند و هر گاه که تب گرم شود سریع و عظیم و متواتر شود و با عظیم و سرعت مختلف
و مرتعش باشد اما بسبب صلابت آماس باشد از بهر آنکه آماس طرنجیدگی و تموج
واجب کند و تمدد صلابت واجب کند و با صلابت تموج کند از بهر آنکه اندر غشی
لیتی باشد که ما پس دماغ است و غشی لیتی تموج واجب کند اندر ابتداء تب
صغیر و ضعیف باشد و فشرده بسبب حرکت مادهٔ تب و اندر میانه که تب گرم
شود نبض بسبب زودی حاجت عظیم و سریع و متواتر شود و بسبب مجاهدت
قوت و صلابت آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و آنجا
قوت باشد ارتعاش مقدمهٔ غشی باشد نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت

و بطی باشد و بسبب مادهٔ بلغمی موج باشد و نفس نیز بسبب بیماری بلغم تنگ باشد
نبض صداع گرم سریع و متواتر و نبض صداع سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت
باشد نبض دیوانه بسبب مادهٔ سودایی و سوء المزاج خشک صلب و صغیر و ضعیف
باشد نبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را ببیند یا نام او شنود عظیم و
معتدل گردد از جهت خوش آمدن دیدار او و شنیدن نام او نبض لقوه تمددی
صلب باشد و نبض لقوه استرخای متفاوت نبض فالج موجی باشد و صغیر و متفاوت
و بطی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد نبض صرع آنجا که
مادهٔ بلغمی باشد متفاوت و بطی باشد و آنجا که مادهٔ سودایی باشد صلب و صغیر
باشد نبض سکته موجی باشد

باب بیستم اندر نبض انواع تبها

نبض حمی الیوم میل بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر نا
منتظم گردد یوم نباشد نبض تب عفونی اندر اول نوبت فشرده باشد یعنی غایر و ضعیف
و سریع و مختلف و اندر میانهٔ تب عظیم و قوی باشد و نبض غب خالصه نخست
ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم و سریع شود و نبض غب غیر خالصه ضعیف
و صغیر و مختلف باشد و اندر میانهٔ تب عظیم شود لیکن بعظیمی خالصه نشود نبض
شطر الغب نخست بسبب گرانباری طبیعت سخت مختلف و فشرده شود و اندر
میانهٔ تب بعظیمی میل کند بسبب حاجت نبض تب بلغمی نخست متخفض و صغیر

و ضعیف

و ضعیف و متفاوت باشد پس متواتر و مختلف گردد نبض تب مطبقهٔ خونی
ممتلی و نرم و عظیم قوی باشد و باشد که با عظیمی سریع شود بسبب حاجت و اگر
خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب ربع اگر مادهٔ بلغمی باشد نرم و
بطی باشد و اگر صفرایی باشد سریع و متواتر باشد و اگر خونی باشد نرم و عظیم باشد
و اگر سودایی باشد صلب و صغیر باشد تمام شد نصیب این کتاب از نبض و تنفس

گفتار هفتم اندر دم زدن

منفعت دم زدن همچون منفعت
نبض است و حالهای دل و حالهای تن و حالهای قوتها و حال روح بسبب حالهای دم
زدن بگردد همچنانکه حال دم زدن بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد بدین سبب
احوال دم زدن همچون احوال نبض نشان دهنده است از احوال دل و روح
و احوال تن و اسباب دم زدن همچون اسباب نبض سه است فاعل و آلت
و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبهٔ حلق است و حنجره و شش
و حجاب و عضلهای سینه و عضلها که اندر میان پهلو است و سینه و حاجت
نسیم هوای خوش بسوی دل کشیدن و هوای دردناک شده از دل بیرون
کردن هرگاه که این سببها طبیعی باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا سه از حال طبیعی
بگردد نفس نیز بگردد یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا
منقطع باشد یا پیوسته یا نوعی که ازین انواع مرکب باشد هر نوعی از حالی که موجب آن نوع است

نشان دهد و هرگاه که با سوء المزاج گرم چون تب و مانند آن نفس طبیعی باشد
نشان قوت روح و اعتدال حرارت غریزی و نشان بی آفتی آلتهای دم زدن و
نشان سلامت احشا باشد چون معده و جگر و سپرز و دم زدن ناطبیعی
نشان بیماری صعبی و نشان آفت احشا و درد اما بس باشد و جمله نشانهای دم زدن
همچون نشانهای نبض است و تغیرهای این همچون تغیر آنست و اسباب
این همچون اسباب آن بدین سبب اندرین کتاب بدین اشارت اقتصار کرده شد
تا دراز نگردد تمام شد نصیب این کتاب از گفتار دم زدن بحمد الملک الوهاب والله
اعلم و احکم بالصواب و الیه المآب

گفتار هشتم اندر احوال تفسره و این هشت باب است

باب نخستین اندر انکه دلالت تفسره بر احوال هضم معده و جگر و بر احوال اخلاط چ

دلالت درستیست از
بهر آنکه هضم سه است نخستین اندر معده که آنجا کیلوس کرده و هضم دوم اندر
جگر است کیلوس اندر جانب مقعر خون کرده و هضم سیوم نزدیک انتهاات خون آنجا
متفرق قوت مغیره بهر اندامهای عضو اگر دد و قوام تن بغذا است و تولد خلط سودا
و خلط صفرا از لوازم هضم جگر است از بهر آنکه کیلوس بقوت جگر خون گردد
و پخته شود و اندر نخستین پختن کفک شود و لختی ثقل آنچه کفک شود صفرا است و آنچه
ثقل گردد سودا است و آنچه صافی باشد خون است و بیشتری از صفرا و سودا هم از جانب
مقعر جگر از خون جدا گردد و آب که خورده شود قوام خون را رقیق کند و اندر رگها باریک

بگذارند

و شراب زوفا و شراب خشخاش و پنیراب و پودنه جوی و قنطوریون و اسبون
اندر هر یکی بجته و بنادق البزور باید داد تا زود پاک شود و احشا را از بواقی
جلاب و ماء العسل و کشکاب باید شست پس تدبیر رویانیدن کردن صفت
سفوف رویاننده مصطکی و تخم کشنی و گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر و دم الاخوین
و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شربت سه مثقال با ماء العسل یا با سکنگبین
یا با جلاب و غذا اسفیدباج با ماء العسل و اندکی نشاسته اندر وی بجته و روغن
بادام بر چکانیده یا زرده خایه مرغ و گوشت چوزه دهند و خبازی داروی بجته در رشته
و مانند و اگر اندر رقصای شکم گشاده شود و پوست بسبب غوله ران نگاهدارند و عضله را نگاه
دارند صفاق اندر وی نشیند و نالیده و دوال سازند و فرو مالند بدست تا ریم بیرون آید
چون پاک شود تدبیر رویانیدن کنند و اگر آماس صلب گردد نخست بچیزی معتدل و شربت
طبع نرم دارند و طبیخ حلبه نرم است پزاننده و نرم کننده صفت آن مویز دانه بیرون
کرده سی عدد انجیر بستی بیست عدد عناب بیست عدد حلبه خشک از هر یکی دو درم
بپزند و بپالایند و روغن بادام بر افکنند و بدهند و از پس ترجبین سازند از ایارج فیقرا
دهند ریتون و عصاره غافت و نمک هندی و انیسون آب کشنی و آب عنب الثعلب
و بهند و طبیخ تخم کتان و لعاب او پزاننده است و نرم کننده و پیه بط و پیه مرغ خانگی
و مغز ساق گاو خوردن و اندر ضماد بکار داشتن نافع است تخم بنج انگشت یک درم

باب کرفس و عافت خشک یک درم با آب کسنی با نیم درم قسط یا یکی مثقال اندر شراب
حلتیت و بادام تلخ بار دهند او اندر شراب نافع است و اگر آماس سرد و بلغمی بود
علاج آن از علاج سده و علاج آماس صلب بر باید گزید و ماء الاصول دادن و بابایا
فیقرا و غاریقون و انیسون و ملح هندی و افتیمون استفراغ کردن و اگر سبب آسیبی رسد
یا کوفتگی که کرده شود و اندر شراب السیف دروی پدید آید علاج آنست که راست بایستد و
سینه راست کشد و براوازد و خویشتن را بلرزاند از بهر آنکه سبب درو زاید جگر
از جای خویش و اگر سبب قوی تر بود و آماس کند فصد باید کرد و بر قانون آماس گرم
و اگر حرارة سخت غالب نباشد دارچینی و ریوند و فوتنج از هر یکی دو درم کوفته و بیخته
شربتی یکدرم اندر شراب انگوری به هند **گفتار یازدهم** اندر بیماریهای سپرز
و این سه باب است **باب اول** اندر فعل و خاصیت سپرز فعل سپرز سودا از خون
جدا کردنست و بخویشتن کشیدن و فرو انداختن و ترش کردن و غذای خویشتن
از ان برداشتن و بهره و فرا ان لطیفی سودا بمعده فرستادن و تا مزاج سپرز معتدل
باشد مزاج سودا اندر وی معتدل باشد مگر که اندر جگر سوخته باشد و منفعت سودای
معتدل بسیار است بنیاد و محکمی تن و صبوری مردم بدانست و هرگاه که از اعتدال
بیرون شود مضرتها تولد کند و افعال او تباه شود و تباهی افعال او را سبب تغیر احوال
و قوتهای او بود و اگر قوة جاذبه او ضعیف گردد سودا با خون بانداما رود و یرقان سیاه

وبهق

و بهق سیاه و کلف تولد کند و اگر بسبب ضعف قوة سوء المزاج گرم باشد یا جگر
گرم جذام تولد کند و اگر قوة ماسکه ضعیف باشد سودا اندر وی گوارنده نشود و از حال
بگردد و اگر تحت ترش باشد و بمعده بر آید جوع البقر تولد کند و اگر برووده فرو آید
اسهال سوداوی تولد کند و اگر در رگی اندام گرد آید آماس سوداوی و سرطان و مالیخولیا
و داء الفیل و دوالی و بواسیر تولد و اگر سودا سوخته شود و بمعده بر آید یا برووده
فرو آید ریش معده و ریش روده و اسهال سوداوی تولد کند و علاج آن عسر باشد و اگر
قوة ماسکه ضعیف شود سودا ناگوارنده از وی بمعده آید منش گشتن و قی سودای تولد
کند و اگر برووده فرو آید اسهال سوداوی تولد کند و اگر قوة دافعه ضعیف باشد سودا
از وی دفع نشود و آماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده آماس عفن گردد تبهای سوداوی
تولد کند و شهوة طعام ضعیف شود و اگر دافعه ضعیف نباشد سودا اندک اندک از وی دفع
شود و اسهال بی ترتیب پدید آید و خاصیت او آنست که هرگاه که او فربه شود جگر و همه تن
لاغر شود از بهر آنکه او ضد جگر است این موضع بحث است از بهر آنکه گفته اند هرگاه که مزاج
او معتدل باشد سودا اندر وی معتدل بماند و منافع سودای معتدل بسیار است و فربهی او قوة
او باشد و قوت او غایت اعتدال بود این سخن متناقض میگردد و جوابی باید که جگر و همه تن بسبب
قوة او لاغر شود گوییم که اعتدال او آنست که قوة او چنان باشد که سودا از خون جدا کند
بخویشتن کشد و غذای خویش از آن بردارد و باقی به آن جانب که دفع باید کرد دفع کند و هرگاه

که قوة جاذبه او قوی‌تر شود سودا قوت تمام و بدان قوة خون صاف بسبب حرورة
خلا بآن کشیده شود و جگر و همه تن از خون صافی که غذای حقیقی است کم بهره
ماند و از بهر آنکه بسبب فزونی قوة جاذبه حرارة فزونی باشد و مزاج سودا سرد است
آن حرارة بمزاج سودا معتدل گردد و قوة او بر جای بماند و او بسبب بسیار
یافتن غذا فربه شود و بسبب فربهی او را بزیادت غذا حاجت آید و بسبب زیادة
غذا جذب غذا بیشتر کند و این حال در سپرز و جگر لازم شود و گاه باشد که بسبب آماس
سپرز بحران بیماری باشد و بیماری باشد که بسبب بیماریهای سودایی طعامهای سودا
باشد نه ضعیف سپرز و آماس او **باب دوم** اندر آماس سپرز ضعیفی قوتهای
او آماس سپرز گرم کمتر افتد و آنچه افتد خونی بود و صفراوی کمتر افتد و بلغمی نادر بود
و هیچ آماس گرم اندر وی دیر نماند زود صلب شود و آماس او بیشتر اندر زود
سوی او بود از بهر آنکه ماده سنگی است غلیظ هرگاه که مطحول را اسهال خون
افتد امید آن بود که تحلیل پذیرد و لکین اگر کهن گردد و بزلق الامعاء و استسقا
ادا کند از بهر آنکه مزاج سرد بود و حرارت غریزی بماند و بول مطحول هر چند
غلیظ‌تر و رنگین بهتر و آنچه دردی رسوب پراکنده باشد نشان پاک شدن
علت باشد و اگر اندر بول مطحول که تب دارد خون فسرده بینند آماس سپرز زایل
شود و گاه باشد که بحران آماس سپرز رعاف بود و گاه بود که اندر پس گوش آماسی کند

صلب

صلب و گاه باشد که آماس سپرز بجگر انتقال کند و گاه باشد که آماس جگر بسپرز انتقال
کند و آن سلیم‌تر باشد علامتها همه انواع آماس سپرز باگرانی باشد و باد درد که از جانب
چپ بحجاب و تا بشانه درست و چیز گردی برآید و باشد که مضاعف شود همچون ورم زدن
بجگان اندر گریستن از بهر آنکه حجاب بسبب مزاحمت آماس یک حرکت به دو بار تمام کند
و لیکن یا آماس عظیم شود و با حجاب آن مزاحمت نیفتد و چون خداوند آماس سپرز دقیق
باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی بفم معده
ان آید و بسبب آمدن سودا آید و مزاج او سرد شود و حرارة از وی باطراف بازگردد
و آن را لازم کند و اطراف سرد و گوشت نیز سرد باشد از بهر آنکه هر دو عضو ضعیف آید و بثرها
یابند و فرق میان آماس و باد آنست که آماس با گرانی بود و باد سبک بود و قراقر
کند و هرگاه که بالبنداروغ برآید و بسیار بود که بر ساق بثرها برآید و دندان بریزد
و گوشت بن دندان خورده شود اما سبب بثرهای ساق چون گرم سودایی بود که باطراف
میل کند و سبب ریزیدن دندان بخارهای بد باشد سوی بالا علاج اما علاج آماس سپرز
بعلاج آماس جگر نزدیک است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا صلب نشود
و داروهای سپرز قوی‌تر از داروهای جگر باید و لطیف و معتدل باید تا ماده را نسوزد
در جمله داروهای تلخ و تیز باید تا چیزی قابض با وی آمیخته تا قوة او نگاه دارد و بسبب که
تر باشد گرد و نخست آغاز علاج بفصد باسلیق و حبل الذراع باید کرد و بس اسلیم باید زد

درد دل چون از دل رفته بود
و گاه باشد که زانو مطحول
و بال الدم کم باشد از بهر آنکه
صح

بس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اندر مطبوخ گزمازو و کبر و تخم کشوث و غافث
در باید فزود و سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون بباید داد و بامداد
مطبوخ با ده درم غاریقون با ده اوقیه سکنگبین سپرز را پاک کند و هر بامداد آب
برگ کرفس و آب عنب الثعلب با آب برگ بید یا آب برگ گز یا سکنگبین سود دارد و اقراص
ریوند و غاریقون در وی زیاده کرده و آب کسنی و سکنگبین با ماء الجبن سود دارد
و برگ کوک که بتازی الغرب گویند و برگ کبر و برگ بید که در سایه خشک کرده باشند کوفته
و بیخته هر بامداد یک درم یا دو درم بشکر نافع بود و آزموده است پوست بیخ کبر با سکنگبین
بزوری ماده را بطریق بول و براز بیرون آرد و دو درم تخم خرفه سوده با سرکه
بدهند اندر تحلیل سپرز خاصیتی دارد و داروهای مرکب اقراص کبر و اقراص فوه و اقراص
بیخ انگشت و اقراص اشق سود دارد و ضمادها ازین گونه سازند بگیرند پوست بیخ کبر
و افسنتین و پودنه و سعتر همه اندر سرکه یا آب پزند و بر بندی کنند و بر سپرز نهند و برگ
سداب خشک پنجاه درم اشق بیست درم پوره ده درم همه بسرکه بسایند و ضماد کنند
و کاغذ باندازه آماس بگیرند و انگبین بروی بمالند و خردل ناکوفته بروی پراکنند
و بر نهند چندانکه صبر توانند کرد بر وی بگذارند پس بردارند و با آب گرم بشویند و باقی
علاج از کتاب ذخیره باز باید جست **باب سیم** اندر درد سپرز که از باد خیزد و علاج
آن بعلاج آماس صلب نزدیک است از بهر آنکه اندر هر دو چیزهای تحلیل کننده می باید

یا آب برگ سداب ح

مجمه

مجمه السلق و تکمید نمک و ارزن و طعام باندکی باز آوردن و بتفاریق خوردن و بر تشنگی
صبر کردن و بجای آب شراب کهن سود دارد و قرص خردل سود دارد و صفت داروی نافع
گزمازو ده درم تخم مرد ده درم تخم کسنی و تخم خرفه از هر یکی پنج درم بکوبند و بپزند و سکنگبین
بزوری بسرشند شربتی سه درم **گفتار دوازدهم** اندر بیماریها که از بیماری
سپرز خیزد و این گفتار دو جزو است **جزو اول** اندر یرقان و این دو باب است
باب اول اندر اسباب تولد یرقان زرد و علامات و علاج آن یرقان تغیر رنگ
روی و سپیدی چشم و رنگ پوست همه تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و اسباب
تولد یرقان زرد بسیار است تولد بیشتر صفرا بود اندر جگر و سده اندر منفذ بیرون آمدن
صفرا از جگر یا اندر منفذ فرو آمدن صفرا بجانب روده یا بحران بیماری گرم و تب
محرقه یا آماس جگر و اگر چه تولد یرقان از آماس نیز بسبب سده بود که منفذها
از ماده آماس بسته شود و صفرا گذر نیابد لکن از بهر آنکه سبب آماس بود و آماس را
سببی جداگانه شمرند باشد که بسبب آماس سپرزی یا بسبب سوء المزاج سرد ساده
دهن منفذها منقبض شود و صفرا گذر نیابد و تحلیل نیز نیابد و این نوع بیشتر اندر زمستان
و هنگام آمدن باد شمال بود اما آنچه منفذها منقبض گردد و صفرا اندر جگر بماند بیشتر
بسبب آماس جگر بود و یرقان بحرانی اگر پیش از روز هفتم پدید آید بد باشد لکن
اگر طبع با آن نرم باشد امیدواری بود و علامت یرقان زرد که بسبب افراط حرارت جگر بود

وبسیاری تولد صفرا علامت آن تشنگی است و تلخی دهان و زردی زبان و ضعف شهوت
و بول رنگین و کف ناک و الجه سبب آن سوء المزاج تری بود و چون بدان سبب اندر همه تن و زردی
بسیاهی زند و بول و غایط رنگین بود و بهتر بود و نشان قوة جگر و دفع کردن صفرا بود
و الجه بحرانی بود و روز بحران افتد و اندر میان بیماری حاده افتد و الجه از گزیدن زهر مار و حیوان
افتد سبب آن علامت آن بود علاج الجه که سبب سده و بسیاری سودا بود نخست از دست راست
رگ باسلیق یا اسلیم باید زد یا محجمه بر دو سوی کتف برابر سوی جگر بر نهادن و حجامت
کردن و بطبیخ بنفشه و خرمای هندی استفراغ کردن با فلوس خیار چنبر اندر آب کسنی و آب
عنب الثعلب حل کنند و بدهند و اگر حرارة آهسته تر بود طبیخ هلیلهٔ زرد دهند یا طبیخ افسنتین
و اندر طبیخ افسنتین تخم کسنی و بیخ او و تخم کشوث و آلوی سیاه و خرمای هندی و عناب و بیخ
سوسن زیاده کنند و اگر حاجت آید نمک هندی و سقمونیا زیاده کنند و اندر گلاب بیخ
کسنی و بیخ کرفس و بیخ بادیان می پزند و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله زرد
بدین صفت هلیلهٔ زرد ده درم صبر نیم درم سنبل و سقمونیا مستوی از هر یکی دانگی و نیم این
جمله شربت بود صفت دارویی که جگر را پاک کند صبر نیم درم غاریقون یک درم سقمونیا دانگی
این یک شربت بود و اما شربتها که حرارة جگر را تسکین دهد آب انار ترش و شیرین است و آب
کسنی و آب کدو و آب خرمای هندی و آب خیار ترش و آب تخم خرفه همه با سکنجبین ساده
یا سکنجبین بزوری و اگر حرارة با فراط بود قرص کافور و قرص انبرباریس نافع بود و اگر

سده

سده محکم بود آب کرفس و آب بادیان و آب شبت همه با هم آمیخته بجوشانند و بپالایند
و شکر در افکنند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن
فستق با آن بیامیزند و بدهند و سبل بنگاه یک درم تخم ترب و یکی درم تخم خربزه و یک درم
انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک اوقیه سکنجبین بزوری بدهند و اگر
هر بامداد دو درم نمک درشت با یک دسته برگ کسنی بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده
عفن پاک کند و یک دسته برگ چغندر خشک کرده کوفته و بیخته با انگبین بسرشند بدهند یک
و یک درم سلیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند تا بدود و ماده یرقان با درار بیرون آرد
و گرمابه و آبزن سود دارد و اگر در آبزن تقاضای بول پدید آید هم در آبزن بول کند
سود دارد و زیره با نخود و مویز و انجیر دردی پخته و اگر زیره از سرکه کبر سازند صواب
بود و برگ ترب با برگ کرنب بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و تلخ بریان کرده و طلا [illegible]
ماکیک و کسنی و فسر دار گوشت بزغاله و جوزه مصوص با آب غوره نافع بود **باب دوم**
اندر یرقان سیاه و علامات و علاج آن یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود و از جگر نیز بود و آنچ
از سپرز بود سبب آن سده باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا از آن منفذ
بسپرز آید یا ضعف سپرز از کشیدن سودا از جگر و سبب نوعی از انواع سوء المزاج
یا بسبب ایمسی و آنچه از جگر باشد سبب آن سوء المزاج گرم بود اندر جگر و سده اندر منفذی
که میان جگر و زهره است و صفرا بدان سبب اندرونی بسوزد و سودا گردد با خون بماند اما

رود

علاج اگر سبب از سپرز بود رگ باسلیق زنند یا اسیلم از دست چپ پس داروی مسهل دهند چنانکه گفت و باز بپزند آب دهند و بپزند آب سکنجبین افتیمونی سازند و اگر حاجت آید هر چند روز سفوف بلیله دهند بگیرند هلیله زرد و کابلی از هر یکی ده درم افتیمون یک درم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دو دانگ این جمله یک شربت بود و اگر سکنجبین افتیمونی هر بامداد یک اوقیه با یک اوقیه آب بادیان بدهند با یکی اوقیه آب برگ گز سود دارد و آب برگ ترب نافع است و گیر گشتر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوة میدهند و ضماد ها و باقی علاج در ذخیره مذکور است جزو دوم اندر استسقا

باب اول

و این پنج باب است اندر انواع استسقا و احوال آن استسقا سه نوع است زقی و لحمی و طبلی و استسقای حقیقی آنست که همه تن ترکیده گردد و آب خواه از جگر لکن از بهر آنکه اندر هر سه نوع شکم آماس گیرد هر سه نوع را استسقا گویند اما استسقا زقی چنان بود که آب اندر شکم گرد آید و شکم آماس گیرد و دست و پای و روی آماس گیرد و لحمی چنان بود که آب با ماده بلغمی باندامها رود و همه تن همچون تن مردگان شود و آماسیده و نرم و طبلی چنان بود که باد اندر شکم گرد آید و شکم بر آماسیده شود و گاه باشد که با این باد نیز بود آب لکن ماده باد غالب بود و سبب قویتر و عامتر اندر انواع استسقا جگر است از بهر آنکه هیچ نوعی بی بیماری جگر نبود و اگر چه بیماری جگری استسقا بود و بدین سبب توان گفت که ضعف جگر از اسباب و اصله است اندرین علت و اما اسباب بقیه انواع سوء المزاج

ولده و انواع آن اما سبب ... اندامها اما سوء المزاج گرم و خشک اند و وجه جگر را ضعیف کند خشکی مدد حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزیت بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزی سبب ضعف جگر بود و گرمی اندامها را بگداز و سبب استفراغها گردد چون ادرار بول و عرق و اسهال دافراط طمث و سیلان بواسیر تا بدان سبب خشکی زیاده شود و اندامها تشنه گردد و از جگر آب خواهد استسقا این باشد و هر آب که خورده شود جگر ضعیف اندران تصرف نتواند کرد و باندامها نتواند فرستاد و بعضی از جگر باز گردد و بطریق ترشح اندر فضای شکم گرد آید و بعضی جگر اندر وی هیچ تصرف ناکرده با چون ضعیف که ... تمام بجمله ببلکه باندامها شود و ایشان شکم و آماس اندامها پدید آید و مزاج سرد سبب زیادتی رطوبتها بود و رطوبت سردی مزاج را مدد بود و سبب نقصان ضعف حراره گردد و سبب قوی ضعیفی جگر را و نقصان حرارت و تولد استسقا را آب خوردن ناشتاست و از بس ریاضت و گرمابه و از بس جماع و علی الجمله سوء المزاج سرد سببی قوی است ضعیفی جگر را و یکی سبب از اسباب سرد شدن جگر بر آمدن سودا است بمعده و از معده بروده اثنا عشری و روده صایم و از روده باساریقا اندر آید و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از جگر بحجاب و اندامها دوم ز باز دهد و اسباب ضعف جگر بر گفت اندامها آید زباب پنجم از گفتار دهم ازین کتاب یاد کرده آمده است و ذکر ... ذکر آماسها و قروح و بثرات هر یک اندرین گفتار

یاد کرده آمده است **باب دوم** اندر سوء القنیه هرگاه که مزاج جگر
از حال طبیعی بگردد و ضعیفی پدید آید و حال مردم همچون حال خداوند استسقا شود
از اسوء القنیه گویند و سوء المزاج گویند و این حال مقدمهٔ استسقا بود و علامتها رنگ روی
بگردد و بسپیدی گراید و تهیج اندر چشم و روی و آماس اندر اطراف پدید آید و شهوت
آب زیاده شود و باشد نیز که بسبب سردی مزاج شهوت طعام زیاده شود و هضم اندک
و باد اندر شکم و سستی و کسالت اندر تن پدید آید و باشد که بسبب بخارهای گوشت بن
دندان خارش گیرد و بسیار بود که خداوند ذات الریه را تریهای آب ناک اندر
گرد آید و حال او همچون حال خداوند سوء القنیه شود و علاج تأمل باید کرد اندرین اگر ماده
صفراوی بود چند کرت ایارج فیقرا باید داد و اگر خلط غلیظ بود حب بقون و بسفایج
و شحم و سقمونیا با این ترکیب باید کرد و بهر صفت که باشد استفراغها بتفاریق و زود زود
کنند تا ماده جمع نشود و قی هم بتفاریق کنند و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و مانند
این قوت دهند و از پس آنکه استفراغ کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند و اندر رگ زدن
احتیاط کنند و هر وقت که رگ باید زد نخست با ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون خون را
صافی کنند پس اندکی بیرون کنند و هر بامداد شراب افتیمون نافع بود و از پس استفراغها
تریاق بزرگ و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء المسک و کلکلانج بزوری دهند
و اگر سوء المزاج محکم شود دیگر تدبیر شیر اعرابی یا بول وی سود دارد و خاصه کسانی را که بتن قوی باشند

وغذا

وغذا زیرباج و اسفیدباج بگوشت کبک و دراج و مصوص دراج با ابازار دارچینی و خولنجان
و مصطکی و قرنفل خوش کنند و میوه چند بیفزونی دهند و معده را گرم دارند و جگر را
بداروهای لطیف چون سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند مدحرج تکمید کنند

باب سیم اندر استسقا زقی انواع اسباب استسقا اندر باب اول یاد کرده
آمده است علامتها اگر بسبب استسقا آماس جگر بود و طبع خشک بود و پهلو آماسیده
و سرفه خشک پدید آید و بار دیگر زرب تولد کند و ضعف زیاده کند و اگر بسبب حرارة
جگر باشد تشنگی غالب شود و اندر بول بسبب تیزی صفرا حرقتی باشد و رنگ روی
زرد و دهان تلخ و تن لاغر و شهوت اندک و اگر بسبب گدازش اخلاط بود و ماده میل
بمجری طبیعی دارد و آماس نخست اندر کمرگاه و تهیگاه پدید آید و اندر همه انواع استسقا
که بسبب آن حرارتی بود نخست آماس اندرین جای پدید آید و بول دبر از صدیدی
دغالی بود و اگر بسبب استسقا از سپرز بود رنگ روی بسبزی و سیاهی گراید و اندر همه
انواع نفس تنگ بود و شهوت ضعیف و تشنگی غالب مگر آنکه بسبب سرد شدن جگر باشد
از جهت آب خوردن نابهنگام و علامت خاصه زقی آنست که شکم گران بود و اطراف
آماسیده و پوست شکم روشنی دارد و طبله همچون مشک پر آب و اگر دست بروی زنند
آواز آب بتوان دانست و باشد که بناگیر و پوست [illegible] پر آب شود و بار دیگر بسبب بسیاری
آب و مزاحمت با حجاب نفس تنگ و سرفه پدید آید و بول اندک بود و اندر بیشتر وقت

بول سرخ بود و سبب سرخی دو چیز بود یکی انکه آن لون که اندر بول بسیار پراکنده
حرارت بود و اندر بول اندک بتر نماید دوم انکه بسبب ضعیفی قوة ممیزه جگر خون را
و صفرا را که طبیبان آنرا احراق گویند از آب جدا نتواند کرد پس هرگاه که اندر استسقا
آب سرخ بینند حکم نباید کرد که حرارة غالبست علاج اگر جگر بود آیا اندر جگر اماس
بود نخست تدبیر آن باید کرد چنانکه هر یکی در باب جداگانه یاد کرده آمده است تا آماس
و سوء المزاج زایل شود پس تدبیر استفراغ آب کردن چنانکه گاهی شربتی دهند که
تسکین حرارة کند و گاهی شربتی که استفراغ کند بطریق اسهال یا بطریق ادرار بول
برین ترتیب روزی کاسنی دهند و روزی سکنگبین و روزی آب بادیان یا آب
کسنی و روزی آب عنب الثعلب دهند با فلوس خیار چنبر در وی حل کرده و گاهی
آب کرفس دهند و آب برگ ترب باهم آمیخته و گاهی سیر بول بز دهند با چند
آن آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج آمیخته سامار میگوید بسیار دیدم که با آب
برگ ترب و سکنگبین ازین علت خلاص یافتند خواجه ابوعلی سینا میگوید زنی
را دیدم اندرین علت باختیار خویش انار خورد چندانکه از یاد کردن آن مردم
عجب آید و علت او زایل شد و هر سه روز یا هر پنج روز قی باید فرمود و هر ده روز
دارو دادن که اسهال آب کند برفق و مزاج را گرم نکند اما دارو بدین
صفت باید کرد آب باتلی پنجاه درم با آب خرما هندی یا با شیر خلط دهند یا با سکنگبین

وریوند

٧٩

وریوند چینی و لک مغسول و اندکی ترکیب کرده و آب طلخشقوق و آب شاهتره
از هر یکی سه درم یا چهل درم آب اشنان بر آمیخته جالینوس میگوید سه درم اشنان
پارسی هم اسهال کند و هم ادرار و رگ زدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد
مگر آنرا که سبب استسقاء او باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد خاصه
اگر مانعی دیگر باشد اطیوس میگوید چنانکه بهیزم تر آتش را فرو میرانند بسیاری خون
سردی غریزیت را زیان دارد پس مصلحت آن بود که لختی خون بر کم کنند از بهر انکه ماده
بد اندر همه تن پراکنده باشد همه انواع استفراغ خون رگ زدن و ادرار بول و عرق
و مالیدن و ریاضت و غرغره سود دارد و مازریون اندر عصاره کل تر فرغار کردن
و از آن عصاره شراب کل ساختن استفراغ آب کند و برگ مازریون مدبر کوفته
و بیخته و عسل الخیر سرشته حب کردن همین فایده کند و شیر الخیر بشکر معقود کردن
و حب کرده شربتی دو حب هر یکی چند نخودی استفراغ کند باندازه و بر از آن شراب
غوره و شراب لیمو دادن سود دارد صفت حب ریوند چینی و عصارهٔ غافث
و تخم کسنی از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر کرده ده درم شربتی
دو درم و نیم هر هفته یک شربت بدهند حبی دیگر مازریون مدبر یکی درم ردی سوخته بقر
نیم درم غاریقون دانگ و نیم شکر طبرزد چندانکه در دارو ها بود شکر یکه از نه داروها
بدان بسرشند و حب کنند جمله یک شربت قوی بود و اگر این شربت را بتعز غل و رنج ان خولنگی

حب دیوی سوخته

بجای کنند

ضماد

صواب بود و ضمادی سازند ازین نوع سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد باقلا

بسرکه بسرشند یا ببول اشتر و منفذ ازیرا با ورق سرشک با دهن الزیت با کشنی و از گوشها گرفت

شهوه نیک و دراز و تندرو و مصوص و افسرده نماید و کشمش و آب هیچ حال نخورند

مگر شخصی را که تن کالبد او بزرگ و قوی بود و اگر سبب استسقا سردی جگر بود سخت

فضول و تریها کم کند و بر تشنگی صبر کند و پیوسته بآهستگی استفراغ میکنند بقی و باسهال

و بادرار بول و بعرق و بعطسه و ریاضت و مالیدن اما ریاضت بسی ازان نباید که

حرارة بر او وزد و چندان نباید که تحلیل افتد و قوة نعط و بوی طعام نگاه دارد

و استفراغ بحب ماذریون و حب سکبینج و مانند آن کنند صفت حب سکبینج جاوشیر افتیمون

از هر یکی چهار درم غاریقون سه درم سکبینج کشته دو درم سقمونیا سه درم مصطکی و انیسون

از هر یکی دو درم تربد دو درم حب ماذریون برگ ماذریون مدبر و توبال مس

و انیسون جمله مساوی حب کنند چنانکه شربت تربد یکی درم تا یک مثقال حب غاریقون

غاریقون ده درم ریوند چینی و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم

هر روز یکدرم بدهند اگر افراط کند باز گیرند و از پس استفراغ تریاق بزرگ و مثرودیطوس

و معجون لک و اثاناسیا دهند تا قوة جگر باز آید و اندر آفتاب و ریگ گرم و گرمابه خشک

نشستن سود دارد و این همه از پس استفراغ باید و از گذر باد دور باید بود و اندر آفتاب

و ریگ سر پوشیده باید داشت و ریگ نرم باید و بخته و اگر بعوض ریگ نمک گرم کرده بود بهتر باشد

و خون لیستی

و خون ایستی را پاک کند بسرکه و همه تن را مالد با نمک و پورهٔ سرخ و روغن بادام اندر

مالد و حقنه و شیاف سود دارد و از بهر آنکه موضع آب نزدیک باشد ضماد هم ازین نوع

باید کرد که یاد کرده آمد بجای سرکه بول اشتر کنند یا بول کودکان و بجای آرد جو برگ مورد

کنند با بلوط کوفته **باب چهارم** اندر استسقاء طبلی علامتها اندرین نوع ناف

بیرون آید و شکم گرانی میکند چنانکه اندر زقی و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل آید

و از آروغ راحت یابد علاج اگر حرارة غالب بود آب بادیان و آب کرفس و آب

خسک با طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید داد و بر جگر ضمادی از صندل و عود و لادن

و مشک بر نهادن و اگر سردی غالب بود ماء الاصول و فیداذیقون دبیدنیا باید داد

و بر ماء الاصول روغن بادام تلخ بر چکانیدن سود دارد و تکمید کردن بنمک و زیره

و پوره بول زیره

و کندر و نانخواه و معجون الورد و معجون حب الغار سود دارد و تکمید کردن بنمک و ارزن

و محجمه آتشی بر نهادن موافق بود و بروغن سداب حقنه کنند و پوره و سداب خشک

کوفته و بیخته با نکبین بسرشند و حمول سازند چنانکه پنبه بدان آلوده کنند و بر دارند

و کلنکبین و مصطکی میدهند و چند یقون میدهند با بول اشتر یا دو درم سکبینج بدهند سود

دارد و بول اشتر با بول او سخت نافع بود **باب پنجم** اندر استسقاء لحمی سبب استسقاء

لحمی سوء المزاج سرد بود اندر جگر و اندر رگها همه تن و بدلالت سبب هضم ثانی و ثالث

ناقص شود یا باطل و سبب سوء المزاج جگر یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج رگها

سرمای بابت سخت که اندر سفر و غیر آن بمردم رسد و باشد نیز که بسبب حرارت غریب اخلاط
گداخته گردد و اندر شعبه‌ها و رگها سده باشد و آن اخلاط اندر تن متحیر باشد و باندامها
پیوسته نگردد و این علت تولد کند بسبب آنکه حرکت جگر و سپرز و آلتهای دم زدن و بسیار
کرده و رحم و بسبب باز ایستادن خون حیض و بواسیر بسیار افتد علامتها نخست
پای با دیگر و بیش شکم پس خایه پس روی و دیگر اندامها و هر کجا انگشت بر نهند فرو نشیند
و دیگر زمان بمجای بماند پس بجای باز آید و اندر طلی و ذق بروی اماس نکند از بهر آنکه
دل بدان نزدیک است و اندرین بیشتر وقتها طبع خداوند طلی نرم باشد و آنچه بسبب حرکت
اندامی دیگر افتد بیماری آن اندام بران گواهی دهد علاج آنچه بسبب باز داشتن
خون حیض و خون بواسیر بود نخست رگ باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ بود و اندرین
نوع دیگر نشاید زد و اندر طلی اولیتر از آنکه اندر زقی و استسقاء لحمی و دارو مسهل
و سام گشادن و داشتن اندرین نوع واجب تر لیکن اگر با وی تب نه رگ زدن شاید
و نه مسهل دادن تا تب زایل شود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن روا باشد
و از داروها که درین علت نافع تر است ایارج فیقرا است و حب ریوند که اندر علاج
زقی یاد کرده آمده است و اقراص کبر و حب بهرامی و اقراص لک و دواء الکرکم و
و کلکلانج است و ریاضت معتدل و اندر آفتاب و ریگ گرم نشستن چنانکه یاد کرده
آمده است و اندر آب دریا و آب گوگرد و معدنها دیگر چون آب زاک و غیر آن

نشستن

نشستن سود دارد و اگر همه روز در آب دریا نشینند صواب بود و اینجا که آب دریا نبود
آب را بنمک تلخ کنند و اندر آفتاب نهند بجای آن بود و ضماد هم از آن نوع که یاد کرده
آمده است و غذا اسفیدباج و نخود آب و آب دیان و زیره و کرویا و اندر طبیخها دارچینی و
زنجبیل و زیره و کرویا و نخود و گندنا پخته باشند و روغن پسته سود دارد و گوشت کبک
و تذرو و تیهو و دراج نافع بود **گفتار سیزدهم** اندر انواع اسهال و سحج و زحیر
و این هشت باب است **باب اول** اندر اسهال و ماغی سبب اسهال و ماغی ماده نزله
بود که فرو آید بمعده و روده‌ها اگر ماده رطوبت نرم بود اسهال بلغمی افتد و اگر ماده
گرم و تیز باشد سحج و اسهال خونین تولد کند علامتها خاصه این نوع است که بامداد
که از خواب برخیزد چنانکه مجلس بنشیند زود از دو بس کانی تر شود علاج هر بامداد او
باید فرمود تا آنچه بمعده فرو آمده بود و هنوز اندر قعر معده باشد بر اند از دو اندر خواب
بقفا باز نخسبد و بالین پست کنند و تدبیر باز داشتن نزله کنند بخورهای بوییدنی
چون لادن و قسط و کندر که بر آتش بر افکنند و سود نیز کند که غرغره کرده و بریان کرده
پیوسته می بوید و بغرغره و دماغ پاک کردن و سر خاریدن و عطسه آوردن و اطراف
مالیدن و بطبیخ اکلیل الملک شستن و اقراص خشخاش دادن و حب صبر و ایارج فیقرا
و حب قوقیا و مانند آن استفراغ کردن اما بباید دانست که بداروهای قابض اسهال

رز سرج

باز باید داشت تا لخت آنچه در قعر معده باشد تمام پاک شود و چون آن پاک شده باشد

باقی که اندر قعر معده افتاده باشد چیزی که زم دفع باید کرد و بوقت خواب مقدار

دو کفچه به بهند زله بانه دارد و آب بسیار زیان دارد و بوی که سود دارد و خوردن

آن و باغ را ضعیف کند و خداوند باغ سرد را علاج حسبات و لیفر غسل باید کرد

باب دوم اندر اسهال صفراوی اسهال صفراوی از صفرای بسیار باشد

که از زهره برود و فرود آید و روده را می زداید و تیزی آن روده را بگزد و قوت

ماسکه ضعیف کند علامتها دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و ماده که می آید زرد

باشد و مقعده را بسوزاند پیشتر از پس تب غب محرقه و از پس شراب کهن افتد

علاج اگر ماده سخت بسیار بود لخت بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی استفراغ

کند پس بکشکاب بریان کرده و سفوف حب الرمان و دوغ سنگ تاب و شراب

خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق اسهال باز دارد و اگر قدری پست

جو بگیرند و مقدار دو درم تخم خشخاش با آن بیامیزند و اندر آب انار ترش و اندکی

شراب سکر یا اندر آب ترشی سماق یا اندر دوغ آهن تاب بدهند اسهال صفرا

باز دارد و کلک بغدادی زم سود و مقدار چهل درم یکی لباب نه روز اندر سکباج

کوکت کاو پزند سخت نافع بود **باب سیم** اندر اسهال کبدی اسهال کبدی

نوعی

نوعی اسهال است که سبب آن بیماریهای جگر باشد و ضعف قوتهای او علامتها اگر

سبب ضعف جاذبه جگر بود اسهال کیلوسی باشد سپید و آب ناک از بهر آنکه از معده برود

و فرود آید و اگر سبب ضعف ماسکه باشد اجابت زود تر از آن افتد که باید و با ناگستگی

کرت باشد از بهر آنکه نه بقوت دفع بیرون میشود و لیکن بسبب ضعف ماسکه دافعه

در دفع آن هیچ صعوبتی نباشد از بهر آنکه نه بقوت دفع میشود و اگر ماسکه و دافعه هر دو

ضعیف باشد اسهال اندک اندک باشد و زود زود و برانگیزد و اگر هاضمه ضعیف بود اسهال

غسالی بود اگر آماس جگر پخته بود و بگشاید تا سده جگر بگشاید و یا دکی بگسلد و بگشاید

اسهال خونی و ریم باشد و باشد سیاه و غلیظ شود چون دردی شراب و اگر سبب سوء المزاج

گرم بود و گداز رقیق اخلاط اسهال صدیدی بود و گاه باشد که جگر بسوزد و از پس اخلاط

پاره پاره گوشت سیاه فرود آید و گاه باشد که سبب صدیدی ترشح اماس و دبیله باشد و گاه

باشد که اسهال صدیدی با کف بود و سبب کف گداختن و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان

اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و گشادن سده بود و میان اسهال سوداوی که از سپرز

آید آنست که اخلاط سوخته سخت سیاه نباشد و قوام آن غلیظ تر از قوام سودا باشد

و گنده باشد و خلط سوداوی سیاه تر و رقیق تر باشد و گنده نباشد و آنچه در سده

باشد گنده باشد و هر گاه که اسهال سیاه که سبب آن سوختن اخلاط باشد سبز شود

علامت قوه کردن طبع باشد لخت سبز شود و پس [illegible] شود و پس باز ایستد و سلامت بود

علاج انواع بیماریهای جگر که اسباب و انواع این علت است بباید دانست و نوع علت
آن به آنست و تدبیر زایل کردن سبب کوشش کردن تا علت زایل شود و انواع بیماریهای
جگر و اسباب و علامات و علاج هر یکی اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است اما آنچه
اینجا یاد باید کرد آنست که بدانی که اگر سبب علت اماس باشد یا سده دارویی قابض دادن
خطا بود از بهر آنکه دارویی قابض فراهم گیرد و سده محکم گردد و آماس صلب تر شود و صواب
آنست که آنچه از سده یا آماس می پالاید تمام دفع بادارو های محلل و نرم تا تمام گشاده شود
و آماس تحلیل پذیرد و بسیار باشد که بسبب سده بمسهل قوی یا بحقنه قوی حاجت آید یا بمعجون
گشاینده تا ماده را تمام دفع کند اما مسهل و حقنه بر مصالح باشد که در خورد مزاج و بحسب ماده
می سازند و ترتیب دادن معجون چنان باید که بامداد پیش از غذا اب عنبی نیم مثقال
فوودنج مثلا به هند و از لسان الحمل نیم درم به هند و شراب کهن مروق اندکی از لسان الحمل
سود دارد و معلوم است که سده از خلط غلیظ افتد پس اگر لاغر باشد از استفراغ خلط
غلیظ باید ترسید از بهر آنکه چون سده گشاده شود و تن از ماده سده پاک شود غذا بر کبد
برود و قوت و کورت باز آید و اگر اسهال غالب بود اندر اول علت با نان نباید خورد از
بهر آنکه غذا جگر قبول کند و چیزی چون نان و مانند آن هضم نتواند کرد و صواب آن بود که بر سکنگبین
که از کشکاب جو پزند اقتصار کند بامداد و شبانگاه و اگر این سکنگبین بشیب هضم میشود و گاورس
پوست کنده با آب پزند و بپالایند و مویز منقی اندرین نوع بسیار نافع است اگر بر آن اقتصار
کند

کند سود دارد و اگر علت دراز گردد و سحج کند چیزهای نرم چرب باید داد اگر با سحج طبع
خشک بود تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و اسبغول و تخم خرفه و تخم کشوث و تخم مرو
همه متساوی ناکوفته و خام بیامیزند و بروغن گل چرب کنند شربتی سه درم با آب نیم گرم
و اگر ضماد چیزی با آب نیم گرم بدهند صواب بود و اگر سبب ضعیف قوة جاذبه بود علاج
بچیزی گرم کنند چون فلافلی و فوذنجی و شراب صرف کهن و غذاهای چرب لطیف و توابل چون خردل
و انگدان و آنچه بدین ماند و اگر سبب ضعف ماسکه بود علاج آن بچیزی باید کرد که میل بگرمی
و خشکی دارد از بهر آنکه سبب آن ضعف سوء المزاج سرد و تر باشد بگیرند گل سرخ
و گلنار و قرومانا از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران و اقاقیا
از هر یکی چهار درم شربتی ده درم با رب آبی و اگر اسهال خون باشد و اندر شکم درد با
هیچ آفتی نباشد و دردی و هر چند روز یک روز یا دو روز باز ایستد و باز آمدن گیرد
و با خلطی چون دردی شراب آید نشان آن بود که از جگر است سفوف الطین و قرص
طباشیر باید داد اندر شراب آبی و شراب مورد و اگر اسهال چون دردی شراب شود و گنده
و با کف باشد بباید دانست که سبب آن حرارت صعب است که اندر جگر گشته و سوداء غلیظ
تولد کرده است و خشکی غالب است و سبب آن حرارت صعب که سوختن خون است غلیظی اسهال کند
کشکاب سرد و آب یخ و شراب خشخاش و قرص باید فرمود و اگر اسهال بمغص نزد داشت
و تن لاغر باشد و کاهش میکند و قرص کافور و کشکاب که سرطان اندر وی پخته باشند باید داد

وعلاج دق باید فرمود واگر اندر اسهال خون یا اندر قی خون اطراف سرد شود و دردی
زرد و شکم بر آید و نبض ساقط شود بباید دانست که چون اندر شکم او بسته شده است
بعلاج آن مشغول باید شد

باب چهارم

اندر اسهال که مادهٔ آن از همه تن باشد
هرگاه که اندر رگها خلطی بد یا خون آمیخته باشد اندامها آن را قبول نکنند و قوة هاضمه رگها
و اندامها را بعلاج نتواند آورد و قوة دافعه هر اندامی آن را بجگر باز دهد و از جگر بجهات
ماساریقا بروده فرود آید و باشد نیز که اندر حوالی معده و اندامها که بحوالی است
اخلاط بد باشد و آن اخلاط بمعده باز آید و طعام را که اندر معده بود تباه کند یا اندر آن
اخلاط قوی بود که معده آن را کاره بود و مزاج آن مخالف مزاج معده باشد معده آن را
دفع کند و اسهال که ازین نوع باشد ماده از رگها و اندامها بمعده یا بروده باز آید از آن
نوبتی بود معلوم و مدت آن دراز گردد از بهر آنکه طعام و شراب اندر معده و جگر هضم
تمام نیابد و بدان اسهال تن از آن ماده تنها پاک شود و خداوند علت سبب آن بداند و هر باری
که اسهال بنوبت باز آید پندارد که اسهال زایل شد و حکایت حال آن بدانند که در علامتها
پیوسته ناف می پیچد و هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال باشد و باز ایستد و باشد که یک
هفته بر حال تن درستی باشد و باشد که بیست روز درست باشد پس نوبت اسهال باز آید
علاج لخت از حال معده و جگر و حال قوتها هر دو تفحص باید کرد و هر دو را بیارایند و ضعف قوتها
را علاج کردن چنانکه هر یک یاد کرده آمده است و استفراغی که واجب کند کردن تا تن

پاک

پاک شود و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و گوارش سفرجلی
و شراب افسنتین و اطریفل بزرگ دادن درین باب موافق بود و از پس استفراغ
گرمابه و مالش و ترتیب طعام و شراب و خواب و بیداری بر نسقی باید رفت که در کتاب
حفظ الصحه یاد کرده آمده است

باب پنجم

اندر اسهال معدی سبب اسهال
معدی ضعف قوة هاضمه و ضعف ماسکه باشد یا بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن
یا بسیار آمدن سودا از سپرز بمعده اما سبب ضعف هاضمه یا رطوبتی لزج بود که سطح
معده را آلوده کند و طعام را زود لغزاند یا بسیاری تولد صفرا اندر معده یا آمیخته شدن
صفرا و رطوبت اندر معده یا تولد بادها اندر معده و اسباب ضعف ماسکه جز از رطوبت
لزج نبود یا بثرها که بر سطح معده بر آید یا قوت داروی مسهل باشد که اندر سطح معده بماند
یا نوع سوء المزاج بود و بسیار آمدن سودا از سپرز بمعده با حرکتهای عنیف علامتها اسهالها
علامت رطوبت لزج که بسبب ضعف هاضمه و ماسکه باشد گرانی معده بود و منش گشتن
و ثقل سپید و ناگوارنده و آروغ ترش و علامت گرمی معده و تولد بسیاری صفرا اندر وی
تشنگی بود و تلخی دهان و ثقل زرد و علامت آمیخته شدن صفرا و بلغم اندر معده ثقل
آمیخته باشد و علامت بادها قراقر و علامت بثرها آنست که بر سطح دهان و زبان نیز بر آید
و بوی دهان ناخوش بود و معده از لبس طعام درد گیرد و بسوزد و ثقل ناگوارنده و باجید؟
بود و تشنگی غالب باشد که تب آید و هرگاه که سحج و اسهال خون باشد و اندر شکم و جگر

اسهال معدی و غیره [illegible] طریق حکماء [illegible] هلیله زرد [illegible] کوفته و بیخته [illegible] سفوف [illegible] داده اند

الم بود باشد و علامتهای نزله و آمدن صفرا از زهره و آمدن سودا از سپرز ظاهر باشد
و علامتهایی باید دانست که اسهال معدی و معده لغزیدن است علاج آنکه سبب ضعف
هاضمه و ماسکه و آلودگی سطح معده باشد از رطوبت لزج قی فرمایند بر ماء العسل و طبیخ شبت
و ترب و خردل و چغندر با انگبین و نمک و بوره پس باقی با یارج فیقرا پاک کردن و معده را
قوة دادن بسفرجلیات و گوارش خوزی و معجون خبث الحدید و سفوف عود و صفت حبی که اسهال
بلغمی را باز دارد مر وقفه و افیون و جندبیدستر راست راست حب کنند بمجون بلبل شربتی بهیئت
حب کودکان طفل را و حب ده ساله را چهار حب بعضی بجای زعفران تخم کرفس کنند حبی دیگر افیون
سندروس و کندر و مر و عنوان راست راست حب کنند چند نخودی شربتی دو حب و اینجا
که سبب گرمی معده باشد و تولد صفرا شراب مورد باید داد یا رب انار ترش آمیخته
یا رب غوره یا رب آبی آمیخته و سرشته یا رب لیمو یا یک مثقال طباشیر و اقراص طباشیر
و گوارش طباشیر سود دارد و شیر با آب سماق پزند تا آب برود و شیر بماند آن شیر با رب
لیمو و رب آبی ترش و غیر آن می دهند و طعام ماص سماق پخته و کشنی و کسنی برگ پخته
یا لسان الحمل برگ پخته و باقلی مبلول با پوست برگ پخته سود دارد و خایه مرغ نیم برشته
با سماق و غوره خشک با اندکی نان و نار پوست جوشانیده دما تا که بمعده فرود آید
باز دارد و لکن اندر اسهال کبدی زیان دارد و اندر اسهال معدی سود دارد و اینجا که صفرا
با بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد یک جزو و حب الآس دو نیم جزو و حب الآس و سماق

وثمره

۸۵

وثمرة الطرفا و سک از هر یکی سه سه یکجزو و شربتی دو درم یا بگیرند تخم لسان الحمل دو درم
انیسون یک درم نار پوست و دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اینجا
که سبب باد معده بود علاج آن اندر علاج امراض معده یاد کرده شده است و اینجا که سبب
رطوبت لزج باشد که ماسکه را ضعیف کند نخست قی باید فرمود و از پس آن معده را بگوارش
خوب و اقراص گلنار و گوارش خوزی قوت باید داد پس آنکه بر اثر قی با یارج فیقرا
استفراغ کردن و اینجا که سبب ضعف ماسکه ریشها باشد که بر سطح معده بر آید اگر مانعی نباشد
نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت کردن پس بنقیع هلیله و خرما هندی
استفراغ کردن و گل سکاب از پسته و حب الآس و تخم خشخاش کوفته بزنند و هر روز صمغ
عربی یک درم و اسبغول دو درم و دو درم روغن گل با آب سرد میدهند و اگر اسبغول و تخم
لسان الحمل و تخم خشخاش هر سه بهم در آب بجوشانند و روغن بر چکانند و بدهند سود دارد و غذا
حسو که از کشک جو و برنج بریان کرده و طفشیل از عدس با آب سماق و دوغ آهن تاب و اینجا
که سبب قوت داروی مسهل باشد که بر سطح معده بمانده همین علاج ریشها سود دارد و اینجا که
سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اینجا که سبب
حرکت عنیف بود که از پس طعام کرده شود آن عادت بباید گردانید و اینجا که چیزی ناگوارنده
اندر طعام بماند با یارج فیقرا استفراغ باید کرد و اینجا که سبب بسیار خوردن و بی
ترتیب خوردن و چیزهای چرب بود علاج آن علاج هیضه بود و اینجا که سبب بسیار آمدن

سودا بود بمعده تخت رگ اسیلم باید زد و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و سفوف
حب الرمان دادن بدین صفت حب الرمان ده درم بهمن سرخ بریان کرده دو درم
زرنباد بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسپرم بریان کرده و برنج بریان کرده
از هر یکی یک درم تربت سه درم و ده سیر ناردان و نیم من مویز بکوبند و سرکه در کشند و بیاشامند
و اندکی نمک و سعتر درافکند غذا این بود **باب ششم** اندر اسهال معوی انواع
اسهال معوی که یاد کرده آمده همان نوع نیز معوی باشد بعینها و اسباب همان اسباب
باشد مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن اسهال است که سبب آن ضعف قوة
ماسکه بود و این یک نوع است که معوی نباشد و اسهال معوی بعضی اسهال خون بود و بعضی نه
و بعضی سحج آورد و بعضی نه و آنچه خونین نباشد بعضی را سبب بار رطوبتی باشد
که ثفل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتر بار کت معده افتد
و رطوبتی از معده فرود آید یا قوت داردی بود که اندر سطح معده بماند تا بنزها باشد
که سطح روده بر آید و سبب آن خلط صفرا که اندر روده ها بگذرد و این نوع اسهال را زلق
الامعا گویند از بهر آنکه ماسکه روده بدین سبب ضعیف شده باشد و آنچه بسحج آورد که آن
آن خلط تیز باشد اندر روده و ترشیدن آن رطوبت لزج را که آفریدگار تبارک و تعالی
در اندرون روده آفریده است و بر سطح روده اندوده تا از درشتی ثفل و تیزی اخلاط
که بروی گذرد از وی باز میدارد و آن رطوبتی است همچون آهار که از نشاسته پزند

طیبان

طیبان آن از اعضای مخاطی گویند یعنی هرگاه که خلط تیز اندر روده بگذرد و سطح
روده را از آن رطوبت برهنه کند و تیزی خلط بدو رسد سحج و ریش روده تولد کند
اما اگر خلط صفراوی بود اندر مدت دو هفته سحج کند و اگر خلط شور بود اندر یکماه سحج
و اگر سوداوی ترش بود اندر چهل روز سحج کند و اگر سحج کهنه گردد ریش روده و پاره ها
پوست بیرون آید از آن بازی خراطه گویند و اما سبب اسهال خون و ریم و زرداب آماس بود
با قرحه در رگها یا رگی اندر گرد روده یک بد یا داروی چون تخم حنظل روده را بزند و سحج
و اسهال خون تولد کند و اما دوسنطاریا اگر چه نوعی است از انواع اسهال خون آن را جدا
گانه یاد کرده اند علامتها اگر اسهال خون ناگاه پدید آید و اندر روده ها الم نباشد علامت
طرقیدن رگی باشد اندر احشا خاصه اگر علامتی از علامتهای آفت احشا باشد و اگر علامت
گشادن دهنهای رگها در روده باشد و چون اندک تر آید اسهال خون که از پس اسهال
صفرا و سحج و آمدن خراطه پدید آید و خون صرف باشد و علامت آن باشد که آفت سحج
بقعر معده رسیده است سخت بد باشد و اسهال را چون خراطه بود اندر روده ها سحج باشد
خراطه معده باشد خاصه که اندر معده المی و حرقتی یافته شود و اگر اندر روده سحج باشد
نگاه کنند اگر خراطه پوستها کوچک است از روده های باریک بود و این بیشتر بود خاصه آنچه
در روده صایم افتد از بهر آنکه صفرا که از زهره بروده آید نخست بدین روده آید و صرف
و زداینده و قوی باشد و اگر بزرگ تر بود از روده های غلیظ است و گاه باشد که خون

اندر شکم پیچنده و اطراف سرد شود و شکم بر آید و غشی افتد چنانکه معلوم است اما اگر سبب
سحج بلغم شود بود بلغم اندر براز پدید آید و باد قراقر بود و اگر اسهال خونی که سخت پدید آید
سیاه بود بد باشد که آماس سرطانی متعفن گشته و ریشه شده است هلاک کند و آنچه اندر
آخر تبها افتد همچنین بد باشد خاصه اگر بوی ریش دهد و هم چنین بر جوشها اگر چه قوة
بر جای باشد و اگر تیز اندر تن درستی افتد سخت بد باشد لیکن اگر زمین بر جوشد و فضله
سودا باشد که مندفع میشود امید خیر باشد علاج اصل اندر علاج این علت است که
طبیعت را و قوة اندامها خاصه قوة روده سبک باز دارند و قوة عزیزی را نگاه میدارند
بغذای که ماده آن اندک بود و قوة بسیار چون ماء اللحم از بهر آنکه از وی همه اندامها قوت
یابد و هیچ گرمی نکند و از ماده آن چیزی اندک بر روده رسد و از آن الری و گرانی نباشد
و هرگاه که قوة بچنین غذا نگاه دارند از بسیاری علاج مستغنی گردد و قوة اندامها
بر جای بماند تا هر اندامی یار ماده که نگاه باید داشت نگاه دارد و آنچه دفع را شاید دفع
کند و زرده خایهٔ مرغ بماء اللحم نزدیک است و داروهای تیز و لطیف و سبک باید داد این
چنان باشد که بجلیت قوة دارو بتابند و جرم دارو ننهند و از قوت دارو هر ساعت
اندک اندک می دهند مثلا چیزهای قابض چون گلنار و خرنوب و مانند آن نیم کوفته اندر
صره کنند و اندر آنجا آبی یا آبی که موافق بود خو غار گشته و بمالند و لعابها چون لعاب
اسبغول و لسان الحمل با آن یار کنند و بیامیزند هر ساعت اندک اندک همی دهند اگر اندر

ابتدا

ابتدا سحج چهارم ضمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند و بدهند کفایت بود و عصاره
گل تر خورد و یا دقنه کردن سود دارد و شراب سیب و شراب آبی و گلاب که حب الآس
و اندکی آبی و تخم خشخاش اندر وی پخته باشند با گل سود دارد و نیم درم ریوند چینی بجوید
گل حب کرده اندر آب سیب سود دارد و اگر تب نبود اندر شراب کهن آهنی تاب کرده
یا اندر روغن سنگ تاب کرده و قرص گل که اندر قرابادین یاد کرده آمده است و قرص
ریوند موافق بود و اگر روده ها درد کنند بگیرند اسبغول و تخم خشخاش هر یک درم و تخم لسان
الحمل و تخم مرو و استار است مقدار سه درم یا چهار درم اندر آب گرم کنند با لعاب یک درم دو درم
روغن گل بر چکانند و بدهند

باب هفتم اندر ذوسنطاریا و بدان ماند

اندر لغت یونان ذوسنطاریا مطلق اسهال خون را گویند که از پس سحج و ریش روده ها
افتد و آنچه سبب آن ضعف جگر باشد که نتواند کیلوس را خون گردانیدن تا بدان سبب
اسهال غسالی پدید آید آن را ذوسنطاریا کبدی گویند و آنچه سبب آن گشاده شدن رگان
دهنه رگها باشد که اندر درون روده مستقیم است آن را ذوسنطاریا ی دموی گویند
و این همچون امور رندوس باشد و بلغت یونان سیلان خون بواسیر را امور رندوس گویند
و سبب ریش روده ثقل درشت باشد که بر دو بار کند روده و روده را بر ندرد و بر سطح روده
در آویزد و بس بقوة دفع دامغه یا بقوت ثقل که بدو رسد از آن موضع جدا شود موضع
مجروح شود یا آماسی پخته شود و بگشاید و بیرون آید و تیز روده را سوراخ کند و زود بکشد

علامتها علامت ریش روده است که تحت اسباب آن بوده باشد و تب گرم و گرانی
و درد و گرانی اندر شکم و خرابی و علامت نخستین کی لیع و شکم لرزه است و زایل شدن
درد و گرانی پس ازان لرزه و براز با دیم و خون آمیخته و هرگاه که طعام از معده زود فرود
و ثقل بر روده اندر آید زبس درد خیزد خاصه اگر چیز تیز و ترش بدو رسد و هرگاه که زمستان
سرد و شمالی و بهار از پس آن گرم و بارنده بود و تابستان نیز بارنده بود اسهال خون
بسیار افتد خاصه زنان را و خداوند مزاج تر را و هرگاه که زمستان و بهار شمالی بود و تابستان
گرفته و ابرناک و گاه گاه باران باشد نزله بسیار افتد و ازان نزله اسهال و سحج بسیار افتد
علاج ترتیب علاج الصواب آنست که بیمار را از غذا باز دارند دو روز یا سه روز و قوت
نگاه دارند بغذاء الیسک چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر قناعت نیفتد
حسوی سازند از جو مقشر روسی یا از ارزن پوست کنده یا از برنج شسته به پیه بط یا پیه
خانگی و پیه بز و اگر طین مختوم نیم کوفته اندر آب بجوشانند و بپالایند و اندک صمغ عربی
و نشاسته بریان کرده در وی کنند و حسوا ازین نوع سازند صواب بود صفت حسوی
سودمند سماق اندر آب فرو غار کنند یک شبانه روز و بپالایند و ارزن پوست کنده یا برنج
یا سبوس سپید اندر آب سماق تر کنند چار ساعت پس بمالند و بپالایند با پیه بز پزند و طین
صمغ بریان کرده و سوده اندر افکنند و اگر تب نباشد برنج با آب با چه پزند و با صمغ
دهند و خمیر بدان آب تر کنند و ریش نواست و اندر روده های باریک است لعاب اسپغول

ولعاب

ولعاب دانه ای ولعاب تخم خرفه بانگشکری باید داد و اگر خیار چنبر اندر آب گشنیز و آب
عنب الثعلب و اندکی زعفران دهند سخت موافق بود و اگر سبب خلط شور است یا سرد
و استفراغی باید کرد مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار چنبر و اگر سحج کهنه شده باشد
و ریش پلید شده بماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا پاک باید کرد و بشستن و ببایدش
که ایارج تا گوشت مرده را پاک کند و گوشت پاکیزه بر و یاند چند گرمت ایارج فیقرا باید داد
پس جگر تازه آهنی تابه کرده یا با دوغ پالوده که سنگ تاب کرده و اگر تب نباشد دو درم
تخم گندنا دو درم حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهنی باز دارد و خداوند تب را
سود دارد و تخم گندنا و حسی لک ساوی کوفته و بیخته چندانکه بر کف دست نهند با آب
سرد یا آب ای و نعنع سماق و شراب مورد اسهال نو و کهن باز دارد صفت حب که اسهال
خون باز دارد افیون و مازو و ثمرة الطرفا ست او ی حب کنند با آب صمغ عربی دو دا
و پنیر مایه خرگوش اسهال کهنی باز دارد وزن دانگی به دهند و اگر کفایت نبود دانگی دیگر
به دهند و بتفاریق از بهر آن باید داد که بیم باشد که قولنج کند و مالیدن و گرمابه و روغنی است
مالیدن مقام را نیک بود و اخلاط را بظاهر تن کشد و انواع اسهال و ادرار بول باز دارد
صفت حقنه عصاره برگ خرفه لسان الحمل با عصاره بادروج مقدار چهل درم با یک زرده
خایه مرغ و یک درم صبر و یک درم اقاقیا و یک درم دم الاخوین و یک درم قرطاس
سوخته حقنه کنند و اگر سوزش صعب بود بجای زرده خایه سپیده خایه کنند یا بگیرند گنگی بریان کرده

و بیخ لسته از هر یکی یک اوقیه حب الآس و گلنار و گل سرخ از هر یکی پنج درم برگ
مورد و تربیت درم جفت بلوط سه درم بکوبند و بپالایند و یک اوقیه روغن گل و یک زرده
خایه مرغ و اگر خواهند داروها که در حقنه دیگر یاد کرده آمد با آن بیامیزند و حقنه کنند
و اگر ریش کهن باشد حقنه تیز باید کرد و نخست بماء العسل و طبیخ ماهی شور یا نمک
آب تلخ حقنه باید کرد و اگر ریم و پلیدی بسیار باشد نیم درم قرص زرنیخ با یک درم ماء العسل
بکار دارند و سوراخ را بروغن گل تدارک کنند پس داروهای رویاننده دهند صفت اقراص
زرنیخ زرد نان جوین و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست و
درم عصارة لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم رب مورد و اسفیداج
از هر یکی پنج درم و اگر سبب سحج و ریش بلغم شور باشد میبه و شراب مورد سود دارد
و گوارش خوزی و غذا قلیه کنند تا پیه بز و کرنب دو بار پخته و آب تازه کرده و گوشت
خرگوش و گنجشک و ماینده با توابل چون انگدان و زیره و انیسون و اگر سبب قوة
خون و گشاده شدن دهنهای رگها باشد آنرا باز نباید داشت تا خود باز ایستد
یا بیمار ضعیف بخواهد شد از بهر آنکه مردم بدان از بیماریهای صعب سلامت یابند
و از ابا قراص کهربا و اقراص گلنار باز دارند و اگر سبب رطوبت باشد که بیرون گشت
کنند تا گشاده شود تریاق بزرگ و سجرنیا و فلونیا رومی و پارسی باید داد باب
هشتم اندر زحیر زحیر تقاضای برخاستن بار بار بود و گرانی و هر گاه که
برخیزد

برخیزد چیزی اندک از وی جدا شود غلیظ و مخاطی و بعضی با خون بود و بعضی نه و باشد
که خراط بود و سبب خلط تیز بود و صفراوی یا شور که از بالا بروده مستقیم فرو می آید یا ماسکی
بود اندر زیر روده و گرانی آماس برمی خیزد اندو چیزی جدا نشود یا کم جدا شود یا باد و سرد
بمردم رسد یا بر زمین سرد نشسته بود یا چیزی سرد بسیار خورده شود و باشد نیز که ثفل خشک
اندر روده مستقیم بماند و گاه گاه رطوبتی بسبب عصیر از روده فرو می آید و گاه گاه
به درشتی خود لیش روده را بجنباند و گمان افتد که زحیر است علاج آنچه که سبب خلط صفرا
باشد و آن تشنگی و علامتهاء آن ظاهر باشد اسبغول بریان کرده بروغن گل چرب کرده
با شراب آبی دهند یا تخم لسان الحمل و اگر رطب نباشد نان اندر شیر سنگ تاب کرده
بدهد کنند و قرص طباشیر و جوارش گشنیز جو و از پست جو سود دارد و بگیرند زرده خایه
مرغ و روغن گل و مرداسنگ سپید مغسول و بیامیزند و پنبه بدان تر کنند و بردارند
و بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو افیون ربع یک جزو شیاف کنند
چنانکه رسمست و اگر افیون نیفکنند و بجای آن سپیده ارزیز و دم الاخوین و مرداسنگ
و سپیده خایه مرغ شیاف کنند صواب باشد و آنچه که سبب بلغم شور بود منقو و گوز بریان
کرده سه درم نانخواه یکدرم کندر نیم درم بکوبند و با آب گرم بدهند و اگر پیوسته تقاضا
می باشد و چیزی جدا نشود دگوک و با پیه بز بکوبند و بر سنه و دود کنند و سعد و زیره
و انیسون و نانخواه اندر آب [illegible] کنند گرم و بپالایند و میبه و شراب کهن

با آن بیامیزند و به نهند و اینجا که سبب رسیدن سرما بود دو درم حب الرشاد بریان
کرده ناکوفته با آب گرم بدهند و بر نمک گرم کرده لب ایند و روغن بابونه و شبت گرم
کرده طلا کنند و اینجا که سبب آماس گرم بود رگ باسلیق زنند و بر فرو سوی کمرگاه حجامت
کنند پس قی دهند پس نیایندن کستر با مثل آن داروها که اندر آماس معده یاد کرده آمده است
و اینجا که ثفل خشک معجون تمری و معجون خیارشنبر دهند و شیافی کنند از خطمی و پوره و تخم
حنظل و شکر سرخ بر نهند **گفتار چهاردهم** اندر بیماریهای مقعده و شرج و این پنج
باب است **باب اول** اندر سستی شرج و بیرون آمدن آن علاج
و برگ مورد و گل سرخ و عدس مقشر و خفت بلوط اندر آب بپزند و بپالایند و اندر آن
آب نشینند و ثفل این طبیخ را بکوبند و با روغن گل یا لعوق مرهم کنند و ضماد نهند
و اگر مزاج سرد بود مرزنگوش خشک و خفت بلوط و مازوی بریان کرده و آهن
پاره گرم کرده زنگار گرفته اندر شراب کهنه غرغره کنند یک شبانه روز بپالایند و اندر آن
شراب نشینند یک ساعت پس خویشتن را پاک کنند و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز
شفتالو طلی کنند و اگر آماس گرم باشد گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب پخته
با روغن گل مرهم کنند و بر آن موضع نهند و رگ باسلیق زنند و روغن گل اندر
هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی کنند و اگر مقعده که باز گردد و ریش باشد
به این شراب که دارد و دی غرغره کرده باشند بشویند و بکوبند سرب سوخته و نشسته

ده درم

نار و پوست انار

ده درم گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درم مر دو درم بکوبند و نرم و بیبیزند و بر آن
موضع نهند و ببندند چنانکه رسم است و اگر سبب سستی شرج ثقل بیرون آید بگیرد و ضمادها
که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است بر مهره قطن می نهند و اندر طبیخ جوز السرو و قسط
و سنبل و داروهای تابعی که اندرین باب یاد کرده آمده است می نشانند **باب
دویم** اندر خارش مقعده یا کرم خورد بود یا مقعده ناسور و آنچه سبب کرم خورد
باشد کرم با ثفل فرود آید و آنچه مقعده ناسور بود خارش با سوزش بود نخست
رگ باسلیق باید زد و بر میان سرین حجامت کردن و مطبوخ افتیمون استفراغ
کردن و از غذاهای سوداوی پرهیز کردن و موضع خارش را بمغز زردآلوی تلخ و مقل
اندر وی حل کرده طلی کردن و شب یمانی بریان کرده و قطران بهم بسرشند مقدار
یک درم بخرقه نرم بگیرند و حمول کنند و اگر خارش کننده و سوزنده باشد بوره ارمنی
و زنگار و استخوان ماهی و سرگین سگ و سرگین گربه و سرگین کبوتر خشک و مازو و حب الآس
بهم جمع کنند و دود کنند **باب سیم** اندر بواسیر بواسیر بقسمت اول دو نوع است
یکی انواع زوفینهاست که بر لب مقعده و گرد اگرد و از اندرون و بیرون او پدید آید
نوع دوم بادی غلیظ است که اندر تهی گاه و حوالی کرده و کمرگاه و نثار میکند
آن را باد ناسور گویند اما آنچه از انواع زوفینها بود و بعضی را اندر بینی پدید آید و بعضی
زنان را در رحم و آنچه بر لب مقعده بر آید بعضی روی بسوی بالا دارد و بعضی روی بسوی پر دو

وبعضی ناسفته بود چیزی نپالاید و با درد بود و باشد که بعد گشتن باید و هم چنان باشد
در نجا نه و باشد که بعضی ممتلی گردد و درد میکند و بعضی سفته باشد و خون و زرد آب
می پالاید و کم درد باشد و بعضی با آنکه هیچ درد نکند و باشد که چنان سفته بود که باد و ثفل
از وی بیرون آید و هرگاه که چشمه او بسته شود درد خیزد و این هر دو نوع بهفت
شکل باشد یکی همچون دبه ماهی بود بزرگ و تهی بی درد و دوم شاخها و بیخها دارد و این را
بواسیر نخلی گویند سیم گرد و پهن بود و آنرا پهنی گویند چهارم گرد بود و بر سان انگور آنرا
عنبی گویند و پنجم خرد بود چون عدس و گرد و آنرا ثولولی گویند ششم دراز بود چون دانه
خرما هفتم نرم بود چون توت آنرا توتی گویند و بدترین همه پهنی و نخلی است و آنچه
سوی عرض بود اندر هم سایکی مجری بول بجوید باشد از بهر آنکه با مجری مزاحمت کند
و بعضی را بر درازی روده مستقیم چند عدد بر آید تا لب شرج و آن بدتر از همه باشد و سبب آن
علت خون سوداوی بود و خون سوداوی دو گونه بود طبیعی و ناطبیعی چنانکه معلوم است
علامتها آنکه چون کرم صفراوی تولد کند با خلیدن و سوزش باشد و آنچه از خون غلیظ
بود خلیدن و سوزش کمتر باشد و گرانی بیشتر و علامت باد و ناسور بادها قراقر باشد
اندر ناف و زهار و قضیب و خایه میگردد و گاهی زحیر کند و گاهی بکتف و گردن
و سینه بر آید و گاهی اسهال خون کند و گاهی شکم باد گیرد و درد بسیار خیزد
و دیگر درد زانو و مفاصل از دو هنگام برخاستن و نشستن از بندگاهها آواز آید

دوة

و قوة جماع ضعیف گردد و از آن لذت نیابد و لون خداوند ناسور بعضی بزردی میزند
و بعضی بسبزی و سیاهی و رنگ و روی بگردد و بن موی خارش گیرد علاج نخست رگ
باسلیق زنند و تن را بمطبوخ افتیمون پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن
و از هرچه خون کم کند و سودا پرهیز کردن خاصه از گوشت صید و گوشت قدید و مرغان
آبی و از سیر و پیاز و خردل و از مستی و مادام خاصه از شراب قوی و ریاضت معتدل
و مالش و گرمابه بکار داشتن صفت ضمادی که درد و آماس بنشاند و اندر همه انواع
سود دارد بگیرند کندر ناشسته و پاره کرده و اندر پاتیله سنگین کنند و بر آتش
نرم نهند و سر پاتیله بپوشند تا تیزی بخار خوش نشود و پس روغن گاو و مغز زرد الوی
تلخ بر افکنند و بریان کنند چنانکه بسوزد پس اندر هاون بسایند تا مرهم شود و
بران موضع می نهند نیم گرم اگر درد صعب باشد بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی
پانزده درم زعفران یک درم افیون دو درم حلبه و تخم کتان از هر یکی ده سیر خطمی
یک سیر مقل سه درم و افیون اندر آب آمیخته حل کنند و داروهای کوفته و بیخته و یک زرده
خایه مرغ پخته با آن بیامیزند و بسایند تا چون مرهم شود و بر کرباس طلا کنند و بر [illegible]
کل جرب کنند و بران موضع نهند نیم گرم و اطریفل مقل و حب مقل بکار داشتن سود دارد
صفت شیافی که ناسور ممتلی را بگشاید بگیرند خطمی سه درم مقل بادام تلخ چهار درم
بکوبند و شیاف کنند هر ساعت یکی بنهند تا اندر نیم ساعت پنج شیاف بنهد و اگر [illegible]

صمادی که درد و آماس را بنشاند

مرهم در صعب

طبیب

بزهره

وطینا و مقل باندکی سرگین کبوتر شاف کنند زود بکشاید خاصه مقل را بنده
گاو حل کنند و نخست که تدبیر کشادن خواهند کرد بیمار را اندر گرمابه باید رفت و اندر
آب گرم نشستن و روغن کوهان اشتر و روغن زردآلو مالیدن تا نرم شود و رگ صافن
یا مابض زدن و بسیار بباشد که این رگ نزنند بی علاج دیگر گشاده شود و اگر
خواهند که ناسور را خشک کنند و لاغر کنند مقعده را بشراب قابض بشویند پس گوز
سرو و خفت بلوط و شحم حنظل سوخته مر یک چند هم خاکستر آن بران موضع کنند و بگیرند
نار پوست و گوز سرو و خفت بلوط نیم کوفته اندر شراب پزند بامداد و شبانگاه
بدان شراب میشویند و اگر شاه بلوط و حب الآس نیم کوفته با این داروها پزند قوی تر
باشند و محمد زکریا میگوید داروهای تیز چون دیگ بر دیگ و غیر آن یکروز بر باید نهاد
و یک روز آسایش می باید داد و می دیدن چون سیاه شود برگ کرنب و روغن
گاو کهن مرهم سازند و بروی نهند تا سفته صفت داروی که دود کنند بگیرند
زرنیخ سرخ و عسل بلادر و سورنجان و فرفیون راست راست همه بکوبند و بیامیزند
و دود کنند برگ مورد تنها و پوست مازوی سیاه تنها را سیاه درود و اگر علت
زنده رون تر باشند پر حقنه باید کرد و بگیرند مغز زردآلوی تلخ و روغن کنند و بجای ره
او در آب بمالند و بپالایند مقدار هفتاد درم از آن آب و پانزده درم از آن روغن
بهم بزنند و نیم گرم حقنه کنند و چندانکه ممکن بود نگاه دارند صفت حقنه که درد بنشاند

رگ

برگ خبازی با عصاره ادو برگ گل سرخ بپزند و بپالایند و زرده خایه مرغ
یکی یا دو با آن بیامیزند و روغن گل بر چکانند و حقنه کنند و اگر ناسور گشاده شود
و خون میرود اقراص کهربا دهند و حب مقل که اندر قرابادین یاد کرده آمد صفت روغنی
که ناسور را نرم کند بگیرند آب گندنا یکمن روغن کنجد نیمن هر دو بهم بیامیزند و بر آتش نرم
بجوشانند تا آب برود پس دو درم مقل در وی حل کنند و بکار دارند و اگر درد ناک باشد
و خرمان و گرانی کند پس از آنکه رگ باسلیق بزنند و طبع را بخیار چنبر نرم کنند بگیرند
مغز ساق گاو و پیه مرغ خانگی و کوهان اشتر با روغن گل بگدازند و چند ربع وزن با آن
بیامیزند روغن موم اندر هاون با مقداری افیون تا نیک آمیخته شود و بکار دارند
و اگر زرد آب می پالاید بگیرند اسفیداج ارزیز و مرداسنگ زرد و شادنج عدسی
قلیمیا کیم سوخته از هر یکی مقداری با این مرهم بسرشند و بکار دارند و اگر زرنیخ
درین مرهم زیادت کنند صواب باشد و اگر ریم کند و خرمان پدید آید بگیرند پیاز پخته اندر
زیر آتش نرم و اندر هاون بمالند و اندر هاون طلی کنند و چوب گز میسوزند و آن را بدو
آن میدارند تا عصاره از رنگ دود سرخ شود پس روغن گاو کهن با آن بیامیزند و اندر هاون
بمالند و اگر قوی تر خواهند برگ کرنب پخته اندر زیر آتش نرم بگیرند و در کهال او دو کنند
و با آن بمالند تا همه یکی شود و اگر درخت باشد کنجد سوخته با آن بمالند و بکار دارند و اگر
و پاک گردد پس مرهم رد یا بیده بر نهند بگیرند کندر دم و دم الاخوین و کهربا وزن

و سپیده ارزیز راست راست و افیون نیز زرده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند
چنانکه رسم است و بروغن گل چرب کنند و بنهند و اما ضمادها باید و ناسور را هم برین گونه
بباید کرد و استفراغ کردن پس سفوف بکار داشتن برین گونه بگیرند هلیله سیاه
و بلیله و آمله بروغن گاو یا بروغن زیت بریان کرده از هر یکی ده درم تخم گندنا و حب
الرشاد هر دو بریان کرده و نانخواه از هر یکی پانزده درم حلبه و بزر اسفند از هر یک
هفت درم همه بکوبند کوفتنی نرم هر بامداد سه درم با آب گرم یا بآب گندنا بکار دارند

باب چهارم اندر شقاق کفتگی لب شرج را شقاق گویند و سبب آن خشکی
مزاج بود و یا بسبب خشکی ثفل بشکافد و گاه باشد که بسبب اماس گرم یا بواسیر بشکافد
علاج اگر سبب اماس گرم بود نخست رگ باسلیق و مابض و صافن باید زد و حجامت بر میان
دو سرین و سپیده خایه مرغ با روغن گل اندر هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی میکنند
و مرهم کافوری سود دارد و اگر علت بدان گرمی نباشد مرهم مقل بکار دارند و اگر اماس
سرد بود برگ کرنب پخته با پیه گاو بکوبند و مرهم کنند و اگر اماس صلب بود مردارسنگ
پرورده و سپیده سرب و پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چهار درم زعفران
یک درم و نیم زرده خایه مرغ پخته دو عدد و روغن کنجد بسایند و مرهم کنند و طبع را
بحب مقل و معجون خیارشنبر و شراب بنفشه نرم باید داشت و اگر درد کند اندر طبیخ
بابونه و اکلیل الملک باید نشست و اگر شقاق کهن باشد بباید خارید تا خون بسیار

برود

برود و پس بمرهم باسلیقون علاج کردن و غذا قلیه کند با زرده خایه مرغ
و روغن گاو و کوهان شتر و سپستان و چربهای آشامیدنی و مغز بادام و فندق
و مغز جوز هندی و مویز و انجیر و شراب مویز کهن و شراب دوشابی هر بامدادی بسیار
سود دارد و بباید دانست که هر گاه که شرج اماس ریم خواهد کرد هم باشد که اگر گشاده
نشود ناصور گردد پیش از پختن بباید شکافتن و علاج کردن و اگر سخت ریش شود یا چرکین
با روغن گل بر باید نهاد یا مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ و برگ چغندر با روغن
پخته و با زرده و حلبه مرهم ساخته درد و خراج مقعده بنشاند **باب پنجم**
اندر ناصور ناصور همچون ناسور است و فرق آنست که ناسور معتبر است و باز
بر مقعده چنانکه یاد کرده آمده است و ناصور بعضی گذاره دارد که باد و ثفل بوی
اندر آید و بگذرد و هر چه ... بیرون آید و بعضی جز ریم و زرد آب چیزی نپالاید علاج ناصور
بی گذاره را بداروهای تیز و خشک کننده علاج باید کرد و اگر میل و فتیله فرو برد
داروها بماء العسل حل کنند و اندر چکانند و چون ریش پاک شود شیاف ابار با سپیده
خایه مرغ ببندند و بدان علاج کنند و اندر آبهای قابض می نشانند و اما ناصور
که گذاره دارد علاج آن دستکاری است و اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است

گفتار پانزدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر روده تولد کنند و این دو باب است

باب اول اندر اسباب تولد کرم و انواع آن معلوم شده است که هیچ ماده از صورت

خالی نیست و آفریدگار جل و علا هر ماده را با تمامترین صورتی که انرا تواند بود ارزانی
داشته است و ماده رطوبتی است عفن و صورتی که آن را تواند بود صورت حیوانی
خسیس است چون کرم و مگس و پشه و مانند آن و این صورت که اندرین ماده پوشیده است شد
رحمت آفریدگار است و مصلحت حیوانات شریف است از بهر آنکه عفونات مشاکل
اجسام حیوان جنسی است و بعضی از ان غذا و مدد ماده انسان و هواها که مردم و دیگر
حیوانات بهم زدن میگیرد بدان سبب از عفونتها پاک شود و اما سبب تولد حیوانات
حرارة ضعیف است که رطوبت غلیظ را نتواند بپاید آنرا تباه کند و از ان تباهی چنین
ماده تولد کند که چنین صورتی را شاید و اسباب بقیه طعامهای غلیظ است و ناگواریدن
آن و میوه های خام و لگر و جغرات و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه رفتن و مانند این
حرکتها کردن و انواع کرم که اندر روده ها تولد کنند چهار است یکی کرم دراز است که اندر
امعای دقاق پدید آید دوم گرد بود و کوتاه سیم پهن و کوتاه و از اصحاب القرع
خوانند این هر دو نوع اندر روده اعور و قولون پدید آید چهارم خرد است که اندر روده
مستقیم افتد و پیوسته با ثقل بیرون می آید و بدین سبب همه را خرد خوانند و اگر بعضی
و بزرگ شود مضرت آن عظیم باشد از بهر آنکه ماده ایشان عفن تر و تباه تر بود و کرم دراز
بعد یکی بود و یا دو یا سه و بیش ازین نبود و حب القرع بسیار بود و در هم پیوسته باشد
و اندر غشای باشند چون خریطه هر کدام متحرک شود از دیگران جدا شود و از مردم جدا کردد

اگر مردم

اگر مردم بتقاضا حاجت بنشیند یا نه علاج حب القرع و کرمان خرد دشوارتر
بود از بهر آنکه دارو دیرتر بدیشان رسد و قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر خداوند
حب القرع را تب آید یا خداوند کرمان دراز را اعراض ان تب منکر بود از بهر آنکه
کرمان را غذا باز نماند و کرمان بطلب غذا و بسبب حرارة تب اندر حرکت آیند و روده ها را
مزیدن گیرند و بخارات ان بدماغ برآید و مشوش گشتن خرد و چیزی بر بنا به بیماری بی قرار
شود و اگر از بیمار اندر تب کرم بیرون آید نشان آن بود که طبیعت ماده را دفع میکند
خاصه اگر در انحطاط بیماری باشد و اگر کرم مرده بیرون آید به باشد خاصه اگر پیش از وقت
انحطاط بیرون آید و بیرون آمدن کرم بی تب اندر هر حال که باشد نشان آن باشد که اندر
معده اخلاط بد بسیار باشد **باب دویم** اندر کرمان دراز و حب القرع علامتها علامات
کلی آنست که شکم گرسنه زود آید و ثقل سپید و منقش گشتن و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف
پدید آید خاصه هنگام گرسنگی بسبب حرکت کرمان و وقتها اندر خواب جرانیدن و لعاب
می رود بروز لبها خشک بود از بهر آنکه بروز رطوبتها تحلیل پذیرد و بعضی غذای کرمان
شود از بهر آنکه سطح معده بسطح دهان پیوسته است لبها خشک شود و بزبان تر میکند
و بدخوی و ضجر باشند و زود گرسنه شود و گاه باشد که بسبب برآمدن بخار از دماغ هذیان
گوید و علامات خاصه کرمان دراز آنست که اشتهای طعام ضعیف باشد و بهران ماند
که اندر معده دغدغه و سوزشی است و در روده ها پیچید و گاه باشد که بسبب حرکت ایشان

خفقان و صرع و خناق پدید آید و خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشم کژ گردد
دلیمن دارد و گاهی اسهال سرخ باشد و گاهی تیره و گاهی شکم بر آید همچون شکم خداوند استسقا
و علامات خاصه حب القرع است که هر وقت یک یک از مردم جدا میشود چنانکه معلوم است
و اگر مشکل گردد که کرم هست یا نه دراز است یا نوعی دیگر بیمار را اندر گرمابه برند و جهد کنند
تا تنهای او گرم گردد و تشنه شود پس پارهٔ تلخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود
و حرکتی پدید آید کرم دراز باشد و اگر فروسوی ناف بلند شود و حرکتی پدید آید حب القرع
است علاج نخست اسباب تولد آن باز باید داشت و پس روده را از آنچه تولد کرده باشد
از مادهٔ آن پاک باید کرد و به داروهای که بدان مخصوص است و اولی آن باشد که دو روز
سیر تازه خورند و آن ساعت گرسنه باشند و نخست پیشی از دارو کبابی دو بر نهند تا کرمان
بوی آن بجنبند و غذا آرزو کنند پس دارو با شیر آمیخته خورند و اگر نخست کاری کنند که در آن
کاره رنجی باشد چون زره بستن و چیزی گران برداشتن و نهادن پس کباب بر نهند
پس دارو خورند مقصود بهتر حاصل شود و پس از آنکه دارو خورده باشند اولی آن
بود که نفس آهسته زنند و باز میگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد و اگر بیمار دارو را
کاره باشد تدبیر حقنه کنند و اگر حقنه ممکن نشود تدبیر ضماد کنند و بهترین همه داروها
تریاق بزرگ است خوردن و طلی کردن صفت دارویی موافق بگیرند افتیمون رومی و شیح
و قسط و مرو برنگ کابلی و هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله از هر یکی سه مثقال افسنتین زیره سپید سه درم

غافث

غافث افسنتین سه درم ترمس چهار درم مشک طرامشیع سه درم همه کوفته و بیخته
با انگبین بسرشته شربتی چند گوزی معتدل و پیشتر از شربت چند دانه خرما بخورند و از
پس شربت چندانکه توانند بر تشنگی صبر کنند صفت دارویی دیگر ایارج فیقرا و شیح
و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم ملح هندی دانگی و نیم این
یک شربت بود صفت دارویی دیگر برنگ کابلی مقشر و خرما دانه بیرون کرده و گوز مغز
از هر یکی ده درم بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسبند پیش انکه آن بخورند با انگبین
کرم دراز را کشند و پوست بیخ توت همچنین تخم کرنب با انگبین سود دارد و داروها
که مجرب است باید داد خداوند تب را گشنیز خشک دو درم بامداد با سکنجبین بدهند اگر حرارت
سخت قوی باشد با سکنجبین بدهند و تخم کرفس با سکنجبین یا با دوغ می دهند برگ
شفتالو و عصارهٔ برگ او و پوست درخت توت و طبیخ پوست انار ترش با قسط
پوست درخت او و پوست بیخ را اندر آب فرغار کنند و یک شب اندر تنور نهند تا بسیم
حاپرده بامداد بپالایند چندانکه توانند بخورند و این آبها و عصارهٔ شفتالو با دوغ
بخورند یا با سکنجبین صواب بود و اگر تب همی آید آب گشنیز و آب طلحقوق
و آب کرفس دهند با سکنجبین صواب بود و خوردن توت بسیار خوردن و تخم خرفه بسیار
بخاصیت سود دارد و اگر اسهال باشد برگ ریسمان خشک کرده با عصارهٔ او که با نمرا
ضعیف کند و اندر اسهال بیرون آرد صفت حقنه که مجرب است بید پوست درخت توت

و پوست درخت انار ترش بپزند چنانکه رسم است و یاد کرده آمد و طبیخ انرا بعصاره
برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند حقنه دیگر که مرطوب تر است باید حنظل سه درم
قنطوریون باریک ده درم افسنتین رومی ده درم همه اندر یکمن نیم آب بپزند تا بگذارد
ده سیر باز آید و بپالایند و چهل درم نمک آب که زیتون اندروی پرورده باشند
سی درم انگاه باوی بیامیزند و حقنه کنند صفت ضمادی توبکرق بزرگ اندر
طبیخ شبت حل کنند و طلی کنند و اگر قلقند بجای تریاک کنند نافع باشد صفت ضمادی
دیگر سکونیز کوفته اندر طبیخ شحم حنظل تر کنند و بر ناف نهند با افسنتین و تخم حنظل
و قطران و زهره گاو بیامیزند و ضماد کنند و از جهت کرم خرد بلیته کنند و زهره
گاو یا نفط سیاه یا بقطران تر کنند و بنهند و عصاره پودنه و عصاره برگ شفتالو
و طبیخ حنظلی بر داشتن و حقنه کردن نافع است و دیگر بند پوره و حنظل و سکونیز
و قطران و نفط سیاه با بیه بجوشانند و بپالایند و بدان حقنه کنند و نطروف
و سکونیز شیاف کنند و اگر این علت محکم شود و دشوار پاک توان کرد از نخست
بر وی علاج کنند **گفتار نوزدهم** اندر درد و پیچیدن ناف و انواع
قولنج و این سه باب است **باب اول** اندر درد و پیچیدن ناف یا بادی
بود که در شکم گرد آید یا خلطی تیز که روده را بگزد یا خلط غلیظ که طبیعت انرا
دفع نتواند کرد یا اماسی علامتها اگر سبب باد بود از جای بجای گردان بود و درد قرقر
کند

توبکرق بدل

کند و گرانی نباشد و اگر خلط تیز باشد دردی باشد سوزان و خلنده و تشنگی غالب
و اگر خلط غلیظ باشد درد بر یکجای لازم بود و با گرانی بود و علامت اماس و علاج
آن بیشتر یاد کرده آمده است علاج اگر سبب باد بود و با آن خلطی بود ایارج فیقرا
و حب سکبینج باید داد و اگر طبع نرم بود شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج
نافع بود و اگر سبب خلط غلیظ باشد حب سکبینج و ایارج فیقرا و معجون فلافلی
و پنج نیا و حب الاوفیه اندرین نافع است **باب دویم** اندر قولنج و انواع این
قولنج راستی اندر روده قولون افتد و نام قولنج از نام این روده شکافته اند
و انواع قولنج پنج است یکی انکه ثفل اندر روده ها خشک شود و بنادق گردد و باشد که
سنگ گردد همچون سنگ گرده و مثانه و این را قولنج ثفلی گویند نوع دویم بلغمی است غلیظ
که اندر اعور و قولون گرد آید و این را قولنج سددی گویند نوع سیم قولنج ریحی است
و آن بادی و بخاری باشد غلیظ همچو ابری تیره که بر روده اندر بماند و حرارت ضعیف باشد
و از اتحلیل نتواند کرد نوع چهارم قولنج ورمی است و سبب آن اماسی بود غلیظ اندر
روده و حوالی آن چون جگر و گرده و مثانه و حوالی آن نوع پنجم است قولنج التوائی و آن چنان
بود که روده ها به پیچیده شود و از نهاد خویش بگردد بسبب بادی که اندر تابد یا روده بجهد
صفاق بیرون آید و بسیار بود که درد قولنج و درد گرده مشکل گردد و باشد که بسبب نزدیکی
و همسایگی درد گرده و سوء المزاج قولنج تولد کند و فرق آنست که اگر جانب گرده افتد

التوای

درد اندر کمرگاه لازم و باشد که با حبس بول و درد قولنج اندر همه شکم بود و از سوی
راست آغاز کند و فرو سوی ناف و اندر تهی گاه بگردد و بسوی چپ آید و گاه باشد
که از سوی چپ آغاز کند و باشد که درد بر بالا و فرو آید و یک خایه بر کشیده شود و اندر
قولنج حقیقی هر گاه که شکم فرو آید هر دو اندر قولنج آسایش یابد و اندر ورم باریک باشد و دشوار
کرده نیاید و ایلاوس نوع دیگر است
و سبب آن اندر لکن از بهر آنکه اندر قولنج حقیقی و ایلاوس روده‌ها درد کند و طبع باز گرفته شود ایلاوس روده‌ها
قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله
تعالی و از اسباب قولنج سببی قوی‌تر بلغم است غلیظ یا باد غلیظ و قولنج که سبب آن
بلغمی غلیظ بود یا ثقل خشک سخت روده اعور ممتلی گردد پس امتلا بر روده قولون باز
دهد و تا روده اعور پاک نکند قولنج و درد پاک نشود و اطلاق می باشد و آسایش پدید
می آید و باز درد قولنج معاودت میکند و سبب قولنج ریحی شراب ممزوج است
یا آب سرد خاصه اگر ممزوج بسیار کند و تره‌های سرد چون کوک و کشنیز تر و کدو و خیار
و میوه تر چون امرود و انگور خاصه اگر پس از آن آب سرد خورد و حرکتها کند و بادها
که در شکم بجنبد باز دارد و سبب قولنج ثفلی خایه مرغ است پخته و بریان کرده و پنیر خشک
و کاورس و برنج و لست و نان خشک و ریاضت بسیار و عرق بسیار و ادرار بول
و تقاضای حاجت را دفع کردن و از پس طعام جماع کردن و سبب قولنج نان فطیر است
و گوشت گاو و گوشت بز و ماهی بزرگ و قطایف و پنیر و جغرات و تماح و میوه‌های تر

چون

چون سیب ترش و امرود ترش و کدو و آنچه بدین ماند و سبب قولنج سده حرارتی
باشد که رطوبتها را نشف کند و بسیار بود که علت قولنج بر سبیل علتهای وبائی پدید آید
و از شخص بشخصی باز شود و از شهری بشهری رود و این دیده اند و اندر کتابها حکایت
کرده اند و نیز باشد که قولنج بحران انتقال کند و بفالج باز گردد و این چنان بود که مادهٔ
قولنج رقیق شود و باطراف ریزد و باشد که با وجاع المفاصل باز گردد و یا بدرد پشت هم
بدین طریق و سبب آن داروهای گرم بود که مادهٔ قولنج را بگدازاند و بگذارد و بمفاصل و اطراف
ریخته شود و باشد که داروی گرم خون و جگر را گرم کند و اوجاع دموی تولد کند و فصد
اجابت شود و کند و باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد و یا بصرع و سبب آن هم داروها بود
که روده‌ها را قوت دهد و مزاج روده بگرداند و ماده از طریق روده باز گردد و بجانب
دماغ بر آید و باشد که باستسقا ادا کند و این چنان باشد که سخت اندر جگر سوء المزاج
تولد کند پس باستسقا ادا کند و باشد که از پس استفراغ بداروی مسهل یا از پس اسهال
که خود افتد قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و غلیظ بماند **باب
سیم** اندر علامات و انواع قولنج علامتها هر گاه که نوبت برخاستن حاجت
باز پس تر می افتد و ثفل خشک بود و شهوت طعام ضعیف بود و چیزی ترش
تیز آرزو کند و شکم می پیچد و درد پشت و ساق پدید آید و آب بسیار خواهد دادن
آنست که قولنج خواهد بود و هر گاه که احتباس پدید آید و باد بیرون نیاید و آروغ

بر نیاید

وپیچیدن شکم صعب گردد و چنان ماند که روده بیکدیگر می پیچند یا جوال دوز اندر روده‌ها
ایستاده است از رنج آن بیارد و جنبیدن و تشنگی غالب شود نشان آنست که قولنج محکم شده است
وسبب آن تشنگی بسته شدن دهنهای ماساریقا باشد و نارسیدن آب بجگر و اگر سبب
قولنج بلغم غلیظ بود اسافل سرد بود و گرانی کند و اگر بول سرخ شود سبب آن درد
طعامی بود دارو یا کرم بود و اگر گرانی کمتر بود و درد و خلیدن صعب باشد نشان قولنج
بادی بود و گاه گاه طبع فرود آید و درد ساکن شود از بهر آنکه باد اندر طبقهای روده
مانده باشد و اگر قولنج با تب و تشنگی باشد و خفقان نشان آماس باشد و اگر قولنج پس
از خوردن کمتها ناهموار افتد نشان قولنج التوائی باشد و اگر بعد چند روز طبع باز گیرد و شکم
برآید و درد و بشتابند نشان باطل شدن حس روده باشد و اگر طبع باز میگیرد و بدان
بانگ اطلاق می افتد و بشتاب نشان ضعیف قوة دافعه باشد و اگر درد بالای ناف باشد
و آنچه به حقنه باز گردد نشان ایلاوس باشد علاج اما در قولنج ثفلی نخست شکر سرخ

علاج قولنج ثفلی

با فانید مقدار ده سیر کم یا بیش اندر اندکی آب حل کنند و با روغن کنجد باره بدهند و
چندانکه بتواند خورد بدهند و انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده و پستان بچه و پالوده
و فلوس خیار چنبر اندر وی حل کرده با روغن بادام بدهند و یا ازین ایارج فیقرا
بدهند و طبیخ لبلاب با خیار چنبر و طبیخ حلبه و حب الرشاد و یا ترنگبین و روغن کنجد
سود دارد و داروی که سبب ادرار بول بود شراب آلو و شراب بنفشه و شراب کاکنج

وطعامها

وطعامهای نرم دهند و اندر بلغمی نخست ته پر شاف و حقنه کنند یا نخست به پاین ندهند
راه ثفل و نبادق گشاده نکرده داروی مسهل ندهند و اگر حقنه دو یا سه کرت کنند تا روده
از ماده قولنج پاک شود صواب بود صفت شیاف تخم حنظل بوره انزروت و مانند آن

نمایند

صفت شیافی که قولنج قوی را بگشاید و درد وقت زایل کند سکبینج و مقل و جاوشیر و الستی
و صابون و بوره و تخم حنظل و غاریقون و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب
خشک و تخم سداب و هر ارسطو و میبه را استارات شاف کنند و بنهند و چوب بر طینت خط
کنند بر سان شاف بنهند و ترب تراشیده بر شاف ماء العسل آلوده کنند و بنهند شاف
دیگر تخم حنظل یکجزو و مغز بادام دو جزو شاف کنند صفت حقنه از سوده تخم بادیان تخم کرفس
تخم شبت انیسون از هر یکی چهار درم همه بپزند و بپالایند و هفتاد درم یا ده درم بوره ده
درم حل نمایند و در وی گداز نند و ده درم روغن کنجد با آن بیامیزند و بکار دارند و اگر بوره اندر
عصاره روغن سداب و روغن زیت برافکنند چنانکه جمله هشتاد درم بود و حقنه قولنج بلغمی و ریحی
نیک بود و اگر بوره حاضر نباشد نمک بجای آن کنند و از پس حقنه ایارج فیقرا اعلی
دهند یا سه درم تربد لاله و هر روز ماء الاصول دهند صفت حب دیگر بگیرند سقمونیا
یکجزو تخم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو کثیرا سکنجبین جزو با عسل کنند شربت یک درم و از
معجونها تربد لاله و تمری و معجون خیار چنبر و سوجلی مسهل نافع است و ضماد ها در قولنج
ریحی هر ماده سجدوم حب الرشاد اندر آب بجوشانند ده درم با شیرینی و گیرد روغن کیره

برافکنند و کرم بخورد و سیر اندر قولنج ریحی نافعترین چیزی است بادها بشکند و تشنگی
بیارد و اندر قولنج ورمی نخست رگ باسلیق باید زد پس رگ صافن چنانچه اگر بول سرخ
و بازگرفته بود و خون باندازه بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و شربت شراب بنفشه
با آب کسنی یا آب عنب الثعلب یا آب برگ خطمی با ملوس خیارچنبر دهند و حقنه کنند
و اگر درین حقنه لعاب بنفشه و سپستان بپزند صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج
با آن بیامیزند بهتر بود صفت ضمادی برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ کاکنج و برگ
عنب الثعلب همه بکوبند نرم و بنفشه خشک و خطمی خشک و آرد جو و اندکی بابونه
و اکلیل الملک با آن بیامیزند و بسرشند و بران موضع می نهند و اندر قولنج التوا
خداوند علت را راست بخوابانند و پایهای او راست ببالا بردارند و او را بجنبانند
چنانکه روده‌های او بجنبد و بجای باز رود و در روستائی روده بسته چیزی چرب دهند پس سیماب
دهند و اگر سیماب با حسو بیامیزند روا بود و بفرمایند تا گاهی چند بروند و بنشانند
و شکم و تهیگاه و پشت او برفق فرو مالند سیماب فرو آید و اگر سبب قولنج ضعیف
قوه دافعه باشد داروها چون حب بنیاد و حب تادمترودیطوس دهند و ایارج فیقرا
نافع بود و از پس طعام اندکی شراب ریحانی بکار دارند و سپیدنا با دهند و از
ترشیها و قوابض پرهیز فرمایند و اگر سبب باطل شدن حس روده باشد ماء الاصول
و روغن بادام و روغن بید انجیر فرمایند و حب بنیاد و مترودیطوس دهند و علاج فالج کنند

واندر

واندر ریلاوس اسباب آن بجویند و بعد آن علاج کنند چنانکه اندر امراض معده و جگر
معلوم شده است تا مقصود حاصل شود **گفتار هفدهم** اندر احوال گرده
و مثانه و بیماریهای آن و این سیزده باب است **باب اول** اندر انواع
سوء المزاج گرده و مثانه اسباب سوء المزاج گرم طعامها و شرابها گرم و بجامه گرم
خفتن چون سمور و غیر آن و رنج و ریاضت و سبب سوء المزاج سرد ضد این باشد و سبب خشک
ریاضت و کم ماندن آب سرد خوردن و بر زمین سرد خفتن علامتها خداوند گرده گرم را
بول زعفرانی و گنده باشد و تشنگی غالب بود و بول بسیار ریگناک شود اندر است و شهوت
جماع پدید آید و از گذشتن آب مجری بول را آگاهی بود و بول خداوند گرده سرد سپید
باشد و شهوت جماع باطل شود و پشت ضعیف شود و بجو بازنشست پس آن علاج اندر
مزاج گرم آسایش جویند و شربتها و طلاها و ضماد ترخشک دهند چنانکه اندر همه بیماریها
گرم معلوم شده است و اندر مزاج سرد گوارشها زنیده که اخلاط او تنک شود و
و بخته بسنند و حقنه کردن و شورباهای سریره دکبوتر بچه با روغن گوز یا روغن با دام
تلخ یا روغن پسته یا روغن دنبه تنها سخت نافع است و تدبیرهای دیگر هم بر این جمله
بیماریهای سرد کنند با ماده و بی ماده چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده
است **باب دویم** اندر ضعیفی و لاغری گرده سبب لاغری گرده بسیاری جماع
و بسیار خوردن داروهای که ادرار بول کنند و سوء المزاج سرد و خشک و سبب ضعیفی گرده

انواع سوء المزاج باشد و اماسی و تولد سنگ و ریگ و ریح و ریاضت و جماع بسیار
علامتها اما علامت لاغری گرده آنست که شهوت جماع نباشد و پشت ضعیف بود
و طاقت هیچ رنج ندارد و بول سیاه آید و سپید و باشد که چشم ضعیف گردد و صداع
پدید آید و بول نگاه نتواند داشت و کمرگاه سرد باشد و علامت ضعف گرده آنست
که بول غسالی بود و باشد که با بول غسالی رطوبت غلیظ آید و اگر بنهند رسوب
کند و بر رسوب بول چیزی همچون کف در بالا پدید آید آن نشان قوت گرده باشد
و اگر گرده ضعیف بود هیچ رسوب نکند و گاه باشد که ثقل بسیار از آن آید که طعام
هضم نشود و همچو آب باشد و آنچه از پس هضم آید غسالی بود و علاج اما اندر لاغری
گرده نان پخته آگنده که مغز بادام و پسته و فندق و حبة الخضرا و نیکو مغسول(?)
و چلغوزه و اندکی زنجبیل اندر وی سرشته باشند و اندکی تخم بادیان سود دارد و
و گوشت گرده را بکوبند و با پیه بط و پیه مرغ و پیه گرده بپزند و گشنیز(?) خشک
و بادیان و زنجبیل چرب کنند و حقنه بطبیخ سر بریده و گوشت کبوتر بچه و روغن
زیت بخت موافق بود و غذا هریسه و پاچه و خایه مرغ نیم برشته و حلوا
که از تخم خشخاش و مغزها کنند با مغز تخم خیاره و خیار با درنگ سود دارد و از
جهت فربهی گرده غذاها باید داد که میل بخشکی دارد و اما در ضعیفی گرده هرگاه
که بول غسالی بینند رگ باسلیق باید زد و از جماع و ریاضت و گرمابه باز دارند و سستی

و آسایش

و آسایش فرمودن و شربت رب سیب دادن و شراب مورد و پشت جو و پشت گندم و گل
طالیسفر باید فرمود و غذا عدسی با آب سماق و آب غوره و پیه آگنده و مغز تخم کدو
و تخم خیار و تخم خشخاش و مغزهای دیگر و نیک مغسول که تخم بادیان و سماق خوش کرده باشند
سود دارد و ورز اسفید با با آب تخمها دارد و مسهل باز دارند و صفت ضمادی که بر پشت نهند
گل سرخ و طالیسفر و برگ سماق و صندل سپید و عصاره لحیة التیس و گل ارمنی و مختوم از
هر یکی ده درم کعک بغدادی سه درم قطا سه درم خرنوب و برگ مورد از هر یکی ده درم پشت
جو سه درم با آب مورد تر و آب سیب ترش ضماد کنند و بر پشت نهند و لحیة التیس و خرنوب
نبطی و کوزه سر و نار پوست و گل سرخ در آب بپزند و در آن آب می نشانند و آن را [illegible]
دهند با قیلونیای فارسی و رومی و اقراص کهربا و از چیزهای تیز و تلخ پرهیز باید فرمود

باب سیم اندر بادهای که اندر حوالی گرده بود هرگاه که در حوالی گرده بادی گرد
اندر کمرگاه دردی باشد و بر تو فرو تر آید و گرانی کند علاج از غذاها و میوه های
بادناک پرهیز باید کرد و داروهای محلل بکار دارند چون بادیان و تخم کرفس و زیره و از بابونه
و تخم سداب و تخم بادیان و آنچه بدین ماند ضمادها سازند و روغن قسط مالند و اگر حقنه
محلل بکار دارند نافع بود **باب چهارم** اندر آماس گرده آماس یا از گرمی بود یا از سودا
یا سبب علاج ناصواب جلب کرده و سبب آماس گرم یا از تولد سنگ باشد و حرکت آن
جراحت شدن گرده از آن حرکت یا از زخمی و سقطه و یا چیزی گران بر میان بسته داشتن و پیچیدن

همیانی و غیر آن یا بول باز داشتن و سوء المزاج سرد باشد و اندر پشت و تهیگاه
چنان باشد که مادهٔ آماس گرم اگر لطیف باشد تحلیل پذیرد و اگر غلیظ باشد بماند
و زود صلب گردد و هرگاه که روزی چند در گرده بماند سنگ شود و بدین سبب است
که سنگ و ریگ اندر وی زود تولد کند و سوء المزاج گرده که بافراط شود از نضج باز
دارد از بهر آنکه نضج باعتدال حرارت بود چون بافراط شود ماده را خشک کند یا بفسرا
علامتها اما علامت آماس گرم آنست که اندر پشت و تهیگاه تب لازم بود و اندر گرده
گرانی و تمدد باشد و اگر آماس اندر گوشت گرده باشد درد آرمیده تر بود و اگر اندر
عصب باشد خاصه نزدیک معالیق او درد عظیم باشد و بر پشت راست نتوانند که دوتو
سرخیده باشد که باختلاط عقل ادا کند بسبب مشارکت عصب با دماغ و درد بچشم
فرو آید و بول نخست سپید باشد پس زرد و نازک شود اگر مدتی سپید بماند علامت
آن باشد که آماس صلب شود یا دبیله گردد و ریم کند در جمله بول سپید و غلیظ اندرین علت
بد است و رسوب نیکو نشان سلامت است و هرگاه که اندر گرده گرانی پدید شود و چنان پندارد
که چیزی گران در گردهٔ او آویخته است علامت آن باشد که آماس سر کرده است و اگر آماس
اندر یک گرده بود هرگاه که بیمار بر پهلوی دیگر خسبد آماس آویخته گردد و درد یابد و اگر
درد آن تا نزدیک جگر بر آید آماس اندر گردهٔ راست بود از بهر آنکه گردهٔ راست بر بالای
گردهٔ چپ است و اگر درد بسوی سپرز فرو دهد آماس اندر گردهٔ چپ بود و اگر

آماس

آماس صفراوی بود تب گرم و تشنگی و سوزش غالب تر بود و بول اندک آید و زود زود
بسوزاند و اندر آماس خونی این علامتها آهسته تر باشد و اگر آماس سر کند و بشکافد
اندر گشت بول ریم با هموار و سپید باشد و گنده نباشد امید سلامت باشد و اگر خون و ریم
آمیخته باشد بد تر باشد و اگر ریم بجانب روده میل کند بد باشد و این دو گونه باشد یکی آنکه
طبیعت همچنانکه مادهٔ ذات الجنب را باستخوانهای پهلو دفع کند و بظاهر افکند این
ماده را همچنان بجانب روده دفع کند دوم آنکه ماده از گرده بجگر باز آید و از جگر بجانب
ماساریقا و از ماساریقا بروده باز آید و باشد که نیز اندر قفای گرده دفع شود و این همه
بد بود و بیم باشد که بشکافد و علامت آماس سرد بلغمی گرانی پشت است و تهیج اندر جسم
و در روی و بول سپید و غلیظ و علامت صلب شدن آماس آنست که گرانی او کمتر از گرانی
بلغمی بود و بول اندک بود و بسیاری کم آید و بر پشت راست نتوانند کرد و بر پهلوها نهادن دشوار شود
و باشد که بسبب آماس و ضعیف قوتهای گرده آب از خون جدا نشود و با خون بر گیها بگذرد
و استسقا آرد اکنون علاج اندر ابتدای علت هیچ دارو که مدد کند نشاید داد تا ماده را بموضع
علت نیارد و بسبب زیادت علت نگردد و از آب نیز باز دارند تا بحاجت آب تاختن
برنیاید خاصه تا بجهت آب انگیختن چیزی نرسد و آنجا که ضرورت بود آب از سفال نو تراویده
دهند و آب سرد نخورانند تا آماس صلب نگردد و داروی مسهل نیز هم نشاید بدین سبب
که اخلاط را از بالا فرو آرد و تدبیر صواب آنست که قوام ماده را معتدل گردانند بحقنه نهند

از بهر آنکه حقنه بموضع علت رسد و از بالا چیزی فرو نیارد و حقنه نیز نرم باید و خیار چنبر
نافع تر بود از همه چیز در علاج کردن و ماء الجبن تجبین از بهر آنکه ماده را بجانب روده
آرد و ثقل در کیها بشوید سحج و عنف نبود و ضمادها اول از بنفشه و آرد باقلی و خطمی
و صندل و شیاف مامیثا و تراشهٔ کدو تر و روغن گل و آب عنب الثعلب سازند و در مثانه
بابونه و حلبه در افزایند و از پس تر آرد جو بکاهند و با آخر بابونه و خطمی و قیصوم اندر روغن
زیت بزنند و پشم پارهٔ بدان تر میکنند و بران موضع می نهند قانون علاج اینست اما اندر
آماس صفراوی نخست رگ باسلیق باید زد یا صافن و شراب عناب باید داد با سکنگبین
آمیخته و اگر با کشکاب دهند یا با آب تخمها سرد ابوده مزورها از عدس و سماق و اندر آماس
سوداوی هم نخست باسلیق زنند پس بمطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا غالب تر
بود شراب عناب و شراب بنفشه و سکنگبین ساده و لعاب اسبغول و شکر و آب
تخم خرفه می دهند و بمطبوخ هلیله زرد استفراغ کنند و هرگاه که معلوم گردد که آماس
طریق تحلیل گرفت ضمادهای رانده بر نهند و چون معلوم گردد که پخته شد و اندر بول ریم
پدید آید بنادق البزور دهند تا مثانه را پاک کند صفت آن مغز تخم خربزه ده درم
تخم خیار پنج درم مغز کدو و تخم خرفه و خطمی پاک کرده و مغز بادام و نشاسته و رب السوس
و تخم خشخاش و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یکی دو درم کثیرا سه درم بشراب
بنفشه و از پس تر اندرین نسخه بادام تلخ و صمغ بادام و زعفران و مغز دانهٔ آب

وتخم

و تخم خیاری و تخم محلب و جلغوزه زیادت کنند و با مسحه دهند و آب نخود سیاه مثانه
پاک کند و اندر آماس بلغمی زوفا نبید و گلنگبین و شراب الیتین و لعاب خیار چنبر
دهند بدین صفت عسل خیار چنبر سه جز و شراب الیتین یک جز و هر دو را بیامیزند شربت یک کفچه طبع را
نرم دارد و آماس را بپزاند و ضماد او نه خناق و آماس صعبه را سود دارد و هر روز اندر طبیخ بابونه
و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو نشینند صفت حقنهٔ نافع بابونه و اکلیل الملک و شبت و
و شبت و برگ سداب و اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته خشک دو مثقال
پرسیاوشان و حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و خطمی و بنفشه از هر یکی یک مثقال انجیر سی عدد
روغن بیکم نخست ده درم روغن پیه انجیر پنج درم بورهٔ نان چهار درم نمک دو دانک هر روز

چهار دانک

یکبار این حقنه بکار دارند و اندر آماس صلب سوداوی نخست بر قانون کلی باید رفت
پس بمطبوخ افتیمون استفراغ کنند یا بماء الجبن و اطریفل بزرگ سود دارد و این ضماد
بر نهند بگیرند تراشهٔ کدو و تراشهٔ خیار و عصارهٔ بید و برگ خیاری همه را آب بکنند
و اندر هاون سنگ بسایند و روغن بر چکانند و باز بسایند و خرقه بدان تر کنند
و بر موضع کرم پوشند و غذا اسبوس دهند با انگبین و ماء الشعیر مقشر و خیاری و اسفاناخ
اندر روی پخته سخت نافع بود **باب پنجم** اندر جرب گرده و جملهٔ آلات بول علامتها
اگر جرب در گرده اندر گرده باشد ضربان آرد و از تشنگی خالی نباشد و اگر اندر مجری و قضیب
باشد سوزش وقت گذشتن آب بود و علامتهای جرب تنها خارش بود بی سوزش

داکر اندر مثانه خارشی اندر بیخ لهای ران و بن قضیب و اندر مثانه لازم بود علاج
بفصد و حجامت کمرگاه و حقنه باید کرد و داروی مسهل باید داد و حقنه نرم باید کرد و هر
سه روزی قی باید فرمود و از پس قی جز شراب گلاب گرم نخورد و غذا اسفیدباج با ... زرد
و سماق و غوره و ریباس و مانند آن لیکن بس ترش نباشد و لعاب اسبغول و آب تخمها
و شراب بنفشه سود دارد و اگر گوگرد بسایند و اندر شراب لحوب نهند و از آن شراب
اندک اندک میخورند سود دارد و آب آهنگران سود دارد و **باب ششم** اندر بول
خون و اسباب بول خون بسیاری خون باشد اندر تن یا گشاده شدن رگی یا شکستن
یا چیزی گرم و تیز خوردن خون ببندد و فرفیون یا برداشتن چیز گران و زخم آمدن
و رگی گسسته شدن یا بسیاری جماع یا آغشته شدن رگها از رطوبتها و گشادن
سر رگی از رگها بسبب تری مزاج یا خستگی یا ترکیدن رگی بسبب سوء المزاج سرد و خشک
و ضعیفی گرده علامتها اگر سبب بسیاری خون باشد گاهی با بول آمیخته آید و گاهی خون
صرف آید و بسیار آید و اگر سبب طعام یا داروی تیز بود یا زخم و آسیبی بود و یا بسیاری
جماع بود و اسباب آن گواهی دهد و خون گرم و سوزان آید و اگر سبب رطوبت باشد
علامتهای آن ظاهر باشد و اندک تر آید و اگر سبب گرانی و بادها بود سبب علامت آن
باشد و آنچه از گرده آید بسیار تر از آن آید که از مثانه از بهر آنکه در گرده رگها بسیار تر است
و از منفذ گشتن خالی نباشد و گاه باشد که علق شده بیرون آید و آنچه از گرده آید

وضعیفی از

باریکم

باریکم آمیخته باشد و علامتهای قرحه اندر باب جداگانه یاد کرده آید علاج اگر مانعی نباشد
از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و شراب عناب
و شراب خشخاش دهند و اندر اول صبح شراب تابیده ندهند از بهر آنکه خون بسته شود و علقه
گردد و روغن آن بزرگ باشد و از پس قرص کهربا و قرص طباشیر و شراب مورد دهند
و اندر آبهای تابیده می نشانند و ضمادهای تابیده بر نهند صفت آبی تابیده برگ مورد
و مازو و گلنار و گوز سرو و نار پوست و گل سرخ اندر آب پزند و بگیرند علاجی مغنم
و آبی کوهی و سیب کوهی و حب الآس و خشخاش و اقاقیا و سماق و عصاره برگ مورد تر
بر شکنند و بر نهند و اگر سبب زخمی بود گل ارمنی و سرو و مهر و حضض و اقاقیا برگ
و گلاب تر کنند بر شکنند و بر می نهند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه تری بود قی فرمایند و اندر
آب تابیده نشانند و ضماد تابیده بر نهند و اگر سبب داروی تیز بود در حال قی کنند و شیر تازه
می خورند و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک بود حقنها که از سر بره کنند و کبوتر بچه
و دنبه سود دارد و اندر طعامها پیه مرغ و پیه بط و نان پخته آگنده با مغزها دهند و شیر
بریان آزموده است **باب هفتم** اندر بسته شدن خون در گرده و مجری بول
علامتها هرگاه که بیک بار باز ایستد و بول بدشواری بیرون آید و اندر مجری تمدد و [illegible]
و گرانی تولد کند نشان بسته شدن خون باشد علاج یک مثقال مر اندر یک اوقیه آب
گرفس یا اندر سکنگبین ساده یا بزوری بدهند و یک مثقال قوه ... ناهمه با آب گرفس

یا با آب گرم و یک درم پنیرمایهٔ خرگوش با یک منق اندر نخود آب و یک مثقال زراوند
طویل هم اندر آب گرم یا اندر سکنگبین خون بسته را بگشاید و سکنگبین پیوسته
خوردن مجری را پاک کند **باب هشتم** اندر قرحهٔ گرده و مثانه و احلیل و بول اسباب قرحه
یا بسببی از اسباب تفرق الاتصال باشد یا ازآسیبی پخته شود و ریم کند و یا رگی بطرقد و بسبب
علاج ناصواب ریش گردد علامتها اگر قرحه اندر گرده باشد درد اندر کمرگاه باشد
و منش گشتن و عسر البول خالی نباشد و اگر اندر مجری بود درد اندر تهیگاه باشد و ناف
و پیغوله ران و هنگام بیرون آمدن درد صعب تر شود و اطراف اندر ریش تر و تبها تر
باشد و اگر اندر مثانه بود درد اندر زهار و بن قضیب بود و پیغوله ران و بول صبح با خون
نباشد علاج اگر قرحه اندر گرده بود رگ باسلیق باید زد از آن دست که نشان درد
اندر آن جانب بود و علاج رو با بینی جراحت باید کرد و اگر مزاج گرم باشد قرحه را با آب
تخمها و جلاب پاک باید کرد و اگر احتمال کند مغز تخمها با مغز تخم مصطفی بکوبند و با صمغ
سرشته و مغز جلغوزه با اندکی تخم کرفس اندر ماء العسل سرشته گرده و مثانه را
پاک کند و شیر خر با آب تخمها و شکر تخت نافع است و اگر قرحه پاک نشده و ریم باز ایستد
اندر آب ابزن می باید نشست و اندر آن آب برنجاسف و حسک و پرسیاوشان
و سبوس و اندکی سرگین کبوتر ملتی و اگر خون و ریم با درد صعب آید اندر شربتها قدری
بزرالبنج و تخم اللفاح و بیخ آن و افیون و پوست خشخاش بقدر حاجت می باید

خورد

خورده شد فایق اندر احلیل باید چکانید صفت داروی پاک کننده صمغ آلو
و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و تخم خیار و خیار بادرنگ
راستا راست همه با آب لسان الحمل قرص کنند شربتی سه درم با مسحقه با شراب
شیرین صفت داروی که ریم پاک کند بگیرند فطراسالیون تخم کرفس انیسون
دارچینی حسک فوه مغز تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ همه راستا راست شربتی یک درم
با ماء العسل داروی دیگر تخم کرفس تخم بادیان انیسون فطراسالیون زوفای
خشک از هر یکی دو درم کنند رسه درم شربتی دو درم با ماء العسل صفت داروی
دیگر که درد بنشاند بزرالبنج دانگی افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درم تخم
کوکنار یک درم تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت باشد در حال درد بنشاند شراب
بنفشه و شراب آلو و شراب خشخاش و شیر درد بنشاند و اقراص کاکنج درد بنشاند
و قرحه را پاک کند صفت او تخم خیار ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین
از هر یکی دو درم و نیم درم تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته
و تخم کرفس و کتیرا از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکنج خشک شش درم شربتی
سه درم با شراب بنفشه و بباید دانست که منفعت شیر اندرین علت بزرگ است
اما اندر اول شیر خر دهند چهار اوقیه و در میان علت شیر بز و آخر علت شیر گاو با عسل
یا با شکر یا با یکی از شربتهای موافق تا گوشت درست و تری به تن باز آید

باب نهم اندر آماس مثانه اسباب آماس همچون اسباب آماس کرده است
علامتها علامت آماس مثانه تبی باشد سوزان همچون تب برسام با تشنگی و هذیان
و سیاهی زبان و سرد شدن اطراف و اگر آماس بزرگ بود بول و براز باز گیرد و اگر بزرگ
نباشد بول قطره قطره آید و دشواری و بر پهلو خفتن هیچ نتواند تا راست نشسته نباشد
نیاساید و چون بول سخت بد باشد خاصه اگر دبیله شود و اگر اندر یکهفته علامت نیکی
پدید نیاید اندر هفته دیگر هلاک شود علاج رگ باسلیق باید زد و چون از ابتدا
درگذرد ما بیض زنند و اگر آماس صفراوی باشد روز نخست ضمادی رادع بر نهند و روز
دوم ضمادی نرم کنند و باز گردانند تا صلب نشود و اگر آماس صلب باشد نخست ضماد
نرم کننده نهند و تکمید میکنند باب گرم و روغن بنفشه گرم و شربت آب
عنب الثعلب یا اندر خیار چنبر و طبع را بحقنه نرم همی دارند و شیر زنان و لعاب
اسبغول با حلیل اندر می چکانند و خیار چنبر با شیر زنان حقنه کردن سود دارد و
و اندر چکانیدن سود دارد و صفت ضمادی نرم کننده مغز بادام سپید و انجیر پوست
کنده و کوفته و شیر و روغن بنفشه و روغن بابونه بهم بسرشند و ضماد کنند و اندر
آب زن حلبه و بابونه و تخم کتان و اذخر می پزند و اگر سلغم و حسک و برگ کرنب
اندر آب پزند و در وی نشانند و آماس را تحلیل کند و ضماد محلل که اندر آماس کرده
یاد کرده آمده است سود دارد و اگر اندر آماس درد بی قرار بود بگیرند افیون
و اندکی

و اندکی زعفران و اندکی هر دو را با روغن بنفشه حل کنند و طلی کنند باب دهم
اندر آماس سرد اندر مثانه علامتها بول و براز دشوار آید و گرانی اندر مثانه
باشد و ساقها ضعیف و خدر علاج آن همچون علاج آماس صلب است که در کرده
باشد و آنچه علاج مثانه است خاصه آنست که داروها و روغنهای محلل با حلیل در می
چکانند باب یازدهم اندر قرحه مثانه اسباب قروح مثانه اسباب قروح
کرده است بعینها و هرگاه که مثانه سوراخ شود و اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر که جراحت
بر موضع گوشت افتد و باز برود علامت ترتیب علاج این هم بر آن جمله باید کرد
که اندر علاج قرحه آمده است و بیشتر اندر همه چارها نیست بول نافع است خاصه شیر
اسب و بول مثانه را از ریم پاک بماء العسل که داروهای ادرار کننده در وی پخته باشند
باهم بزراقه در مجری بول چکانند و هم شربت سپید دهند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر
شبح اندر آب کنند و یک شب نه روز بگذارند تا صافی شود آن آب پاک کننده تر باشد
بزراقه اندر مجری بول چکانند و شربتها چون اسبغول بروغن گل و شیر خر و شیر بز و علف
این جانوران چیزهای قابض باشد چون ارزن و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب
و آرد می دانه دود او اقراص خشخاش و اقراص کاکنج نافع بود و گاه با شیر تر دهند و گاه با گلاب
بنفشه و گاه با شراب سورد و گاه با آب سرد و گاه با رب غوره و انار ترش
مدبرونت سنه و اسفیداج و کندر [illegible] بشیر حل کنند و اندر چکانند باب دوازدهم

اندر استرخاء مثانه اسباب استرخاء مثانه و استرخاء دیگر اندامها یکی است علاج آنچ بسبب آن
زخمی و آسیبی بود علاج آن عسر است جز آنکه داروهای گرم بر نهند و ببندند و آنچ بسبب آن
مزاج فالجی بود علاج آن چنانست که علاج فالج روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار
با حلتیت و جندبیدستر و مرزه و جاوشیر مالیدن و اندر چکانیدن سود دارند و تریاق
و مثرودیطوس و سنجرنیا و امروسیاه در همه انواع موافق بود و تخم سداب تر و شکوفه
او در آب سداب پخته و پالوده خوردن سود دارد و بچه قیصوم اندر چکانیدن سود دارد
و حمول کردن و سعد و کندر راست راست سفوف کردن و یک مثقال قاقله سفوف کردن
سود دارد و اگر عسر البول تولد کند پوست خربزه خشک یک مثقال با شکر سفوف کنند و در
آب زن نشستن و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته با شراب ریحانی و پنجه خروس کوه زاینده
و سوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن سود دارد **باب سیزدهم** اندر چکیدن بول
اسباب این علت بیماریهای آلت بول باشد و علامتهای همه بیماریها معلوم است
علاج اگر سوء المزاج باشد علامت و علاج هر یک یاد کرده آمده است و اگر ماده غلیظ
باشد ماء الاصول و روغن سپیدانجیر باید داد و ضمادهای محلل بر نهادن و روغنهای محلل اندر
چکانیدن و اندر ماء الاصول بیخ دنانخواه و نخود باید پخت و ماسنجرنیا باید داد و اگر
سبب گرد آمدن ریم باشد نخست قی فرمایند پس حقنه نرم فرمایند از تخم خطمی و خبازی و کنگر و
و خار خسک و سبوس گندم و از پس آن اندرین حقنه فرمایند و پوره زیاده کنند و ضماد از کرنب

واطراف

واطراف چغندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و سادجه و آرد باقلی و آرد نخود و روغن
زیتی و اندکی سرکه نیکو ترمینا بی داروهای پاک کننده دهند و سادق الزور و اگر از
عضو دیگر بمثانه آید داروهای که سنگ و ریگ مثانه پاک کنند سود دارد و سرطان نهری
بریان کرده مقدار دو درم سود دارد خاصه کودکان را و اگر سبب آماس باشد یا قاثاطیر
بکار نتوان داشت تدبیر جراحان بنشاید که میان بشکافند چنانکه آب بیرون آید بدان
موضع که سنگ بیرون کنند و خطر اندرین بیشتر از آنست که جراحت بسته نشود
و این اولیتر از آنکه بیمار را بمرگ بسپارند و اگر سبب رطوبت لزج باشد و دانگ
حلتیت اندر شیر خر بدهند و روغن گرم مالیدن و آب ترب با روغن بادام دادن
سود دارد خاصه اندر آبزن نشسته و اگر سبب باز داشتن بول باشد قاثاطیر بکار
باید داشت و اندر آب کرد که نشستن و روغن شبت می مالیدن و ضمادها نرم کننده
نهادن و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد و بالطلیسون حقنه میکنند پس تریاق
و مثرودیطوس و سنجرنیا و ماء الاصول و روغن زنبق می مالند و اگر سبب سوء المزاج
گرم باشد چنانکه اندر تبهای محرقه افتد بطبیخ بابونه و بنفشه و خطمی تکمیه کنند و روغن
بنفشه با روغن شبت آمیخته مالیدن و روغن حسک و طبیخ خطمی و حسک سود دارد
و اگر سببی زخمی یا آسیبی بود و مهره کمرگاه از جای خویش بیرون آید یا آفتی بنخاع
رسد خلاصی از وی کمتر بود خاصه اگر حس را نهاد حس مثانه باطل شده باشد بعلاج

مشغول نباید بود مگر بحرکت اولیا را خبر دهند که بیماری پرخطر است و بحرکت رگ باسلیق
زنند یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه سند و تا ناظر بکار میدارند و طبیخ بابونه و بنفشه
واکلیل الملک و پودنه چو بیماری و قیسوم و سبوس بر زنها می‌چکانند ابو الحسن اری گوید یکی را

چو بیمار

این علت افتاد طبیب [illegible] اورا آب تخم بادیان همان روز بیمار هلاک شد
و دیگر را نیز بیفتاد و همان علاج خواست کرد او را گفتم اگر خواهی که هم امروز هلاک گردد
آب تخم ده و اگر بول بقاطر بیرون نگری و بر از بجقوه و شاف بیرون آری چهل روز زنده
بماند چنان کرد همچنان بود دیگر را افتاد بعلاج صلاح یافت لیکن پای او سست بماند
و سلس البول با وی بماند و با آن زمان یافت و اگر سبب استرخاء مثانه بود بر آن شکل
که آب تا [illegible] باید نشاند و دست بر مثانه [illegible] نه آن قدر که آب بیرون نیاید تا ناظر
بکار باید داشت و تریاق و مثرودیطوس دادن و بجای آب ماء العسل و اندر ماء العسل
سعد و بیلسان و سنبل و قرنفل و بسباسه ها باید پخت چنانکه رسمست و بطبیخ این داروها
تکمید کردن و علاجهای دیگر کردن چون زعفران شاخ با حلیلی اندر نهادن و نمک
آب تلخ اندر چکانیدن و شیشی که اندر حجامه مردم باشد با حلیل اندر نهادن
و مثانه گوسفند کی سوخته و سوده با شراب شیرین دادن و دو درم سرطان نهری
بریان کرده با زنجبیل یا باسکر دادن و جند بیدستر و مشک سوده با روغن [illegible]
اندر چکانیدن و زهره همه جانوران اندر چکانیدن نافع بود باب چهاردهم

اندر

اندر سوزش و آب تاختن اسباب سوزانیدن بول جرب و قرحه مثانه است یا ریمنه
شدن مثانه و مجاری از رطوبت عفونی بسبب بسیاری جماع و خوردن چیزهای تیز سوء
المزاج گرم علامتها اگر بسبب سوء المزاج گرم باشد بول زرد باشد یا سرخ و تشنگی غالب
و علامت ریمنه شدن مثانه است که بسیاری جماع از پس رنجه باشد و غذاها نیز اتفاق
افتاده و علامت جرب یاد کرده آمده است علاج اگر با بول ماده تیزی آید بحرکت
باید کرد باسلیق گشادن و اگر مانعی نباشد بر پشت حجامت کردن و هر بامداد
شیاف البزور با شراب بنفشه دادن با گلاب و روغن بادام و شب بنگاه اسبغول
و شکر دادن با روغن گل و شراب کاکنج نافع است و غذا اسفاناج و باجه گوز
آب و نان سپید مرغ و به و شیاف ابیض اندر چکانیدن سود دارد باب
پانزدهم اندر دیابیطس و ادرار بول و اندر [illegible] اسباب ادرار بول چهار
نوع است یکی ضعیفی گرده از نگاه داشتن آب که از جگر بدو آید دوم فراخی رگها
دو [illegible] رگها سوم سوء المزاج سرد گرده یا بر جگر چهارم حرارت با فراخی رگ جگر
مستولی شود و گرده بدان سبب تری از جگر می‌ستانند فزون از آنکه بتوانند نگاه
بایستانند از وی مندفع میشود و جگر از ماساریقا میکشد و ماساریقا از معده
میکشد و معده آب میخواهد و بدان سبب تشنگی غالب میشود و آن کشیدن آب را
که اندر ایشان از یکدیگر میکشند بلغت یونان دیابیطس خوانند یعنی دولاب

دا زین علت کاهش و کداز تن تولد کند علاج اما خداوند ذیابیطس را اگر مانعی نباشد
رگ باسلیق باید زد و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن گل برجکانیده و اسپغول و شکر
اندر آب خیار چنبر و آب تخم خرفه یا آب انار ترش و آب کدو بریان کرده و حماض و تریج
و دوغ ترش کاو دادن و در آب سرد نشاندن چنانکه سرما اثر کند و تشنگی بنشاند
و بسیار خوردن آب سرد باقی کردن سخت سود دارد و گرده را باعتدال باز آرد و بهوای
سرد انتقال کردن و بنفشه و نیلوفر و کافور بوییدن سود دارد و عرق آوردن اگر
مانعی نباشد اصل بزرگ است و علاجی نافع و نقاع از آب دوغ ترش ساختن و از دو
و سماق و ترف اندر دهان داشتن تشنگی کم آرد و قرص طباشیر و قرص کافور دادن
سود دارد و اما قیا در آب حل کنند و آن آب را سرد کنند و خرقه بدان آب تر کنند
و بر گرده می پوشند و هرگاه که گرم گردد بدل میکنند و مانند این ضمادهای سرد بر وی نهند
و اما اگر سبب سوء المزاج سرد بود و اگر ماده باشد قی باید فرمود و ماء العسل البول دادن
و شراب الجبر با کوز بریان کرده بکار داشتن و اندر آب کوکرد نشستن و فلافلی
و معجونهای با سود دارد و سعد و کندر را مقدار است کوفته و بیخته با مویز بکوبند
و بر اشند مجرب است صفت ماء العسل البول بلوط تخم محلب و سعد و مر و خولنجان
و قرفه و دوح متساوی تنه تنی مع ورم اطراف سرد و لب یمانی و کندر دکانه
و بلوط متساوی اندر شراب نشیرین بپزند و بپالایند هر بامداد یک اوقیه با یک درم دو عی

مورد

مورد به هند و کوشت روباه بریان کرده اندرین علت بخورند نافع باشد و درد پشت
و زانو و تاریکی چشم را سود داد دیگاصیت و اگر کسی که اندر بستر میزد علاج است
مثانه و علاج سلس البول کند سود دارد و معتمدی تجربه یکیسر تخم خشخاش سیاه
کوفته با یک مانند سبز آزموده است و نافع بوده باب سیزدهم اندر سنگ
و ریگ که اندر گرده و مثانه تولد کند این علت بیشتر کودکان را افتد در طفلی تا هنگام
بالغ شدن و مردم فربه را نیز افتد و مردم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر اندر مثانه
افتد و بزرگان را اندر گرده و مردم فربه را نیز اندر گرده افتد و لاغر را اندر مثانه از
بهر آنکه رگها و منفذها گشاده تر باشند و ماده غلیظ بیشتر بمثانه بیرون آید و زنان را
کمتر افتد بیا در سبب تولد سنگ در جمله رطوبت لزج است که از طعامهای غلیظ
تولد کند علامتها هرگاه که بول غلیظ رقیق و صافی باشد و بول سیاه که بی درد و بحران
باشد نشان تولد سنگ است خاصه اندر پیری و گرانی درد اندر گرده و میان دو ران
دلیل تقیب و خلیدن نشان سنگ و ریگ باشد اندر گرده و مجری بول و اندر مثانه
و خداوند سنگ و ریگ مثانه پیوسته دست بقضیب خویش می برد و ریگ گرده زرد
بود یا سرخ و ریگ مثانه خاکستر گون بود یا سپید و هرگاه که اندر گرده و میان دو ران درد
بود لیکن سنگ و علامت که سنگ بمثانه فرود آمده است و سنگ مثانه درد بکند مگر
آن وقت که اندر دهانه مثانه افتد و بول باز دارد از بهر آنکه جای فراخ است علاج

علاج نخست اسباب تولد بازداشتن ماده آن پاک کردن بسی علاج کردن و قی
بهترین علاجی است ماده را مستاصل کند واز راه کردن و مثانه بازگرداند و گاه گاه
اندر طعام آب سرد خوردن و گاه گاه ناشتا نیز خوردن و بر بستر کتان خفتن
حرارت کرده را معتدل کند سنگ و ریگ تولد نیفتد و گاه گاه مسهل معتدل خوردن
وطبع نرم داشتن ماده را بطریق روده بازگرداند صفت داروی که سوء المزاج گرم را
سود دارد مغز خیار و بادرنگ و خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی یک جزو و تخم بادیان
نیم جزو شربتی سه درم با سکنگبین سرد کرده و اگر نیم جزو کهربا و کبیه سوخته و سود
با این داروها بیامیزند روا باشد وطبع را با تراخی بنفشه و خیار چنبر و تربد و آب
بادیان نرم کند و اندر آبزن معاف نشنند و خشک و بابونه و اکلیل الملک و کرنب
و شبت و برگ خطمی و پرسیاوشان و کرفس و مرزنگوش اندرین آب کنند و چون
از آب زن بیرون آید تخمها با نیم مثقال حجر الیهود بدهند و یک جا زی دسته
بپزند و با انگبین و روغن گل بیامیزند و مقدار بسیار بدهند سنگ را بگدازاند
و بیرون آید و اگر مزاج سخت گرم باشد تخم خربزه و خیار و نانخواه و سعد و تخم کرفس
و تخم ترب و بادام تلخ بکوبند متساوی و یک مثقال با طبیخ پرسیاوشان بدهند
صفت داروی که سنگ را بریزاند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست تخم مرغ
که بچه از وی بر آید و حجر الیهود متساوی شربتی یک ملعقه با آب خنک یا با شراب

کهن

کهن صفت داروئی دیگر حب بلسان و حب البان و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز
تخم خربزه متساوی شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج و آب ترب هر بامداد یکی اوقیه
بخورند همه سنگها را بریزاند و پاک کند و معجون عقرب سخت نافع است اندر طبیخ کرفس
و یکی اوقیه تخم خربزه کوفته با شکر خورند آزموده است و مثانه را پاک کند **گفتار**
پنجم اندر بیماریها خصوص بمردان و این هفت باب است **باب اول** اندر آماس
قضیب و خایه سبب آماس گرم اندر قضیب و خایه ماده خونی است و صفراوی یا حرکت
شهوت و مباشرت باشد و نارفتن آن کار سببی از اسباب و بازماندن منی اندر اوعیه
و اما ماند اندر قضیب و خایه افتد بیشتر از بازماندن منی باشد اندر اوعیه علامتها
اما علامتهای خونی و صفراوی معلوم است و علامت بازماندن منی اندر اوعیه
نارفتن آن کار باشد علاج اما اگر سبب حرکت منی باشد و نارفتن آن کار رها باید داند
تا اوعیه فارغ شود و درد زایل گردد و اگر آماس قوی تر گردد یا سبب ماده خونی
و صفراوی بود نخست رگ صافن زنند یا بر ساق حجامت کنند یا بر روی ران و قی
کردن ماده آماس را از آن جانب بازگرداند و طبع نرم داشتن بشربتهای ماده را
بجانب مقعده باز آرد و باقی علاج بضماد و طلی باید کرد اول رادع و آخر محلل و اندر
میانه مرکب از هر دو طلی رادع بگیرند گشنیز تر و آرد جو آرد باقلی و اندکی زعفران
بروغن گل سرشته و بر نهند و او لیتر آن باشد که خرقه بعصاره گشنیز و عنب الثعلب

وعصارهٔ نی تر و کدوی تر کند و بر پوست طلی کنند بگیرند آرد باقلی و خطمی بسیده و بابونه
بلعاب تخم کتان بسرشند و بر نهند و آرد جو بماء العسل بسرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو
و زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل نافع بود و با آخر سویق دانه پرورن کرده و زیرهٔ کرمانی کوفته
و بماء العسل محیض کنند و بر وی نهند و اگر صلب گردد مقل و اشق و پیه بط و پیه گوساله
بماء العسل حل کنند و طلی کنند و اگر آماس سرد بود اکلیل الملک و زردهٔ خایهٔ مرغ
و آرد گندم سمیذ محیض کنند و آب باقلی اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل محیض کنند و آرد حلبه
و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره و آرد نخود و کشنیز خشک از هر یکی سه درم مقل پنج درم
بماء العسل عصیده کنند و بر نهند اما آماس صلب را نرم کند **باب دوم** اندر بزرگ شدن
خایه نه بطریق آماس علامت این علت و علامت آماس یکسان است رسیدگان یکی است
آب کشنیز تر اندر هاون سربی سوده چندانکه لختی سرب سوده شود و طلی باید کرد و
و سنگ افسان برهم سودن با آب کشنیز تر یا با گلاب سود دارد و بگیرند طبیخ بزر البنج
وطین قیمولیا و اسفیداج اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند **باب سیم** اندر علاج
خایه که بزرگ بر آید بسبب سوء المزاج سرد باشد و علامت آن گرانی بود و آب زن و روغنها
گرم مالیدن و ضماد گرم و اندر آب گرم نشستن **باب چهارم** اندر ریشهای قضیب
و خایه از بهر آنکه این عضوی است نهانی و از هوا پوشیده باشد و بیشتر وقتها گرم باشد
و از عرق تر شود بدین سبب زود عفونت پذیرد و باشد که چنان شود که قضیب خایه

بباید

بباید برید تا قرحه بعضوی دیگر نرسد و باشد نیز که پوست خایه بیفتد و خایه برهنه بماند و
پوست را عضو برود و خایه را بسوزد چنانکه پوست و آن مخصوص سخت از پوست باشد
علاج اما ریشی شانه را بهتر از صبر زنیت و مرداسنگ و توتیا مغسول بشراب سخت
نیکوست صفت داروی توتیا و صبر و انزروت و ساذج و کلنار و اقاقیا و کندر و پوست
درخت پیه سوخته و شب یمانی و زاج سوخته و مازو و اقماع انار و ترمس از هر یکی
یکجزو و زنگار یکجزو نیم مرهمی سازند بر روغن گل صفت داروی دیگر که ریشی خوره و
بواسیر را سود دارد دمس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم پوستهای انار
که اندر میان انار باشد و زراوند طویل و قلقطار از هر یکی هشت درم همه را بکوبند
و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و طلی کنند **باب**
پنجم اندر خارش قضیب و خایه سبب این ماده تیز باشد که ازین زود آید و آنجا خارش
زاینده باشد علاج نخست استفراغ کنند بفصد باسلیق و حجامت بر پهنهٔ روی ران
و بمسهل پس طلی بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی
زعفران نیم دانگ اشنان چندانکه همهٔ داروها کوفته و بیخته با روغن زنبق طلی کنند و دیوجه
بر روی ران افکنند **باب ششم** اندر فتق و قیله این علتی است معروف که در حوالی
ناف افتد یا بر تو یا زوتر اند ابتدا زی فتق مراق البطن خوانند و باشد که اندر شکم
ناف افتد آنرا فتق الاربیه خوانند و اگر این فتق الارنبیه بزرگ افتد و ثرب و امعا

بکیسه خایه فرو آید از قیلة الامعا خوانند وگاه باشد که سبب قیلة الامعا رطوبتی باشد
که منفذی تنگ از غشای اندرونی که اندر کیسه خایه کشیده است اغشته شود و باندک
قوتی فراخ باز شود و روده بدان منفذ فرو آید و قیله سه نوع است یکی انکه روده
فرو آید دوم انکه باد فرو آید و انرا قیلة الریح گویند سیم انکه آب فرو آید و انرا قیلة الما
گویند و فتق الاربیه و فتق مراق البطن زنان را بسیار افتد علامتها اما فتق مراق
البطن چون بر پشت باز خسبد بجای باز شود خاصه اگر طعام گوارنده باشد و فتق الاربیه
همچنین و قیلة الامعا انست که هرگاه که طعام بادناک خورند قراقر اندر خایه افتد
و اگر بسیار ره روند یا قوتی کنند زود بخریطهٔ خایه فرو آید و هرگاه که دست بر نهند بجای
باز شود و قیلة الما سنگی باشد در پوست خایه روشن و چون بجنبانند اواز دهد علاج
هرگاه که قیلة الامعا شود او را بجای باز شود مرد ابر پشت نشانند و روغن شبت و روغن بابونه
می مالند و پشت بخسبه بر انجای نهند هم گرم و ازانجا بر هم می فشارند تا بجای باز شود و بر خایه
بر بندند تا فرو نیاید و از طعام بادناک و از مجامعت و از بسیار ره رفتن و قوة کردن
پرهیز کنند و گوارش زیره و معجون حب الغار بکار دارند و داروهای قابض بر وی نهند چون
اقاقیا و جوز و نار پوست و مازو و کشنیز و سماق و برگ مورد و شب یمانی و گلنار و کندر
کعنی کران و سریشم ماهی و کوز سرو و برگ سرو و چیزهای بادشکن با آن بیامیزند چون
انیسون و زیره و نانخواه و چیزی لازم قوت دهنده نیز بیامیزند چون مقل و زفت و راتینج

وعلک

وعلک البطم و صمغ عربی و اما از جهت کودکان بگیرند مصطکی و زعفران از هر یکی یکجزو
و نعل موزه کهن سوخته دو جزو با زردهٔ خایه بسرشند و بر نهند و خداوند قیلة ریحی
را معجون نیا دهند و غالیه با روغن بان حل کرده و بروغن سداب و مشک و جند بیدستر اندر روی
کرده اندر چکانند و علاج استسقاء ریحی کنند و خداوند قیلة الما را از آب خوردن
بسیار باز دارند و معجون کمون دهند و ضمادهای استسقاء زقی بر نهند
اندر ضعیفی قوة مجامعت باید دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع
حیوان را از جهت بقای نوع و بدین سبب قضیب را و اوعیهٔ منی را از اعضای
رئیسه شمارند پس اعضای رئیسه چهار است دماغ و دل و جگر و قضیب و اوعیهٔ منی
و چنانکه بقای نوع بقوة قضیب و اوعیه منی است بقای شخص بقوت آن سه عضو دیگر است
و هرگاه که یکی ازان عضو ضعیف شود اندر قوة مجامعت ضعیفی پدید آید علامتها
خداوند ضعف دماغ را شهوة جماع نباشد و لذت آن نیابد و اگر سبب ضعف دماغ سوء المزاج
سرد باشد قوة او اندر زمستان ضعیف تر باشد و اگر سبب سردی بود چیزهای سرد زیان
دارد و اگر سبب تری باشد اندر گرمابه و مستی ضعیف تر باشد و اگر سبب گرمی بود
اندر زمستان قوی تر بود و تمامتر و اگر سبب ضعف خشکی بود جماع زیان دارد و ازو
ضعف که ازان کار تولد کند قوی باشد و چیزهای تری فزای سود دارد و اگر سبب ضعیفی
دل بود شرم و ترس غالب بود و شهوت نیز تمام نبود و در میانه کار زود بماند و اگر سبب ضعف

ضعیفی جگر بود منی اندکی بود و آرزو ضعیف و علامتهای ضعف جگر بران گواهی
دهد و اگر با ضعف جگر معده و گرده ضعیف باشد ضعف قوة آن کار بغایت بود و اگر
سبب ضعف ضعیفی آلت و اوعیهٔ منی باشد آن کار با خلل باشد و اما اگر سردی غالب
باشد قضیب و خایه کوچک بود و در کار ضعیف و اگر تری غالب بود منی بسیار بود
و رقیق و حرکت ضعیف و قضیب سست و اگر گرمی و خشکی غالب بود منی اندک بود
و غلیظ و زرد و بر زهار موی بسیار بود و بر جماع حریص باشد لیکن بسیار نتواند کرد و اگر
گرمی غالب بود و تری منی بسیار بود و بقوام معتدل و برنگ و آرزوی جماع باعتدال
بود و بسیار تواند و مضرت آن بدو کمتر پدید آید و اگر سردی و تری غالب بود منی
رقیق باشد و کبود و آرزوی جماع کمتر بود و قضیب سست باشد و بر زهار موی کمتر باشد
و باشد که سردی و تری غالب شود بسیار و قضیب لاغر شود و بی نعوظ منی بیرون آید
این حالها آنرا عضو باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر گرمی و تری باعتدال بود خصیتین
بزرگ بود و بر قضیب رگهای بزرگ پیدا بود و بر جماع حریص و قوی بود و زود
بالغ شود و بباید دانست که نعوظ دو گونه است یکی از بخاری بود که باد گردد و در رگها
و عصبها قضیب از ان برگردد و قضیب سخت شود و تا از جماع فارغ نشود قضیب
از ان باد خالی نشود و دیگر بادی است که از بی هضمی غذا در خواب پدید آید از بهر آنکه
غذا در خواب میگوارد و از وی بخاری خیزد و بادها گردد و آن باد بجهت کیلوس اندر جگر

آید

آید و از جگر بگردد و اوعیهٔ منی آید و در رگها و عصبها قضیب شود آید و قضیب را
برانگیزاند چنانکه کودکان خورد را در خواب قضیب برخیزد خاصه در آخر شب بدینها
باد اعتماد نباشد از بهر آنکه آن باد بحرکت بیداری تحلیل پذیرد و قضیب اندر میانه
کار سست شود و علاج آنجا که سبب ضعف دماغ باشد نخست دماغ را از فضول پاک
باید کرد بصبر و شحم حنظل و اسطوخودوس و مانند آن پس بچیزها که موافق دماغ باشد
غرغره فرمودن و عطسه آوردن و دماغ را ببوی آن قوة دادن و آنجا که سبب
ضعیفی دل باشد یا ضعیفی گرده و معده نخست بعلاج آن عضو مشغول باید شد چنانکه
اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است پس بعلاج قضیب و طلاها و معجونها و غذاها
بر موافق هر شخصی بود باز گشتن و اندرین باب اعتماد بر غذاها باید کرد نه بر دارو از
بهر آنکه قوة جماع از زیادتی باد و آب بود و غذاهاست که هم مادهٔ آبست و هم
فاعل باد و داروها اگرچه بعضی آب زیاده کنند آب از غذا بیشتر آید که از
دارو پس غذا که هم مادهٔ آب باشد و هم فاعل آب و باد اعتماد بران بیشتر باشد که بر دارو
و دیگر آنکه مقدار دارو کمتر باشد و قوة او قویتر از قوت طبیعت و طبیعت از
چیزی که مقدار او اندک بود بقوت قویتر از دل بود و بهرهٔ آن تمام نتواند یافت
و دران تصرف سودمند نتوان کرد و باشد که بروی وبال گردد بلی اگر مزاج سرد بود
و منی فسرده ممکن است که دارو از انجنبانند و مزاج را گرم دارند تا قوتی پدید آرد

جز از چنین مزاج بر دارد و اعتماد کردن خطا است و غذاها که از بهر آن گزیده آید
غذاهاییست که در وی سه معنی است یکی آنکه غذا بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سیم
آنکه میل بگرمی دارد و اگر هر سه نوع در یک چیز بیابد بر آن مزیدی نباشد و اگر نیابند
دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا هر سه معنی حاصل آید اما آنچه در وی هر سه معنی حاصل است
چون باقلی است و پیاز اما باقلی غذا بسیار دهد و در وی رطوبتی فضولی است که از وی
بخار و باد تولد کند لیکن در وی حرارتی نیست که از آن رطوبت بادها انگیزد پس اگر چیزی
گرم چون زنجبیل و دارپلپل و شقاقل با وی ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و زرده
خایه مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک لختی میل بگرمی دارد و مغز گنجشک غذا دهنده
و تری افزاینده است و اگر چه مغزها سرد است مغز گنجشک و مغز استخوان میل بگرمی دارد
اگر آنرا با نعنع که در وی قوتی است و اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی حاصل
آید خاصه نعنع که آلتهای تناسل را بر فعل خویش نگاه دارد و یاری دهد و گزر
و شلغم و جرجیر هر سه بیکدیگر نزدیک است و در هر سه حرارت معتدل و غذا دادن
در رطوبت فضولی است لیکن جرجیر کم غذاتر است و حرارت گزر و شلغم بیشتر
و کند ناتر است و غذا دهنده اگر با زردهٔ خایه مرغ مرکب کنند غذا شایسته
دهد و انگور شیرین رسیده بسیار غذا دهنده و تری فزاینده است و باد انگیز قوه او
از قوت گزر و شلغم زیادت و آب که یاد کرده آمد بیشتر است و هلیون و خرشف

وکوز

و گوز و بادام شیرین و فستق و فندق و گوز هندی و حب الزلم و شیر تازه و حلبه
و کبوتر بچه و بط و خایه مرغ و خایه خروس و کلمرغ و انگبین و روغن گاو و کباب
و برنج بشیر پخته و موینه همه اندرین باب نافع اند و چیزهایی که گرم کنند و لطیف چون
سعتر و زیان کار است و انگور اگر چه گرم است باد انگیز است سود دارد و نخود و
اندرین باب نافع تر و قوی تر از همه غذاهاست از بهر آنکه معتدل است و غذا
دهنده و در وی رطوبتی است فضولی که مادهٔ باد باشد اگر بامداد یک مرتبت نخود
خام در آب بخورد و عشیه قوتی تمام کند و اگر مردم سرد مزاج با اندکی زنجبیل
بخورد صواب باشد و قلیهٔ نرگسی کنند از گزر و کنند باد باقلی و نخود و نمک با زنجبیل
آمیخته با تخم و زردهٔ خایه مرغ بر افکنند بهترین غذاییست و ماهی تازه بریان کرده
با پیاز خام سود دارد و هلیون پخته بروغن گاو بریان کرده و زردهٔ خایه مرغ و اندکی
دارچینی غذای نیکست و مغز بادام و فستق و فندق و گوز هندی و تخم خشخاش سپید
و شقاقل و گوز مغز و انجره خشک سپید را ستاده است بکوبند و گوک خشک کرده
و سوده چند وزن داروها سه وقیه اندر شیر تازه بجوشانند و به کنند و قوت باه جماع را
و زیادت کند و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان نخود و مغز تخم پنبه دانه
باشد و لوبیا و باقلی و تخم معصفر باشد سود دارد گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت
گنجشک بخورد و بجای آب شیر بخورد و پیوسته قضیب او سخت باشد و بگرید نخود سیاه

دو در آب جرجیر تر کنند و در سایه خشک کنند پس باز بکوبند و باهم چند وزن آن پانید
بکوبند و بر روغن حب الخضرا البرشته بامداد چون گوز بزرگ بخورند از پس آن وقیه
نبید بخورند و خشک چنگ را در آب جنک تر و غار کنند پس خشک کنند سه بار
یا پنج بار هر بامداد نیم وقیه از این داروی خشک با دو وقیه پانید در شیر بجوشانند و اندکی
زنجبیل بر افکنند و بخورند نافع بود و شراب گوز و شراب الجزر و شراب جرجیر و معجون
سقنقور و زرعونی سود دارد و صفت معجونی که خواجه بوعلی سینا فرموده است بگیرد
مغز گنجشک با مغز بوترجه پنجاه عدد و زرده خایه مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم که از
گوشت مرغ جوان کرده باشند یک عصاره آب پیاز کوفته و فشارده ده وقیه
آب جرجیر پنج وقیه روغن گاو پنجاه درم نمک و توابل چندانکه رسم بود طبخ سازند
و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب ریحانی خورند و فرمایند دیگر تازه آب
پیاز را استار راست بپزند تا بقوام آید و هر بامداد یک وقیه بخورند صفت شراب
انگوری بگیرند عصیر انگور ده در هر ده منی عصیر ده دارو درافکنند در صره بسته
و بگذارند تا شراب شود و دارو اینست تخم شلغم و گزر بوزیدان بهمن سرخ و سپید
تخم بلیوس لسان العصافیر حب الفلفل العقد بریدی تخم جرجیر از هر یک استار راست همه در
صره بندند و در عصیر افکنند و هر چند روز صره را بمالند و بیفشارند چون شراب رسیده
شود دارو بیرون کنند و روغن فرفیون مالند سود دارد

اندر سرعت

اندر سرعت انزال سبب سرعت انزال در بسته و تنها گرمی و تری منی باشد و منی
تند بود و بهنگام بیرون آمدن حرارت آن ظاهر شود و جهنده نباشد و زردی از پس بول
بسیار آید علاج اگر از گرمی و تری منی بود شربتها و غذاها و ضمادها خشک بکار باید
داشت چون تخم کرفه و سکنجبین و اگر بدین مانند و اندر آب سرد نشاندن و اندر طبیخ
عوسج و مورد و گل و گلنار و سماق و ثمرة الطرفا و اگر از خامی منی باشد داروها و
معجونها گرم و طعامها خشک بکار دارند چون قلیه خشک و مطجنه و گوشت
بریان کرده و کنودان که بتازی سنداق گویند بریان با انکبین یا سکنجبین سود دارد
و غذی دودی باز دارد و در طعام نعنع و سعتر و سداب و زیره بکار دارند نافع بود

در بیماریهای که مخصوص است بزنان

در بیماریهای که مخصوص است بزنان

در مدت حیض

و هنگام بیرون آمدن بباید دانست که سبب تندرستی زنان و پارسایی ایشان
حیض باعتدال است و ماهی یک نوبت و اگر از ماه دور تر افتد طبیعی نباشد و اول
پدید آمدن حیض از پس ده سالگی باشد و آخر آن از پس چهارده سالگی و اول بار ایستادن

وقت

حیض از پس سی و پنج سال بود و آخر از پس شصت سال و کمترین ایام حیض دو روز است
و بیشتر هفت روز این قول طبیبان است و اولی آن باشد که قول علمای شرع گیرند
نزدیک اصحاب ابوحنیفه کمترین سه روز است و بیشتر ده روز و نزدیک شافعی روزگار
کمترین حیض یک روز بود و بیشتری پانزده روزگار و گاهی پانزده روز و ابن عمران از یحیی

بی اکثم روایت میکند که وقتی گفت کمترین نوزده روزست از بهر آنکه خدای تعالی در قرآن
مدت حیض و پاکی زنان که ایشان را حیض باشد یکماه نهاده و عادت چنان رفته که
روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولی آنست که مدت حیض ده روز گیریم و مدت
پاکی نوزده روز از بهر آنکه ماهی بیست و نه روز بود اندر افراط و باز
گرفتن آن بباید دانست که از افراط بسیار بیماریها تولد کند چون ناگواریدن طعام
و تغیر چهره و رنگ روی و تهیج تا آنکه باستسقا ادا کند و باشد که صفرا غالب شود از بهر
آنکه تری خون صفرا را باعتدال میداد و پس بسبب سیلان خون بسبب غلبه صفرا باشد و از
غلبه صفرا تب صفراوی تولد کند و شهوت غذا باطل شود و بسبب خشکی دکشیدگی عصبها
در وی پدید آید و اسباب افراط حیض نزدیک است باسباب بول خون و علامات
تیزی علاج اگر بسبب تیزی و گرمی خون بود استفراغ باید کرد پس تسکین کردن و عصاره
برگ خرفه و لسان الحمل دادن با گل ارمنی یا کافور یا قرص کهربا و معجون لسد
و اگر خون با خلط بلغمی آمیخته باشد استفراغ بلغم باید فرمود بقی یا بدارو مسهل
و اگر با خلط سودا آمیخته باشد بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن پس بستن بر بار داشتن
مشغول بودن و اگر بسبب قرحه باشد و جورده رحم و قرحه و خشکی بود تخت عباد
العمل پاکی باید کرد و لخلخه و زراوند بی دارو خشک کننده و رویاننده بکار داشتن
چون قرص کهربا و دم الاخوین و بسد و کهربا و مر و زعفران و شیاف مامیثا و نشاسته
صبر

وسپیده

علاج خونی که بعد از وضع حمل واقع شود
بسیار...

وسپیده ارزیز و مرداسنگ و انزروت و توتیا و آنچه بدین ماند و از این داروها آنچه بدان حاجت
باشد مرهم کنند و شیاف سازند با سپیده خایه مرغ بسایند و بر پشت نهند و بموضع رسانند
و اگر بسبب بواسیر باشد علامت آن عسر باشد از بهر آنکه در قعر رحم بود و آنچه بر قم رحم بود
و آنچه بر عضله مثانه بود و آنچه بعضوی پیوسته بود و اگر علاج قوی کنند بگذارد و با خلاط
عقل ادا کند و باشد که آواز باطل شود پس علامت آن جز برفق نتوان کرد و جز فصد باسلیق
و حجامت بر قطن و حب مقلی دادن و روغن کنه تا و روغن مقل طلا کردن صواب باشد
و اگر بسبب شقاق باشد و از بسیاری زادن و دشواری که شده افتد اندر آبهای تابغی و شراب
تابغی نشاندن سود دارد و اگر خرقه بدان تر می کنند و بجای نشستن بر نهادن صواب باشد
و آنچه در علامت شقاق و مقعده یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر خارش بود
شیاف الکحل و رگ صافن بزنند و بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ
ده درم دانگ حب کنند حب الغار نیم درم بسایند و بر روغن گل و سپیده خایه مرغ و صمغ
شراب سفید شیاف کنند و اقاقیا و گل و صندل و شیاف مامیثا و یبوح و رهندی باشکر
و روغن گل سرشته بر قم رحم طلا کنند و بوره و تا ریوست و عدس مقشر در شراب
تابغی بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل آنرا بکوبند و ضماد کنند باسباب و اما اسباب
باز گرفتن حیض بسبب بزرگ تر سده است و اسباب سده یا فربهی یا خرام اطاست
یا لاغری یا افراط از بهر آنکه فربهی سبب بسته شدن منفذها و دهنهای رگها گردد

بازگرفتن حیض

ولاغری منفعت بادر کها انواع سوء المزاج باشد سرد وساده بتغیر اند وسرد وخشک
وگرم وخشک ومنفعت بابار یک کند ور کها گرم وساده خون را بسوزد وتری از آن تحلیل کند
وباقی غلیظ بماند وسده کند وبسیار باشد که لاغر نباشند لیکن سردی غالب شود ماده را
تغیر اند علاج فربهی ولاغری وعلامتهاء انواع سوء المزاج همه معلوم است وظاهر اگر
که سبب فربهی بافراط وسردی مزاج بود وحرکت ماء الاصول باید داد وبس ماده غلیظ بی
وبداروی [illegible] مسهل از تن پاک کردن بسی آسانی دادن ورگ نایض وصافن زدن و
بر ساق حجامت کردن وداروهای گشاینده ولطیف کننده دادن ودر طبیخ آن [illegible]
واز آن ضمادها ساختن وشیاف کردن وطبیخ لوبیا سرخ وطبیخ نخود سیاه وطبیخ اسنان
وطبیخ راسن وطبیخ انگشت غاذ وتخم مرزنگوش با عسل همه گشاینده است صفت داروی
مرکب بگیرند لوبیاء سرخ وحلبه از هر یکی یک مثقال انیسون پنج درم سداب خشک نخود
پنج درم بپزند وبپالایند شربت پنجاه درم صفت داروی دیگر لوبیای سرخ کالم انید
دو درم تخم هزار اسبند پنج درم تخم کرفس کوهی هفت درم بپزند وبپالایند ویکدرم
بنج نیاوردی حل کنند وبدهند لوبیاء سرخ گنجد سیاه نخود سیاه [illegible] در آب
بپزند وبپالایند وبدهند واین که سبب لاغری وخشکی بود واگر حرارتی بود سکنجبین
ساده وگلشکاب دهند با روغن بادام وتربیت مشغول شوند واگر مزاج سرد
باشد علاج [illegible] وتدبیر آن کنند واگر سبب کمی طعام وکم خوردن بود بتدریج بطعامها

موافق

موافق علاج کنند تا بصلاح باز آید   اندر کمی شیر وبسیاری آن اگرچه
شیر وخون ومنی هر سه بضرورة مخالف یکدیگر اند اسباب تولد هر سه یکسانست کمی   اسباب
وبیشی هر سه دو نوع است یکی از جهت ماده است ودیگر از جهت مزاج هم تن
یا مزاج آن اندام که معدن تولد اوست اما سبب بسیاری شیر وبسیاری منی وبسیار
خون نستو شیر ومنی نیک از بسیاری غذای معتدل خیزد واندر تنی که مزاج او معتدل
باشد از بهر آنکه مزاج گرم وخشک ماده را خشک کند ومزاج سرد وتر ماده را از آن
بیرون برد که از وی شیر نیک تولد کند علامتها شیر بسنده بده از خون صفرایی خیزد یا خون
بلغمی یا سودایی اما شیر صفرا زرد ورقیق وگرم باشد وبوی ولون آن میل دارد
وشیر بلغمی سپید وآبناک باشد واندک وگاه باشد که همچون آب بیرون آید وشیر
نیک برنگ وقوام معتدل باشد وطعم وبوی آن   علاج اگر شیر کم باشد
اسباب وانواع سوء المزاج بدل باید کرد وتن از اخلاط بد پاک باید کرد وضد او بند
مزاج گرم را گلشکاب وجلاب وآب تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم کدوی شیرین
با جلاب دادن ومغز بره ومیش وبزغاله وشیر گاو وبا نمک وماهی تازه خوردن
وگوشت بزغاله ومرغ فربه وحشو که از گشنیز وشیر تازه سازند وشوربای
گوشت بره ودر اسفاناج وگشنیز [illegible] وضد او بند مزاج بلغمی وسوداوی را در شوربا   تا کل
گرم وجرجیر وشبت وکرفس وبادیان تر [illegible] بپزند وقلیه [illegible] وحشو از آرد گندم

ولیکن تازه و برگ بادیان و حلبه موافق بوده بگیرند آرد نخود و در شراب انگوری
بمالند و بپالایند و آن شراب به پزند و ثفل آن بر پستان ضماد کنند و نخود در شیر
تر کنند شب و بامدادان میدهند و اگر شیر بسیار باشد طفل شیر از عدس و بره که
دهند و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول ضماد کردن و برگ او طلی کردن
و سداب خوردن و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن سود دارد و بسیار باشند
که بی آفتی شیر در پستان پدید آید و درد کند طعام کمتر باید که و در کرفس زدن و تیرها
که یاد کرده آمد و اگر شیر در پستان بسته شود و مزاج گرم باشد روغن بنفشه طلی باید کرد
و موم روغن و روغن بنفشه و اکتینر و شیاف خرفه اندر هاون بمالند و ضماد کنند
و ار و بر پستان همی ریزند و اگر مزاج سرد باشد موم روغن از روغن قسط
سازند یا از روغن خیری و پودنه خشک با موم روغن مالند ضماد کنند و نان
میده و آرد جو و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته و برگ کرنب بپزند و ضماد کنند و اگر
آماس کنند سرکه و شراب انگوری بپزند و ضماد کنند و با آخر بوده و شبت و حلبه و تمام
و قیصوم و جند بیدستر اندر آب بپزند و بر وی چکانند و اگر در پستان علتی شود
اره کنجد و روغن گاو و آرد باقلی و نان خشکار کوفته بهم برشند و ضماد کنند
نیک بود

بیماریهای پستان

اندر بیماری دیگر که بر پستان پدید آید کوفته شدن گوشت
پستان باشد و دانه مویز بکوبند و با آب سرد برشند و ضماد کنند اگر آماس گرم بود که
با آب

با آب گرم آمیخته و در مثانه گوسپند کرده بر آن موضع نهند و سکنجبین و روغن گل
و آرد باقلی برشند و ضماد کنند و با آخر آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته بهم برشند
و بروغن کنجد با آب گرم بر وی نهند و اگر حلبه و خطمی با آن یار کنند و زرده خایه مرغ
برشند بهتر بود و اگر آماس سرد کرفس بکوبند و بر وی نهند و اگر بابونه با آن یار کنند
و بادیان تر صواب باشد سخت شدن پستان و غدد پدید آمدن روغن بنفشه و زرده
خایه مرغ طلی کنند و در وی سرکه بر وی نهند برگ شفتالو و برگ سداب کوفته بنهند
سود دارد و بعلیه اندر پستان تخم کتان و کنجد و مغز ساق گاو و پیه گوسفند و صمغ
و سرگین بز و سرگین کبوتر و نطرون و در مثانه راست راست و روغن کنجد رومی پخته
ضماد کنند ریشهای پلیده شراب تا بقی و سماق پوست گران دکور هر یکی نیم من
مازوی سبز و سنجد از هر یکی ده سیر اندر شراب کنند هفت روز پس با آتش نرم بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و طلی کنند بزرگ شدن پستان اسفیداج و طرقیمولیا
از هر یکی دو درم بطبیخ تخم شبت برشند و روغن مصطکی با آن بیامیزند و سه روز طلی
کنند و پوسته خرقه کتان با آب مازو تر کرده و سرد کرده بر وی می پوشند و دوغ
با آرد جو برکه برشند و طلی کنند لب یمانی سوده و روغن زیت در هاون سرب
ب بنید و طلی می کنند

در آبستنی و حالها که در آبستنی پدید آید اسباب
بار ناگرفتن سوء المزاج باشد یا باد غلیظ اندر رحم یا میل کردن رحم سوی جانب

تا منی بدان سبب بجایگاه تولد فرزند رسد و باز گردد و باشد که بیماری رحم
از سوء المزاج منی اندر باب سرعت انزال یاد کرده آمده است اما اگر مزاج رحم سرد
باشد چون حیض سرد بود و مرد در حال مجامعت تخم رحم را سرد یابد و اگر گرم بود
خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود خون حیض اندکی بود
و تخم رحم خشک باشد و اگر سرد و تر بود خون حیض بسیار بود و کم رنگ و اگر سبب باد غلیظ
بود و در وقت مجامعت او را زن میدهد از سوی پس و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد هنگام
مجامعت رحم درد کند و منی باز گردد و اگر بخور خوش اندر تنور رحم رسانند تا بوی
هیچ بیرون نشود و بوی آن از دهان و بینی یافته شود معلوم گردد که سبب تقصیر از جانب
زن نیست و اگر یک دانه سیر پاک کرده شیاف کنند و به پنبه نگاه دارند تا بوی آن
ببالا بر آید سبب از جهت زن نباشد علاجها اما علاج باد ماء الاصول است با روغن
بید انجیر و انجدان در باب مثانه یاد کرده آمده است و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد رگ
صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند و از پس استفراغ چون حب سکبینج دهند
و ماء الاصول دهند یا درم سنگ بید انجیر و دو دانگ ایارج فیقرا هفت روز
یا نه و بلیته بروغن چرب کرده نیم گرم کنند و بر دارند و اگر سبب انواع سوء المزاج
باشد مزاج بدل کنند و زهره شیر یا زهره گرگ یا زهره خرگوش یا زهره خر دو دانگ
با روغن ناردین بیالایند و پس از پاکی بخو[illegible] برگیرند و پیوسته فرج را با آب شحم حنظل

چو رسید

چو رسیده می شویند و دار فلفل و سعد و پشم خرگوش و سداب خشک کوفته با هم سرشته
و از پس پاکی دود کنند و روغن بلسان با روغن سوسن با نفط سیاه به پشم آسمان
گون بر داشتن سود دارد و نشانهای آبستنی هرگاه که جنین بود سپیدی چشم او زرد
شود یا کبود و خام و کلفه پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد و رگ پستانها کبود و سر
پستانها سیاه شود و منش گشتن و آرزوها پدید آید و از پس چهار ماه زایل گردد و بول
ازرق باشد و با آخر سرخی گراید و اگر شیشه بجنبانند تیره شود و نشانهای نری و مادگی
اگر جنین نرینه بود رنگ و روی مادر نیکوتر بود و خوشتر از آن باشد که حمل مادینه
و نشان حمل نخست در پستان راست پدید آید و لون سر پستان بسرخی زند نه بسیاهی
و نرینه از پس سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و هرگاه که جنین نرینه باشد مادر
در حرکتها نخست پای راست پیشتر نهد و حرکت چشم راست او بیشتر و زودتر بود و گفته آمد
اگر مباشرت آن روز اتفاق شود که زن پاک شود فرزند نرینه آید و تا پنج روز
همچنین باشد و از پس پنج روز تا هشت روز مادینه آید و از پس هشت روز تا پانزده
روز نرینه آید و از پس آن جنین آید منش گشتن و آرزوی گل خوردن و مانند آن
آید اگر منش گشتن آید طبیخ شبت دهند با انگبین تا اخلاط بد از معده پاک کند و ریاضت
فرمایند و ترنج پرورده و آبی پرورده دهند و گوارش عود و گلشکر با مصطکی و عود
سرشته و اگر مزاج گرم باشد شراب لیمو و شراب انار و شراب حماض دهند پدید آ مدن

نشان آبستنی

حیض کسی را که در حمل حیض عادت بباشد و حیض پدید آید مورد و گلنار و مازو و پوست
و مازو و بلوط در آب بپزند و در آب آن می نشینند و مازو و گلنار در آب خشک برگ به
بپزند و ضماد کنند بر عانه و اقراص کهربا دهند بعد اگر حاجت آید یا مسهل بیش از
چهار ماه و بیش از هفت ماه و اندرین میانه اگر ضرورت شود چیزی خیار چنبر و ترنجبین
و شیر خشت و شراب آلو شب به داد و فصد نیز باحتیاط باید کرد دشواری زادن
اندر طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان نشیند و چهار زانو نشیند تا ناف و آن طبیخ با
روغن کنجد یا روغن بابونه یا روغن شبت در پشت و تهیگاه و کمرگاه می مالند و نیز
مالید تا گاهی چند برود و پس بر سر پاهای بنشیند و یکبار برخیزد سبک و جز که برخیزد
و بنشیند و عطسه فرو گیرد و عطسه آرد به اره یا چون بلبل و کندس و زیره ان صواب است
چهار مثقال پوست خیار چنبر کوفته و بیخته با جلاب گرم شوربای مرغ فربه بدهند
زود فارغ شود و طبیخ خرما و حلبه و تخم کتان با روغن بادام سود دارد و صفت معجون
معروف مرجند بیه سترمیعه از هر یکی یک درم مثقال دارچینی ابهل از هر یکی نیم مثقال
با انگبین سرشته کنند شربتی دو مثقال در ماء العسل و طبیخ تخم حنظل و عصاره که از
تره و مقداری مر سوده بیامیزند و بر زهار و ناف طلی کنند گوگرد و [illegible] و تر زود و به زهره
گاو بسرشند و دود کنند و مر تنها و جاوشیر تنها و سرگین کبوتر و سرگین مار پیه [?]
تنها دود کنند فارغ کند تدبیر النفاس مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز بود
یا سی روز

علاج زنی که بچه بیندازد و نگاه ندارد

بچه مرده و زنده بیندازد

منع آبستنی

یا سی روز و نفاس مادینه سی و پنج روز بود یا چهل روز و از آنکه نفاس اندکی بود
علاج باز گرفتن حیض باید کرد و چشم ماهی سوخته دود کردن اندرین باب
نافع بود و اگر نفاس بافراط بود علاج آن و علاج افراط طمث یکی است
تدبیر زنی که جنین ناپرورده از وی جدا شود پیش از آبستنی استفراغها باید
کرد و حب منتن و حب سکبینج و ماء الاصول دادن و با روغن بادام تلخ و هر هفته دو بار
دواء المسک و مفرح بحر بیاد دادن و پیه مایه خرگوش پیش از مجامعت برداشتنی
سود دارد و از پس اسقاط مقل و دهن ارسنبه و سعتر و خردل سپید و علک الانباط
دود کردن سود دارد جنین مرده بیرون آوردن بگیرند خردل سیاه و مویزج
و زراوند گرد و بخور مریم و حب ماذریون و شحم حنظل و اشق و همه بکوبند و اشق
را به زهره گاو حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند و بگیرند شحم حنظل و قسط
و برگ سداب از هر یکی سه جزو و یک جزو زهره گاو و بسرشند و بر ناف و زهار طلی کنند
بچه مرده و مشیمه را بیفکند باز داشتن آبستنی تدبیر آن باشد که در حال انزال
زود از یکدیگر جدا شوند و در حال زن برخیزد تا بر جهد چنانکه پس بازی جهد هفت
بار تا منی جدا شود و عطسه آرد و اگر مرد در وقت مجامعت سر قضیب چرب کند
منی در نیامیزد و اگر به قطران آلوده کند یا به روغن بلسان یا باسفیداج آبستنی
باز دارد و حب استفراغها کنند و حب منتن و حب سکبینج و ایارج لوغاذیا و ماء الاصول

با روغن پیه الخیر بکار دارند و تریاق اربعه سود دارد تدبیر مرد و زن تا بچه نرینه آید
الخ گفته‌اند آب زن ضعیف باید تا بچه نرینه آید این قول باطلست از بهر آنکه اگر آب
زن قوی باشد صورت را نشاید لیکن هر دو آب قوی باید از بهر آنکه اندامهای فرزند
از آب مادر است و قوه مصوره بیشتر در آب پدر است و مثال آب مادر همچون
شیر است و مثال آب پدر همچو پنیرمایه هرگاه که انفحه در شیر افکنند پنیر بسته شود هم
برین مثال آب پدر با مادر آمیخته گردد و اندامهای فرزند و صورت آن پدید آید
بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و از بهر آنکه بنیاد اندامهای فرزند بیشتری
از آب مادر است فرزندان با مادر مانند و از بهر آنکه پدید آمدن قوه و صورت
اندامها از آب پدر است بسیار رهایکه در قبیله پدران بود میراث بفرزندان رسد
و تدبیر قوه دادن آب مرد و زن آنست که پیوسته عطرهای موافق بکار دارند
چون مشک و کافور و در دارند و غذا البیه با گوشت و قلیه نرگس و زرده خایه مرغ
نیم برشت و بره فربه و مرغ فربه و بریج بشیر و حلواهای شکر و مانند آن سازند و طعامهای
دیگر و شرابها که در باب قوت مجامعت یاد کرده آمده است بکار دارند و در فصل
زمستان مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن اوقیه شربت بخورند و از تخمه
و ترشیها و از مستی و آب سرد بسیار پرهیز کنند و مرد یکچند خویشتن نگاه دارد
چندانکه شهوت صادق گردد و پس از آنکه آب او پخته شود و بتازگی صحبت کند

مرد و زن

و مرد و زن پس از آنکه صحبت دارند و پس از آن نشاط و خوشدلی جویند خاصه
بهنگام صحبت و در حال انزال هر دو از شخص خوب دیدار پاکیزه خصال اندیشند
و مرد از وی جدا نشود چندانکه حرکت فم رحم ساکن شود و پس از آن اندکی نیز او را
نگاه دارد پس جدا شوند هرگاه این شرطها بجا آرند فرزند نرینه آید

اندر بیماریهای رحم

اندر بیماریهای رحم و آفتهای آن آماس گرم اندر رحم اسباب آن زخمی یا آسیبی بود
یا امتلاء رگها بسبب احتباس طمث یا بسبب بسیاری جماع علامتها درد معده و دوار
سدو فواق و منش گشتن پدید آید بسبب مشارکت و از قعر چشم نیز درد خیزد
و باشد که درد باطراف و ساقها فرود آید و عسر بول پدید آید و از تب دوا خالی
نباشد اگر اندر فم رحم باشد ضربان در زهار بود و اگر در قعر رحم ضربان بسوی پشت
باز دهد و اگر اندر جانب رحم باشد بپهلو [illegible] باز دهد و برخاستن و نشستن
دشوار بود علاج فی کردن رگ صافن زدن و باسلیق و غذا باید که از امهات
علاج است تحت فی و ماینده آنکه باسلیق گشایند تا ماده را باز گردانند پس صافن گشایند
تا ماده از موضع الم بیرون شود و تدبیر لطیف فرمایند و از آب خوردن باز دارد
تا ماده بجهت بول ازین جانب میل نکند و باقی علاج آماس گرده و مثانه باشد و علاج
آماس بلغمی و آماس صلب و علاج دهله همچنانکه یاد کرده آمده است

اختناق رحم

اختناق رحم علتی است مانند صرع و غشی و سبب این علت در بیشتری باز ایستادن حیض باشد

یا نا رفتن جماع خاصه آن که شوهر باشد و دوشیزه را که حیض تمام نرود این
علت بسیار افتد از بهر آنکه رگهاء رحم پر شود و در همه تن پراکنده گردد
و آنچه در رگهاء رحم بماند بخار آن بجانب دل و دماغ بر آید انواع صرع و غشی
و تنگی ولی تولد کند و از بهر آنکه رگهاء رحم بجانب پیوسته است ضیق النفس
پدید آید و باشد که نفس منقطع گردد و ناگاه بکشد و آنچه از باز گرفتن حیض
افتد سلیم تر از آن باشد که نا یافتن جماع و احتباس منی هر گاه که نوبت این
علت نزدیک آید اندیشهاء تدبیرها ناصواب در خاطر آید و درد سر و خفقان
و خیرگی چشم و دوار و طنین و تنگی نفس پدید آید و اگر ماده غلیظ باشد علامتهاء
آن چون کسلانی و خواب بافراط ظاهر بود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
و اندر نوبت علت چشم و روی سرخ بود و اگر سبب نا یافتن جماع بود اندر
حال حرکت علت رطوبت از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و اگر قابله دست
بر او برد و دغدغه کند رطوبتی از وی جدا گردد و از آن خلاص یابد و فرق میان
این علت و صرع آنست که خداوند صرع زبان خاید و کف اندازد و ادرار قوی از
وی بر آید و اندرین علت جز تشنج و تغیر رنگ روی و تغیر نفس نباشد علاج اگر سبب
باز ایستادن حیض بود علاج یاد کرده آمده است و اگر سبب نا یافتن جماع
بود و احتباس منی باشد تدبیر لطیف باید فرمود و استفراغ با یارج فیقرا نجم

وایارج

و ایارج خیقرا لوغاذیا و حب منتن و پیوسته معجون نجاح بکار داشتن و اندامها
فرو سوی تن مالیدن و اطراف بستن و اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مانند آن نشستن
و اندر هنگام حرکت علت از بن ران تا بقدم بستن و قدمها در آب گرم نهادن و
و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران و ساقها نهادن و بوی ناخوش بینی او
داشتن چون بوی جند بیدستر و جاوشیر و پر مرغ و چراغ کشته و اندر طبیخ اکلدان
و حلبه و کرنب و تخم اسپند و شبت و بابونه و اکلیل الملک نشاندن و بدان تکمید
کردن و زن قابله را فرمودن تا گیاهی سازد از کره دانه و فلفل و فرفیون و جز
آن و بروغن حب الغار و جز آن چرب کند و بفم رحم رساند و دغدغه کند بسیار تا رطوبتی
فرود آید و خلاص یابد و بیخ بنفشه مقدار یک بندق بروغن حب الغار بفم رحم رسانیدن
سود دارد گرد آمدن آب در رحم علامت این علت آنست که حیض باز ایستد
و هنگام حرکتها قراقر اندر شکم پدید آید و اندر فرو سوی ناف آماس استسقاء
زقی تولد کند و باشد که رطوبتی همی آید علاج این علت بدارو هاء ادرار کننده
و حیض گشاینده و ضمادها که اندر علاج استسقاء زقی یاد کرده آمده است بکار دارند
و زریق سپید حمول کند سود دارد و اگر باد غلیظ در رحم حال بچون حال خداوند استسقا
طبلی باشد علاج ایارج فیقرا و لوغاذیا استفراغ کنند و بیخ بنفشه در ماء الاصول
بدهند و روغن سداب و روغن شبت گرم کردن و مالیدن و اندر طبیخ قنطوریون

و افیثمون و مر و زنگوش و ناخواه و زیره و سلیخه فشانند و از ثقل ان ضماد کرده

انقلاب رحم سبب این علت قوتی عظیم باشد که به و رسد یا ترسی عظیم یا رطوبتی لزج و باشد

که رحم بجملگی باز گردد و بیرون افتد این را عفل خوانند خداوندان این علت را عفلا خوانند

و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانکه مرد را خایه بزرگ شود و بتازی نیز ازا عفل خوانند

علامتها اندر زنها و معده و پشت خداوندان این علت درد عظیم پدید آید و باشد که تب آید و باشد

که رعشه و کزاز تولد کند و چشم آن همی باید که چیزی که دشته اندر زنها او دست و با پشت

بتوان یافت و هرگاه که تمامتر دگر دد و باطن ظاهر کرد و منفذ ناپدید شود و اگر مسترخی

شود و فرو لغزد و هنوز بر شکم خویش باشد منفذ او پیدا باشد علاج نخست روده را از ثقل

بحقنه پاک کنند تا زحمت روده دور شود و بول باسانی بیرون آید پس خداوند علت را ستلقی

بخوابانند و رانها از هم باز کرده و پشم مرعزی نرم و پاکیزه بجیده بر سان فتیله از آن

بخویشتن بر دارد و رحم بدان بجای باز برد بعد از آن پشم پاره دیگر بعصاره اقاقیا یا شراب

قابض پخته باشند تر کنند و بر فم رحم نهند و پشم دیگر بسرکه تر کنند و بر فرج و زهار نهند

و بر پهلو خسبد و رانها بهم باز نهند و آن پشمها را نگاه دارد و محجمه حوالی ناف بر کشند

و عطر خوش بوی بویانند تا رحم ببالا میل کند و از بوی ناخوش نگاه دارند و در روز سیم پیش

شکل بماند روز سیم آن پشم را بدل کنند و آن بدل را شرابی که در وی اقاقیا و برگ مورد و نار

پوست و غیر آن پخته باشند تر کنند و از آنهم کرم بخویشتن بر دارد هم بران سان و همچنان محجمه

بر نهند

که اندر وی خرنوب قابض نیز

بر نهند و هم بران شکل میباشد چندانکه ممکن بود و نطولها و ضمادهای قابض بکار دارند

زنان از طرف فرج دو فوفی است زنی را که تطهیر کنند آن دو فوفی را بتازی بظر گویند و زنان

تطهیر ناکرده را بظرا گویند و باشد که بظر سخت کرده و چیزی بچون قضیب پدید آید که از جهت

باز دارد و بخراسان کیرکی را که این صفت باشد گویند استخوان دارد و آن بظر اندر زمستان

کوتاه گردد و باشد که ناپدید شود و اندر تابستان پدید آید و بعضی زنان باشند که بدین بظر

با دیگران مجامعت کنند از خشکانی و جالینوس برین گواهی میدهد **گفتار دوم**

اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسته و در دنبه گاه و عرق النسا و دوالی و داء

الفیل و غیر آن و این هفت بابست **باب اول** اندر درد پشت و تهیگاه

اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساده و با ماده یا بخود ماندگی و بسیاری

جماع یا امتلای رگ بزرگ که اندر پشت است یا ضعیفی و لاغری گرده یا مشارکت

درد رحم و اسباب درد تهیگاه اندر بیشتری حالها یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام

علامتها اما آنچه سبب آن سوء المزاج باشد علامتهای سوء المزاج معلوم است

و علامات اسباب دیگر خود و علامات اسباب دیگر خود علامات آن باشد و آنچه

سبب آن امتلای رگ پشت باشد علامتهای آن ذر دی بود با حرارت و ضربانی اندر

درازای پشت علاج آنکه سبب ماده بلغم بود حب الاصول و روغن بادام تلخ باید براند

و استفراغ فرمودن تنقیه و داروی مسهل بکار داشتن ایارج فیقرا و درین ابتدا ناصح است

علاج درد پشت و تهیگاه زنان

و هر شب نخود سیاه در آب گرم تر کنند بامدادان آب با مقداری ۲ درم روغن بادام و انگبین
بدهند سود دارد و خاصه اگر هفته پیوسته دهند و بیخ بنیا در آب نخود نافع بود و اگر سبب
امتلای رگ پشت بود رگ باسلیق و صافن زنند و روغن گل مالیدن و غذا سبک دادن
نافع بود ان شاء الله تعالی **باب دویم** اندر حدبه و ریاح الافرسه هرگاه که مهره
سینه یا مهره پشت از جای خویش بیرون شود اگر میل سوی بیرون کند انرا اقعس گویند
و اگر سوی جانب شود از الالتوا گویند و سبب آن رطوبتی باشد رقیق که سبب فالج آن
بود و یا رطوبتی باشد غلیظ که سبب تشنج بلغمی آن بود و یا بادی بود غلیظ که مهره را بکشد
و هر کودکی را که سرفه و ضیق النفس رنجه دارد بی مهره او از جای برود بیشتر از انکه بالغ
گردد هلاک شود از بهر انکه ماده بسرفه انتقال کند و خراج عظیم مزمن تولد کند و سبب تولد
حدبه کودک آنست که ادرار و طعام دهند بیشتر از انکه بوقت طعام خوردن رسد و به آن
سبب اخلاط او غلیظ شود و مهرهای او از جای برود و ضد او نیز حدبه را سحاق باید
شود از بهر انکه چون مهره از جای برود منفذها که غذا در وی بکند رود باز ماند اعضاء زیرین
فرو آید تنگ شود و نصیب آن از غذا جذب انکه باید بدانجا نرسد علامتها علامت رطوبت
آنست که اگر روغن اندر مالند نفع بکند و علامت باد ظاهر معروف است علاج آنجا
که سبب ماده غلیظ باشد علاج فالج کنند و علاج ربو و ضیق النفس و سنگینی عضلی
و لعوق استعمال دهند و ضمادها از داروی محلل سازند چون حاورس و مقل و اشق و سکبینج

و حلبه

و حلبه و اکلیل الملک و داروهای قوت دهنده با آن ترکیب کنند چون برگ سرو و اقاقیا
و گلنار و اهیل و راسن و اشنه و برگ غار و روغن سداب و روغن فرفیون سود دارد **باب**
سیم اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا سبب این علتها ماده فضولی بود که اندر مفاصل
گرد آید اما آنچه در پیوندها انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند و آنچه در حقه ران بود
و لختی بران فرو آید انرا وجع الورک گویند و آنچه از سرین بران فرو آید از سوی پس
ساق و تا ساق و انگشت خورد از انگشتان پای رسد آنرا عرق النسا گویند و
نام ان رگ است که اندر سرین تا بن لنگ و انگشت خورد فرو آمده است و آنچه در همه دستها
و زانوها بود و غیر آن وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن مادتها اندر پیوندها آنست
که پیوندها از بهر حرکتها است و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکت بنرمی بود
و استخوانها سوده نشود و تا سبب حرارة که از حرکت پدید آید رباطها و ... خشک نشود
و قطب گردون و میل او و میل حرارت را هم چرب کنند تا حرکت او بنرمی بود و میل
بحرارت حرکت سوده و سوخته نشود نه بینی که هر گاه که مردم حرکت بیشتر کند و از آن
رطوبت بعضی تحلیل پذیرد شود و پیوندها گرم شود و ماندگی پدید آید بس ماندگی را سبب
خرج رطوبت است و گرم گشتن اندامها و پیوندها و طبیعت حرکت و حرارت کشیده گرداند
رطوبت است از بهر انکه میل ماده بدوست نه بینی که کشتی بانان کشتی اندر آب گنی
مجداف رانند و بدان گردانند از بهر انکه مجداف آب را بجنبانند و کژ ارمنی اندر آب

فرود آمده است

پدید آید

تا بقوت گزایش آن کشتی بکرد و هم چنین بسبب حرکت پیوندها گزایش اندر آید
رطوبت پدید آید و در وی بفراخی پیوندها نهد سبب دیگر آنکه پیوندها را قوة هاضمه نیست
چندانکه دیگر اندامهاراست از بهر آنکه قوة هاضمه اندر گوشت بیشتر است از بهر آنکه
طبیعت گوشت گرم و تر است و هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت باشد و گوهر پیوندگاه
و تر است و رباط و غضروف و استخوان و طبیعت این همه سرد و خشک است بدین سبب
هیچ فضله اندر وی هضم نشود و سبب سیوم آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد از بهر آنکه
طبیعت وی قبول ماده است و در وی فراخی است بدان سبب هر فضله که آنجا رسد
آنجا بماند این سببها که یاد کرده آمده است خلقی است و اما سببی عارضی ضعیف معده است
و ناگواردن طعام و ریاضت ناکردن و طعام ناموافق و بی ترتیب خوردن و مستی
متواتر و شراب خوردن بر ریق و طعام از پس طعام خوردن و بر امتلا در گرمابه رفتن
و بر امتلا جماع کردن و ماده نزله باندامها فرو سو نشیبی فرو آمدن و بسیار باشد که
بسبب خشم عظیم حرارت فضله را بگدازد و در آن حال حرکتی کرده شود ناهموار و بدان
سبب فضله اندر بندگاه افتد و آنجا بماند و ماده این علت یا خون بود یا صفرا و بلغم
آمیخته و این بیشتر باشد و آنچه از بلغم خام بود عسرتر بود و سودا کمتر باشد و باشد که
بندگاه سخت گردد و انگشتان برهم پیچد و کوز شود و باشد که در میان پیوندگاه گوشت
زوفی پدید آید و این از ماده حولی افتد و بسیار باشد که نقرس را بدارو های رادع دوا

نقرس

موافق

موافق قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله را قبول نکند و آن فضله باندامها
رئیسه باز گردد و سبب هلاک باشد و درد عرق النسا و نقرس زود معاودت کند
و درد مفاصل دیرتر معاودت کند و درد نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز کند
و بعضی را از کف پای و بعضی را از پهلوهای پای و بعضی را همه پای درد کند و در بر آن
بر آید و خداوند نقرس را خرایطه خایه دراز شود و بعضی را در زانو نقرس باشد و خصی
اصلع نشود و لیکن زنی را که حیض زود باز ایستد ممکن بود که او را نقرس پدید آید علامتها
اما علامتهای خونی و صفرائی و سوداوی و بلغمی معلوم است لیکن آنجا خاصه علامت
سودا آنست که آماس دور و بانداره بود و رنگ آماس سبزی و کبودی و سیاهی زند
و بلمس گرم نباشد و اگر ماده مرکب بود علامتها نیز مرکب بود و ضماد گرم و سرد گاه
سود دارد و گاهی نه و گاهی آمیخته سود دارد و ماده مرکب کسی را افتد که مزاج اصلی او
گرم باشد و غذای سرد و تر و فقاع و مانند آن بسیار خورد و بسیار باشد که ماده علت
تباه گردد و بتحجر رحم و خارش پدید آید سوزان و از جامه و بستر چه بود باز آید رنج رسد
و باشد که نیز که ماده از گرمی و تیزی بدان اندازه باشد که اندر استخوان بگیرد و استخوان را
بشکند و تباه کند آنرا رنج النسو گویند فرق میان رنج النسو و نقرس آنست
که اندر نقرس ماده اندر فضای سینه بود یا اندر گوشت و اندر رنج النسو ماده اندر
استخوان بود علاج نخست استفراغ خون باید کرد از جانب مخالف و اگر ماده اندر سر و پای بود

علاج اگر ماده خونی بود

از بهر دو وقت یکبار رگ باید زد پس دو روز یا سه روز قی فرمایند و اگر حاجت آید
از پس قی مسهل دادن و نخست ضماد و نطول ساکن کننده بکار باید داشت و اندر
مسهل دادن دفع باید کرد تا اثر تحلیلی اندر ماده پدید آید و صواب تر آن باشد
که مسهل از پس روز بحران دهند و این وقت آنجا توان کرد که حرکت ماده سخت قوی
نباشد و درد بیقرار نبود و به آب سرد گرم و نیم گرم و آنچه خوشتر آید بدان اقتصار
کردن و نگاه باید کرد که ماده اندر پیوندها تمام ریخته شده باشد و از حرکت فرو استاده
یا نه هنوز اندر حرکت باشد داروهای رادع بکار باید داشت و اگر اتفاق افتاده
باشد و درد زیادت گردد و یافتن آنکه ماده با عصاره وی باز میگردد پدید آید
ذرورها و داروها نرم کننده باز باید گشت تا آنچه فرو آمدنی است از ماده فرو آید آب
گرم و فاتر اندرین حال سود دارد خاصه اگر بابونه در وی پخته باشد و صواب آن
باشد که اینجا که ماده بسیار بود و هنوز اندر حرکت بود و حرکت او قوی بود نزود
باستفراغ مشغول شوند و اینجا که ماده اندک بود و آهسته از داروی رادع باکی نباشد
مگر اندر عرق النسا که رادع ماده را اندر قعر پیوندگاه افکند و اینجا باز دارد و اگر
ماده صفراوی باشد نخست قی باید فرمود پس چون اثر پختگی بینند مسهل دهند و باید
دانست که اندر علتها خونی و صفراوی نخست نافع بود لکن بدین علت سکنجبین
ترش ناموافق بود از بهر آنکه ترشی مر که عصب را ضعیف کند و ماده ساکن را لطیف کند

و بحسانه

و بجوشانند و با ماده علت بیامیزد و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری
که از تخمهای گرم کننده سازند زیان دارد ماده علت را بسوزاند و تری آن بادرار
خرج کند و باقی عسر شود و مسهل ضعیف نیز اندر اول علت سود ندارد از بهر آنکه
استفراغی نکند که علت زایل شود لکن ماده آرمیده را بجنباند و علت را صعب
کند اما اندر اوجاع خونی استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و کابلی و افتیمون و
شاهتره و خرما هندی و [illegible] باید کرد و ازین مطبوخ مبلغی تمام
باید داد چنانکه استفراغ تمام کند و اگر با اوجاع تب باشد آب عنب الثعلب و
آب کاکنج و آب کشنی جوشانیده و صافی کرده با اندکی خلوس خیار چنبر باید داد
یا بنفشه خشک و شکر اندر لبلاب یا اندر جلاب خام و اگر حرارت کمتر بود ده درم
هلیله زرد اندر صد درم جلاب خام تر کنند یک شبانروز پس بدست بمالند و بپالایند
و ده درم لعاب اسبغول بادی بیامیزند و بدهند و از پس آنکه تب زایل شود آب
عنب الثعلب با کشنی یا آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج
فیقرا دروی تر کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و اگر آنکه تب نباشد و مسهل
توان داد استفراغ بسورنجان و حب سورنجان باید کرد و از پس مسهل داروی
مدر باید داد از بهر آنکه ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی
اندر جگر بود و هضم ثالث اندر رگها و ادرار پاک و بسیار باشد که از داروی مسهل

وحقنه منفعت نیابد و علت ایشان با درار زایل شود و مردمان نحیف را
داروی مسهل قوی و داروی مدر نشاید داد از بهر آنکه تری از تن ایشان باسهال
و ادرار خرج شود و چون کم شود بسوزد و مغزهای بزرگ تولد کند این دقایق
نگاه داشتن واجب است و اگر ماده علت سوداوی بود نخست قی باید فرمود و پس استفراغ
کردن بمطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی و عناب و آلوی سیاه و شاهتره و تخم
کشوث و انزابجر و سقمونیا قوة دادن و صفت جهاد مطبوخهای دیگر اندر قرا
بادین باید جست و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب بود مسهل بدین گونه سازند صفت او
صبر یک درم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ هلیله کابلی و گل سرخ و مصطکی
از هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و صفت مطبوخ و حب و ضمادها اندر قرابادین
یاد کرده آمد و اگر ماده بلغم باشد نخست آنرا بباید پزانیدن بدین طریق نخست چهار روز
سکنجبین عسلی دهند با آب بادیان تر یا آبی که زیره و تخم بادیان در وی جوشیده
باشند اگر از پس چهار روز اندر قاروره اثر پختگی پدید آید استفراغ کنند بمسهلی
موافق و اگر پختگی پدید نیاید چند روز ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبع را
بایارج فیقرا و تربد نرم کنند پس سه اوقیه دیگر ماء الاصول دهند روز چهارم سکنجبین
دهند با ماء الاصول روز دیگر استفراغ کنند بحب منتن و حب شبرم و مانند آن و اگر
علتی صفرا بادی آمیخته باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ مسهل از داروی که اسهال

صفرا

صفرا بادی آمیخته باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ مسهل از داروی که اسهال صفرا
کند خالی نباید که باشد از بهر آنکه اگر چه از استفراغ بلغم اندر حال منفعتی پدید آید
دور نباشد که دیگر باره بلغم بقوت صفرا در تن روان گردد و بجایگاه درد باز آید و اما
عرق النسا را بباید دانست که علامت خاصه عرق النسا آنست که اندر برابر مضرا او
علت رطوبتی مخاطی بود و قامت بدشواری راست تواند کرد آنجا که علامتها خفی
ظاهر گردد نخست رگ باسلیق باید زد پس اگر رگ پای زدن وا دلیتر آن باشد
که دو روز تدبیر لطف کنند پس رگ پای زنند و اگر درد از جانب وحشی فرو آید
عرق النسا زنند و اگر از جانب انسی فرو می آید رگ صافن زنند و از پس تو اندر پشت
پای راست میان خنصر و بنصر آن رگ بزنند دفعه اندر این رگ زدن اندر علت
عرق النسا نافع تر است از عرق النسا همچنانکه اسلیم زدن اندر بیماری
جگر و سپرز نافع تر است از رگ باسلیق زدن و جالینوس میگوید صافن و بعض
زدن نافع تر است از عرق النسا و ما بعض نافع تر از هر صافن است و چربها
نرم و روغن مالیدن و اندر گرمابه معتدل و آب معتدل نشستن سود دارد و ادرار
که تنقیه کرده باشد و مسهل خورده داروی مدر باید داد صفت داروی که ادرار پدید
جنطیانا از هر یکی ده درم تخم سداب دوازده درم کوفته و بیخته شربتی سه درم
با سکنجبین شکر و محجمه آتشی بر نهادن و اندر گوگرد آب نشستن و ضماد دیشکنده بر نهاد ف

سه درم

و قامت بدشوار
در

زراوند گرد دو درم

دواع کردن صواب بود صفت ضمادی که ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند تخم سداب
دشتی و حب الغار و انگدان و نطرون و شیح ارمنی و قردمانا و تخم حنظل و نانخواه
از هر یکی یک سیر سداب تر و زفت رومی و موم و اشق از هر یکی پنج سیر جاوشیر یک سیر
پیرزه یک سیر و نیم گوگرد یک سیر مرهم سازند چنانکه سمت زفت و گوگرد بهم بیخ(?)
راستا راست و بر کاغذی طلی کنند و بر جایگاه درد نهند و یکبار دیگر تا خود بیفتد(?)
دخرول(?) و سرگین کبوتر بسایند و بسرشند و ضماد کنند ریش گردد و صدید بیالاید
چند روز نگه دارند تا ماده پاک شود و صمغ و صویزج و بوره و فرفیون و عاقرقرحا با موم
و روغن سداب سرشته ماده ظاهر را بکشد و ریش کند صفت شیافی نافع بگیرند
سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و انزروت و سورنجان و شقاقل و تخم
حنظل و نمک هندی و جند بیدستر و زرنباد و قسط و ماهی زهره و برگ سداب
و انیسون و تخم بادیان و بوره و شیاف سازند راست و اگر هیچ علاج اثر
نکند نفط سپید دهند سه روز هر بامداد درمسنگی یا مثقالی با شراب سخت نافع بود

باب چهارم اندر دوالی و داء الفیل دوالی علتی است که رگهای ساق پای
غلیظ شود و چون گره گره بر رگها پدید آید و سبب آن فراخ شدن رگها و امتلا باشد
و طعامهای غلیظ خوردن و از پس طعام حرکت کردن و این علت حمالان را
و پیاده کاران افتد و باشد که بسبب انتقال ماده بیماری حادث باشد با بیماری پس دیگر(?)

از درت

از دستکاران این علت را علاج کنند و ساقها بدان علاج لاغر و ضعیف شود
از بهر آنکه غذا از وی بازبسته میشود و داء الفیل چون محکم بود علاج دشوار پذیرد و داء الفیل
علتی است که بسبب آن همچون سبب دوالی باشد و قدم و ساق پای غلیظ شود و همچون
ساق پیل و ماده این علت چون سوداوی و بلغمی بود و ماده دوالی عفونت ندارد
هم از این نوع باشد لیکن از بهر آنکه ماده داء الفیل از عفونت خالی نباشد و ماده
دوالی عفونت ندارد و مخالف این باشد و دلیل بر این آنست که داء الفیل ریش گردد
و دوالی ریش نگردد و داء الفیل نخست سرخ باشد پس رنگ بگرداند علاج اگر بفصد
حاجت آید رگ باسلیق زنند پس قی فرمایند به اردهای(?) که بلغم را و سودا را
دارنی(?) چو بیند و پای بر بالش نهاده دارند و اگر بفصد حاجت باید رفت از جا(?)
ران تا بقدم بباید پیچید چنانکه از قدم و انگشتان آغاز کنند و هر هفته ایارج فیقرا
و غاریقون و افتیمون و حجر ارمنی شربتی سازند معتدل و بدهند و استفراغ بجا
کنند از پس قی استفراغ ها خاکستر چوب کرنب و چوب گز و دار و حلبه و سرگین بز
و تخم ترب جرجیر کوفته بر روغن زیت خاصه زیت انفاق بسرشند و طلی کنند
و بسیار باشد که بر ساق پای پشتها بر آید بر شکل ثمرة الطرفا و حب الخضرا و درخت
حبة الخضرا را البطم گویند و علاج آن چون علاج دوالی بود و همچون علاج ریش
سوداوی چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد **باب پنجم** اندر درد پاشنه و ابا(?)

۲ الجبن

درد پاشنه

یا زخمی بود یا موزه بفشارد یا ماده از بالا فرود آید علاج اگر بسبب زخم بود
مامیثا یا گلنار مصری هر یک جدا اندر آب حل کنند و طلی کنند و اگر بسبب فشاردن موزه
باشد همین علاج کنند و نخست در آب سرد نهند یک دو ساعت و اگر بسبب فرود آمدن
ماده باشد رگ فرمایند و روغن گل همی مالند **باب ششم** اندر کوفته شدن
ناخن برگ مورد تر و برگ سرو ضماد کنند و انار تمام نارسیده اندر شراب
پخته سود دارد و اگر نمک و کوز مغز با آن بیامیزند صواب باشد و مغز فستق
کوفته بر نهادن نافع بود و اگر کبود شود آرد گندم با زفت بسرشند و ضماد کنند
سود دارد **باب هفتم** اندر رمندگی و خاریدن ناخن آب دریا بشست
یا بطبیخ عدس و ضمادها از بلبوس و انجیر خشک پخته و زفت رومی هر یکی جدا از هم
سرشته سود دارد **گفتار بیست و یکم** اندر تبها و انواع آن و این چهار
باب است **باب اول** اندر آنکه تب چیست و چگونه پدید آید و چگونه
گسارده شود تب حرارتی غریب است که در دل برافروزد و با هوا که در تجویف
دل است و طبیبان آن را روح گویند بیامیزد و آن را گرم کند و با خون اندر رگها
بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند بر حالی که مضرت آن اندر فعلها
طبیعی [پیدا آید و فعلها طبیعی] شهوت طعام و شراب است و هضم آن و قوت برخاستن و نشستن و رفتن
و خفتن و غیر آن اما گفتن و گسارده شدن تب چنان باشد که ماده فرود آید اندر تن گرد
حرارت

اندر تبها

و حرارت غریزی از هضم و اصلاح آوردن آن عاجز آید و از آن ماده بخاری
تولد کند و روح را اندر مجاری شریانها غلیظ و بدان سبب بدشواری گذر تواند و
بدشواری دم تواند زد و محتقن شود و گرم شود و گرم شدنی ناطبیعی و اگر گرمی بدل
باز رسد و اندر شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده گردد تب پدید آید از بهر آنکه
هرگاه که ماده گرم اندر عضوی گرد آید و آنجا گرم تر شود سوء المزاج گرم باشد که اندر
عضو پدید آید و شریانها و روح آن عضو گرم باشد و این حال تب آن عضو باشد
و از بهر آنکه شریانها از دل رسته است هرگاه که روح و شریان عضوی گرم شود گرمی
آن اندک اندک بدل باز دهد و هوای که اندر تجویف دل است آن حرارت غریب
و سوء المزاج گرم را قبول کند و باز از راه شریانها در همه تن باز دهد و همه تن را
گرم کند بدین سبب همچنانکه دل مبدأ حرارت غریزی است مبدأ حرارت غریب
است و از بهر آنکه گفته اند که تب حرارت غریب است که اندر دل برافروزد و با خون و روح
که اندر رگها و شریانها است اندر همه تن پراکنده شود و گسارده شدن تب چنان باشد که آن
بخار که هوا را که اندر تجویف دل است و خون را که اندر شریانها است غلیظ کرده باشد
و گرم کرده و تب آورده بقوت حرارت غریب و بمعونت حرارت غریزی رقیق شود
و لطیف گردد و بظاهر تن مندفع شود و بسوی بیرونی میل کند و تحلیل پذیرد و تب
گسارده شود و تب آمدن و گسارده شدن تب این است و هرگاه که تن از اخلاط بد پاک

تب یک روز آید طبیبان آنرا بتازی حمی یوم گویند و اگر در تن خلطی بد باشد
حرارة اندران اخلاط آویزد تبی که بدان خلط منسوب است تولد کند

باب دویم اندر انواع و اجناس تبها

باید دانست که مادّهٔ تن مردم سه جنس است
یکی بنیاد اندامها اصلی است که بنیاد همه تن اوست چون استخوان و گوشت و غیر آن
دوم رطوبتها که اندر تجویفهای تن است چون مغز و خون و دیگر اخلاط سیوم روح
حیوانی و طبیعی و نفسانی هرگاه که حرارة تب اندر اندامها اصلی آویزد آنرا تب
دق گویند و هرگاه که اندر اخلاط آویزد و بس باندامهای اصلی باز نرسد آنرا تب خلطی
و مادّه‌ئی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح آویزد و اندامها و خلطها ازان گرم شود
آنرا تب یکروزه گویند و از بهر آنکه حرارة این تب نخست اندر روح آویزد و روح
لطیفست تب اندر وی بسیار درنگ نتواند که زود تحلیل پذیرد و اگر خلطی دیگر باز
گردد یک شبانروز بیش ندارد و بدین سبب حمی یوم گویند و باشد که زود برسد
و نیز باشد که از شبانروزی درگذرد و دو شبانروز باشد و یک شبانروز و جالینوس
میگوید که ممکن است که پنج شبانروز بدارد و بدین سبب این تب گرم شدن خون باشد
بی آنکه عفن شود و اغلب آن باشد که هرگاه که از شبانروز درگذرد از یکروزه
بگردیده باشد و جنسی دیگر شده و شناختن تب یکروزه دشوار است و علاج
آسان و تبهای مادی بعضی بسیط است و بعضی مرکب و بعضی حادّه است و بعضی مزمنه

و مطبقه

و مطبقه و بعضی مفتره و بعضی بذات خویش بیماری باشند و بعضی عرضی وردی و آماسی باشند
و بعضی با لرزه باشند و بعضی بی لرزه و بعضی با اعراض و بعضی آهسته باشند و تبها ماده که از
عفونت اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط
چهار است و از بهر آنکه اخلاط گاهی از اندرون رگها عفونت پذیرد و گاهی
بیرون انواع تب هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار
آنکه بیرون رگها و این انواع را که با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار گردد
و باشد که یک تب با تبی میانه مرکب شود و آهسته با آهسته و گاه آهسته با سوزانی
و گاه مطبقه با مطبقه یا مفتره و گاه مفتره با مفتره هنگام گسستن یکی هنگام
آمدن نوبت دیگری باشد یا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است
که نوبت آن لازم است و اعراض آن مختلف و هرگاه که مطبقه با مطبقه یا مفتره با مفتره
مرکب شود اعراض هر دو پیوسته برجای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگری صعب
تر است بعضی و سهل اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض
مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بران زیاده شود و چون مفتره
بگسارد اعراض آن زایل شود و اعراض مطبقه برجای بود و تبهای عفونی که ماده
از بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد انرا دایره و مفتره و نایبه خوانند از بهر آنکه
می گسارد و بنوبت باز می آید چنانکه تب بلغمی هر روز باز آید و صفراوی یک روز آید

دیگر روز نه و این علت را غب گویند و سوداوی یک روز آید و دو روز نه و این ربع
گویند و اگر صفرا و بلغم آمیخته باشند یک روز تب گرم تر آید و دیگر روز آهسته تر و این شطر
الغب گویند و تبها که مادهٔ آن از اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد که ترک نرود
بلکه لازم باشد بدین سبب از الازم گویند و مطبقه نیز گویند و حال خون اندر عروق
از دو بیرون نباشد یا گرم شود بی آنکه عفن گردد و تب را که از آن تولد کند سونوخس
گویند یا گرم شود و عفن گردد و تب را که از آن تولد کند محرقه گویند از بهر آنکه چون از سبب
صفرا گرم شده باشد و خون که اندر رگها عفن گردد از سه حال بیرون نبود یا اندک عفن
گردد و بیشتر بسلامت باشد یا بیشتر عفن گردد و کم تر بسلامت باشد یا بجملگی عفن گردد
و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و تبهای خونین همه مطبقه باشند چنانکه
از گرم شدن خون تولد کنند و چنانکه از عفونت آن و خونی که اندر رگها عفونت پذیرد
سبب آن اماس خونی بود اندر احشا چون معده و جگر و سپرز و زهره و درود و شش
و حجاب و عضلها و این تبها که ازین اماسها تولد کنند بذات خویش بیماری نباشد لکن
عرض اماس باشد و بباید دانست که تب اندر مزاجها گرم و تر بیشتر از آن تولد کنند
که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری بر گرمی غالب بود و ضد این مزاج را دق
و ذبول و گدازنده باشد و اندر مزاج گرم و خشک تب یکروزه بسیار تولد کند و باشد
که این تب محرقه شود یا دق و از این هر دو نوع مزاج گذشته اندر مزاجی که تری غلبه

دارد

دارد و گرمی و خشکی برابر باشد تب یکروزه بسیار افتد و اگر از آن بگذرد عفونی
شود و در مزاجها که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبهای عفونی بسیار
افتد و اندر مزاج سرد و خشک تب کم تر آید خاصه تب یکروزه

باب سیوم

اندر حمی یوم سبب حمی یوم یکی عفونت هواست یا بخاری بد که با هوا بیامیزد و
یا گرم شدن دل و دماغ از حرارت آفتاب یا حرارت گرمابه و آتش یا بی هنگام اندر
آب تنک سرد غسل کردن یا آب بخوردن یا با کار ریاضتی بر خلاف عادت
کردن یا حرکتی یا در جماعی بر خود الحاح کردن یا بی خوابی و اندیشه و غم بسیار یا غذا
ناموافق علامتها یکی آنست که اسباب این و اصله باشند سابقه نباشد و دیگر
کسلانی و دردها چنانکه اندر انواع تبها باشد اندرین تب هیچ نباشد و تاروره و نبض
خوب باشد با آنکه اگر خوب نباشد حکم نتوان کرد که تب یکروزه نیست از بهر آنکه
ممکن بود که سبب آن حالی دیگر بود که پیش از تب بوده است و خداوند تب را اندر
گرمابه فرستند اگر اندر حال که بگرمابه اندر آید قراشی یابد که عادت نبوده است
بدانند که عفونی است یکروزه نیست و اگر هیچ قراشی نیابد یکروزه است
با آنکه حکم کرد که یکروزه است درنگ کردن اندر گرمابه اخلاط کهن را
بجنباند و بدان سبب تب یکروزه عفونی گردد پس صواب آنست که از گرمابه
بدان قناعت کنند که بیازمایند که تب کدام نوع است و هیچ درنگ نکنند

علاج هیچ کس را از خداوندان این تب غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که بسبب
او تخمه باشد و دیگر همگان را غذای لطیف باید داد چون فروج و بزغاله بکشک جو
و اسفاناخ و غوره و مانند آن خاصه مردم سوداوی را و کسی را که در ابتدای تب
ورنشت یافته باشد اگر همه اندر ابتدا این تب باشد لقمه چند نان در آب زده یا اندر
گلاب یا اندر شراب ممزوج باید داد و اگر سبب تب رنج و ریاضت باشد آسایش
باید فرمود و اگر سبب بسته شدن مسام باشد و کشادن را بگرمابه ریاضت معتدل
و مالیدن بخرقهای درشت باید فرمود و بیک آبزن دکر باید فرمودن و غذا اندر
انحطاط تب باید داد و از آب سرد منع نباید کرد از بهر آنکه تا قوت بر جای باشد
از مضرت آب سرد نباید ترسید و نباید دانست که آب سرد اندر راحت دادن
و باز داشتن حرارة غریب بهترین علاج است مگر آنکه اندر رحم ضعیفی باشد
اندک تر و باخر اخرتر باید داد و همگی را اندرین تب استفراغ نباید کرد مگر خداوند
سده امتلای را و خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع بود و مسام
بگشاید و تری اندامها باز داده و بخار فاسد تحلیل کند **باب چهارم** اندر تب
دق باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هر گاه که یک
نوع ازین رطوبتها خرج شود دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگها
همه اندامها اصلی پراکنده است بر سان طلی که هر شب اندر فصل خریف بر نباتها
نشیند

نشیند آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه
که سببی افتد که مردم را طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت بدان قوت روی بدان
رطوبت آرد و آنرا هضم کند یا بسببی حرارتی آنرا بگدازد و تحلیل پذیرد ابتداء دق
پدید آید و دشوار توان دانست و علاج نه پذیرد دوم رطوبتی است که با اندامها
آمیخته است و سرشته و بدان ماند که گشته لیکن هنوز محکم نگشته است هرگاه که حرارت
قویتر باو رسد که آخر گردد دق محکم تر شود و آنرا ذبول گویند و آنرا ابتدا است
و تزاید است و انتها است چون در ابتدا او تزاید باشد علاج ممکن بود و چون با نتها
رسد علاج دشوار پذیرد سیوم رطوبتی است که پیوستگی اجزاء اصلی بدان است هرگاه
که این رطوبت خرج شود و نفقت پدید آید و پیوستگی اجزاء اندامها اصلی باطل شود
و آنرا علاج نباشد و مثال رطوبت نخستین مثال روغن است که اندر چراغدان
باشد و مثال دوم مثال روغنی است که فتیله اندر خورده باشد و مثال سیوم مثال
روغنی است که پیوستگی پنبه فتیله بدان است اکنون برین قیاس باید کرد و مبدا
دق حرارة دل است و گاه بود که حرارة جگر و معده و شش ادا کند بدق از بهر آنکه
حرارة این اندامها بدل رسد و نیز باشد که حمی یوم و تب عفونی و ورمی بدق
ادا کند و بسیار باشد که طبیب بضرورت بسبب ضعف و غشی ماء اللحم دهد یا دوا
المسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و علامتها نبض صلب و دقیق باشد

وضعیف و متواتر و موضع رگ و حوالی آن گرمتر از جای دیگر باشد و بحار از
حرارت تب آگاه نباشد و چشمها دور اندر شود و کشنها بر آید و بینی باریک شود
و رونق رنگ و روی بگردد و هرگاه که مدقوق غذا خورد حرارت تب پس از یک
ساعت ظاهر شود و همچون چراغی که روغن باید بر افروزد و نبض قویتر شود
و این درست ترین نشانی است علاج تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت
پوشیده باشد و ذبول ظاهر نباشد امیدوار باشند اما هوای خانه و بستر بحار
خنک باید بنفشه و نیلوفر و برگ بید شسته و گل تازه و شاهسپرم مرزنگوش
و میوهای خوشبوی بوی لازم است نهاده باید که بوی او بدماغ رسیده باشد و شربت
آب کدو و آب خیار تر و آب خربزه هندی و آب انار شیرین با روغن
بادام تلخ و کشکاب که در وی کدوی تر و سرطان تازه پخته باشند با روغن
بادام و شکر و شب نگاه لعاب اسپغول و اندر کشکاب قرص کافور و شراب
یا بس از کشکاب صح
صندل و غذاهای تری زاینده باید چون تلیه خیار و اسفاناج و ماهی تازه
کوچک و خایه مرغ نیم برشت و مزوره کنگر و چون پاچه اندر کشکاب پخته
و مانند آن و اندر آبزن نشستن و روغن بنفشه و مانند آن مالیدن
و شیر زنان و شیر خر دادن و این شیرها بر اندامها دوشیدن **باب پنجم** اندر
تب مطبقه علامتها رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها برخاسته و طعم

دهان

دهان شیرین و حرارتی تب حرارتی باشد همچون حرارتی کسی که از گرمابه بیرون آید علاج
فصد باید کرد و در خور فصل سال و قوت و عمر و خون بیرون کردن و پس از فصد طبیعت
باهلیله استفراغ کردن و سکنجبین ساده تسکین دادن **باب ششم**
اندر تب محرقه سبب تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر یکبار رگ
دیدنش ظاهر نباشد یک نوع آنست که ماده صفرای سوخته باشد که از اندرون رگها
همه تن عفونت پذیرد و نوع دوم ماده او بلغم شور باشد که از اندرون رگها همه تن
یا از اندرون رگهای حوالی دل است عفونت پذیرد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق
باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد پس از روی حقیقت ماده نوع دوم هم تری
صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور کرده اند و عفن علامتها حرارت لازم باشد
و باطن سوزانتر از ظاهر و بدان سبب تشنگی غالب بود و اندر آغاز تب سرما
و لرز نباشد و عرق نکند الا نزدیک بحران در روز بحران اندر آغاز سرما کند
و باز عرق و زبان سیاه بود یا زرد و یا درشت و سیاه نیز باشد و زرد میانه باشد
و فرق میان مطبقه و محرقه آنست که محرقه بنوبت عنب قویتر شود و رنگ و روی
و چشم بدان سرخی نباشد و بحران یا بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق
علاج اندر تسکین حرارت مبالغه باید کرد و هوای خانه خنک داشتن و تن بجامه
پوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک بنفس به دل برسد و حرارت تب از طریق مسام

تحلیل می پذیرد و باندرون باز نگردد و سکنگبین ساده و شراب حماض
و شراب ترنج و شراب غوره و شراب صندل و قرص کافور تسکین دادن و بعوض
غذا آب کدو و آب خربزهٔ هندی و آب خیار ترش و کشکاب رقیق
دهند و اگر باستفراغ حاجت آید فلوس خیار چنبر اندر مطبوخ خرما هندی حل کنند
و بدهند **باب هفتم** اندر تب غب خالصه درازی مدت آن هفت ساعت
باشد و بیشتری دوازده ساعت و کمترین چهار ساعت و هرچه از دوازده بگذرد
بدان اندازه از غب خالصه دور باشد و اگر تدبیرها صواب رود عدد نوبتهای تب
هفت بیش نباشد و باشد که بچهار نوبت بگذرد و بسیار باشد که بسبب لطافت
ماده یک نوبت بیش نباشد و باقی بعرق یا باسهال صفرا بگذرد و بنفض عظیم
و مختلف باشد و قاروره بیرنگ و ناری و رقیق باشد و حرارة سوزان تر از
تبهای دیگر باشد و سرما که اندر آغاز تب باشد سک بلرزانند و زود ساکن شود
و بباید دانست که سبب سرما که اندر آغاز تب باشد حرارت تب است در رطوبتی
که بگدازد و بر عصبها ریزد تا سرما آن محسوس گردد و سبب آنکه پیش از تب
سردی آن رطوبت محسوس نبود آنست که آن رطوبت که اندر تن بود نه از جای
بجای می گشت و نه از جای بجای می شد و هرچه اندر تن ساکن باشد اجزای تن باو خوی
کند و چون بگدازد از حال بگردد و داخل او خارج شود و خارج او داخل و از جای

خویش

خویش بجنبد و هرچه از حالی بحالی گردد و از جایی بجایی حرکت کند هر جزوی از قرار
گاه خویش بیرون آید و مجاورت دیگر کند که همه اجزای تن با همه اجزای رطوبت بگذرد و
هر جزوی از اجزای تن سردی آن جزو که با آن خو کرده نباشد اندر باب لرزه پدید آید
علاج هر بامداد سکنگبین دهند سرد کرده با شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب
آلو و روز دوران حال که لرزه پدید آید سکنگبین با آب گرم بدهند تا باشد که قی
افتد و مادهٔ صفرا دران حال بر آرد و اگر می بیفتد تبوت نوع حرارة غریزی
حرکت کند و مادهٔ تب را بگدازد و بدان سبب زودتر لرزه ساکن شود و دیگر گاه
که تب کسر شده شود اندکی کشکاب دهند و روز دیگر که نوبت نباشد آب انار
ترش و شیرین دهند با تخم او کوفته و فشرده و شکر بر افکنده تا هم تب ساکن کند
و هم بقبوت شکر و تخم صفرا را دفع کند و شراب آلو دهند یا شراب گل یا سکنگبین
با آب سرد آمیخته و سرد کرده یا آب خرما هندی و با اندکی فلوس خیار چنبر با مقدار پانزده
درم شراب بنفشه با گلاب کداخته و پالوده با دو درم بذر قطونا و آب آلو
و مزوره از آب غوره یا آلوی سیاه و یا از کشک جو سم کشیره مغز بادام و اگر با تب
صداع دنا سه بود طبع را لحفه نرم مجیب کردن او لیتر با شیاف از شکر و بنفشه
و سقمونیا و تدبیرهای دیگر همچو نانه پر محرقه باشد **باب هشتم** اندر غب غیر خالصه
و شطر الغب غب غیر خالصه و شطر الغب از جملهٔ تبها است که از ترکیب صفرا و بلغم

تولد کنند و گمان نیست و چگونگی ترکیب آن از احدی نتوان داد از بهر آنکه بلغم
گاهی غلیظ باشد تر و بسیار تر باشد و گاهی اندک تر و رقیق تر و گاهی صفرا
برشته باشد و گاهی آمیخته و از بیرون رگها باشد و گاهی یکی از اندرون رگها باشد
و گاهی هر
دیگری بیرون بدین سبب تبهای مرکب هر یکی را نام خاصه نیست مگر این دو تب را
علامتها فرق میان هر دو آنست که اگرچه ماده شطر الغب صفرا در طوبت باشد
هر دو ماده بهم آمیخته نباشد چنانکه چون یکی خیزد دیگر رود بدین سبب نوبت هر یک جدا
باشد و ماده نصف غیر خالصه آمیخته باشد و چون یکجا خیزد بدین سبب فعل هر یک جدا
گانه پدید آید و بسیار باشد که اندر تبها اندر یک نوبت دو بار یا سه بار لرز و
فراشا پدید آید و بار گرم شود و علامت هر خلطی از اعراض تب باید جست علا
طریق صواب آنست اندر علاج این تبها که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر عرق
و تدبیر ادرار بول و تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن کنند و پاک کردن تن از ماده
تب بیشتر از تدبیر تسکین حرارة کنند و این تدبیرها بجای سبک تر و لطیف تر
آغاز کنند بدان طریق که آسان تر باشد و استفراغ قوی پس از نضج کنند و اندر
اعراض تب نگاه میکنند و بدفع ماده غالب بیشتر کوشند اگر حاجت تسکین
حرارة بیشتر باشد سکنگبین ساده دهند و اگر بزوری باید بزوری تخم
کسنی و تخم کشوث و بیخ کسنی کنند و بجای آب تخم خیار و خیار بادرنگ
دهند

دهند و اگر تلطیف و نضج بیش کار بیشتر بود گشکاب دهند نخود و تخم بادیان
و سعتر و زوفا خشک و نعنع و سنبل و اذخر در خورد گشکاب بود و پیش از گشکاب
سکنگبین ساده دهند یا بزوری و بزوری بقدر حاجت کنند و آب بادیان
و گلشکر با سکنگبین سرشته این همه شربتها موافق است و هرگاه که اثر نضج
پدید آید استفراغ کنند برفق و گلشکر گداخته و پالوده با سکنگبین و آب
صواب بود و شراب افسنتین موافق باشد و نیم درم تربد سفید با نیم درم
غاریقون و نیمه دانگ سقمونیا اندر شراب گل یا اندر آب گلشکر سرشته
مسهل لطیف سبک باشد و اگر با استفراغ قوی حاجت باشد معجون خیار
چنبر دهند و از پس استفراغ قرص گل دهند بدین صفت گل سرخ ده درم
سنبل سه درم اصل السوس پنج درم مغز تخم خیار و تخم کسنی از هر یکی چهار
درم شربتی یک مثقال اگر صفرا و بلغم برابر باشد بگیرند گل سرخ ده درم مصطکی
یک درم سنبل دو درم تخم کسنی پنج درم شربتی یک مثقال با گلشکر **باب**
نهم اندر تب ربع و چند نوع است نائبه است و لازمه و اسباب ربع از
تولد سودا است و بیشتری تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تب علامت
خطا نیفتد مدت دراز تر بود و یکسال بیش نباشد و مردم بدین تب
از بیماری سودای چون صرع و مالیخولیا و تشنج برهند لیکن اندر علاج خطا کنند

و ماده سخت خام بود باشد که دوازده سال بدارد و هم بجز دراز کند به سر تبی
باستسقا ادا کند علامتها سخت سرما و لرزه اندک باشد و بهر نوبتی زیاده
میشود و تا بوقت انتها دهر ما با ورد مکرر باشد و رنگ بلرزاند چنانکه دندانها
برهم میزند و دیر گرم شود و بسیار باشد که تب تابستانی اندر خریف ربع باز
گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و دیگر استفراغها خرده شود و غلیظ بماند
و مدت نوبت ربع خالص بیست و چهار ساعت بود و مدت آسایش چهل
و هشت ساعت اما اگر ماده سودا و بلغمی باشد نوبت دراز تر دارد و نبض
بطی و بحرکتهم باشد و بول غلیظ اما اگر ماده سودا صفراوی بود نوبت کوتاه تر باشد
و نبض سریع و متواتر باشد و اگر ماده سودا خونی بود علامتها خون ظاهر بود
و فصل سال و مزاج بیمار و عادت بحیث و تدبیر گذشته بر هر یکی گواهی دهد

گواهی دهد

علاج روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب سرد و اگر اندر آغاز
تب قی کند سخت نافع بود و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود نخود آب دهند
با گوشت یا زیره با روغن بادام یا بروغن گاو و اندر دو روز که نوبت نباشد
بامداد گلشکر دهند با سکنگبین سرشته و بعد از آن بیک ساعت کشکاب
دهند با نخود پخته و تا اثر نضج نه بینند استفراغ قوی نکنند و تبهای خمس و سدس
و سبع هم برین قیاس باشد

باب دهم

اندر تبهای بلغمی هر گاه که حرارة
غریب

غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید نا طبیعی شود
و تب بلغمی تولد کند علامتها سرما و لرزه قوی باشد و گاه باشد که بیمار پندارد
که اندر میان برف است و دیر گرم شود و سبب آن بلغم زجاجی بود و طعم
دهان ناخوش بود و معده ضعیف و شهوت باطل شدن و تا سه و غشی و غثیان
بسیار افتد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت باشد و قاروره رقیق و سپید باشد
و تا آخر سرخ و تیره شود علاج یکهفته سکنگبین عسلی دهند و کشکاب با نخود
و اندکی تخم بادیان برنهند و اگر بجای سکنگبین ماء العسل دهند زوفای خشک
در وی پخته روا بود و از پس یکهفته قی فرمایند خاصه اندر آغاز تب و طبع بگلشکر
و مسهل نرم کنند یا ده درم گلشکر گداخته با سی درم سکنگبین آمیخته بدهند
دگر تربد و مصطکی و زنجبیل کوفته و بیخته و شکر سپید وزن همه ترتیبی از یک مثقال
تا دو درم طبع را نرم کند و تبهای بلغمی بعضی باشد که با لرزه نباشد و گرمی
آن ظاهر نباشد مانند تب دق باشد و اندر علاج آن تبها تب پراکنده و دیر
تن پیدا کرد چنانکه اندر بلغمی معتبر شناید کرد از بهر آنکه سم باشد که ماده لطیف
گردد و بدماغ بر آید و سرسام تولد کند خاصه اگر صداع باشد یا دماغ ضعیف باشد
و صواب آن باشد که از گلشکر و سکنگبین در نگذرند یا سکنگبین که اندر وی
[illegible] نخته باشند و این تدرف بحکم مشاهده توان کرد و بتواط از بهر ای

بکشت الحمی فی المشایخ لینة ولا یتقدم فیهم صلابة الحمی ولینها ولا یقدم
علی التسخین الا بعد الاحتیاط والتثبت واگر دماغ قوی باشد استفراغ بشحم
حنظل باید کرد و ادرار بماء الاصول **باب یازدهم** اندر تبهای که اندرون گرم
باشد و بیرون سرد و تبهای که اندرون سرد باشد و بیرون گرم تبها که اندرون
سرد و بیرون گرم مادهٔ آن بلغم زجاجی بود اندر قعر تن و بخار آن عفونت
می پذیرد و بظاهر تن بر دزی وهد و باقی که عفونت پذیرفته نباشد اندرون را
سردی دارد و تبهای که اندرون گرم باشد و بیرون سرد مادهٔ آن دو گونه باشد
یکی بلغمی و دیگری صفراوی اما صفراوی اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود
و تن را گرم کند و از بهر آنکه مادهٔ بلغمی است و بلغم دشوار تحلیل پذیرد و بخار و حرارت
آن بظاهر کمتر رسد ظاهر سرد باشد خاصه که حرارة عزیزی میل بجانب ماده کند
باطن گرم تر شود و ظاهر سرد بماند در آنجا که ماده صفراوی بود اندر باطن عروق
عفن گردد و بدان سبب تحلیل نپذیرد و بخار آن بظاهر کمتر رسد و اندرون
می سوزد علاج اندر علاج هر دو نوع قی باید فرمود بسکنجبین و تخم ترب و مانند
آن و از اول بیماری تا هفت روز گلشکر باید فرمود و هر بامداد [illegible]
گرم از پس آن بخورد و از پس دو ساعت سکنجبین ساده بدهند و اگر ماده
قوی باشد و دلیل بعوض گلشکر گلنگبین باید داد و [illegible]

تا اینجا ترتیب

۱۶۹

بزوری بامسهلی پس نقیع صبر دادن یا حب صبر و شراب گل تا طبع نرم دارد
پس مسهل قوی دادن بدین صفت تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم
بسکنجبین بسرشند و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص دهند با گلشکر و اگر معده
ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و مالیدن و حقنها که میل
بگرمی دارد اندرین تب موافق بود و آن حرارة که در باطن بود علاج به رفق
باید کرد **باب دوازدهم** اندر تبهای مرکب هر گاه که لحت تب بر زانه
و لازم گردد و هیچ عرق نکند و هر گاه که اندر میانه تب و سرما و لرزه معاودت
میکند و از پس دو سه بار که سرما باید عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است
و هر گاه که اندر تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرما بدان و نشت
و بای سخت دراز گردد و تب گرم بود و علامت همچنانکه ماده مرکب باشد علامت مرکب
باید کرد و باید جهت تا علامتهای کدام تب و کدام ماده قوی تر است و ترکیب از چند
ماده است تدبیر و علامت اندر خور آن باید کرد و انجا که ماده غالب باشد ما انکه
تب خطرناک باشد باستفراغ آن ماده و علاج آن تب مشغول باید بود و اندر
چنین تبها و تبها خمس و سدس و غیر آن استفراغ کمتر باید کرد تا حرارة اندر همه
اخلاط می آویزد و باندامها اصلی اندر نیاویزد و به دق ادا نکند و با اخلاط
با آن حرارة برابری میکند و تا قوة بر جای باشد از درازی بیماری نباید اندیشید

و آنجا که حرارت غالب بود قرص کافور دادن صواب باشد بدین صفت مغز
خیار چنبر و خیار بادرنگ و تخم خربزه هندی و تخم کدوی شیرین و تخم خیار و تخم خشخاش
و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا و تخمهای مذکور و کافور و صندل و طباشیر هر یک باندازه
حاجت و غذا ایشان چنان سازند که میل بسردی و تری دارد و عفونت کمتر پذیرد
چون زیره با و مزوره نلک و آلو و اندر همه ترشیها کدو و خیار و اسفاناخ
پزند و اگرچه این هر دو نازک است و عفونت پذیر چون اندر ترشیها باشد
عفونت نپذیرد

باب سیزدهم

اندر سبب وبای و وبا معنی وبا تغیر هوا است
و بد گشتن چنانکه آب در آبدان دیر بماند طبیعت او بگردد و یا قوت نباتی با
او بیامیزد یا بر زمینی بد بگذرد متغیر شود و هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان
و اندر مغاکها دیر بماند یا بسبب بخار دخانی که با وی بیامیزد و حرکت باد و ما
خوش بدو نرسد که او را طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد و هرگاه که هوا
متغیر شود بیماری و مرگ جانوران پدید آید و آن بیماری را وبا گویند و حیوانات
که حس ایشان لطیف تر است از ولایتی که وبا در هوای آن پدید آید بگریزند و وبا
در هوای تر بیشتر افتد یعنی که اندر تابستان گرم و خشک وبا کمتر افتد و بیماری
که اندر وی افتد حاده تر باشد و با خطر باشد مگر اندر ولایتی که هوای آن تر باشد
و جانب شمال آن گرفته و نیز بیشتر سالها سالی باشد که باران باعتدال باشد

واندر روی

و اندر روی باران چند آید و تابستان نی گرما که عادت باشد و خریف سخت
گرم و سخت سرد نباشد و در روی بارانهای معتدل آید و زمستان بی سرما نباشد
و بی سرما و بی باران که عادت موضع است نباشد و اندر مقاله حفظ الصحه سالها
که فصلهای آن مخالف باشد و بیماریها باشد و از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است
و وبا بباید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه به از صحرا بود و تا اندر تن خلط
بد نبود هوا اثر کمتر تواند کرد و لکن اندر شخصی که جماع بسیار کند و هر روز بگرمابه
شود و اگرچه اندر تن او خلط بد نباشد در وی اثر کند از بهر آنکه مسام گشاده گردد
و هوای بد اندر میوه ها و نباتها اثر کند و آن میوه و نبات ایشان را زیان
دارد علامتها وبا هرگاه که اندر فصل خریف و ماه ایلول ستارگان بسیار
که چیره و ترشیها و دنبال آن کشیده بود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان
آن باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون اول و کانون آخر باد صبا
و باد جنوب بسیار وزد و هوا نمناک بود و مردم پندارند که باران خواهد
بود و نباشد نشان تغیر هوا و نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا
سرد باشد و باران نبارد و باد جنوب آید و هوا گرفته شود و بر این مدت یکهفته
کم یا بیش هوا صافی شود و در شب خنک و روز گرم و تیره و گرفته باشد از آن
تولد وبا و آبله و مانند آن باشد و هرگاه که تابستان هوا تر باشد و سخت گرم نباشد

واندر هوا بسی ستاره‌گان کشیده می‌شود و سرخیها پدید آید نشان وبا باشد
و هرگاه که اندر فصلی که باشد هوا روزی تیره باشد و روزی صافی و روزی با غبار
و روزی با نم نشان بدی هوا باشد و بیم وبا و هرگاه که بینند که جانوران و حشرات
از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرایی بسیار می‌شود و یا بینند که دیگر جا
نوران که در زمین نهان باشند ظاهر می‌شوند و چون مدهوشی و متحیری باشند یا بینند
که تعلق نفس از آنکه عادت او باشد غایب شود باید دانست که بخارهای بد از
زمین با هوا آمیخته گشت و وبا آمد علامتها تب وبایی ظاهر تن سخت گرم نباشد
واندر باطن تاسه و حرارت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس
تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را ناخوش بوی و ابی سخت بد باشد از بهر آنکه دل
قوت عفونت باشد اندر حوالی دل و عرق نیز گنده باشد و باشد نیز که سپرز
بزرگ شود و حالی همچون حال استسقا پدید آید و غثیان و سقوط شهوت
و درد و [illegible] معده و جانب دل و تشنگی و دمیدن گوشت بن دندان و دهان و زبان
خشک و بی‌خوابی و غشی و سقوط قوه و نفس طبع و کلف ناکی و گندگی و بدبویی
ثقل پدید آید که این همه اندر یک شخص پدید نه و بیشتر اندر احوال تنفس پدید آید
و گاه باشد که [illegible] و [illegible] و تشنج ادا کنند و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر
و باطن قوی نباشد و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک
شود

از نسخ منقول [illegible] ستاره زود پدید [illegible] النهشی [illegible] نبات و بابات کنند دلیل

شود و علاج به هوای صحرا بیرون نباید شد و در خانه هر روز لختی کز یا چوب سرو
یا عود یا قسط یا مصطکی یا سندروس یا لادن و مانند آن چند کرت سوختن
و بیرون واندرون خانه چند کرت سرکه بر آگندن خاصه اگر اندکی در وی حل کرده
باشند و اندر گرمابه نباید رفت و شراب نباید خورد و جماع نباید کرد از بهر آنکه
گرمابه و جماع مسام بگشاید و هوای بد به مسام اندر شود و شراب و گرمابه تری
فزاید و اندر روزگار وبا از همه چیزی تری فزای پرهیز باید کرد و قضا از غوره و سماق
و [illegible] و زرشک و انار و ان و سرکه باید پخت و اندک تر از عادت باید خورد تا
امتلا تولد نکند و هلام و قریص و گوشت مصوص با غوره و سرکه و آب لیمو و آب
سماق و یخنی نیک باشد و هرگاه که نشان تغیر هوا پدید آمدن گیرد تریاق
بزرگ و مثرودیطوس تا دل قوی کند و همه قوتهای تن را مدد کند و عفونت
باز دارد صواب باشد و آنکه خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد از بهر
آنکه عفونت باز دارد و خشکی افزاید آنرا که اندر تن عفونت فزونی باشد
تن از آن پاک کردن صواب باشد این قدر تدبیر نگاه داشتن تن درست است
اما علاج تب آنست که نخست تن از خلط بد فزونی پاک کنند و هوای خانه خنک
و بوی و بوی صندل و بوی کافور و میوه‌ها و غیر آن خوش کنند و هر ساعت گلاب
و سرکه و آب بید مشک بر افکنند هر بامداد قرص کافور دهند یا رب غوره و رب سیب

و غذا صح

و دیواج دماسنه آن و برف ترکش اندر گلاب حل کرده با قرص کافور
و بی قرص کافور تشنگی بنشاند و سود دارد و آب یخ سرد اگر یک دفعه نوبت
تمام خورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را برافروزد و زیان دارد
و اگر چه شهوت غذا نباشد بتکلف اندکی باید خورد که اندک خوردن صواب
تر از باز گرفتن غذا بود تا حرارت اندر ماده غذا آویزد و بباید دانست که اندر
روزگار و باتن درست و بیمار را گرسنگی و تشنگی زیان دارد از بهر آنکه بدی هوا
اثر منش گشتن و پیش بیمار صندل و کافور و برگ مورد و سیب و آبی نهاد
باید و آبنوس و چوب گز و پوست انار هی باید سوخت و یک روزی باید بویانیه
و هرگاه که نفس بهانچه باید آید و هر پهلوها و پوست شکم طرا جیده شود و اطراف
سرد گردد و اندر نفس و سینه برافروزد جز آن چاره نباشد که هوای خانه
خوش و خنک دارند و تن بیمار بجامه گرم بپوشند تا حرارت بظاهر تن کشد
و بتنفس هوای خنک بدل او میرسد **باب چهاردهم** اندر آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جوشیدن خون است لکن
آبله از خونی باشد گرم و بسیار میل بتری دارد و حصبه از خونی باشد صفراوی
و اندک و بدین سبب است که بثرهای حصبه کوچک است و از پوست برخاسته
نیست و از بهر آنکه حصبه از خون گرم تیره تباه زیان کننده تر است و جوشیدن

اندر تن

اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی ناطبیعی و عارضی اما آنچه طبیعی باشد
جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون کودکان خام است همچون شیره انگور
و خون جوانان همچون شیره پخته رسیده است و خون پیر همچون شیره است که قوت او
رفته است و هر که خواهد بشناسد بدانکه شیره خام بطبع اندر خم بجوشد و کف
و دردی از وی جدا شود و خون کودک را چاره نیست از آنکه اندر تن او بجوشد
و خامی بگذارد و قوامی دیگر گیرد از بهر آنکه ممکن نیست که ماده کم و تر پخته شود
و قوام گیرد تا نجوشد و همچنانکه از طبیعت واجب کرد که دندان نیز بیفتند و دندانی
قوی تر بر آید واجب است که خون اندر تن کودک بجوشد و فضله خون نخستین که
از خون حیض یافته باشد و فضلهای غذاهای مخالف که از بی ترتیبی جمع شده
است از خون او جدا شود و بدین سبب کم کودکی باشد که او را آبله بر نیاید
لکن از بهر آنکه مزاجها و ترتیبها و میوهها هر موضعی و قوت هر تنی یکسان نیست
و نیز بعضی را اتفاق چنان افتاده باشد که حمل او از پس پاکی بوده باشد و او
پاکتر بوده و فرزند تن درست تر آید و آفت آبله بدو کمتر رسد و بعضی را که حمل
وقت دیگر افتد و ماده تولد او با خون بر آمیخته بود و فرزند نا تن درست آید و آفت
آبله و بیماریها بدو بیشتر رسد بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر
و بعضی را کمتر و بعضی را بیشتر و بعضی را سلامت باشد و بعضی را خطرناکتر و از

قیاس

احوال طبیعت واجب کند که آبله کودکان را باشد و جوانان را نباشد مگر جوانی را
که در کودکی نیامده باشد و اگر آمده باشد اندک آمده باشد یا مزاج او گرم و تر
باشد و غذای گرم و تر بسیار خورد و یا خون او بر طوبت آمیخته شود و گرم شود
بدین وجه ممکن است اگرچه اندر کودکی آبله بر آمده باشد اندر جوانی نیز بر آید
و هرچه ازین نوع باشد چو شیدن خون او عارضی باشد و مردم پیر را آبله بر نیاید
مگر وقتی که هوا وبا شود و بسیار مردم را در آن شهر بر آید یا هوای بد و نفس ایشان
اندر ایشان اثر کند علامات آبله با تاسه عظیم و درد پشت و درد سر و گرانی
همه اندام باشد و با ماندگی و ترسیدن اندر خواب و باد در سر و صعوه و گرانی و سرخی
چشم و خارش بینی و باشد که سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید آید
و آبله سپید یا زرد و اندک و پراکنده امیدوار باشد خاصه آنچه زود بیرون آید و زود
پخته شود و آنچه پهلوها دارد و بهم پیوسته باشد و بنفش باشد یا سیاه یا سبز و درد سینه
و شکم بسیار باشد و دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد و اگر نخست آبله
پدید آید پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله پدید آید و تب کم نشود هم بد
باشد علاج هرگاه که در شهری آبله بسیار شود کسانی را که نبوده باشند فصد باید
کرد و حجامت و از گوشت و شیرینی و چیزهای گرم پرهیز کردن و آب میوه‌ها طبع
نرم داشتن و خفتنگاه خداوند آبله معتدل باید و تن بجامه پوشیدن و هرچه

آب سرد

آب سرد نوشیدن و دادن تا عرق بیرون آرد و طبیعت را بر دفع ماده یاری
دهد و صندل و گلاب و کافور بویانیدن تا دل گرم نشود و سرکه و گلاب به بینی
بر کشند تا اندر نسیم هوا بسته نشود و آب کدوی تر با نقیع سماق یا عصاره تخم انار
یا مازو بگلاب سوده یا سرمه بگلاب حل کرده با اندکی کافور بچشم اندر چکانیدن
تا ماده آبله از چشم باز دارد و اگر حلق گرفته شود بشراب خشخاش غرغره کردن
و آب یخ تا خناق تولد نکند و غذا عدس و جو آمیخته اندر آب انار ترش
یا آب غوره و اندکی شکر از نمک چو عدس مقشر و اگر ماده غلیظ باشد بشره مردم
بیمار بنجار آب گرم نرم داشتن و مسام گشاده کردن و از آنکه نبض و نفس سریع
و عظیم و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد و آبله دیر بیرون آید چند کرت
آب گرم باید داد ما آب بادیان تریاک نگر دار الجرخنک در آب تجبین و دادن
زده تر نظاهر دفع کند و اگر آواز درشت شود هر ساعت لعوقی از تخم کدو و مغز
بادام و کتیرا و شکر می پزند تا بیماری بسل باز نگردد و آخر شراب مورد و رب آبی
دهند تا اسهال و زحیر باز دارد و خداوند حصبه را لعاب اسبغول و لعاب دانه
آبی و گلاب رقیق و آب کدو و آب خرفه هندی و آب خیار ترش و آب
تخم خرفه یا آب انار و آب ریواج و آب انار ترش آمیخته دادن و از آنکه آبله
بیرون آید و تمامه دبی قراری کم نشود و نبض و نفس بحال طبعی باز نیاید آبله سخت بلند

تدبیر پیش ازین ان باید کرد و از آنکه سلامت چیز پدید آید بگیرند بابونه و اکلیل الملک
یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم اندر آب بجوشند و بخاران زیر دامن او دارند
تا پخته شود و هرگاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید
و آنچه بزرگ باشد زیر پای بشکافند و آب از وی بر چینند پس اگر تابستان بود گل
سرخ و برگ مورد و صندل زیر دامن او دود کنند و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ
و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده بران موضع کنند و اگر آبله بزرگ
و بی آب باشد همه را بر گل سرخ سوده یا آرد ارزن و آرد جو خوابانند و برگ
نرم ناخن بود و برگ مورد و برگ گل سوده بران موضع کنند و اگر دیر خشک شود
از نمک آب چاره نباشد لکن آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته نمک تیز به
رساند و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که طرفی و برگ گل
و برگ اشنه چوب گز اندر آب بپزند و نمک اندرین آب کنند و خرقه از این آب بر آبله
می نهند تا آنجا که باید و اگر حرارة قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندرین آب
حل کنند و اگر خشک شود و گل جزی با گل و زادی بسیه که هیچ بسرخی میل ندارد و مقدار صد درم
و ده درم شب یمانی و ده درم نمک اندرانی سوده بگلاب تر کنند و بر آبله طلی
کنند و دو ساعت صبر کنند تا خشک شود پس بشویند و روغن از آبله آنجا که خشک می باید
کرد دور باید داشت لکن آنجا که خشک ریشه شده باشد بروغن بنفشه چرب کنند و اگر

آبله

سوزن

آبله ریش گردد بگیرند روغن گل و سپیده ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور بهم کنند
و آنچه بر روی باشد روغن کنجد بیخته و زرد شده بجای روغن فستق بکار دارند
تا نشان آبله بنماند **گفتار بیست و دویم** اندر انواع اماسها و بثرها و ریشها
و این دوازده باب است **باب اول** اندر اماس گرم و خونی ماده اماس و بثره
گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند و خون تا از
خلط طبیعی بنگردد و سیلان نکند و بیک جای جمع نشود از وی آماس و بثره
پدید نیاید و همچنین از صفرا طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود و با خون باید اما
رسد یرقان تولد کند و اگر گرم و نا طبیعی شود و در یک عضو گرد آید بسبب لطافت
و رقت اندر گوشت نپاید بظاهر پوست آید نمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود
لختی اندر گوشت بماند و نمله متآکله تولد کند و از سودای طبیعی یرقان سیاه
تولد کند و اگر نا طبیعی بود و اندر عضوی گرد آید اماس و ریش سوداوی تولد کند
و آنچه از آمیختن اخلاط تولد کند بیکبارگی اسمی افتد اگر خون غالب بود فلغمونی
تولد کند یعنی اماس خونی که از خون بود و گرم تولد کند و اگر صفرا بسیار تر آمیخته باشد
و گرم تر باشد نمله تولد کند و بیشتر اندر بینی و روی و حوالی چشم و بثره افتد
و اندر سر بینی آغاز کند و ممکنست که اندر اندامهای دیگر افتد علی الخصوص آنچه اندر
گوشت بیشتر باشد و در روغن پوستهای بیشتر تولد کند خاصه اگر تن یا خون بود و خوردنی دیگر بود

و اگر صفرای طبیعی که از ا
بحرارت گرمی با خون آمیخته باشد
حمره تولد کند یعنی اماس خونی

حساس

زود بجرهٔ شود از بهر آنکه سبب ضربان مجاورت شریان بود و سبب زود بجستن
هم حرارت شریان بود و هر چند عضو حساس تر بود صعب تر فرق میان جمره و ملقو
آنست که جمره سخت سرخ بود و رگی فلغمونی در گوشت پنهان بود و بر جمره هر کجا انگشت
بر نهند سپید گردد و زود بسرخی باز آید و اندر سرخی جمره زردی همچون زعفران آمیخته
بود بدان سبب درد و طرخیدن کمتر بود علاج فصد و حجامت پس از استفراغ بمطبوخ
هلیله و اقراص بنفشه یا بماء الفواکه و طلی باول رادع باید چون صندل سپید و تمر هندی
و موقل با آب عنب الثعلب و اندر میانه چیزی بپرانند ما رادع آمیخته و معتدل
تر چون شاف مامیثا و حضض و زعفران و ممرا اندر آب گشنیز تر و اگر رسته که صلب
شود گشنیز تر بکوبند و با روغن گلاب بیند و چون مرهمی کنند و طلی کنند و آرد جو

وآب

با آرد جو ما آرد گشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هر گاه که بینند که رنگ بگرداند
و بسبزی و سیاهی گراید از این دو وقت کار را صواب تر ضمادی که ماده را
تحلیل کند و اماس را گرم نکند و نگذارد که صلب شود و اندر آماسهای عظیم و با خطر باشد
صعب بدان حاجت آید که ضمادی که جالینوس صفت کرده است بر نهند بگیرند آرد جو
یا پست جو ... که و آب گشنیز تر بپزند ضماد کنند لکن اندر اول علت برگ بید نهاد
و هر گاه که درد و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تن را از اخلاط بپاک باید کرد
پس اماس را بپزانیدن یا دبوص برافکندن پس یکجا درم آرد جو و یکجا درم روغن گل یخت

در نیخاه

٤٤

سبب آماس زخم

در نیخاه ورم آب بزنند تا سطبر شود و طلی کنند و اگر سبب اماس زخمی و سقط باشد
صندل سرخ و زعفران برابر با آب گشنیز تر سوده طلی کنند و پشم پاره بر روغن گرم
چرب کنند و بر نهند و در و بنشانند و اما علاج جمره نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ
هلیله زرد و مانند آن پس فصد و حجامت کردن پس طلی کنند و قابض بکار داشتن
و آب سرد بر ریختن چندانکه رنگ بگرداند و جمرهٔ خالص بدان زایل شود و لکن اندران
داند طلی سرد و قابض احتیاط باید کرد تا ماده بعضوی شریف باز نگردد و اندر علاج
ماشرا اعصارهای خنک طلی کنند و استفراغ صفرا کردن **باب دهم** اندر طاعون
طاعون اماسی است که در گوشت نرم افتد چون بن گوش و پستان و خایه و گوشت
بن ران یا اندر جای فراخ تر افتد چون بغل دست و بیغوله ران و از اندازه بیرون
بسوزاند و ماده آن مستحیل باشد همچون زهری شده و عضو را تباه کند و رنگ عضو
و حوالی آن بگرداند و مضرت آن از طریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی
آرد و علاج دل را قوت دهد و باید داد شرابهای خنک خوشبوی چون شراب ترشی
ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب آبی و شراب صندل و بوی
کافور و گلاب و صندل و نیلوفر و غذای عدسی و مصوص و اسفیدباج و گوشت
تیهو و دراج و بزغاله و علاج بت دق ... باید بکار داشتن و هیچ ضمادی را
وجع برگ بید نهاد و رگ نیز نباید زد مگر امتلا مفرط بود و جایگاه علت بتاید از

و د کم بید

پس به آب گرم شستن تا چون بروی فسرده نشود و هرگاه که خفقان کند آب گرم
و طبیخ بابونه نطول کردن تا ماده به از جانب دل به موضع علت باز گردد و تحلیل
کند پس تدبیر پزانیدن علت و علاج خراج باید کرد

باب سیم اندر خراج

خراج آماسی بود و ماده خونی غلیظ و به بعضی پخته شود و بعضی آماسی بود و درشت
همچون فلغمونی و با آخر پخته شود و سخت سوزان بود این اطاعون گویند علامتها
اگر ماده خراج گرم و صفراوی بود آماس افراشته تر و گرمی تیزتر بود و زود پخته شود
و اگر ماده غلیظ بود آماس پهن بود و سخت سرخ نباشد و دیر پخته شود و اگر خراج
در باطن بود از تب و الم راحت خالی نبود و تبهای ترتیب آید و نبض صلب بود
و درشت و اول تب سخت درازتر بود پس کوتاه تر میشود و گرانی موضع خراج
زیادت میشود و الم کمتر تا چون خراج پخته میشود الم راحت و تب ساکن گردد و گرانی
نماند و هرگاه که تب و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن و خلیدن
آغاز و نشان کردن خراج باشد و از روز گشت ده شود تب لرزه و لرزهای قوی
بلرزاند و پس از آن زایل شود و علامت اگر اندر راحت بود بضرورت تدبیر لطیف
باید کرد و اگر بر ظاهر تن بود استفراغ باید کرد و اگر خراج عظیم و ظاهر بود و [illegible]
که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند پزانید بیم باشد که بدان سبب آفتی در
عضوی پدید آید خراج را باید شکافت و هر جراحتی و قرحه اندر درازی لیف عصب

باید

باید شکافت یا براستی شکنها و خطها که به تازی اسرار الاسره گویند و الغضون
مگر پوست پیشانی که آن از عضله جداست اگر از پهنا بریده شود عضله رسته شود
ابرو را بر نتواند داشت اما آنجا که خواهند که فعل عصبی باطل کنند یا از تشنج عضوی
ایمن شوند عصب را از پهنا باید برید و اگر خراج اندر بغوله ران بود یا اندر
بغل و دست از پهنای تن باید شکافت براستی خط و اگر بر سر بود از درازا باید
شکافت و بعضی هلالی براستی شکنها و خطها و اگر بر سر پهلو بود هلالی
باید شکافت و هر خراجی و قرحه که بشکافند روغن و آب و داروی که در وی [illegible] باشد
دور باید داشت و اگر جراحت را بشویند ماءالعسل باید شست با شراب ممزوج
یا سرکه ممزوج و اگر پس از شکافتن حرارتی و سوزشی پدید آید ضمادی از عدس
مقشر پخته بر باید نهاد و جراحت که بشکافند و ریم پاک کنند زود پوست بر گوشت
باید پوشانید و رفاده جهت بر نهادن و بیشتر پیشتر تا پوست بر گوشت رسته شود
و تجویف در میان نماند که دیگر باره ریم کند و ناسور گردد و کیفیت شکافتن
و داروهای پزاننده در کتاب ذخیره مذکور است و از جمله آنجا یاد باید کرد مغز
پنبه دانه و گوز مغز تیز کشته و بیاض پخته و خردل و سرگین کبوتر همه بکوبند و مرهم سازند
زود بپزاند و مرهم دیاخیلون اندر لعاب خردل گرم کرده و صابون با انجیر کوفته
و سرشته پزاننده است و سوراخ کننده و عسل بلادر و زفت هر دو با آتش نرم کنند و هم بر نهند

داروهای پزاننده خراج

بنهیم روز سوم آبزن کند و عاقرقرحا و مویزج و پوره با انگبین بسرشند و بران
طلی کند تا بلغم ریم را تحلیل کند و پاک کند و علاج خراج باطن اندر علاج قروح
معده و امعاء و مثانه یاد کرده آمده است **باب چهارم** اندر دمل دمل از
جنس خراج است و سبب آن بدگواریدن طعام است و حرکتها بر امتلا علاج
اگر مانعی نباشد نخست فصد کند و حجامت و بماء الجبن و بماء الفواکه با طبیخ
هلیله و شاهتره و سنا مکی و خرما هندی استفراغ کند و از گوشت و شیرینی بپرهیز کند
و سه روز اسبغول بسرکه و گلاب تر کرده ... هم بسرکه و گلاب تر کرده بر نهد پس
تخم کتان و تخم مرو با خمیر ترش سرشته بر نهند و انجیر خشک در ماء الاصول پخته یا اغشته
و تخم مرو کوفته با آرد سرشته و خردل با مویز دانه بیرون کرده و با انجیر کوفته و سرشته
پزانند است **باب پنجم** اندر بثری تری آنا سهای پراگنده باشند بسیار
و کوچک و پهن بر پوست با خارش و تابش صعب و سبب آن بخار خون صفراوی بود
یا بخار بلغم بورقی علامتها خونی سرخ بود و سوزان و گرم و زرد و بی نم و بلغمی میل
بسپیدی دارد و بیشتر شبانگاه بر آید علاج اگر خونی بود با آب غوره طلی کند و شراب
غوره دهند تا ساکن شوند پس چون ساکن شد در حال فصد کند و سرکه و گلاب و آب
کرفس و روغن گل طلی کند سخت سود دارد و اگر حاجت آید دو درم هلیله زرد
و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کند و بدهند و آب انار و دوغ ترش و قرص کافور سود دارد

اگر بلغمی

کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

اگر بلغمی بود بگیرند هلیله دو درم تربد یک مثقال زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی حب کنند
بآب کرفس و بدهند و گلشکر با انیسون و کربابه و ورق آوردن سود دارد و انیسون
یک درم با سه درم سکر سفوف کنند سخت نافع بود **باب ششم** اندر تیرباره
کرم چون جمره و نمله و آتش پارسی و کاورسه جمله جمره بثره باشد سوزان با خارش صعب
پوست را بخورد و بسوزاند و رنگی بگونه ... و حشکریشه برآرد و ماده او
سودا میل دارد و بثرها اندک بود و پراگنده بزرگی چند نخودی بزرگ و باشد که هیچ
بثره نکند و لیکن جای آن سرخ شود ... بسوزد پس رها کنی شود یا رمادی و باشد
که تب صعب گیرد و هلاک کند علاج رگ باید زد و خون بسیار بیرون کردن و از عکر
مقشر و برگ لسان الحمل و آرد خشکار و نان ضمادی کنند تخفیفی و بر نهادن و انار
ترش بکار دهند و اندر سرکه پزند و بکوبند و بر خرقه بر ان خرقه موضع طلی کنند
بامداد و شبانگاه و هر روز تازه میکنند و غذا چیزی سرد فرمایند و اما نمله بثرهای کوچک
باشند نزدیک یکدیگر و اندر هم پیوسته می شود با خارش و سوزش باشد و باشد که نمله یک
بثره بود و باشد که بثرات پراگنده بود گرد و همچون ثولول و رنگ نمله میل بزردی دارد
و باشد که ریش گردد و باشد که بتحلیل زایل شود و ماده آن خلطی تیز بود یا خون آمیخته
اندر زیر پوست و اندر رگهای باریک که اندر پوست است علاج تسکین حرارة باید کرد
پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اگر خون غالب بود فصد باید کرد پس استفراغ

وحوالی نمله بصندل و فوفل و گل ارمنی و اسفیداج و افیون و قشور برح دکیف
امیث طلی کردن بالگلاب وقطرهٔ سرکه دران موضع مرهم اسفیداج طلی کنند و گاه
که بشویند برگ به اندر آب بجوشانند و بدان آب بشویند و غذا عدسی و مصوص
و مانند آن و آتش پارسی تیره باشد چه آب رقیق با خارش و سوزش صعب بود
تیزی خون بود علاج هم فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و خرمابندی و گلاب و آب
کدو و آب خیار و اسبغول و شکر و مانند آن دادن و حوالی ان بگل ارمنی و سرکه طلی
کردن و بروی مرهم اسفیداج طلی کردن و اما کاورسه بثرها خورد باشند بیار و میل
بصلبی دارد از بهر انکه یا بلغم بود یا صفرا یا سودا بیامیزد علاج آن بعلاج نمله
نزدیک است از بهر انکه ان نوعی از نمله است لکن دارویی که بدان استفراغ کنند
از تربد ما از افتیمون خالی نباید داشت **باب هفتم** اندر بثرها و ریشها که بر
سطح پوست بر آید بثرها و ریشها که بر سطح پوست بر آید سعفه است و شیرینه
و خشکریشه و ریون اما سعفه بیشتری بر سر باشد و شیرینه بر روی و دیگر اندامها
افتد و شیرینه سوزاننده تر از سعفه تری بالاید لزج همچون انگبین باشد که گوئی
بر آرد همچون نمک و از شیرینه چیزی رقیق بالاید علاج اگر خون غالب بود قیفال
زنند پس بر هر دو جانب گردن حجامت کنند پس بوی گندم و برگ چغندر بسرکه و آب
می پزند و سر بدان می شویند و روغن بنفشه در بینی چکانند و اگر خلطی دیگر غالب بود
تن

بلغمی و ترانده تر سعفه صح

تن ازان پاک کنند و حب قوقیا موافق بود و بگیرند سفال تنور کهنه و نمک
نیم کوفته نیک بسایند و بسرکه ترکنند و طلی کنند و بگیرند زردچوبه و حنا و زراوند طویل
دم و ارسنگ و نار پوست همه بکوبند و بسرکه ترکنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند
و اگر سفال تنور کهنه و انزروت و نمک با این داروها یار کنند سخت موافق بود
و مازوی سبز بی سوراخ بسایند و بروغن گاو بریان کنند و اندکی سوده خشک
و آمله با آن بیامیزند و بسرکه ترمیکنند و بروغن گل حل میکنند و بکار میدارند و
و کازرا
سود دارد و اما خشکریشه بثرهای بود سخت خورد و سرخ و سوزاننده همچون
زخم سوزن اندر تابستان پدید آید خاصه ان وقت که مردم عرق کنند علاج رگ
قیفال باید زدن پس مطبوخ شاهتره استفراغ کردن و اندر گرمابه نشستن تر
و گلاب و سرکه و روغن گل طلی کردن و اما بنات اللیل عارضی است که هرگاه
که مسام بسته شود و بشره کثیف شود اندر شبهای سرد و درشتی و خارش و بثرها
بر سطح پوست پدید آید علاج فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و اندر گرمابه خوی کنند
پس بسبوس و سرکه و آب چغندر و آرد باقلی بشستن و خرزهره اندر آب بجوشانند
و آب کرفس و سرکه و روغن گل با ان بیامیزند و طلی کنند و اما گر از خون غلیظه عفن
تولد کند که بی گمان اندر گرد آمده باشد و طبیعت آن را اظهار دفع کنند علاج فصد
و استفراغ بمطبوخ شاهتره و خرماهندی و اقراص بنفشه و اطریفل کوچک و شاهتره

وسنا مکی سرشسته بکار داشتن و بگیرند کندش دو درم زراوند طویل چهار درم
حبث الغفث ده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه را بیامیزند و بسرکه
ترکنند و بر دهن کل طلی کنند کر تر و خشک را سود دارد و بگیرند تخم ترواتج ده درم
مغز زردآلوی تلخ دو درم ده درم نمک و سیماب کشته از هر یکی یک درم بسرکه
ترکنند و اندر حمام بسرشند و اندر گرمابه طلی کنند سخت نافع بود کر خشک را
و اگر خارش بود دو کرانی دارد که یاد کرده آمد نافع بود و ابرص دو گونه باشد
یکی آنکه ماده آن رقیق تر باشد و دیگر آنکه ماده آن سودائی بود علاج نخست
تن را از خلط به پاک باید کرد و کرمابه و نیک آب بکار داشتن و از پس کرمابه پیوسته
داروها مالیدن اما اگر کهنه شده و رخنه باشد بگیرند چغندر و سبوس گندم و تخم خربزه
نیم کوفته اندر آب بپزند و بدان آب بشویند و هلیله زرد بسرکه سوده یا ترشی
ترنج ترکرده سخت سود دارد و اگر ترشی بیشتر باید خفیف و ماند و صمغ عربی
و کتیرا و مقل و شیاف مامیثا بسرکه طلی کنند و دیوچه بر افکنند و اشق بسرکه
حل کرده طلی کردن برص کهنه را سود دارد و ابریشم ماهی بکرده و کندر بپزند و
هر دو بسرکه حل کنند و طلی کنند و مازو و کتیرا و ترحیبی برابر بسرکه حل کرده طلی
کنند **باب بیستم** اندر آماس بلغمی ماده آماس سرد با بلغم بود اما اگر بلغم
ساده و رقیق بود و آماسی را که از وی تولد کند بتازی الورم الرخو گویند یعنی

که سخت

که سخت رقیق بود چون آب و آماسی که از وی تولد کند استسقاء آن عضو بود
چون قیله الماء باشد که بخار از ماده بلغمی بسر آید چشم و روی آماسیده باشد او را
تهیج گویند و اما اگر بلغم غلیظ بود و لزج و فسرده آماس غلیظ تولد کند چون
سلعه و غدد و خنازیر علاج اما آماس نرم را که بتازی الورم الرخو گویند
نخست رطوبت کم باید کرد و خاکستر چوب انجیر یا چوب رز و چوب بلوط و اسفنج
در آب کنند یک شب و بامداد بپالایند و اسفنج تر یا خرقه دو تو بدان ترمیکنند
و بر آن موضع و بر حوالی آن می نهند و آب غوره با سرکه و ممزوج با آب خوش سخت
نافع بود و روغن گل با سرکه و گل و نمک نیک بود و اگر آماس اندر عضوی عصبانی
بود و بادرد باشد بغیر دقتی که از روغن زیت سازند و شراب انگوری خاصه شراب
سیاه نیم گرم کرده بر چکانند و در وی نشانند پس این ضمادها بکار دارند و طین
قیمولیا با سرکه و شب یمانی سود دارد و سرکه اندر اول علت کمتر بکار باید داشت
لکن با آخر علت باید داشت و بر عضو عصبانی کمتر بکار باید داشت و گاه گاه
جایگاه آماس بسرکه طلی باید کرد و هم بخار آن علاج کردن و بر اثر آن جاوشیر
و مقل و اشق و مانند آن طلی کردن بتدریج و چاره از سنگ آسیا و سنگ مار قشیشا
نیک باشد هر چند روزی این علاج کردن و در میان داروهای نرم کننده بر نهادن
سود دارد و اما تهیج را بگیرند مر و حضض و صبر و اقاقیا و سعد و شیاف مامیثا

علاج تهیج

و زعفران برابر گل ارمنی اندک تر بکوبند و به سرکه بسرشند و طلی کنند و به گلاب
ممزوج به سرکه و تهیج را که از بی چاری افتد برگ گز تر و برگ مورد تر و برگ خبازی
بکوبند و ضماد کنند و بسیار آماس بلغمی بود سخت که از جملهٔ آماسهای نرم باشد
و نه از جنس سلعه و خنازیر باشد یکی از بلغم باشد یا از بلغم و سودا بهم آمیخته
علاج سخت استفراغ باید کرد و غذا و غالب کم کردن و آنچه در علاج
نرگس سرد و یاد کرده آمده است بکار داشتن و ضماد ساختن از پیه بط و پیه مرغ
خانگی و پیه گوساله و پیه گورخر و پیه سباع و روغن زیت و روغن کتان و لعاب
حلبه و لعاب تخم کتان و از مغز ساق گاو و مغز گوزن و از میعه تر و اشق
و جاوشیر و بیرزد و زوفا تر آنچه بدست آید جمع کردن و بکار داشتن سود
دارد **باب نهم** اندر آماس صلب چون سلعه و غدد و خنازیر و قوام سلعه بعضی چون
گوشتی بود و بعضی چون عصیده و بعضی همچون عسل و بعضی خشک باشد و ماده سلعه اندر خریطه
باشد و باشد که اندر زیر زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد لکن چیزی باشد چون
گرهی که بر عصب آن موضع پدید آید و فرق است که سلعه از همه سوها جنبان بود و از جانب
دراز نجنبد و آنچه در زیر زانو بود بر عصب نتواند جنبید علاج سلعه دست کاری است
خاصه آنچه صلب تر باشد و اگر کسی دست کاری نخواهد و سلعه نرم بود و اشق به سرکه حل کنند
و بر وی نهند و یکی بنه موم و روغن و پیه گاو و استار راست همه را بسرشند و مقداری دبق

نباشد

دبق

با آن

با آن باز کنند و غدد و سایر و ثآلیل هم از جملهٔ اماسهاست و اما سخت نرم بود
اگر نیک بالیده پراکنده شود و باطل گردد علاج آن همچون علاج سلعه است اگر از وی
بشکنند و پارهٔ سرب باید از آن بر وی نهند و ببندند و روزی چند واز نه از ابطال
کند خاصه اگر سبز و حضض و اقاقیا و سریشم ماهی بر کاغذی طلی کنند و بر وی نهند و بر
بر زیر آن بنهند و ببندند و اما ثآلیل را چوب بنطی بر مالیدن باطل کند و برگ مورد بر مالیدن
و آب صابون و نحاره و اشنان نیز سود دارد و اما خنازیر آماسی بود کوچک و صلب
و فرق میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه در زیر پوست و از تر و باز تر توان برد
و خنازیر نتوان برد و خنازیر باشد که یکی باشد و باشد که بسیار باشد و بیشتر بگردن و زیر
بغل کمتر پدید آید علاج از طعامهای غلیظ و ترسیها و از طعام شب پرهیز باید کرد
و استفراغ بلغم فرمودن بقی و بداروی مسهل و بفصد و حب اصلی و حب جمیل زان متقدمان
و متاخران فرموده اند و نزدیک من حب که بلغم و سودا فرود آرد و بی غایله تر از حب افتیمون
و معجون نجاح نیست و نخست چیزهای نرم طلی کردن سود دارد چون پیه بط و پیه مرغ خانگی
پس داروهای تحلیل کننده بکار داشتن چون مرهم ارسل و مرهم دیاخیلون و اگر خواهد
که مرهم دیاخیلون قوة زیاده دهد بیخ سوسن آسمانی گون و زفت و زراوند گرد و انزروت
مجروی با وی بیامیزند و بسرشند و سنگ گوسفند و سرگین بز و بیخ قثاء الحمار و آرد باقلی
و آرد جو و مغز بادام تلخ و مقل همه دیاخیلون را قوة دهد اگر خنازیر نرم بود و به کثافت

علاج ثآلیل

علاج خنازیر

علاج خنازیر
مغز نیک در میان شاخ بز است
او را سوخته و حب فته
بر بهنه مجرب است

اندر سرطان

سقیروس در

و بمرهم زنگار علاج کردن **باب دهم** اندر سرطان سرطان اماسی
سوداوی است و اماسی سوداوی دو گونه باشد همه را اطبای یونان سقیروس
اماسی گویند دوم سرطانست و فرق میان سرطان و سقیروس آنست که سقیروس را
حس الم و ضربان نباشد و حرارة و رگها بر خواسته نباشد و سرطان دو گونه است
یکی ماده آن سودا خالص باشد و دیگری با صفرا آمیخته باشد و با ورم و سوزش
و التهاب و ضربان بود و حوالی آن رگها بر خواسته و ممتلی باشد بچون پایهای
سرطان و لون این رگها بسبزی گراید و بتیرگی و درد و سوزش باندازهٔ صفرا
آمیخته بود با سودا و بیشتر که سرطان پدید آید اندر اندامها نرم و متخلخل پدید آید
و زنانرا اندر رحم و پستان بسیار افتد و مردانرا اندر حوالی حلق و خایه و قضیب
بسیار افتد و اندر روده نیز افتد و سرطان را اندر ابتدا دشوار توان دید چون ظاهر
گردد علاج دشوار پذیرد و نخست چون ایک باقلی بود و کوچک و لون او تیره
و با حرارتی اندک بود و ماده سقیروس با سودای صرف بود و برنگ سرب و یا سودا
و بلغم غلیظ بود و لون او رصاصی بود و بر وی رگی بود ضعیف و هیچ از این دو علاج
پذیره نباشد و بیشتر که نخست اماسی گرم بوده باشد و بسبب بی ترتیبی و علاج سقیروس
گردد علاج تدبیر صواب آنست اندر علاج سرطان که نگاه دارند تا الجه پدید
آمده باشد همچنان بماند و زیاده نشود و ریش نگردد و استفراغ ها بوقت میکنند

و غذا

و غذاهای موافق سرد و تر خوردن چون کشکاب و روغن بادام و ماهی خورد
تازه و خایه نیم برشت و مالش و اسفاناخ و کرنب و مانند آن و اگر حرارة عظیم بود
دوغ گاو تازه سود دارد و استفراغ بماء الجبن افتیمونی بود و هر چند روزی چهار
درم افتیمون اندر ماء الجبن یا اندر ماء العسل دادن بجای آن هر چند روزی
طبیخ افتیمون با سکنگبین دادن و هرچه اندر مالیخولیا و علاج جذام باشد
علاج این علت است و داروهای معدنی مغسول که تحلیل آن باعتدال باشد
و سوزاننده نباشد طلی کردن سود دارد و ممکنست که ماده بجملگی تحلیل کند برفق
خاصه اگر زود اندر یابند و علاج از این یک نوع کند و کمترین آن بود که بر آن ماند
و زیاده نشود و ریش نگردد و حکاکه سنگ آسیا و سنگ افسان و حکاکه سرب
اندر آب کشنیز و آب کشنیز تر و عصارهٔ کوک و عصارهٔ برگ خرفه با لعاب اسبغول
سود دارد و خاصه اگر با توتیا و صبر و اسفیداج سرب بنهند اندر میان هاون و صلایه
سرب و اگر حرارتی و سوزشی باشد غورهٔ کوفته با سرطان نهری تازه با قلیمیای
سیم ضماد کنند سود دارد و اگر ریش گردد پیوسته خرقهٔ کتان در آب عنب الثعلب
تر کرده بر وی نهاده باید داشت **باب یازدهم** اندر اماس بادناک اماس
بادناک از بخار لطیف خیزد یا از بخاری و بادی غلیظ و این طرح یده باشد بچون
چیزی باد در وی دمیده و بسیار باشد که اندر میان استخوان و مفاصلهای او باد در میان

او تا روغنهای او بادی تولد کند و آن اندام را باز میکند و دروی صعب
تولد کند و سبب تولد این باد بسته شدن مسام بود و تحلیل ناپذیرفتن علاج
آنچه از بخار لطیف خیزد از جنس نفخ بود و علاج آن یاد کرده آمده است
و آنچه از باد خیزد بحجمه آتشی و روغنها که دروی تخم کرفس و بادیان و زیره و سداب
و نانخواه پخته باشد تحلیل پذیرد و بگیرند زوفای خشک کوفته و بپخته اندر موم روغنی
که از موم زرد و روغن شبت بر بسته و طلی کنند و روغن شبت و روغن بابونه
و نطرون و سرکه و آب خاکستر چوب رز و چوب انجیر طلی کردن سودار و باب

اندر جذام

دوازدهم اندر جذام هرگاه که لختی سودا اندر یک عضو گرد آید اندر آن عضو
علت سوداوی تولد کند و هرگاه که خلط سوداوی اندر همه تن پراکنده شود و بسیار
گردد جذام تولد کند و بباید دانست که علت سوداوی که در یک عضو تولد کند
اگر صلب بود یا سرطان یا سقیروس و اگر سودا رقیق بود و با صفرا آمیخته جوره
تولد کند و همچنانکه سرطان جذام یک عضو است جذام سرطان همه تن است و سبب
فاعل این علت سوء المزاج گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و سبب ماده
غذاهای سوداوی و بلغمی بود و تحلیل کردن حرارت اجزاء لطیف بلغم را و غلیظ
گشتن باقی و کشافت پذیره حرارت غریزی را و دیگر وجه کند و بدان سبب ضعیف
شود و چون سرد گردد و غلیظ شود و خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرود آمدن

سودا

سودا از جگر بوی بسته باشد تا بدان سبب سودا با خون در همه تن پراکنده شود
و تباهی هوا و تولد فرزند در ایام حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این
علت است از بهر آنکه این علت تعدی کننده است و بمیراث آید علامتهای
نخست لون مجذوم سرخ گردد و بسیاهی زند و لون چشم او سرخ و تیره شود
و نفس تنگ و آواز گرفته شود چنانکه تخنخن و غنه آواز وی پیدا آید و عطسه بسیار
دهد و منفذ بینی بسته شود و حس بوییدن باطل شود و موی باریک و اندک شود
و از سر و روی عرق بسیار آید و بوی عرق و نکهت ناخوش گردد و حشو و دلوح
متجب شود و خوابهای سوداوی بیند و اندامهای او در خواب گران گردد و از پس تر
آن موی ابرو و موی روی او بریزد و ناخن سطبر گردد و بشکافد و چهره زرد شود و لبها سطبر
و سیاه گردد و بر اندامها غدد پدید آید و چون اندر مفاصل عفن گردد و بتغییر
و لون پوست سیاه گردد و اگر ماده صفراوی بود اندامها ریش گشتن گیرد و بینی
خورده شود و لبها شکفته و اطراف ریش گردد و صدید کننده از آن می پالاید و چون
مجذوم غلیظ بود چنانکه اندک او چون رنگ آمیز آید و خاصیت جذام آنست
که مزاج او ضد مزاج حیوانست و بدین ضدی مزاج اندامها تباه شود و چون
مزاج او با عفونت ریسه کند رود و هلاک کند و گفته ایم که سرطان جذام یک عضو است
و جذام سرطان همه تن است تا بدین سبب علاج مجذوم عسر باشد از بهر آنکه مزاج

همه تن اندران یکسان است علاج آن یک نوع باشد ازین جنس و ازین رد
طریق علاج او یکسان است و سرطان اندر یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف
دیگر اعضا بود و اندر علاج آن مراعات مزاج اخص باید کرد و از قوتها و
مزاجهای دیگر اعضا غافل نباید بود و طریق علاج آن ازین وجه بسر باشد علاج
طعام صداع و نداوی علت نان حواری پاکیزه باشد یا نان چندروس و حسوها که از
چندروس سازند و اسفیدباها که بگوشت مرغ فربه و اندر طبیخ ایشان برگ
چغندر و ترب و کدو نهی پزند و گاه گاه کرویا و بادیان سود دارد و گوشت ماهی
خرد سود دارد و کرنب لحاضب سود دارد و نان با شیر تازه و انگبین سود
دارد و مویز و مغز بادام و مغز مغصقو و چلغوزه موافق بود و هرگاه که علت
ساکن بود شراب رقیق جوان معتدل المقدار سود دارد و شراب کهن به هیچ حال
نشاید و ماهی شور گاهی گاه صواب بود خاصه آنگاه که قی خواهد کرد و یا مسهل
خواهد خورد و از پس استفراغ عصاره روغن بادام یا عصیر انگور تازه سود دارد و اگر
علامتهای خون ظاهر بود فصد باید کرد و اگر به بسیاری خون واثق نبود فصد
نشاید کرد لیکن اگر خواهد که تخفیفی کم کند رگهای اطراف باید زد چون رگ بینی
و رگ پشت پای تا اخص ماهیچ مضرت نباشد و اگر آواز بگردد و تنحنح و غنه پدید آید
فصد و دواج باید کرد و از پس فصد یک هفته تدبیر استفراغ کردن بایارج لوغاذیا

لوغاذیا

والجبلو

۱۵۰

وعطبوخها وحبها که از افتیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی و بسفایج و اسطوخو
دوس و خربق سیاه و حجر لازورد و حجر ارمنی سازند و اگر ماده صفراوی یا سو
داوی بود شحم حنظل و سقمونیا و حجر و قثاء الحمار ترکیب باید کرد و ایارج
فیقرا بسقمونیا قوت داده سود دارد خاصه اگر اندکی حجر ارمنی و خربق سیاه
با آن یار کنند و از رنج و اندیشه و بیخوابی و غم و از هرچه رطوبت غریزی را تحلیل
کند و خشکی زاید پرهیز باید کرد و داروهای قوی اندر فصل بهار و خزان یکبار یا دو بار
پیش باید داد و دماغ را بغرغره و سعوطها پاک باید کرد و هر بامداد ریاضت
دراز بلند کردن و کشتی گرفتن و عرق آوردن سود دارد و بس روغنهای معتدل
مالیدن چون روغن مورد و روغن مصطکی و گاه باشد که روغن بابیرزنان باید
مالید و هرگاه که منش گشتن پدید آید قی باید کرد و عرق آوردن و اندر گرمابه دارد
تحلیل کنند چون آرد باقلی در پوره و انگشتان راست راست بیامیزند و اندر گرمابه
طلی کنند و طبیخ حلبه و صابون اندروی حل کرده بدان خو لیتن بشستن و مالیدن
سود دارد و باقی علاجها از ذخیره باید جست **گفتار بیست و سیم** اندر انواع
ریشها و جراحتها و این گفتار ... باب است **باب اول** اندر صفت و نام
و انواع ریشها و قانون علاج آن هر جراحتی و هر تفرق الاتصالی
که در گوشت افتد و ریم کند از تازی قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحتی خشکی

اندر ریشها و جراحتها و سوختن آتش

ماده نیست که غذا اعضای آن عضو مستحیل گردد و تباه شود و آن عضو زبون
اندامهای دیگر است گردد و ضعیف باشد غذا را هضم نتواند کرد و بسبب سوء
المزاج که در وی بود و بسبب هضم ناشدن غذا ریم تولد کند و هرچه رقیق
باشد از ریم آنرا صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و سپید بود آنرا قیح
گویند و مده نیز گویند و آنچه غلیظ تر باشد آنرا وسخ گویند و آن وسخ بعضی سپید
و بعضی بسیاهی زند و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از مادهٔ گرم پالاید
و وسخ از مادهٔ غلیظ و تباه و قیح از مادهٔ معتدل و باعتدال نزدیک و قرحه
بعضی بر ظاهر پوست بود و بعضی با غور بود و آنچه با غور بود بعضی گوشت گرد او
او صلب گشته بود و لبهای قرحه که سطبر بود آنرا ناسور گویند اندر گوشت خانه
کرده باشد و همچون نایره شده و بعضی راست بود و بعضی منعطف و ناسور که نهایت
او باستخوان رسد از وی مدهٔ رقیق و زردآب پالاید و آنچه نهایت او بر باطنی
رسد پالایش او هم رقیق باشد لیکن میل بسپیدی دارد و آنچه نهایت با ورده
رسد از وی خون صافی پالاید و آنچه بشریان رسد خون اشقر و گرم و درفشان
پالاید و آنچه بگوشت اندر بود از وی مدهٔ غلیظ و لزج و بیشتر پالاید و آنچه گردا
گرد آن صلب نباشد آنرا کهف و مخبا نیز گویند و کهف چنان باشد که در
گوشت خانه کرده باشد و بجانبی میل کرده چنانکه گذر او دراز نباشد و دهان او
فراخ

فراخ باشد و مخبا آنرا گویند که خانه اندر زیر پوست کرده باشد و ریم میان
گوشت و پوست بود و ریشهای بعضی پهن باز میشود و گوشت درست را
میخورد آنرا قرحهٔ الساعیه گویند و بعضی باشد که مادهٔ او بدان تیزی نباشد
لیکن بسبب عفونت پس باز میشود آنرا ساعیه نگویند متآکله گویند و ریشهای
که زود سر تیز کند و بن او سرخ بود لیکن پهن نباشد زود پخته شود و ریشهای
که سر و بن پهن کند و سخت سرخ شود و سر تیز نکند دیر پخته شود و ریشها آنچه بعلتی
و سبزی و سیاهی گراید بد بود و آنچه مخالف لونهای اندامها بود چون سپید و زرد
و رصاصی و سبز و سیاهی همه نشان سوء المزاج جگر بود و نشان تباهی خون و بدن
سبب دیر درست شود و ریشها که از پس بیماریها پدید آید و آنچه گرداگرد او
موی بریزد بد بود و هر ریشی که بر تشورهٔ تن بود خاصه آنچه بر پهلو و شکم بود
و رگها بسیار بد و پیوسته بود و از پس آن یکبار بانه رون باز گردد و آنچه
نیمه فرو سوی میل کند از باز گشتن آن استهال خون توقع باید کرد و از باز گشتن
آنچه نیمه بالا میل دارد اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع باید کرد
و ریش سوداوی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آنکه بهگی او با سن بردارند
و گوشت استخوان پاکیزه شود و بس جراحت را علاج کنند و اما قانون علاج
ریشها آنست که اگر آماس باشد نخست آماس را علاج کنند و از ریش غافل

نباید بود و بس چون آماس زایل شود بعلاج ریش مشغول باید شد و اگر گوشت حوالی
ریش سبز گردد یا سیاه گردد نخست آنرا باید از دو محجمه بر نهادن و خون بیرون
کردن پس اسفنج خشک بر نهادن و بستن پس داروی خشک کننده بر گردن نهادن بسیار
باشد که تن از ماده به پاک شود و مزاج عضو با اعتدال باز آید ریش درست گردد
و ریش وسخ را داروی زداینده باید خاصه در اول از بهر آنکه حس در اول بخود
تمیزی دارد و کمتر باید سبب آلودگی و پلیدی بس بدان اندازه که از وسخ پاک
می شود زداینده گی و تیزی دارد کمتر باید کرد و در جمله جهد باید کرد تا ریش در دمنده
نشود خاصه اگر حرارتی و التهابی باشد با سوء المزاج زیاده شود و بسیار باشد
که قرحه ترهل آرد و سست و به نشود و بجوره باز گردد و آن از اطلی خشک علاج باید
کرد تا مزاج با اعتدال باز آید و موضع قرحه گوشت بر سر شود و قرحه می روید تا جمله
درست شود **باب دوم** اندر انواع ریشها و ریشهای که صدید یا لا باید اگر آماس
دارد نخست تدبیر آماس باید کرد و پس علاج ریش و این نوع ریش را هم داروهای
خشک کننده و قابض علاج باید کرد و پس داروهای رویاننده و داروهای قابض
از این نوع سازند بگیرند گوزتر و برگ او بکوبند و بشراب بپزند و ضماد کنند یا بگیرند
مرداسنگ سوده و از آبگاهی بسرکه می سایند و گاهی بروغن زیت تا سپید شود
از این مرداسنگ شش جزو وردی سوخته بحری و زرد و چوبه و مازو و کلنار رومی الا
دمازو
وشب

و شب یمانی و قلیمیا که سیم از هر یکی یک جزو و همه را با هم بیامیزند اگر خواهند مرهم کنند
در زور و مرهم روغن مورد کنند و اگر خواهند قرص را بشویند با آب دریا و آب شب
یمانی و آبی که در وی هلیله و بلیله و آمله پخته باشند موافق و گاه باشد که مرهم و در زور
با انگبین باید سرشت تا دارو را قوة دهد و ریش را بشوید و ریشهای وسخ را مرهم
زنگار و مرهم نمک و مرهم هندی و قرص اسود و احضر سود دارد و آب خرمک البطم
با هم سنگ آن روغن گل سود دارد و روغن زیت و شب یمانی و انگبین برابر بهم مرهم
کنند و خشک کنند ریشهای غاره که آنرا کهف گویند و مجنب گویند اندرین باب
مرهم الرسل آزموده است و قنطوریون کوفته و بیخته و ایرسا کوفته و بیخته
بگیرند و کهوف و مخابی را تر کنند سود دارد و اگر این نوع ریشها را زود پاک
نکنند و پوست را بر گوشت استوار نکنند چنان گردد که پوست بر گوشت استوار
نگردد و گفته اند که کهوف و مخابی را بجز به داروهای سیال نزداینده و فتیلهای
که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد و انگبین زداینده نیک است خاصه که با شراب
آمیخته و آب و شب یمانی زداینده است و قوت دهنده و هرگاه که این ریشها را
دارو کرده باشند بر سر آن ضمادی که با اعتدال باز آرد و پاکی و تیزی دارد
برابر کنند بر باید نهاد و ریشهای متعفن از اخلاط به پاک باید کرد و مزاج
با اعتدال باز آوردن و اگر حاجت آید بر آن موضع محجمه بر نهادن و دو بوجه برافکندن

ریش وسخ را پاک کند

و بسیار باشد که ریش را به داروی تیز یا به آهن پاک بر باید داشت پس جراحت را
علاج کردن و ذرور را که از داروی تیز بود و روغن گاو تسکین دادن هر ساعت چنانکه
تازه تازه بر وی نهند و علاج دیگر علاج ریش وسخ باید کرد و مرهم دارو که بر نهند هر روز
بسته باید داشت دیگر مرهم زراوند طویل و مازو و روغن زیت راست راست و طلی کنند
و گوشت ماهی قدید با موم یا روغن سرشته بر نهادن پاک کند قرحه گرم در افتد طبیخ
افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون گرم را بکشد و تولد آن باز دارد
و این طبیخها باید شست و افسنتین و قنطوریون و فراسیون بسایند و نیمکوفت
بپزند و ذرور کنند و اگر ذرور تربت ترکنند و طلی کنند صواب بود و عصاره
پودنه جویباری و عصاره برگ کبر با شراب یا با سقمونیا گرم را بکشد ریش تلخی
منضج باید کرد و استفراغ صفرا کردن و آب میوه‌ها و قرص کافور و شراب صندل
و گلاب بدل طلی کردن ریش متآکله تدبیر استفراغ و شربت همچون تدبیر ریش
آکلی باید کرد و باشد که گوشت را با آهن پاک بر باید داشت تا تباهی آن گوشت درست
باز زند به و باشد که آن عضو را جدا باید کرد و در جمله آن عضو را خشک باید داشت
و در آب یخ می‌نهادن و آب مورد تر و گلاب سرد کرده بر چکانیدن و اگر ماده
سخت گرم نباشد شراب عفص و سرکه ممزوج با گلاب سود دارد و ضمادها که از
نارپوست و عدس و برگ الو رد و برگ مورد و برگ حماحی باید ساخت و گلنار

برگه

اندر سوختگی آتش

برگ طلی کردن سود دارد و سوختن آتش در حال سپیده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند
و طلی کنند و صندل و فوفل و خرنوب پخته سپید و سفال نو سپید همه با گلاب و آب
عنب الثعلب سوده طلی کنند و عدس و برگ گل بپزند و بسایند و با روغن گل طلی
کنند و از پس تر بگیرند آهک آب نارسیده و هفت بار بشویند و خشک کنند از
آهک چهار اوقیه و روغن گل شش اوقیه موم مصطکی دو اوقیه با روغن گل بگدازند
و آهک در وی بر شنند و طلی کنند و مرهم اسفیداج سود دارد **باب سیم** اندر

اندر جراحتها

جراحتها جراحت که راست افتاده باشد و تازه باشد اولی آنست که هر دو لب او
فراهم گیرند و بگذارند که چیزی در میان جراحت افتد چون موی یا روغن یا غیر آن
و خشک باید کرد و سه روز بسته بگذارند و چون بگشایند باز بندند و دو روز دیگر
بسته دارند تا محکم شود و اگر جراحت ناهموار بود و زوایا و پهلوها دارد بشکافند
درست کنند و داروهای تر از وی دور دارند یکی ذرور خشک بکار دارند بگیرند
اسفیداج ارزیز و مرداسنگ از هر یکی یکجزو مصافی و مازو از هر یکی نیم جزو
بسایند و بکار دارند و اگر جراحت بر سر افتاده باشد زراوند مدحرج اندر شراب
بپزند و خشک کنند و بکوبند و بپزند و بر سپل ذرور بکار دارند و خمیر خشک کوفته
و بیخته سود دارد و اگر جراحت بر عصب باشد جراطین سوده بر نهادن و سیر سوخته
تنها یا با بیخ سوسن و گشنی سود دارد و باید دانست که اندامهاست که جراحت احتمال

نکنند و خلاص ازان نادر بود و آن دماغ است و گرده و مثانه و روده‌ها
باریک و جراحت جگر نیز خطرناک باشد لیکن ازان سلامت بیشتر ازان باشد
که از اندامهای دیگر که یاد کرده آمد و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند و جراحت
آن هیچ مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و کنارهٔ عضله افتد خطرناک باشد
و قوت ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل آرد و جراحت که بر پیش زانو
افتد و بر پهنی زانو خطرناک باشد و ازان خلاص نادر بود و هرگاه که از
جراحت کنارهٔ عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول علاج نومید
شوند تدبیر جز آن نباشد که عضله را از پهنا ببرند و بباطل شدن فعل آن عضو
که آن عضله بدو پیوسته است رضا دهد و اگر جراحت بر شکم افتد تهوع یا فواق
یا اسهال پدید آید شود و اگر جراحت غور دارد و سر او تنگ بود و بباید شکافت
و نباید گذاشت که سر او بسته تا ریم در قعر او گرد نیاید و آن چنان بود که پنبه کهن
بروغن تر کرده بر جراحت نهند تا گوشت برویده و داروهای رویاننده بر پلیته
نهند و بروی نهند و هر بار خردتر میکنند تا آنگاه که قعر جراحت رسته شود
و قعر نماند و اگر جراحت بر گوشت بود مازو سبز و نار پوست و قلیمیا مغسول
و [illegible] الحمل خشک کرده دشت و بیخ عدسی مغسول هر یک جداگانه یا آمیخته
جراحت کوچک را برویاند و اگر بر سر این داروها برگ [illegible] و برگ رز و برگ

لک

کوک بر نهند صواب باشد و اگر جراحت بزرگ بود پنیر تر سوده که از شیر گاو
کرده باشند بر نهادن سود دارد و اگر خون بی اندازه همی رود و این [illegible] بکار دارد
صبر یک جزو قشور الکندر یک جزو دم الاخوین انزروت از هر یک نیم جزو بکوبند
و ببیزند و با [illegible] خرگوشی بر جراحت نهند و ببندند و اگر بر جایگاهی است
که نتوان بست حوالی آن یخ اندر گیرند تا گذرهای خون را تنگ کند و داروی تر
برنهند و چنانکه ممکن بود ببندند **باب چهارم** اندر بیرون آوردن خار
و پیکان از جراحت و جراحتهای کوچک که تازی وخز و خرق گویند اما بیرون
آوردن خار و پیکان و مانند آن بعضی چنان باشد که جراحت را بشکافند
و بعضی را بآلتی چون انبر برکشند و بعضی را بدارو بیرون آرند بگیرند اشق
حل کرده و بر سر جراحت نهند هرچه در جراحت مانده باشد برکشد و اگر
اشق با انگبین بسرشند و بر نهند قوی تر بود و زراوند مدحرج با بیخ نی بکوبند
و با عسل بسرشند و بر نهند و ضفدع مسلوخ هر کجا که در استخوان سخت
شده باشد برآرد و بدین خاصیت است که دندان را بافکند زراوند طویل
و پیاز نرگس و برگ [illegible] بهم کوفته و سرشته هم از داروهای جاذب است
و سرطان نهری سوده انگبینها جانوران و هر حیوانی که او را العطایه گویند
از ادویه جاذبه است همه اندرین باب نافع است اما وخز جراحتی را گویند

که از خاری یا از آهن باریک افتاده باشد چون سر سوزنی و خرق بزرگ تر بود
پیش از آماس نشاندن بعلاج دیگر حاجت نیاید لکن خرق باشد که بزرگ تر
افتد و بعلاج حاجت آید و علاج آن علاج جراحت باشد که در باب گذشته
یاد کرده آمده است **باب پنجم** اندر علاج کسی که او را چوب زده
باشند نمک سوده نرم بغایت با سفال نو کوفته بغایت نرم بیخته با خاکستر
کلخن بر آن موضع کنند و پوست گوسفندی که آن ساعت از مسلوخ جدا
کرده باشند بر آن موضع پوشند و بگذارند تا بروی خشک شود و دیگر روز
بردارند و درد و آماس زایل شده باشد و اگر مرداسنگ و اسفیداج بگیرند برابر
و با موم و روغن گل بسرشند چنانکه رسمست و قیروطی طلا کنند و اگر بخت
رگ زنند و طبع نرم دارند باب جمیع‌ها و آب خیارچنبر صواب بود و در جمله
در پیوند چینی برابر از هر یکی دو درم با یک مثقال بدهند با جلاب **باب**
ششم اندر سحج پایها که از عرق و نشستن بر اسب افتد و سحج پاشنه
و انگشتان که از موزه افتد موضع سحج که از عرق و نشستن بر اسب افتد برهنه
کنند تا هوا خشک بدو رسد و آب سرد بروی زنند و چون بمالند و مرداسنگ
بیز آب سوده طلی کنند و طبیخ سماق و نقیع طلی کردن سود دارد و سحج موزه
را نعلین تازه بر نهند و اگر آماس نباشد جرم موزهٔ کهن بسوزانند و بر نهند

و برای

و برای برا کنند **گفتار بیست و چهارم** اندر آراستگی و پاکیزگی تن از سر
تا پای و این سه باب است **باب اول** اندر ازالت موی و داء الثعلب ایارج فیقرا
چند کرت با شحم حنظل بدهند و مطبوخ افتیمون و معجون نجاح و مطبوخ هلیله
و اطریفل کوچک و غرغره بطبیخ کردن ایارج فیقرا و روی حل کرده و طلی کردن
بعاقرقرحا و فرفیون با زهرهٔ گاو و مالیدن پیاز نرگس و بغالیه که بروغن
بادام تلخ کنند و با روغن حب الخروع و خردل و فرفیون و مویزج و بروی سرشته
سپوسه حنظل سوده و آرد نخود با سرکه حل کرده بر بن موی طلی کنند و یک ساعت بگذارند
پس بشویند و پوست موی را آمله و هلیله سیاه می‌شویند و روغن مورد و روغن
آمله بکار دارند و داروهای که موی ببرد بگیرند شخار یک جزو آهک دو جزو زرنیخ
زرد دو جزو همه در آب کنند و سه روز بنهند و بپالایند و چهار یک آن روغن
با آن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آهک و زرنیخ راست داشت
در آب نهند و بپالایند و دیگر بار آهک و زرنیخ هم اندرین آب کنند تا چنان
شود که پر مرغ بدو فرو کنند موی فرو ریزد پس روغن بر افکنند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند تدبیر باز داشتن سوختن آهک و زرنیخ بخت روغن
گل طلی کنند پس آهک پس خرفستر را بشویند برگ شاهسپرم و گل خار و برگ
شفتالو هر یکی جدا و آمیخته بوی آهک ببرد داروی که موی باطل کند یک

وافیون و شوکران هر یک جدا و آمیخته طلی کنند طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز
از هر یکی یکجزو حب یمانی نیم جزو بعصارهٔ برگ خبک بسایند و طلی کنند موی را طلی
کنند **باب دوم** اندر احوال بشره و رنگها که بر روی پدید آید تغییر رنگ از باد و سرما
و آفتاب بگیرند آرد باقلی و آرد کرسنی و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد
نخود و مغز پسته و آرد جو برابر جمع کنند و روی بدان می‌شویند طعامها و داروها
که رنگ و روی برافروزد نخود آب خاگینهٔ مرغ نیم برشت و ماء اللحم و انجیر و نان میده
و سیر تازه و شراب ریحانی و سپید و شراب بهم آمیخته و اطریفل کوچک و هلیلهٔ پرورده
خون را صافی و رنگ و روی برافروخته دارد و حلتیت و فلفل و بیلادر و
و کندنا و پیاز و کرنب و سیر اندر طعامها خوردن رنگ و روی برافروزاند و زعفران
با سکنجبین آمیخته آزموده است لکن زعفران نیم درم زیاده نشاید خوردن
زخمها که بر حوالی چشم آید مردارسنگ با سپیدهٔ بط یا با سپیدهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند
سنگ ~~را نرم کنند~~ و سوزش سفال نو هر یکی حبه اسود دارو و انجیر بسرکه طلی کنند

بلور صح

سوداء و خون که در پوست میرد و سر و کلف و بهق و آثار آبله بگیرند مغز بادام
سپید کرده سه درم و باقلی نرم و مغز تخم خربزه کوفته نرم سیماب دو درم اندر
مغزها بمالند و بکشند چنانکه از سیماب اثر نماند و مغزها سیاه شود و در شب
طلی کنند و بامداد ... این طلی هر ساعت نو فرمایند و از روی بشستن یکهفته باز دارند

چون پس

چون پس از یکهفته بود روی بشویند و کلف و نمش و بهق پاک شده باشد
اثر نشانهای کبود و نقشها که بر اندام کنند علک الانباط را نرم کنند و بران موضع
نهند و یک هفته بگذارند پس بکشند و نمک بمالند و باز علک الانباط برنهند
چند کرت این تدبیر میکنند تا اثر کبودی برود و داغها اندر تدبیر کلف گفته آمد اندرین
باب سود دارد باد شام سرخی است که بر روی و اطراف پدید آید چون لون
جذام و اندر زمستان بیشتر افتد سبب آن بازماندن بخار باشد اندر زیر پوست
و باشد که ریش گردد نخست فصد باید کرد و حجامت و دو سه جای برافکندن و داروی
مسهل خوردن پس علاج ابتدای جذام کردن بهق و برص و وضح مطبوخ
هلیله و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار
داشتن پس تخم ترب و درونا و کندش و شیطرج و تخم حنظل و مازریون
و خربق سپید و خردل و سقمونیا برابر بکوبند و بیزند و بسرکه طلی کنند اندر گرمابه
یا نزدیک آتش یا اندر آفتاب اما از جهت برص قی باید فرمود و بایارج
لوغاذیا اندر مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و اطریفل ماهان بهر بکار داشتن
پس مازریون و خربق و بلبل و نوره برابر بسرکه بپزند و نطرون و سوخته پوست آهن
و کف دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و بهم بسایند چون غالیه و اندر آفتاب
طلی کنند و چندانکه ممکن بود صبر کنند پس بشویند و اگر آبله گردد بکفانیند و آب بیرون کنند

طلا اثر رفع لون

و جز کنند تا خشک شود و دیگر بطلی معاودت کنند طلی دیگر شب طرح و نیل و فوه
و لبّ یمانی و سعتر و دردی خمر خشک شده همه بکوبند و بپزند و بر آنکه برشسته و نگاه
دارند و مقداری دیگر فوه بپزند و بپالایند و این دارو به آن آب فوه حل کنند
بلست روز رنگ این طلی بمالند بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن بالیون
و حرشف و زردالو و شراب ریحانی بوی عرق و بوی اندامها خوش کند و از نوشیدن
دارو ممنوع است بوی اندام و بوی عرق خوش کند و کسانی را که بوی بغل ناخوش
بود هر گاه که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد و سعفد باعتبار ثروت با مسهل
آنچه لایق آن شخص بود و خویشتن را بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاک داشتن
و پوشیدن و از غذاها که بوی عرق ناخوش کند چون پیاز و گندنا پرهیز کنند
و توتیا به آب نمک بشویند تا سپید شود و گلاب و کافور بر زنند و بکار دارند
تولد شپش اندر جامه و پوست استفراغ باید کرد و سعفد و مسهل و خویشتن را پاک
داشتن و جامه حریر و کتان پوشیدن و زود بدل کردن و خویشتن بطبیخ کردن طبیخ
چغندر و طبیخ پودنه کوهی و طبیخ سر و میشو بند و جیوه می مالند و زهره گاو
و زهره بز و جیوه می مالند و با گل می آمیزند و سر بدان می شویند **باب پنجم** اندر
زوال اطراف و فربهی و لاغری طریقه ناشسته پای از غبار و خاک نگاه دارند
و نخست آن موضع اندر گرمابه پاک کنند و بشویند پس صمغ عربی و مازوی کوفته
و پخته

و پخته با روغن ... بر رشتند یا با پیه بکوبند و بر رشته دانه ... کنند و پوست
اندر و بینی که پر خایه مرغ بود یا کاغذی بر روی آن نهند تا دارو در وی بماند
و خشک شود و بگرت و دوم حاجت نیاید انگشت پای که اندر زمین آید جالینوس
میگوید خرقه دو تو باید تر بر انگشت پیچیدن و چند بار بر آن موضع بول کردن
سبلان و دیگر حاجت نیاید داخس آماسی بود گرم در ... در بن ناخن و گوشت
آن پیه آید و خرابی ... و درد با بغل و دست و ... ران برسد و باشد که تب آرد
و ریش کرده و انگشت از آن بر خطر باشد علاج اگر مانعی نباشد فصد باید کرد
و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید مسهلی که لایق بود و استفراغ کردن و افیون
و بنه را البنج کوفته با سرکه طلی میکنند تا بردی غلیظ کردد و بعد قطونا با سرکه بر
سر آن نهند و خرقه تا آب سرد تر کرده بر روی نهند یا انگشت در آب یخ نهاده
دارند روز نخست پس علاج کنند و اگر علت در تزاید و اختلاط نگاه دارند
چنانکه دیگر آماسها را و سماق و اقاقیا در نهشتی چوب با سکنجبین ضماد کنند
و مازو با انگبین بر بسته باده ... را باز دارد و اگر به نیاسکن نشود روغن گل
کنند چنانکه انگشت در روی توان داشت و انگشت در روی نهاده دارند و هر گاه
که فاتر شود گرم کنند اگر به نیاسکن نشود علاج دیگر باید کرد کو تر شدن ناخن
و تشنج و طرقیدن اگر بسبب خشکی بود اسباب و علامات آن ظاهر بود و هر بار

داخس

علاج داخس
بگیرند افیون و زعفران ...
... مجرب

پیه تازه خوردن و روغن بادام با شکر با سکنگبین سود دارد و شغل نقاع ضماد
کردن نرم دارد و تخم کتان با پیه گوسفند که اخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن
تشنج بهرو نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود علاج مالیخولیا کند و باداء الجبن
استفراغ کند ریش شدن ناخن نخست ناخن را بیفکنند پس بکیرند صمغ [illegible]
و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود و پس سوزن اندر بن ناخن زنند
ناخن بسیار برود پس پیه بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس
سوزن اندر بن ناخن زنند از بامداد تا شب و شب تازه کنند تا بامداد تا ناخن
بیفتد پس انگشت را از هوای سرد و آسیب دست دیگران نگاه دارند
و انگشت را غلافی سازند چون کلاهی از پشم یا غیر آن بشکل انگشت و آنجا
که برابر ناخن بود و مغز بل کنند تا هوا برفق بدوی رسد و آن غلاف همی [illegible] جای
ناخن باشد پس دور بباشند و یکماه یا دو ماه بسته دارند و پوشیده تا ناخن نو
بر آید تدبیر عضوی که لاغر شود مالیدن و طلی کردن بروغن زیت یا اندکی موم گرم
کرده بار مالیدن و هر گاه که گرم شود فرو ایستد تا گرمی تحلیل شود و غذا او تحلیل خرج
نشود و باز مالیدن گیرد تا غذا در وی هضم شود و اگر مزاج سرد بود زفت رومی
طلی کنند پس از آنکه عضو را آب گرم شسته باشند و لختی مالیده اگر زفت غلیظ بود
آنرا باندکی روغن نرم کنند و بعضی طبیبان بآتش نرم کنند پس روغن در پوست
تازه

تازه طلی کنند و بر این عضو نهند چون سرد شود و تغیر دیر بپاید اندر تابستان هر روز
یکبار بر نهند و اندر زمستان هر روز دو بار و اگر نخست عضو را بالنه هر قدر ریش
پس مسطره بروغن چرب کنند و آن مسطره همواره بران موضع می زنند تا سرخ
شود و منتفخ گردد هم سود دارد و اندر تابستان پس از آن زفت بر نهند روا باشد
لاغر کردن عضوی جداگانه قی کردن و داروها تحلیل کنند بکار داشتن و داروها
که در علاج بستان زنان و خایه کودکان یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد
و زیره کوفته بر بستان نهادن و خرقه بر که تر کرده بر روی آن پوشیدن و سه روز
بسته داشتن پس بکشادن و چهار سوس پسته کوفتن و بر نهادن و سه روز دیگر بسته
داشتن اندر یکماه سه بار این علاج کنند بستان باندازه خویش باز آید تدبیر
لاغری کردن همه تن چیزهای تلخ و شور باید خورد و اجالها بر که و انکامها و نانهای
خشکار و نان جوین و خردل و کرویا و سیر می باید خورد و در شبانروزی یکبار طعام
باید خورد و بر گرسنگی و تشنگی صبر باید کرد و بر بستر گرم نباید خفت و ریاضت
دائم بسیار باید کرد از بهر آنکه ریاضت دائمی معتدل فربه کند و اندر آب معدنها
و آب گوگرد و آبی که در وی نمک و بوره و زاک و شب یمانی پخته باشند بجای معدنها
بود و چهار دانگ و نیم سنگ ربل با سکنجبین ممزوج یا با آب سرد خوردن درین
باب سخت نافع است عصبها را سخت کند و خفقان و دو فربهی باز دارد تدبیر فربه
کردانیدن

همه تن بحرکت اسباب لاغری بباید جست و آن اسباب زایل کردن بس نشاط
و کامرانی و خوشدلی و جستن و بربستر نرم خفتن و جامه نرم پوشیدن و شراب
معتدل بخوام معتدل بخوردن و غذاها هریسه و کوزآب و برنج و شیر و گوشت
مرغ فربه و بچه بط و کبک فربه و مغزها چون مغز بادام و فندق و فستق و کوز
هندی با شکر و کوز آب باشکر و بهتر دوغ تازه خاصه که نان پاکیزه در آن
ترید کنند و اما گوشت سخت از گوشت بریان و گوشت کبک و از هریسه و مانند
آن چیزها و بعضی را ترید دوغ و گوشت بزغاله و مرغ فربه و بهتر موافق
بود و از گوشت قدید و طعامهاء شور و تلخ پرهیز کند و اگر ازین نوع چیزی
آرزو کنند آن مقدار بباید چشید که طبع را خوش کند **گفتار بیست و پنجم**
اندر علاج زهرها و این هفت باب است **باب اول** اندر احتیاط کردن
تا زهر ندهند از آنکه کسانی که ازین کار اندیشمند باشند طریق احتیاط
از سه نوع است یکی آنکه در جای تهمت طعام و شراب که طعم آن سخت قوی
باشد نخورند مثلا چیزی که سخت ترش باشد یا سخت شور باشد یا سخت تیز نخورند
از بهر آنکه طعم چیزهای زیان کار و بوی آن اندر چنین طعامها و شرابها پوشیده
توان کرد طریق دوم آنکه جایی که از تهمت بود چیزی ناخورده نرود از بهر دو کار
یکی آنکه اگر شهوت پدید آید و چیزی زیان کار دهند طعم و بوی آن بسبب رغبت
طعام

بطعام پوشیده گردد دوم آنکه چیزهای زیان کار اندر حال گرسنگی و
تشنگی زود اثر کند و اندر رگها شود و قوت آن بدل رسید و اگر طعام
و شراب خورده باشد قوت آن چیز اثر در طعامها کند و ضعیف
گردد از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر گذر نیابد و بدل نرسد و نیز باشد
که از طعام که او خورده باشد چیزی باشد که قوت او با قوت زهرها باز کوشد
و مضرت آن دفع کند طریق سیم آنکه بر سبیل احتیاط اندر خانه خویش زهرها
چیزی خورد که مضرتها دهد
دفع کند و مضرت آن از دل باز دارد **صفت دارویی** که از جنس غذاست
و مضرت بیشتری زهرها را باز دارد و اندر روی مضرتی نیست بگیرند
کوز مغز پاک کرده شش درم برگ سداب خشک و نمک درشت از هر
یکی یک درم انجیر خشک چندانکه دیگرها بدو بتوان سرشت همه بکوبند و بسرشند
شربت چندیک جوز و گوشت راسوکه بتازی ابن العرس گویند قدید کرده
مضرت زهرها باز دارد بخاصیت تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق
اربعه و تریاق ثمانیه و تریاق الطین همه پیش از آن و پس از آن مضرت
زهرها دفع کند لیکن باشد که مزاج هر شخصی هر وقتی این معجونها احتمال نکند
و هنوز مضرت نابوده مضرتی دیگر بر خویشتن نقد نشاید کرد پس اولی تر
آن بود که اگر لابد ازین نوع چیزی خواهند خورد این در رس نخستین که از جنس غذاست

اولی تر بود بخوردن باب دوم اندر قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند

قانون علاج همه زهرها آنست که در حال حس آن بیابند که زهری داده اند
قی کنند و آب نیم گرم و روغن شیر بخت بخورند بسیار و قی کنند و اگر
حاجت آید بطبیخ شبت و بوره و روغن بسیار میدهند تا قی تمام برآید و
چون تمام کرده باشند شیر تازه خورند بسیار و اگر از شیر نیز قی افتد سخت
نیک باشد و اگر شیر حاضر نباشد مسکه و روغن گاو گداخته بجای آن باشد
و لعاب تخم کتان و پیه بز گداخته سودمند باشد و اگر با معا داروها فرو
آمده باشد حقنه باید کرد و اگر اضطرابی عظیم بود تدبیر قی باید کرد و هم
تدبیر اسهال و پیوسته شیر باید داد و تریاق الطین در حال زهر را بقی برآرد
و گفته اند که پلیدی خروس بدهند در حال زهرها را بقی برآرد و اگر اضطراب
و حرارت عظیم باشد آب یخ و روغن گل میبایدداد و بدان قی فرمودن
و بهیچ حال نباید گذاشت که در خواب شود بهر تدبیر که ممکن گردد بیدار باید
کرد و اگر طعام خورند بسیار باید خورد تا بسیاری طعام بدان چیز غلبه کند و معده
ممتلی گردد و قی کردن آسانتر شود والله اعلم بالصواب باب سیوم اندر
داروهای معدنی زبان کار اسفیداج زبان را اسفیداج سفید کند و پرفه و فواق
و اختلاط عقل پدید آید و مغز سر و همه تن سرد شود و نفس تنگ شود و دل درد

کند

کند و باشد که اندر حلق عفوصتی پدید آید چنانکه گویی مازو خورده است
علاج طبع باید فرود آوردن بماء العسل و سقمونیا و یک مثقال عصاره افسنتین
اندر ماء العسل دهند چند کرت تا ادرار بول کند و داروها ء مدر دیگر هم سود دارد
و کنجد خوردن و خاییدن و از پس خوردن موافق بود سیماب کشته پیچیدن
ناف و درد ها پدید آرد و خون شکم و عسر البول و گرانی زفان و معده پدید آید
و صورت بیاماسد علاج قی باید فرمود و سه درم مر اندر شراب حل کنند و
بدهند و ماء العسل و بوره حقنه کنند و بآخر علاج سحج کنند مرداسنگ
و سوزنش او زیر اندامها و زبانها را بیاماسد و زبان سنگین کند و بول
غایط باز گیرد و باشد که غایط باز نگیرد ولیکن اطلاق افتد با زلط و گرانی
معده و امعا پدید آید و مقعد باز گردد و سحج ادا کند و نفس تنگ شود و باشد
که بخناق ادا کند و باشد که با عراض ایلاوس پدید آید علاج قی فرمایند و سه
درم مر اندر شراب بدهند و سنبل رومی با سرگین کبوتر دشتی اندر شراب
بدهند و اگر طبع باز گیرد سقمونیا اندر ماء العسل بدهند زنگار لرزه پدید آید
و کرم کند و اندر حلق و اندرون شکم سوزش و قروح امعا تولد کند و قی نیز افتد
علاج آب گرم و جلاب و روغن دهند تا قی تمام کند و حوزم دهند از یخ
شسته و کشک جو و کشک گندم و اندکی تخم کتان و پیوسته شیر تازه میدهند

ومپکه و لعابها دهند سخاله آهن و پلیدی آن صداع و خشکی دهان و درد
شکم سخت پدید آید علاج شیر تازه باید داد و اسهال باید فرمود پس مپکه و
روغن گاو دادن تا سوزش و خشکی شود و پیوسته روغن گل و روغن
بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او نهادن و باشد که مقناطیس بباید داد
و پس تدبیر اسهال کردن و باشد که هر دو مقدار یکدرم مقناطیس بباید داد
و پس چیوی چوب با روغن گاو تا اسهال کند شنجرف و شک اعراض
آن همچون اعراض سیماب و علاج هم علاج آن چیوی چوب وجیبین
اعراض این همچون اعراض اسفیداج بود لیکن گرفتگی عظیم تر و علاج همان لعابها
لزج و چیوها چوب و نرم و اسهال سقمونیا و ماء العسل علاج خاصه جیبین چوب
خاکستر زر است با حاشا و زا بسیار است آهک و زرنیخ اگر هر دو بهم دهند و قرح امعا
و در رصعب تولد کند و زرنیخ مصعد پس رفه صعب تولد کند و اعراض تنگ
و شکرف پدید آید و از آهک تنها در معده و احتباس بول و خون شکم و درشتی حلق
و زبان تولد کند علاج آب گرم و جلاب و روغن بسیار دهند تا قی کند پس چیوها
نرم و لعابها و مپکه و بول خر اندکی با دو دانگ زهره آهو بره بدهند بول بیارد
آب صابون اعراض او همچون اعراض آهک و زرنیخ بود و علاج همان
زاک و شب بر فه صعب آرد و باشد که بعلت بول ادا کند علاج

بیشتر

ساکن جو

شیر خر دهند و مپکه و شکر و شراب بنفشه و کشکاب و روغن بادام
آب سرد ناشتا و آب از پس گرمابه و از پس ریاضت و از پس جماع مزاج
تباه شود و باستسقا انجامد علاج اگر بر اثر آن نبیذ صرف خورند باشد
که کفایت کند و الا اگر دواء المسک و دواء الکرکم باید داد باب چهارم
اندر داروهای نباتی زیان کار و تدبیر آن شوکران بیاماسد و چشم بیرون خیزد و دوار
و غشی تولد کند و پا قها از کار بشود و از بوی آن صرع پدید آید علاج در حال
طبیخ شلغم و شراب و روغن گاو بسیار باید خورد و قی کردن هر ساعت و یکدرم
دواء المسک و نیم درم مپک یا د زهره آزموده است قرون سنبل بر سیام پدید آرد
و زفان سیاه شود و قطره قطره خون از سر قضیب چکیدن گیرد و
علاج قی فرمایند بکشکاب و روغن گل و آنچه بدین ماند و یک مثقال کافور اندر
یک اوقیه گلاب بدهند و بر دل و جگر ضماد صندل و گلاب و کافور بر نهند و پست
جو و سیب ترش و آب انار ترش و آب خیار ترش و آب عنب
الثعلب و دوغ ترش و کشکاب ی دهند افیون تا سپرو فواق و سوزش
احتقان تولد کند و باشد که اسهال کند بافراط علاج قی باید فرمود و مپکه و شیر
تازه و روغن گاو دادن و اندر آب سرد نشاندن و علاج قرون سنبل
کردن نافع بود یتوع شبرم و غیره دلاعیه قوی تر است از اعراض افیون پدید آید

علاج شیر و پیه و روغن گاو دو دوغ ترش میدهند و اندر آب سرد میشانند

یکزمان نافع بود سقمونیا مضرت او بدوغ باید شکست و زبی آبی و مهاق

و در مواج و پست پیب دفلی بسیاران مردم و ستور را بکشد و از اندکی

تاسه و درد شکم و اسهال بحرارت و یبوست تولد کند علاج طبیخ و ماه هندی

و حلبه دهند و پنجنکشت و تخم او و طبیخ او تریاق است و چیزهای چرب

و شیرین و برنج سود دارد و آنجا که دفلی اندروی پرشته باشد مقطر باید

کرد و با شیرینی باید خورد بلادر بیماریها حاده تولد کند دو مثقال از وی

بکشد و اگر از مضرت او خلاصی یابند وسواس تولد کند کسیلج ترانست

و کشنده و علاج آن همچون علاج بلادرست نخست قی باید کرد

سدابه رشتی سوزش و حرارت اندر تن افکند و علاج آن همچون علاج دفلی

است نخست قی باید کرد تقپیا بول و غایط باز گیرد و زبان بیاماسد

و حلق و معده بسوزش آید و باشد که غش آرد و نفس تنگ شود علاج

قی باید فرمود و شیر تازه و گلاب و روغن گاو دادن و بگلاب و روغن

گل غرغره کردن جبکهنک اسهال بافراط کند و گلو بگیرد و تشنج و خفقان آرد و

دو درم سنگ بکشد علاج روغن گاو و پیه باید داد تا قوت او شکسته شود

پس زیره و افسنتین و سنبل و جند بید ستر ایشان راست بکوبند

و با دو درم با بیند بدهند و نمک گرم بر شکم نهند و غذاهای چرب دهند و شیر

بز با انگبین باید فرمود و سبیذ طرزوج و آب بسیار خربق سیاه اعراض او

همچون اعراض جبکهنک است و علاج همان کندش و خربق سپید و

عرطنیثا و عصاره قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد بزرگ و شوکران این همه بیش

کشتن آرد و باشد که قی بافراط آرد و بخناق ادا کند و باشد که اسهال

کند خاصه خربق سپید و اگر بسیار خورند مردم را بیهوش کنند و قوت ببرد

علاج اگر قوت بجانب بالا میل میکند بحقنه علاج کنند و شیر و پیه و روغن

گاو دهند و اگر تشنج کند علاج تشنج کنند که از خشکی تولد کند کرم دانه مقدار

دو دانگ خارش اندر همه تن افکند و بیماری پیدا کند علاج هرچه اندر

مرزنجوش یاد کرده آمد علاج اوست افیون خدر کند و بفسراند و فواق آرد

و تنگی نفس و گرفتگی زفان و دهان علاج قی باید فرمود و بروغن و آب نیم

گرم و بوره و نمک و سکنجبین و ماء العسل با انگبین تریاق اوست و سیر و گوز

نافع است و شراب کهن با دارچینی سود دارد تریاق مثرودیطوس دادن

و جند بید ستر بوییدن و نگذارند که در خواب شود گوز ماثل سرگشتن

آرد و بخواباند و سست کند و چشمها سرخ و تاریک شود و دو درم سنگ بکشد

علاج قی باید فرمود و روغن گاو دادن و غذای چرب و پسندد

شیر دادن بیروح اعراض او همچون اعراض جوز ماثل است پس ام
سپید دارد و علاج او همچو علاج او است بزر البنج اندامها سست کند
و چشم سرخ و زفان سیاه و بیا باناید و کفک از دهان بیرون آرد و
دیوانه کند علاج ماء العسل دهند و شیر گاو و شیر بز و کوسپند با انگبین و بی
انگبین و طبیخ انجیر و خردل و سیر و پیاز همه سود دارد و تریاق و مثرودیطوس
و نجنیا دادن صواب باشد شوکران خناق صعب آرد و بکشد نخست
اطراف سپید کند و چشم تاریک علاج نخست اسهال باید فرمود
و حقنه کردن و شراب صرف دادن صواب بود هر ساعت پس شیر گاو
دادن با افسنتین و بلبل و شراب و جندبیدستر و سذاب و حلتیت
و میخته سود دارد باب پنجم اندر داروهای حیوانی زیان کار
ذراریح مثانه را ریش کند و اعراض آن پدید آرد چون بول خون و بیاری
گوشت و اسهال و سحج و غشی و اختلاط عقل علاج قی باید فرمود بطبیخ انجیر و بوره
بسیار و از جهت مثانه رگ باسلیق زدن و لعاب بزر قطونا و آب تخم
خرفه و سپکه و شیر تازه باید داد و حقنه نرم کردن و حب الصنوبر
الصغار و الکبار با میخته سود دارد و روغن گل اندر احلیل چکانیدن و
طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و حسوها چرب و نرم دهند

الارنب البحری

الارنب البحری سرفه خشک و خون از گلو بر آمدن و تنگی نفس و سرخی چشم آرد و
بول باز گیرد و خون چکیدن آرد و درد معده و قی صفراوی و درد کرده تولد کند
و از ماهی ترسیدن آرد علاج شیر بز و شیر خر و شیر زنان از پستان تازه
بیرون کرده سود دارد و طبیخ خطمی و خبازی و طبیخ سرطان نهری و
گوشت او بدهند و خارپشت تازه بریان کرده و خون او و خون بط و بول آدمی
کهن کرده سود دارد و چون از اعراض ساکن شود حبی دهند از خربق سیاه
و سقمونیا و غاریقون و رب سوس و کتیرا از هر یکی سه استار است شربت یکدرم با
انگبین زیادت الوزغة الحاب گوشت او کشنده است و باشد که اندر شراب
افتد و بمیرد و آن شراب زهر باشد و درد دل آرد و قی علاج او همچون
علاج ذراریح است ضفدع سبز که اندر میان درختان باشد و سبز
اندر آب دریا بود رنگ روی تیره کند و تن بیاماساند و نفس تنگ شود
و دوار و تاریکی چشم پدید آید بوی دهان ناخوش کند و سوزش اندر حلق و
دهان پدید آید و باشد که با اسهال و تشنج و غشی و اختلاط عقل ادا کند و باشد
که بقی منی بر اندازد و اگر خلاصی باشد دندانها نماند علاج قی باید فرمود با آب
گرم و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت و عرق آوردن و آبزن
و گرمابه و روغنهای گرم مالیدن و دواء الکرکم و دواء اللک دادن خون اندر معده

وعیزان بفسرد اگر اندر سینه بفسرد رنگ روی بگردد و قوت ساقط
شود و نبض ضعیف و صغیر شود و غشی افتد و استرخا اندر همه تن پدید آید
اگر اندر معده افسرد همه تن سپرد شود و اعراض خناق پدید آید
و غشی افتد و اگر در مثانه افسرد الم و تمدد اندر موضع امعا و شکم پدید آید علاج
آب تخم معصفر اندر شراب گرم گداخته بدهند سود دارد و اگر قی
کنند با انگبین و عصاره گرفتن سخت خوب باشد و خاکستر چوب
انجیر و دو درم سک مغز استخوان خرگوش یا انفحه او یک مثقال
هر دو اندر خل الخمر کنند و بدهند و نمک اندرانی با انفحه ارغاله نافع بود
و تریاق مثرودیطوس سود دارد و آنچه بمثانه مخصوص است سکنگبین
پیوسته خوردن و انگژد و عصاره کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر یا اندر
سکنگبین و همه داروهای سنگ مثانه سود دارد و انگژان و کوکو دانه از هر
یکی یک درم اندر خل الخمر بدهند مثانه را پاک کند شیر که اندر معده بفسرد
تب و لرزه آرد و غشی و شکم باد گیرد علاج چیزهای شور خوردن زیان
دارد و سیر که صرف سود دارد و شراب صرف و ممزوج با پنج درم بودنه
خشک بدهند اندر حال آن را بگدازد و استخوان ارنب همین فعل بکند و انفحه
انفحه او نیم مثقال تا یک مثقال بدهند سفید بود و بقی برآرد و باسهال فرود آرد

اگر شیر

۱۶۴

گوشت بریان که از تنور برآرند و بپوشند زهرناک شود و تا سه و هیضه آرد و باشد
که دو روز یا سه روز بیهوش کند و باشد که سبات آرد و بکشد علاج قی
کردن پس میبه خوردن و شراب ریحانی با عصاره آبی و عصاره سیب
نافع بود

باب ششم اندر گزیدن جانوران زیان کار و تدبیر دور کردن حشرات و گزیدن افعی را

شیر لاعیه که تریاق بوشنج گویند تریاقیست
نافع و شرابی که افعی اندر وی افتاده باشد گزیدن همه جانوران را
نافع است دو مثقال تخم ترنج ضد همه زهرهاست و بیخ انگدان پادزهر همه
زهرهاست حب بلسان روغن بلسان و جوز با انجیر و بندق و حطیبا ناو
و شیر و بیرزد همه نافع است سرگین بز سوخته ضماد کردن و خوردن
نافع است کاشم و کمادریوس و آذریون و حرف و سیر و بلبل و طبیخ بودنه
کوهی خوردن و ضماد آن کردن نافع است طبیخ موش دو پا که بتازی
الجراد گویند با شراب بدهند سود دارد طبیخ سرطان نهری و خون سنگ
پشت و پیر زور اندر وی خاصیت عجب است

صفت تریاق نافع

همه زهرها را و گزیدن همه جانوران گزنده را بگیرند شونیز تخم هزار اسپند زیره
از هر یکی دو درم حنظل نانخواه و زراوند گرد از هر یکی درمی بلبل سفید و هزار سکی نیم درم
با انگبین بسرشند شربت چند یک باقلای رومی اندر شراب نافع است

داروها که بر گزیدن جانوران طلا کنند نفط سپید نفط ازرق سیر نخته و خام

با روغن گاو و جند بید ستر با روغن زیت با عصارهٔ گندنا شبنیه یا با

عصاره پودنه جوبیا ربی و گوگرد یا بول سپید سود دارد مرغ خانگی یا خروس

زنده را سینه بشکافند و بر آن موضع نهند و هر ساعت که فاتر میشود دیگر

بر می نهند و پیه گرده نمک و زهره گاو و خاکستر چوب انجیر و درزو سرکه و سیر و تریکی

بر همه گزندگی جانوران سود دارد خاصه گزندگی ماری که او را صاکو بند و صل گو بند

و زفت جوشانیده با نمک طلا کردن نافع است آب دریا گرم کرده تنها یا

با سرکه نطولی نافع است داروها که بر خویشتن طلا کنند جانوران زیان کار

دور شوند و بمیرند مغز خرگوش با سرکه و روغن زیت که اخته و میعه

اندر روغن حل کرده پنج انگدان دو قو حب البلسان پنج خربق جمله با بعضی گوشت

و اندر زیت جوشانیده آن زیت طلا کردن همه جانوران زهره ناکرده را

بگریزانند و این داروها دود کنند سود دارد و روغن زیت مالیدن پشه را باز

دارد داروها که اندر خانه بگسترند و دود کنند و نزدیک سوراخ حشرات بنهند و بریزند

همه بگریزند مار از سروی گوزن دود کردن بگریزد و از اطراف بزو بیخ سوسن

و گوگرد دود هر دو بگریزد نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه بپاشند مار

از آن خانه بگریزد پشک گوسفند و میعه و زرنیخ و پیه بز استار است پیدا اگر ازند

و داروها ...

داروها

بدان بسر رسند و نزدیک سوراخ گزدم دود کنند و اگر پاره ترب بر سوراخ او نهند

بیرون نیارد آمدن و اگر حنظل اندر آب کنند و از آن آب اندر برا گنند

کیک بمیرد و بگریزد و طبیخ خرنوب نزدیک است بدین و از برگ خرزهره بگریزد

پشه پس چوب صنوبر و تراشه آن با قلقند و شونیز دود کنند پشه بگریزد

و از دود برگ مورد خشک بگریزد و از دود گوزن بمیرد و برگ ابیر و دود گوگرد دود

و دو مقل و پیه گرده گاو بگریزد مرداسنگ و خربق موش را بکشد و خربق

و بزر البنج همچنین بصل الفار و شک و حب الحدید و زعفران موش را بکشد

مقناطیس بر در سوراخ موش نهند بگریزد و قطران همچنین زهره گاو اندر خانه

مور ریزند با زفت یا انگژد مور بگریزد و زرنیخ اندر شیر کنند و بنهند مگس اندر

وی بمیرد از دود دو کنند رو و زرنیخ بمیرد زنبور از دود گوگرد و از سیر بگریزد و بمیرد

خنفسا از دود برگ خیار بگریزد لقلق و طاوس و مرغابی سپید و گوزن و

خارپشت و راسو خانه را از جنبندگان پاک دارند و از ایشان بگریزند

باب هشتم اندر گزیدن جانوران بتفصیل

گزیدن افعی بشتابند و تریاق دهند و سیر و شراب بسیار دهند و اگر

سیر حاضر نباشد کندنا و پیاز بجای آن باشد و اگر اندر حال قضیب گوزن

حاضر بود بدهند سود دارد و روغن گاو کهن بدهند بسیار باشد که بدین خلاص یابد

۱۶۵

واندر آبزن شیر گرم نشانند و بگذارند که بجنبد و حرکت فرمایند و اندر گرمابه

میبرند تا عرق میکند پس پنیر مایه خرگوش بدهند با شراب ممزوج و مارمهره باخود

نگاه داشتن سود دارد و مرغ خانگی زنده بشکافند و بر نهند و گوشت افعی شکافته

بشکافته برنهادن سود دارد **تنین** ماری باشد بزرگ کمتری او پنج گز

باشد و بزرگ ترین او سی گز یا بیشتر **علاج** ریشها ببدست **معطشه**

یک بدست باشد سوزش و حرارت اندر شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب

سیر نشوند و آنچه میخورند نه بعرق بیرون آید و نه براه بول و رگها ممتلی شود

و بیاماسد **علاج** روغن بسیار باید داد و قی فرمود پس حقنه کردن و آنرا

فرو کشیدن و داروها که ادرار بول آرد دادن و ضمادها کلب الکلب برنهادن

مار جهنده ماریست باریک و کوتاه بر درخت شود و خویشتن را بر مردم

اندازد و علاج او علاج افعی است **گزیدن سگ خانگی و گرگ و خبر آن** پیاز و نمک و انگبین

بر باید نهاد و یک شبانروز و از پیه و موم و روغن زیت و سیر زدم مرهم ساختن

و برنهادن **گزیدن سگ دیوانه** جراحت را نباید بست لیکن بزرگتر باید کرد و محجمه

برنهادن و مدت چهل روز جراحت را گشاده داشتن تا زهر از وی تمام بپالاید

و تدبیر عرق آوردن میکنند بگرمابه و غیر آن و چون از جراحت ماده بسیار پالوده

باشد و عرق بسیار کرده و خون بسیار رفته تدبیر استفراغ کنند بداروهای که

سودا

١٦٦

بگذارند و بجانب محدب جگر بر آرد و آنجا بیشتری آب از خون جدا کرده و بجانب

گرده و مثانه فرود و لختی غذا بگرداند و اندر صحبت آن برود تا غذا ابدان جایگاه رسد

و بعضی هم آنجا که رسیده باشد بتحلیل و عرق دفع شود و بعضی هم بدان طریق

که رفته باشد باز گردد و بگرده و مثانه آید پس بضرورت از هر چه با خون تولد کرده

باشد اثری با آب بمثانه رسید بدین سبب گفته اند که آب که از مثانه بیرون

آید از احوال همه تن و از احوال هضم جگر و احوال اخلاط بتحقیق خبر دهد و اندر

معنی آب که بصحبت غذا باندامها رود و اندر باز گشتن آن و بجانب گرده

و مثانه باز آمدن سؤال کردند و الحق موضع بحث است آن سؤال و جواب اندرین

جای یاد کردن واجب است و شرط رفته است که اندر موضع بحث سخن گفته آید و تحقیق

رسانیده آید **سؤال** اینست که گفتند شک نیست که رگها که از جگر باندامها

پیوسته است هرگز از خون که ماده غذا است خالی نیست و جگر بسوی رگهای او را

قوت دافعه است که غذا را دفع کند و بجانب اندامها فرستد و اندامها را

قوت جاذبه است که آنرا جذب میکنند و این هر دو قوت بمعاونت یکدیگر کار خویش

تمام میکنند دافعه رگها بمعونت جاذبه اندامها چیزی را که در میان آنست دفع میکند

و جاذبه اندامها چیزها را که در میان رگهاست جذب میکند پس چگونه ممکن گردد که آب را

اندر میان این دو قوت متعاون حرکتی باشد ضد آنکه این دو قوت واجب کند

بهمه حال واجب است که آب اندر بازگشتن با غذا که سوی اندامها میرود
اندر تجویف رگها ملاقات و مصادمت افتد آب پیش از غذا باز گردد و غذا پس
آب باز شود چگونه بر یکدیگر بگذرند و چگونه هر یک ناآمیخته بجایگاه رسند
جواب گفتیم می بینیم با آنکه که قوت دافعهٔ جگر و جاذبهٔ اندامها در کارند
قوت دارو که خورده شود اخلاط متمکن را از اندامها جذب کند و هم بدان
راه که رفته باشد باز گرداند و اندر تجویف رگها اندر آرد نه جاذبهٔ اندامها
اخلاط را که دارو جذب کند از حرکت باز دارد و نه دافعهٔ رگها آنرا باز گرداند
لیکن خاصیت دارو اندر میان هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط بر هر دو بگذارد
نه چیزی از اخلاط با غذا بیامیزد و نه چیزی را با خویشتن باز گرداند از بهر آنکه خاصیت
دارو تعلق باخلاط دارد نه بغذا خاصه که فعل طبیعت آنست که هر قوتی را
بوقت خویش کار فرماید و بوقت دیگر بیاکن دارد و دافعهٔ جگر را و جاذبهٔ اندامها
را بوقت استغنا از غذا یعنی بوقت نا بایستن طعام توقفی است و در وقت
دارو خوردن همچنین توقفی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت آن دو قوت کار خویش
بکند حال بازگشتن آب همچنین است چون غذا باندامها رسید هر دو قوت توقف
کند تا جاذبه کرده بکار خویش بایستد و آب را جذب کند از بهر آنکه قوت
کرده اندر جذب آن آب چون مقناطیس است اندر جذب آهن که اگر چند

گوهر دیگر

گوهر دیگر چون سیم و زر و مس و غیر آن سوهان کنند و با آهن سوهان کرده بیامیزند
نه خاصیت مقناطیس تعلق باهن دارد و جز آنرا جذب نکند همچنین
خاصیت گرده تعلق بجذب آن آب دارد تا آنرا بی ممانعت و مجاذبت قوتهای دیگر
جذب کند و بمثانه دفع کند والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر آنکه آب کی باید گرفت و کی عرضه باید کرد آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آب باید
که مردم هنوز پس از آن که تمامترین خوابی یافته باشد نخواهد ریخت و پیش
از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا غذایی خورد از بهر آنکه حرارت غریزی
روی بدان آرد و رنگ آب کمتر کند و آن شب که بامداد دلیل عرضه خواهند کرد
شام که عادتست نباید خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ آب بگرداند چون سبزیها
و زعفران و آبکامه و خیارشنبر و صبر و حنا نیز که بر دست و پای نهند رنگ آب بگرداند
بخاصیت و گرسنگی و خشم و ماندگی آب را رنگین کند از بهر آنکه مزاج را گرم کند و بی
خوابی آب را تیره کند و کم رنگ از بهر آنکه اندر بیخوابی طعام هضم نیک نیابد و کیموس
خام تولد کند و آب که از کیموس خام باز گشته باشد اثر تیرگی و خامی بادی باشد
و از پس جماع آب چرب شود و ثفل سپید بر شکل رشته بروی باشد بدین سبب از
پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و حیض و نفاس نیز رنگ آب را بگرداند
و آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد تا آنچه بر سر آب خواهد آمد بر آید و آنچه رسوب خواهد کرد

نکنند و پیش از انکه عرضه کنند شیشه را پاک باید داشت و بر روشنایی هوا
عرضه باید کرد و از افتاب دور باید داشت از بهر انکه افتاب اندر آب
خیال شیشه همچون سحابی ناید و از پس شش ساعت آب عرضه باید کرد
از بهر انکه لون و قوام او بکر دیده باز بود و شیشه سپید باید و صافی و بزرگ بر شکل مثانه
تا آب جمله در روی گرفته شود و بدان شکل باز آید که اندر مثانه بوده باشد و بوقت
عرضه کردن شیشه بدست چپ باید گرفت و از پایه خویش دور باید داشت
تا هیچ خیال غریب ننماید باب سیوم اندر انکه طبیب را از آب
چند چیز باید جست طبیب از آب هفت چیز جوید رنگ قوام و روشنی
و تیرگی و بسیاری و اندکی و ثفل و کفک و بوی و بباید دانست که حال روشنی
و تیرگی آب جز حال قوام است از بهر انکه بسیار چیزها است که قوام آن غلیظ است
لیکن روشن است و شفاف چون سپیده خایه مرغ و صمغ و سندروس
و بسیار چیزها است که قوام آن رقیق است و تیره چون شیره و آب تیره و
تیره آبی را گویند که چیزی غریب با وی امیخته باشد نه از گوهر او و شفافی از
و بسته ده باب چهارم اندر عدد رنگهای آب از بهر انکه اخلاط
چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و رنگهای اصلی آب را چهار است
سپید و سرخ و زرد و سیاه لیکن در زیر هر جنسی انواع بسیار است اما سپید

چهار نوع است

چهار نوع است سپیدی همچون آب دوم همچون فقاع سیم همچون
چهارم همچون شیر و جنس زرد شش نوع است تبنی ترنجی اشقر نارنجی زعفرانی
ناری جنس سرخ چهار نوع است گلگون است که بتازی وردی گویند
و سرخ لعابیت بتازی احمر قانی گویند و سرخی است بسیاهی میل دارد ازرا
الاحمر الاقتم گویند و سرخی است همچون خون پر انکه ز اندرون فرو باشد
بار کی کشاده شود جنس سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلق است و یکی
سیاهی که از زردی بسیاهی زند چون آب یرقانی و اندر همه انواع کماپیش بسیار
افتد و رنگهای مرکب بعضی از ترکیب دو رنگ اصلی باشد و بعضی از ترکیب
سه رنگ یا چهار رنگ بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی خاصه نیست و آنچه ازرا
نام خاصه است اینست اغبر آسمانگون کراثی نیلی مخاطی رصاصی نیلگون ازرق
زنگاری ارغوانی عنابی زیتی و این از زردی و سبزی گراید و لونی دیگر هست
امیخته از ازادسخ گویند باب پنجم اندر آب سپید و دلایل آن یکی از اسباب
سپیدی آب بسیار خوردنست میوهای تر را چون خیار و خربزه و غیر آن دوم
برآمدن صفرا و حرارت آن بجانب دماغ و نشان این آنست که بیماری گرم باشد
و در آب رسوب نباشد یا اندک باشد و هرچه قوام او رقیق تر باشد و سپیدی
او خالص تر بتر باشد و مقدمه اختلاط ذهن باشد و سبب سیوم آنکه اندر تب

صفراوی و دماغ بسلامت باشد و آب سپید گردد بسبب فرود آمدن صفرا
برووده و بیم سحج و اسهال صفراوی بود سبب چهارم بسیاری بلغم و تری
قوام و بسیاری رسوب و سپیدی آب که همچون سپیدی منی باشد
یا سپیدی فقاع و این نوع بر سکته و فالج دلالت کند و آنجا که مدتی آب بدین
رنگ و قوام باشد و بیماری بلغم ظاهر شود نشان سلامت و نشان استفراغ بلغم
باشد بطریق ادرار بول سبب پنجم گداختن پیه باشد و این نوع با سپیدی چرب
باشد و زود بغیرد و اگر با این نوع تب آید نشان دق باشد یا نشان بدی
حال بیمار و نزدیکی مرگ بود باشد که سبب گداختن پیه اسهال و ضعیف رودها تولد کند سبب
ششم ریش مثانه و آلتهای بول باشد برنگ فقاع باشد و رقیق باشد و باریم بود
پس اگر باریم نبود نباشد نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ و در
قضیب خارش باشد و سوزش سبب هفتم بحران بیماریهای بلغمی باشد و قوام
آب غلیظ باشد و ثقل بسیاری بلغمی حاصل سبب هشتم سده باشد و نشانهای
آن ظاهر و آب رقیق باشد سبب نهم سوء المزاج سرد باشد و آب همچون
آب پاده باشد و قوام او معتدل سبب دهم علت دیابیطس و آب صافی
باشد و تشنگی غالب و هر آب که خورده شود در حال بیرون آید سبب
یازدهم آماسی باشد در اندامی جز آلتهای بول و میل کردن حرارت بدان اندام

تا بدان سبب

تا بدان سبب آب سفید آید و بباید دانست که زود سفید شدن آب پس
از پس بحران نشان نکس باشد و اگر بروز بحران که تب آید آب سفید باشد
و دماغ بسلامت و آب بدان سپیدی بماند نشان آن باشد که بتب ربع باز خواهد
گشت و اگر اندر بیماری حاده بول سفید باشد و با سپیدی غلیظ و تیره شود و تشنج
پدید آید نشان مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سفید باشد و دماغ
بسلامت باشد نشان بحران انتقالی باشد بخراجی و آماسی اندر عضوی که زبون
تر باشد خاصه اگر اندران عضو المی بوده باشد آب سفید و رقیق که بر سر او ثفلها
رقیق و زرد و کفک ناک باشد بد باشد کفک نشان اضطراب باشد
و زردی نشان حرارت بر سر آب بودن ثقل نشان میل حرارت بود بجانب
دماغ و اگر با این نشانها رعاف کند خطر باشد از بهر آنکه این رعاف نشان تیزی
خون باشد که دماغ را میسوزاند نشان بحران بود و اگر آب مرطوب و آب
مادینه سپید باشد این معنی کم خطر باشد از بهر آنکه مزاج او چنان واجب کند

باب ششم اندر آب زرد و اسباب و دلالت آن

آب زرد نخستین درجه او تبنی است و دلیل اعتدال است و آهستگی حرارت
و ترنجی هم نزدیک اعتدال است و اندکی میل بگرمی دارد و آنجا که ترنجی رقیق باشد
رنگ او نشان نضج است و قوام نشان خامی و آب ناری و رقیق هم نشان این

در حال باشد لیکن بر اثر آن زود سحابه پدید آید یا رسوبی پدید آید و هر چند آب
زردتر دلالت آن بر حرارت قوی‌تر پس اشقرناری بغایت گرم باشد
و هرگاه سرخ‌تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کرده باشد حرارت کمتر شده
باشد از بهر آنکه اندر لون سرخی اجزای زمینی و تنش بیشتر باشد و اندر لون زردی
اجزای آتشی و هوایی بیش باشد پس اشقرناری گرم‌تر از همه رنگها باشد
محمد زکریا میگوید که بسیار بیماریهای حادّه دیدم که از روز اول آب ترنجی بود
و بر آن بماند و بیماریش از روز چهارم هلاک شد و میگوید که اندر تبهای گرم
کشنده همیشه آب اشقر دیده‌ام و اشقرناری اگر رسوب نکند نخست بد باشد
مردم تن درست را بسبب رنج و ریاضت و بسبب کم طعامی آب زرد شود و بسبب
آن حرکت صفرا باشد

باب هفتم اندر آب سرخ

و دلالت آن آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی نشان غلبه خونست
و خون بهترین خلطی است اندر تن و حرارت خون کمتر از حرارت صفراست
و اگر با سرخی رقیق باشد نشان بیماری دراز باشد از بهر آنکه رقت نشان
خامی است و آب سرخ بی رسوب نشان غلیظی مادّه و بسیاری آن باشد
و نشان عاجزی طبیعت یا نشان ضعف قوّت و امّا پس جگر و اگر اندر آب سرخ
رسوب سفید پدید آید نشان سلامت باشد و اگر رسوب سیاه پدید آید امیدوار

باشد

باشد و اگر با آب سرخ صفرای سوزنده باشد نشان سوزانی صفرا و قوت
حرارت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد
که بحران زود خواهد بود و بتقطیر آمدن آب سرخ و غلیظ و کُنده اندر بیماری حادّه
نشان خامی و عفونت و نشان عاجزی طبیعت باشد یا نشان قرحه کرده
مثانه و آب سرخ و کنده و اندکی و رسوب زرد سخت بد باشد آب
سرخ پس از آن که تب از این شده باشد نشان گرمی جگر باشد آب
سرخ و رقیق با ضعیفی معده و خارش اندامها مقدمه یرقان باشد و سرخی آب
با خشکی طبع و با سعال نشان بیماری سل باشد خاصه اگر بدقی بود آن بماند اگر آب
با خون و با اخلاط آمیخته باشد و اندر شیشه زود از اخلاط جدا گردد نشان
آن باشد که منفذهای گرده فراخ شده است و امّا اسباب سرخی آب
یکی درد صعب است چنانکه اندر قولنج سرد به سبب صعبی درد جگر گرم شود و صفرا
تولد کند آب رنگین شود سبب دوم سُدّه است و آن چنان باشد که از منفذی
که میان روده و جگر است و صفرا اندر آن منفذ از جگر بروده فرود آید و بسبب سُدّه
آن صفرا براه بول فرود آید و بدان سبب قولنج سرد تولد کند سبب سوم
ضعیفی جگر و جدا ناکردن آب از خون چنانکه اندر استسقا باشد و دلیل سرخ و علت
سرد و اندر بیشتری بیماریهای جگر آب همچون غساله گوشت باشد هم بسبب جدا ناشدن

خون از آب سبب چهارم سده است که اندر رگها افتد و رطوبتها اندر
رگها باند و عفن گردد و سبب حرارت غریب بیرون شود سبب پنجم قوت
حرارت و غلبه صفرا سبب ششم ضعیفی و عاجزی گرده از غذا گرفتن از آن
قدر خون که بصحبت آب بدو آید از بهر غذای او باب هشتم

اندر آب سیاه و اسباب و دلالت آن بول سیاه آنچه رسوب او سیاه باشد
و آنچه مدتی بر سیاهی باند و برنگ طبیعی باز نیاید سخت بد باشد و رسوب سیاه
معلق امیدوارتر از راسب باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر
از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب سفید است و احوال
و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد پس همچنانکه رسوب نیک
راسب امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از طافی باشد
رسوب سیاه برخلاف آن باشد بول سیاه هرچه اندک‌تر بیماری آن خطر
ناک‌تر خاصه اگر بیماری حاده باشد از بهر آنکه اندکی نشان نیستی رطوبت باشد
و همچنین هرچه غلیظ‌تر از بهر آنکه نشان خامی و عجز قوت باشد از پختن
ماده و نشان عسری علت و خطرناک‌تر آن باشد که در اول بیماری سیاه
و غلیظ باشد و آنچه در آخر بیماری پدید آید بیشتری بر سبیل بحران باشد
رسوب طافی سپرغ بر سر بول سیاه اندر بیماری حاده نشان ورم دماغ

ورز دیکی مرک

و نزدیکی مرگ باشد ثقل معلق اندر بول سیاه رقیق و بوی تیز اندر بیماری
حاده دلیل صداع و هذیان باشد و ممکن باشد که برعاف یا بعرق تحلیل
افتد بول سیاه که بوی آن تیز باشد اندر تشنج نشان آن باشد که حرارت
غریزی منهزم است و اگر عرق کند نشان مقهوری قوت باشد از بهر
آنکه عرق تحلیل است و بدان حاجت نیست بول اشقر و غلیظ پس از
بول سیاه و رقیق نشان نضج باشد پس اگر از آن راحتی پدید نیاید نشان
خراج باشد اندر جگر یا سده اندر تب محرقه بول سیاه و رقیق و ثقل
معلق و پراکنده با سهر و گرانی گوش متقدمهٔ رعاف باشد از بهر آنکه محرقه
دموی باشد و سیاهی بول نشان سوختگی ماده باشد و معلق و پراکندگی
ثقل و بی خوابی نشان اضطراب باشد و گرانی گوش نشان بر آمدن ماده
باشد بر دماغ و نشان رعاف از بهر آنکه چون ماده بدماغ بر آید و قوت بر جای باشد
طبیعت بدفع آن بمنفذ نزدیک‌تر کند بول سیاه و رقیق اندر ذات الجنب و
ضیق النفس نشان مرگ باشد بول رقیق که میل بسیاهی دارد نشان
درازی بیماری و خطرناک باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی باشد
و سیاهی نشان ماده غریب بول یرقانی که از سرخی بسیاهی زند اگر
غلیظ و تیره شود نشان [illegible] نشان سده باشد اندر بیماری سپرز

بول سیاه و رقیق و سرخ و رقیق و ثفل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت
باشد و سیاهی نشان سوختگی ماده و هزیمت طبیعت و اندکی ثفل نشان
ضعیفی پخته باشد بول سیاه و زنگاری از پس تعب نشان تشنج
و خروج رطوبت باشد و زنگاری بتر باشد و مجربان این صنعت چنین
گفته اند اگر مدتی بول مردم تن درست سیاه باشد نشان تولد سنگ
باشد اندر گرده و مثانه و سبب سیاهی بول یا غایت حرارت باشد
و سوختگی ماده باشد یا غایت سردی یا فرو مردن حرارت یا بحران سودا

باب نهم اندر دلایل رنگهای مرکب و مختلف

بول سبز نشان
ترکیب علت باشد از سودا و بلغم از بهر آنکه سبزی اندر نبات از ترکیب
آب و زمین تولد کند و باشد که بول سبز مقدمه سیاه باشد و گفته اند که بول سبز
مقدمه جذام باشد سبزی بول اطفال مقدمه تشنج باشد و قتال باشد بول
آسمانگون بول کسی باشد که او را زهر داده باشند و اگر اندرین بول ثفلی
باشد امید خلاص باشد بول زیتی همچون روغن زیت باشد و خطرناک
باشد و نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه دلیل گدازش و سوختن
اخلاط باشد رسوب زیتی نشان بیماری سل باشد و نشان گدازش
و سوختن اخلاط باشد و اگر چه بول چرب بد است آنچه از گدازش پیه باشد

صلاح پزیرد

صلاح پزیرد و آنچه از گدازش گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد
و آنچه از گرده باشد ناگاه پدید آید و بسیار باشد و آنچه از همه تن باشد
بتدریج و اندک اندک آید بول زیتی اندر روز چهارم نشان مرگ بوده باشد
که در روز ششم باشد بول ادکن نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد
و سرخ لعل گون این رنگ را گویند بول نیلی حکم آن چون حکم ادکن است بول ازرق
نشان اول حمل باشد و آخر حمل سرخ شود و بول حامل اگر بجنبانند تیره شود آخر
حمل باشد و اگر تیره نشود هنوز اول باشد بول ارغوانی نشان صفرا
و سودا باشد و سخت بد باشد بول سرخ همچون شراب بد رنگ
و آب نخود و آب باچه نشان آماس احشا باشد و بسیار باشد که بول حامل
بدین رنگ باشد و بول پستیقی نیز بدین رنگ باشد محمد زکریا میگوید
که بول پستیقی بیشتری بقوام کشکاب دیدیم و بعضی را سرخ دیدیم و
بعضی را سرخی کمتر دیدیم و هرگاه که هر چند روزی بول برنگ دیگر باشد
نشان اخلاط گوناگون باشد البته

باب دهم اندر دلایل قوام آب

قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و باشد
که اندر بول تیره گمان افتد که غلیظ است و فرق آنست که غلیظ خالص
و شفاف باشد و اندر تیره چیزی جز از گوهر او آمیخته باشد اما اسباب بول

رقیق‌تر است یکی ناگواریدن طعام است دوم سده است سیوم مزاج سرد و خشک است
چهارم ضعیف حرارت غریزی و خامی ماده پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعیف
گرده تا بدان سبب چیزی از اجزای اخلاط که بدو آید جذب نتواند کرد
هفتم تولد سنگ است اندر گرده و مجاری بول هشتم اما سبب نهم عاجزی طبیعت
و همه قوتها از تصرف اندر آب و تا بدان سبب همچنانکه خورده شود فرود
آید اما سبب بیرون آمدن صافی هیچ تغیر ناپذیرفته دو گونه باشد یکی آنکه اندکی
اندر تن باشد پس همچنان صافی بیرون آید و سبب آن سوء المزاج سرد باشد
و ضعیفی قوت مغیره و علامت این آنست که تشنگی کمتر باشد دوم آن
علت ذیابیطس باشد و تشنگی غالب باشد و آب که خورده شود پس درنگ
نکند زود بیرون آید و سبب آن حرارت گرده و ضعیفی قوت
ماسکه باشد بول کودکان آنچه طبیعی باشد غلیظ باشد و سپید و رقیق ناطبیعی
باشد بول رقیق از نابالغ نیز بد باشد خاصه اندر بیماری حادّه و اگر از پس مدتی
باشد نشان نضج ظاهر نشود نشانهای دیگر نشان سلامت باشد علامت
بحران انتقال باشد بول رقیق از مردم تن درست اگر در عضوی المی همی یابد نشان
آماس یا خراجی باشد اندران عضو خاصه اگر الم اندر گرده باشد و خلاص
او بدان باشد که غلیظ گردد و اگر غلیظ نگردد و اندر هیچ عضوی المی نباشد

لیکن

لیکن اندر پوست خارش و اندر تن گرانی باشد نشان پدید آمدن بثرها باشد
چون آبله و گرد و غیر آن و چون باشد که بول رقیق اندر تن درستی نشان سردی مزاج باشد
چون مزاج پیران لیکن اندر بیماری نشان خامی ماده باشد یا نشان سده دماغ و
اختلاط عقل و اما بول زرد و رقیق اندر بیماری نشان آغاز نضج باشد و اگر بدان
حال بماند سخت بد باشد از بهر آنکه نشان نضج از قوام باید جست نه از رنگ
و زردی از آمیختن صفرا باشد با آب پس نشان نیکی اعتدال قوام است
بول سرخ و رقیق از تن درست نشان عندانا یا فتق یا نشان رنج
و ریاضت یا نشان خشم باشد و از بیمار نشان قوت حرارت و خامی باشد
ثفل پراکنده و زرد و سرخ اندر بول رقیق نشان حرارت باشد
که از رنج تولد کند و اگر ثفل همچون سبوس باشد نشان سوختن بلغم باشد
و اگر با درد سر اسپید بول رقیق باشد و صافی همچون آب نشان
بسیاری بلغم باشد اندر تن آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت
مقدمهٔ صداع و ربو و ضیق النفس و درد گردن و شقیقه باشد و این معنی
اندر کتب همچنین مطلق آورده اند نامعلل و اندر اول این کتاب ضمان کرده آمده است
که اندر موضع بحث بیانی و کشفی تمام کرده آید پس واجبست اینجا بیان کردن
که چرا بول رقیق نه اندر وقت عادت سبب این دردها باشد بباید دانست

که محرّک بول نه اندر وقت عادت حرارت غریب حادث باشد و رقت بول
با حرارت نشان جدا شدن مادّه باشد از آب و برآمدن بجانب
دماغ و اعالی تن و از برآمدن مادّه بجانب بالا این اعراض تولّد کند و اگر بول پخته
و هضم و رقیق شود نشان درازی بیماری باشد و اگر بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره
نشان تحیّر و عجز طبیعت باشد که گاهی بعض اخلاط را می پزاند و گاهی عاجز میشود
بول رقیق از پس بحران نشان نکس باشد و اگر پس از آنکه از نضج پدید
آمده باشد بول رقیق شود و اندر بیماری از نضج نشان بهتری نیاید نشان
آن باشد که بیماری یک نوع نیست بول رقیق با درد گرده و ضعف ساق
پای نشان احتباس صلب باشد اندر گرده بول رقیق و بسیار از پس گرانی
اندامها و سقوط شهوت نشان خیر و پاک شدن تن باشد و اما اگر بول
غلیظ بیکبار مقداری بیشتر آید و بر عقب آن راحتی پدید آید نشان نضج
باشد و نشان توانایی قوّت و اگر اندک اندک آید نشان ضعف قوّت
و بسیاری خلط غلیظ باشد منفعت بول غلیظ آنجا پدید آید که نخست
رقیق بوده باشد پس قوام گیرد و آنچه از اوّل غلیظ و با رسوب باشد قوام
آن از تیرگی باشد قوام حقیقی نباشد و تیرگی نشان بسیاری مادّه باشد
و اثر نضج نیز باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد بول غلیظ که سبب آن

حرارت

حرارت عظیم باشد که اندر مادّه غلیظ اثر کند آن باشد که بقراط میگوید
مَنْ كَانَ بَوْلُهُ خَاثِرًا مِثْلَ بَوْلِ الْحَمِيرِ فَبِهِ الصُّدَاعُ حَاضِرٌ
أَوْ سَيَحْدُثُ باشد نشان تباه شدن اخلاط باشد بول غلیظ که از پس
یکساعت رسوب نکند نشان حرارت عظیم باشد که مادّه غلیظ را بجوشاند
و نشان عجز طبیعت باشد و بسیاری مادّه و آنچه اندر وقت بحران تیره شود
خبر دهنده باشد از بحران بد و آنچه اندر اوّل بیماری تیره بود پس از
وقت بحران تیره شود خبر دهد از بحران بد و آنچه اندر اوّل بیماری تیره بود
پیش از وقت بحران صافی شود نشان خامی و غلیظی باشد و نشان آنکه
هرچه رقیق است می پالاید و غلیظ باز می ماند اگر اندر تب محرقه پس از آنکه
رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان آن باشد که بحران بعرق خواهد
بود و اگر غلیظ شود نشان آن باشد که اندر دل و حوالی جگر المی است
بول غلیظ اندر فالج بجهت آن فالج باشد بول تیره اندر بیماری سپرز بیماری
سودایی نشان دفع طبیعت باشد بول غلیظ که سبب آن نقصان حرارت
غریزی باشد بمقدار اندک باشد و رسوب آن چون چیزی فسرده باشد
و آنچه سبب آن گدازش تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که
میگدازد و زود بگیرد و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد

رسوب همچون ریم باشد یا همچون صدید و تن بدو پاک شود و آنچه سبب
آن گشادن سده باشد رسوب آن نیز همچون ریم باشد و آنچه
سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و از درد
گرده و حوالی آن خالی نباشد و اگر از دو الم بدان و سپاق پای فرو آید سنگ
اندر گرده باشد و اگر بن قضیب میسوزد و میخارد اندر مثانه باشد و آنچه تیره بیرون
آید و زود صافی شود نشان بهتری باشد لیکن هنوز اضطرابی مانده باشد
و آنچه همچنان تیره ماند نشان صعوبت اضطراب باشد و آنچه صافی بیرون
آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز در حرکتست و
اضطراب زیادت خواهد بود و باشد که نشان دیوانگی باشد و در ماندن
دیوانگی و آنچه روشن و صافی همچون آب بیرون آید و رسوب نکند و
تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان عجز طبیعت باشد
بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت باشد غلیظ و سرخ نشان غلبه
خون باشد و اگر غلیظ و سرخ با درد معده و خارش همه تن باشد
مقدمه یرقان باشد و اندر تب لازمه دلیل خامی علت باشد و اگر مدتی بر آن
حال بماند نشان آماس جگر باشد و اگر با درد گرده بول تیره و لزج باشد
نشان زیادت شدن علت باشد بول تیره و گنده و با عیب نشان

بسقوط قوت باشد

بسقوط قوت باشد البته **باب یازدهم اندر دلایل
بسیاری و اندکی بول** بسیاری بول بی تشنگی نشان استفراغ رطوبت
و بسیاری آن باشد و اگر بول قولنجی غلیظ و بسیار آید و بی عسر نشان حل
قولنج باشد و نشان زوال علت بول بسیار و رنگین از مردم متنعم و کم
ریاضت سودمند باشد خاصه از خداوند سپرز و بقربین خونی خاصه اگر
رسوب آن بسیار باشد و لزج بول سپید و اندک از بن طایفه بد باشد و مقدمه
استسقا باشد بول بد رنگ هرچند بیشتر آید بهتر بود اگر اندر بیماری حاده
گاه بیش آید و گاهی کم نشان مجاهدت طبیعت باشد و درازی بیماری تقطر
بول بی مراد اندر بیماری حاده نشان آفت دماغ و اختلاط ذهن باشد
و اگر نشانهای دیگر باشد نشان سلامت بود و مقدمه رعاف باشد بول
اندک نشان ضعف قوت طبیعت باشد بول اندک و سیاه و با عیب
و با درد سپر و گردن اندر تبهای حاده نشان سوختن ماده باشد و نشان
کمی رطوبت و بیم اختلاط باشد بول اندک و رقیق و سرخ اندر یرقان
نشان قوت استسقا و سده باشد **باب دوازدهم اندر
دلایل کفک** بسیاری کفک نشان بسیاری نفخ باشد بزرگی قبهای کفک
و ناکشدن آن و قبهای بزودی نشان لزجی خلط باشد و اندر بیماری گرده لزوجت خلط بد باشد

کفک هم رنگ بول زرد یا سیاه نشان یرقان باشد کفک همچون
کفک شر نشان بیماری شش باشد کفک همچون کفک دریا و بول
سرخ نشان سودا بود و دیوانگی

باب سیزدهم اندر دلایل رسوب

تولد رسوب اندر بول همچون تولد ریم است اندر آماسها
و ریشها از بهر آنکه اخلاط که اندر رگها عفن گردد عفونت آن همچون عفونت
مادهٔ ریش بود و همچنانکه اندر ریشها ریم سپید و هموار نشان نخستین ماده
باشد اندر بیماری رسوب سپید و هموار نشان آنست که طبیعت
مادهٔ بیماری را بپزانید و از خون جدا کرد و همچنان که ریم تباه و ناهموار
و گنده نشان ضعف قوت آن عضو است که ریش بروی است
رسوب بد نشان ضعف قوت همه تن است و نشان ضعف
طبیعت و همچنانکه میان ریم پخته و ناپخته درجتهاست میان رسوب پخته
و ناپخته نیز درجتهاست و همچنانکه درد آماسها و ریشها آن روز قوی تر
باشد که قوت آماس بنهایت رسید و ماده پخته میشود و صعوبت بیماری نیز
آن روز باشد که بیماری بنهایت رسید و بحران خواهد کرد و همچنانکه چون ریش
پخته شد و سپر او بکشد درد زایل شود بیماری چون بنهایت رسید و ماده
آن پخته شود صعوبت آن ساکن شود و پختگی اندر بول پدید آید بقراط میگوید

الرسوب

الرسوب هو ما یقوت الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله ایست
که طبیعت بپزانیدن آن فضله نرسیده است و این از بهر آن کفت که هرگاه
غذا بکمیت و کیفیت معتدل باشد طبیعت آنرا هضم کند و هرگاه که بکمیت زیادت شود
یا کیفیت آن بر طبیعت غالب شود طبیعت از هضم و پزانیدن آن باز ماند
و سبب بیماری گردد چنانکه از اسباب الته معلوم است و غذا از بیماری نیز
سبب باز گیرند و تدبیر لطیف بدین سبب فرمایند و از بهر آنکه طبیعت
تن درست غذای معتدل را تمام هضم کند اندر بول تن درست رسوب
نباشد مگر اندر بول مردم فربه و اندر بول شخصی که غذای تمام خورده و ریاضت
کمتر کند و از بهر آنکه درست شده است که نشان رسوب پختگی است و نشان
قوت طبیعت اعتماد بر پختگی ماده علت برسوب توان کرد و اندر بول مردم لاغر
و کم خورش بیشتر از اینجا بر چشم نباید داشت لیکن اینجا به سپید و املس محمود
باشد و جملهای اینجا به میل بسوی بن قاروره باید که دارد و طبیب اندر رسوب
هفت حال جوید یکی حال پختگی و هموار دوم حال کمی و بیشتی سیوم حال
غلیظ و رقیقی چهارم حال رنگ آن پنجم قرار گاه اندر قاروره ششم زود
پدید آمدن آن هفتم آمیختگی آن با آب و جدا گشتن آن از آب اما فرق
میان رسوب بد و نیک آنست که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد

وسپید و هموار و روی آن رقیق‌تر باشد و اگر بجنبانند همچون مخروطی
برآید یا چون پراکنده شود پس بجای باز شود و مخروط پسندیده‌تر و
رسوب خام غلیظ باشد و اجزای آن برهم نشسته و اگر بجنبانند پاره پاره شود
پس اعتماد بر همواری رسوب باید کرد و بسیار دیده‌اند که رسوب سپید
بوده است لیکن روی آن درشت بوده است و قوام هموار نبوده و بیمار هلاک
شده است و بسیار دیده‌اند که لون او سرخ بوده یا زرد لیکن قوام هموار بوده
سلامت یافته است از بهر آنکه بسیار باشد که رسوب سپید نشان پختگی
نباشد لیکن قوام را است خبر نشان پختگی بود باشد و رسوب بهاشتر هم رنگ
بول باشد و آنچه هم رنگ نباشد سرخ بهتر پس زرد پس ترنجی و قوام
رسوب بد بهرچه ناهموارتر و اجزای آن پراکنده‌تر بهتر و اما رسوب ناطبیعی
سپیده است مخاطی خراطی مدتی سویقی نخالی کرسنی لحمی وشمی رمادی
رملی و موی شعری عجینی همچون پارهای خمیر گداخته اما مخاطی سپید و غلیظ
باشد و قوام او مخالف قوام رسوب پخته باشد و نشان سپیدی مزاج
نشان بسیاری رطوبت غلیظ باشد اندر تن و اندر مجری بول
و نیابت لا بجای آن عرق النسا و اوجاع مفاصل باشد و نشان زوال آن
مدتی ریم باشد و نشان گشاده شدن ریش گرده و مجاری بول باشد

وفرق

قوام

و فرق میان ریم و رطوبت خام آنست که ریم گنده باشد و اگر بجنبانند
اجزای آن پراکنده شود و از هم بگسلد و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته
شود و رنگ آب سپید شود همچون شیر خراطی همچون پارهای پوست
باشد سرخ یا سپید اما سپید از مثانه باشد و سرخ از گرده باشد
و سبب آن قرحه و جرب باشد و بود که نیز بلون ادکن و تیره باشد
همچون فلوس پوست ماهی باشد و این سخت بد باشد از بهر آنکه
ریزش اندامهای اصلی باشد چون رگها و عصبها و بسیار وقتها باشد که خراطی
سرخ یا سپید زیان کار نباشد و گرده و مثانه بدان پاک شود نخالی
کوچکتر از خراطی باشد لیکن سطبرتر باشد و سپید باشد یا نشان جرب
مثانه باشد یا نشان ریزش اعضای اصلی اما آنچه از جرب مثانه باشد
گنده باشد و آنچه از اعصاب باشد گنده نباشد و بلون ادکن باشد و ضعف
حرارت و ذبول بر آن گواهی دهد کرسنی بزرگتر باشد از نخالی و سرخ باشد
یا از جگر یا از گرده و آنچه از جگر باشد سیاه باشد از بهر آنکه با اجزای
جگر باشد سوخته با خون که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد اگر بمالند
پراکنده شود و آنچه از گرده باشد همچون گوشت پارها باشد و
سخت باشد و لون آن بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید اگر نی

از بهر آن شود که اندر درازی مسافت میگردد و گرد میشود و سویقی بزرگتر
از نخالی باشد و شکل اجزای آن مخالف باشد و نشان سوختن خون
باشد یا نشان گدازش گوشت و شکل اجزای آن مختلف باشد
از بهر آنکه گوشتها بعضی نازک تر است و بخیت آن گدازد و زرد آب شود
پس از قوت حرارت خشک شود همچون سویق و بعضی همچون
دانهٔ ارزن باشد لیکن جرم آن رندش و گدازش اندامها باشد
و بسبب دوری مسافت درهم پیچیده شود و بعضی همچون سبوس
استخوان سبوسها باشد و سپید و گران باشد یا اغبر باشد و همانا که
هیچ کس بدین حد نرسد که رندش استخوان دریابد لیکن علامت
سویقی سخت بد باشد لحمی بیشتر از گرده و سمی نشان گدازش مثانه باشد.
و گاه باشد که همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب
جدا شود از گرده باشد و اگر از آب جدا نشود از اندامهای دورتر
باشد این جا بحثی کرده شد تا چرا گدازش مثانه همچون آب زرد باشد
و بسبب آن جستن بران می ماند که بعضی گدازش گوشت تازه و نازک است
اجزای صفرا با وی آمیخته از بهر آنکه حرارت صفراییست که عضو را بتواند
گداخت و این درفشانی و رونق لون جز ماده صفراییست

شعری

شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد
که اندر مجریهای باریک خشک و غلیظ گردد و بر شکل موی بسته شود و بسیار
باشد که درازی آن بدستی باشد و گفته اند که تولد آن اندر گرده
باشد جالینوس میگوید از آن هیچ باک نیست ریگی نشان سنگ
و ریگ باشد اندر گرده و مثانه و آنچه از گرده باشد سرخ باشد و آنچه از
مثانه باشد سپید یا اغبر رمادی نشان بلغم غلیظ باشد که اندر
عضوی بماند و موی متحقق شود و تری آن تحلیل پذیرد و باقی همچون اجزای
خاک سوخته از هم جدا شود و بسبب درازی مدت رنگ آن گشته باشد
دموی هرگاه که خون با بول آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد و اگر آمیخته
نباشد و گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر نشان ریش گرده باشد یا نشان
خدش اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا خدش اندر مثانه
باشد و هرگاه که اندر بول مطحول پارهای خون بسته آید پیش از آن پاک شود بحینی
رسوب همچون پارهای خمیر دلیل ضعف معده و ناگواریدن طعام
باشد و بسیار باشد که بسبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر و مانند آن باشد

باب چهاردهم اندر دلایل رسوب زنان رسوب اندر بول زنان بسیار
تر باشد و رنگ اندک تر و بسیاری رسوب پس از نضج نشان نزایش آن

علت باشد اگر رسوب نیک بسیار تر ازان باشد که بدان شخص
لایق باشد نشان بسیاری فضله باشد اندر تن و نشان حاجتمندی
باستفراغ باب پانزدهم اندر دلایل رنگ رسوب
دلایل رنگ رسوب همچون دلایل رنگ بول باشد اما دلالت رسوب سیاه
بر بدی حال بیمار سخت قوی باشد مگر آنکه بحران آن بیماری سودایی باشد
و غمامهٔ سیاه و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت باشد
یا نشان فرو مردن حرارت غریزیت و افراط برودت و
رسوب سبز مقدمهٔ رسوب سیاه باشد رسوب آسمانگون نشان
سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبهٔ خون باشد و نشان
تخمه و خامی ماده و بدان سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بیشتر
با سلامت باشد رسوب زیتی نشان سل باشد باب
شانزدهم اندر دلایل قوام رسوب دلایل قوام رسوب پراکنده اندر همه بابهای دیگر یاد
کرده آمده است خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک و بد
باب هفدهم اندر دلایل روز پدید آمدن رسوب هرگاه روز چهارم
غمامهٔ سرخ پدید آید هفتم بحران کند و اگر باز پستر پدید آید روز چهاردهم
کند یا بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب سبز پدید آید نشان آن باشد

که بحران نخو

که بحران نخواهد کرد و بیماری بتحلیل زایل خواهد شد و اگر روز ششم رسوب
نیک پدید آید روز هشتادم بحران کند و اگر غمامه با رسوب متعلق اندر اول
بیماری پدید آید و همچنان بماند نشان بحران خراجی باشد باب
هیجدهم اندر دلایل بوی بول بوی ناکردن بول بیمار نشان سردی مزاج و خامی
ماده باشد و بوی تیز نشان باطل حرارت غریزی باشد خاصه اندر بیماری
حاده بول گنده پس از نضج نشان جرب و قرحهٔ آلت بول باشد یا نشان
عفونت مادهٔ بیماری باشد از اندرون رگها و بوی تیز و گنده اندر
بیماری و اندر ناقهی نشان افراط حرارت باشد و ترشی بوی بول نشان مستولی شدن
حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفونت پذیرفتن آن اخلاط و بوی ترش اندر بیماری
حاده نشان استیلای حرارت غریب و باطل شدن حرارت غریزی باشد
آنجا که علامتهای سودا باشند نشان غلبهٔ سودا باشد بوی زهومت نشان تباه
شدن رطوبت لزج باشد بسبب حرارت غریب بول سپید و رقیق و گنده اندر
تب نشان اختلاط عقل باشد و نشان خامی و عفونت و بد حالی و
هرگاه که اندر تب حاده بول گنده باشد پس ناگاه بوی بگذارد و تب بر حال خویش
باشد نشان سقوط قوت و عاجزی طبیعت و باز آمدن از کار خویش باشد
باب نوزدهم اندر فرق میان بول مردان و زنان بول زنان اندر همه

حالها غلیظ‌تر و سپیدی و بی رونق‌تر از بول مردان باشد از بهر آنکه فضو
اندر تن ایشان بیشتر باشد و حرارت و حرکت کمتر اما بی رونقی رنگی
باشد نه در افشان و نه خوب از بهر آنکه فضول رنگ و رونق
هرچه بیامیزد ببرد از بهر آنکه مزاج ایشان گرم نباشد سفیدی بول
ایشان بد نباشد پس برین قیاس زردی و سرخی بول ایشان
بد باشد و بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل بسوی
بالا دارد و بول زنان تیره نشود از بهر آنکه ثقل خود با آب آمیخته باشد
و اگر لختی تیره شود تیرگی میل بسوی زیر دارد و بول آبستن صافی باشد و بر بول
اضبابی باشد و نیشته بلون همچون نخود آب و آب باچه باشد و زردی
آن بازرقی زند و در میان آب ثقل رقیق مینماید و باشد چیزی چند
دانه اندر میان آب فرود می آید و بر میشود و اندر اول آبستنی ازرقی
ظاهرتر باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه آنکه بجنبانند تیره شود
و درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه اندر اول هیچ تیره نشود
کعثه اندر هرگاه که بر سر آب غمامه باشد که همه روی آب بپوشد
بسر خواهد آورد و اگر بر یک جانب و حشه و اگر غمامه دانه دانه باشد
آبستن نباشد لیکن علامت بادها باشد گفته اند بول آبستن دو ماه

یا پیه ماه رقیق

یا پیه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق‌تر و تر لجی‌تر شود و بر سر
بول کفک اندکی باشد همچون چیزی حب و از پس چهار ماه یا پنج ماه
بسرخی گراید و اندک مایه تیره شود و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه سفید و
اگر تیرگی اندک باشد و اندرین شیشه باشد سلامت باشد و اگر تیرگی بر
سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه را بکشد باب
بیستم از گفتار هشتم اندر شرهای بهای گذشته بول حمی یوم از بول تن درستی دور
نباشد مگر حمی یوم که سبب آن غذاهای گرم بود به ان سبب لختی تیرگی
اندر میان شیشه باشد حمی یوم عفنی گردد و اگر تیرگی زرد باشد عب گردد
و اگر سرخ باشد مطبقه گردد و اگر سفید باشد بلغمی گردد بول تب صفراوی
زرد باشد و قوام او اندر میان شیشه باشد و ثقل میل بزیر شیشه دارد و این
دلیل خیر باشد و اگر بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری سبکتر
گردد و اگر تیره باشد و سرخ نباشد بیماری دراز باشد بول تب بلغمی غلیظ و تیره
باشد و مدت آن دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زود بگذرد و اگر بول تب
ربع صافی و ازرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زود بگذرد
و بول دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب باشد بول ایرقان
زرد باشد و بسیاهی زند و کفک هم رنگ آب باشد بول خداوند سپرز

بیشتری سیاه باشد و سخت تیره باشد و بول خداوند درد جگر سرخ
و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سپرز سپید باشد و اندکی برزردی
گراید بول خداوند سپرز فه رقیق و زرد و صافی باشد و بود که رسوب
اندر وی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل اندر
بیشتر حالها غلیظ و سپید باشد و ثفل آن هم سپید این جمله آنست
که اندر بیشتر احوال چنین باشد و آنچه از این بگذرد علامتها و حالهای آن
اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است تمام شد سخن اندر تفسره
والله اعلم بالصواب والیه المآب **گفتار نهم اندر شناختن احوال تن درستی**
و بیماری از احوال ثفل باب نخستین اندر بسیاری اندکی ثفل اما سبب بسیاری
ثفل دو نوع است یکی ضعیفی قوت غاذیه یا فزود آمدن اخلاط بجانب رودها
و نشان ضعیفی قوت غاذیه کاهش تن است و لاغری و ضعیفی نشان فزود
آمدن اخلاط بجانب رودها آنست که ثفل با اخلاط آمیخته باشد و اگر با
بلغم آمیخته باشد نشان بسیاری بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا آمیخته
باشد نشان بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر و اگر با سودا آمیخته باشد
نشان بسیاری تولد سودا باشد یا نشان ضعیف سپرز و ناکشیدن سودا را
بسوی خویش یا نضج ماده سودایی و نشان نضج آنست که از پس بیماری سوداوی

پدید

پدید آید و بیماریها بدان زایل میشود و اگر همچون غساله گوشت باشد نشان
آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل پارهای خون سیاه باشد
نشان بسته باشد اندر رگها و کمتر گذشتن خون اندر رگ و اگر اندر ثفل
چیزی لزج باشد از آن نوع که بر روی رودها اندوده است نشان گشتن
طعامی یا خلطی تیز باشد که روده را میرند و اسباب اندکی ثفل سه نوع است
یکی سده است که اندر مجرای صفرا افتد که صفرا بدان مجری بروده فرود آید
از بهر آن مصلحتی که یاد کرده آمده است دوم تولد کرم اندر رودها و خوردن
غذای ایشان سیوم ضعف قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و آنرا
چون خون گردانیدن و بباید دانست که ثفل طعام فضله است که تن را بدان
حاجت نیست و باز ماندن آن اندر روده اعور و قولون نشان ضعف قوت
دافعه باشد و زیان کار باشد و نیز بباید دانست که غذای لطیف زودتر هضم
شود و خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذای غلیظ که از وی تولد خون
کمتر تواند بود ثفل آن بیشتر باشد و غذاها که میان این و آن باشد
ثفل باندازه آن باشد پس هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی
بباید جست که بیان کرده شد **باب دوم اندر تری**
و خشکی ثفل سبب تری ثفل آنست که تری و لطافت کیلوس بجگر

نیز سپید و با ثفل برون ده مرفودی آید و سبب آن سه حال یکی ضعیفی جگر از جذب
کیلوس و ضعیف رگها ماساریقا دوم سده که اندر رگهای ماساریقا افتد
سیوم ناگواریدن طعام از سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود
که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید بجمله ثفل گردد و تری کیلوس با آن فرود
آید ناگواریده دوم آنکه اگرچه طعام باندازه خورده آید خلطی بد بمعده اندر
آید طعام را ناگواریده دفع کند سیوم فرود آمدن نزلها از دماغ و آمیخته
شدن با ثفل و این حالها از رنگ ثفل معلوم گردد هرگاه که ثفل هم رنگ
غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و سده ماساریقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد
نشان آمدن آن خلط باشد که طعام را ناگواریده دفع میکند و اسباب
خشکی ثفل شش نوع است یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار و حاجتمند شدن
اندامها بتری غذا بدان سبب همه تریها جذب کنند و ثفل خشک ماند
دوم ادرار بول سیوم بسیاری عرق چهارم جراحت اندامها و نشف
کردن تریها را پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ماندن ثفل اندر روده اعور
و قولون و ضعف قوت دافعه چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان ناهمواری هضم باشد و ناگواریدن
بعضی از طعام پس بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار باشد و پیوسته
فرود

فرود آید با آب نی نه بقوام انگبین باشد و مقعده را نسوزاند و اندکی بزردی
گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نباشد و با قراقر و با دها و بانگ
نباشد و بوقت عادت آید بی المی و ثقلی و چون فارغ گردد خفتی در تن حس باید
آید و در بیشتری اوقات آسوده باشد و همواری قوام ثفل ناطبیعی سخت بد
باشد نشان گدازش اعضا باشد و نشان آنکه هیچ جزوی از ثفل
خالی نیست از جزوی گدازش تن و گاه باشد که صدیدی گرم از جگر برون ده
فرود آید و چندان انگشان در رنگ نکند که با ثفل بیامیزد بدان سبب ثفل بعضی
سخت خشک و بعضی نرم باشد **باب سیوم اندر رنگهای**
ثفل زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثفل اندر
آخر بیماری نشان پرداختن ماده بیماری باشد و ثفل سبز یا رصاصی یا لون تیره
که سبب آن لون طعامی نباشد که ثفل را بدان رنگ کند نشان سردی
احشا باشد ثفل سپید نشان ناگواریدن طعام باشد یا نشان سده باشد
و معده مر یرقان ثفل با ریم آمیخته علامت انفجار دبیله باشد و بسیار باشد
که ثفل مردم تن درست هم چون صدید و یا هم چون ریم باشد و سبب آن
ریاضت ناکردن باشد و تن بدان پاک شود سیاهی ثفل هم چون سیاهی
بول بد باشد و اگر اندر اول بیماری سیاه باشد نشان آفتی و حرارتی عظیم باشد

اندر جگر و نشان سوختن اخلاط باشد که اندر جگر تولد کنند یا نشان عفونت
سودا باشد اندر جگر و مضرت این نوع همچون مضرت تباه شدن طعام باشد
اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ ثقل سودایی همچون رنگ
خون سیاه باشد و فرق آنست که خون پژمرده باشد و سودا پژمرده نباشد
و رنگ سودا روشن باشد و مقعده را بسوزاند و بوی ترشی دهد و زمینی از
وی بر جوشد و ثقل سودایی اندر آخر بیماری سودایی نشان خیر باشد
و هر گاه که ثقل سودایی صرف باشد سخت بد باشد از بهر آنکه بیرون آمدن
سودا نشان غایت سوختگی باشد و نشان نیست شدن رطوبت
باشد بدین نوع که گفته شد **باب چهارم از گفتار نهم اندر ثقل**
منتفخ و سبک ثقل منتفخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبهٔ بادها باشد
و بر سر آب بایستد و ثقل خداوند قولنج بادی چنین باشد **باب پنجم**
اندر بوی ثقل ثقل گنده که سبب آن چیزی نباشد که بوی آن ناخوش
کند چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد اندر تن
و ترشی بوی ثقل نشان سردی مزاج و بسیاری بلغم ترش باشد
باب ششم اندر کف ثقل و آواز کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد
که اخلاط را بجوشاند یا نشان بادها باشد که با اخلاط آمیخته گردد و هر گاه

که ثقل با

که ثقل با آواز بیرون آید نشان تولد بادها باشد و آواز باریک نشان
رطوبت رقیق باشد و هر گاه که قوت دافعه قوی باشد ثقل با آواز بیرون
آید و اندر معده و امعاء هیچ باد تولد نکند و معدهٔ گرم بخار رها را لطیف
کند و بادها را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل کند و بخار رها بر انگیزد
و بادها تولد کنند و آواز با قبقبه نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی
نشان آن باشد که روده از رطوبت خالیست و ثقل خشک است و نزدیک شرح
رطوبت است رقیق و آواز سخت همچون آواز در نشان باد غلیظ باشد
یا رطوبتی رقیق و اندک باشد **باب هفتم از گفتار نهم اندر چربی**
و لزجی ثقل ثقل چرب و لزج که سبب آن خوردن چربی نباشد نشان گداز ش
اندامها باشد لیکن ثقل چرب نشان گدازش پیه باشد و لزج نشان
گدازش گوشت و اندامهای اصلی باشد **گفتار یازدهم اندر شناختن**
حالها از عرق باب نخستین اندر آنکه عرق چیست و از چه خیزد بباید دانست که
غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت مگر بصحبت لختی آب که از او رقیق کند
و لختی صفرا که بقوت تیزی و گرمی آن را بگذراند و با نداهها رساند و چون غذا
باندامها رسد بیشتری از آن باز گردد و جایب گرده و مثانه آید و اندکی با غذا
از رگها بیرون تراید آنچه غذای صرف باشد اندر اندامها فزاید و آب بعضی بخار گردد

و بمسام بیرون آید آنرا انتوان دید و بعضی با فضلهٔ که آنجا باشد بیامیزد و عرق
گردد و بدین سبب از عرق هر شخصی بوی آن خلط آید در تن او باشد و اگر فضلهٔ
غلیظ تر باشد باقی آب را نشف کند و لطیفتر آن از مسام بیرون آید و بر ظاهر
پوست باند و آن شوخ باشد و بدین سبب گفته اند که عرق از حال هضم و از
حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد باب دوم اندر
بسیار روانگی عرق اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت باشد یا رقیقی
رطوبت یا گشادگی مسام یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت ماسکه و فرق
میان آنچه از قوت دفع دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد آنست
که دفع دافعه از امتلا باشد و سودمند باشد چه اندر تن درستی و چه اندر
بیماری آنچه روز بحران اتفاق افتد بیماری سبکتر شود و آنچه از ضعف ماسکه
باشد ضعف آرد و عرق بسیار اندر تن درستی بی سببی ظاهر نشان آن باشد
که طعام بیشتر از آن میخورد که قوت بر تابد و اگر بسیار نمیخورد نشان حاجتمندی باشد
با ستفراغ و بسیاری فضول اندر تن و بسیاری عرق با سهال گر با در ار بول
گر با ستفراغ دیگر سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق یا اندکی رطوبت است
یا خامی خلط یا بستگی مسام یا ضعیفی قوت دافعه و عرق اندک یا علامت امتلای بد باشد
و هرگاه که عرق جز از سر و سینه و گردن نیاید نشان ضعیفی قوت حیوانی باشد

بانشان

بیانشان آنکه ضعیف خواهد شد خاصه اندر تب حاده و محرقه و خاصه اگر سرد
باشد و عرق طبیعی سه نوع است یکی آنکه سبب آن قوت دفع دافعه باشد
چون عرق بحران دوم آنکه سبب آن ریاضت و حرکت باشد سیوم
آنکه سبب آن هوای گرم باشد چون عرق تابستان و عرق گرمابه و عرق ناطبیعی
پنج نوع است یکی آنکه سبب آن گدازش اندامها باشد دوم آنکه سبب آن
ضعف ماسکه باشد سیوم آنکه سبب آن ریاضت بافراط باشد
چهارم آنکه سبب آن گرمابه بافراط باشد پنجم آنکه سبب آن صعوبت بیماری
باشد و نه اندر روز بحران باشد این انواع را ناطبیعی از آن گویند
که رطوبتهای طبیعی اندر وی خرج شود و آنکه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی
باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و گرانباری ماسکه باشد
از نگاه داشتن و از پرانیدن و بسیاری عرق از یک عضو نشان بسیاری
ماده باشد اندران عضو باب سیوم اندر بوی و رنگ و طعم
عرق عرق سپید و ترش نشان رطوبت باشد لیکن ترش نشان رطوبت
رقیق باشد و عرق زرد و عرق تلخ و عرق تیز نشان غلبهٔ صفرا باشد
عرق سیاه نشان غلبه سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه ورگها ضعیف باشد
عرق همچون خون آبه باشد و باشد که چون خون باشد و سخت بد باشد و غذای تن را

نشاید از بهر آنکه اندامها آنرا قبول نکند عرق خون باشد و عرق گنده نشان
عفونت اخلاط است **باب چهارم اندر عرق گرم و سرد**
عرق سرد اندر تبهای حادّه سخت بد باشد و همچنین عرق سرد اندر حصبه نشان
بدی باشد و اندر تب آهسته بدان بدی نباشد از بهر آنکه نشان خامی خلط باشد
و تب حادّه قوّت را زود ضعیف کند و خامی خلط که از حرارت غریزی و از حرارت
تب تغیّر و نضج دیر پدید می آید قوّت را تا مدّت نضج آن باید ار چگونه باشد
بدین سبب اندر تب آهسته امید توان داشت که قوّت چندان بپاید ار که در
خلط نضجی پدید آید و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر باشد **باب**
پنجم اندر عرق رقیق و عرق لزج عرق رقیق نشان رقیقی مادّه باشد و عرق لزج
نشان لزجی و غلیظی و عسیری و درازی بیماری باشد والله اعلم بالصواب

گفتار یازدهم اندر احوال نفث و این پنج بابست باب نخستین

اندر بسیاری و اندکی نفث نفث رطوبت پخته را گویند که اندر نزله
و علّت ذات الریه و ذات الجنب بسرفه بر آید و آنچه خام باشد آنرا بتازی بصاق
گویند امّا پدید نامدن نفث نشان خامی و بی قوّتی و عجز طبیعت باشد
و نفث اندک نشان آغاز نضج باشد و نفث باعتدال نشان آن باشد
که بیشتری از مادّهٔ بیماری پخته باشد و نفث بسیار نشان پختگی باشد خاصه آنچه

باسانی

باسانی و بسرفه اندک بر آید و بیمار از آن راحت یابد و اگر بیمار از آن راحت نیابد نشان
بسیاری مادّه باشد و نشان آنکه هر وقتی نزله تازه میگردد **باب دوم**
اندر رنگهای نفث سفیدی نفث نشان خامی باشد یا نشان آنکه مادّه بلغمی است
و فرق آنست که خام بدشواری بر آید و پخته باسانی و زردی نشان نزله صفرا
باشد و سبزی و تیرگی نشان سوختن مادّه باشد یا نشان باطل شدن حرارت
غریزی و کبودی و سیاهی هم نشان این دو حال باشد و فرق بعلامتهای سردی
و گرمی پدید آید و نفث سرخ نشان غلبهٔ خون باشد یا نشان طرقیدن رگی
اندر آلتهای دم زدن و آلودگی سپیدی بسرخی نشان بیماری سل باشد والله اعلم
باب سیوم اندر بوی و طعم نفث نفث شیرین نشان غلبه خون
باشد یا نشان بلغم طبیعی و فرق میان هر دو بلون باشد نفث بی طعم نشان
بلغم معتدل باشد نفث شور نشان بلغم گرم شده باشد و آنچه از شوری
در گذرد و تیز باشد نشان سوختگی و غایت حرارت باشد و ترشی نشان
حرارت ضعیف باشد نفث گنده و ناخوش بوی نشان عفونت باشد
باب چهارم اندر قوام نفث نفث رقیق نشان خامی باشد لیکن نشان
آغاز نضج باشد و غلیظ نشان خامی و دیر پختن باشد و معتدل نشان
پختگی باشد نفث گرد نشان آن باشد که مادّهٔ غلیظ اندر قصبهٔ شش است

و حرارتی عظیم رطوبت آنرا نشف میکند و اندر مسافت بر آمدن گرد میشود
و بر می آید بقراط میگوید که نفث بصاقی از کسی که او را تب نباشد
نشان ذبول باشد و میگوید که بسیار دیدیم که بیماری از پس نفث گرد ذبول
باز گشت و میگوید که اگر با نفث گرد تب باشد و علامتی اندک از علامتهاء
اختلاط پایند نزدیک باشد که اختلاط پدید آید **باب پنجم**
اندر زردی و سیاهی و دشواری نفث زردی و آبی نفث نشان سلامت
باشد و قوت طبیعت و دیری و دشواری نشان خامی او و ضعف قوت
و عجز طبیعت باشد گفتار دوازدهم اندر شناختن اسباب احوالی که اندر
تن پدید آید و هر یک سبب حال دیگر باشد طبیعی و نا طبیعی شانزده
باب **باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها و انواع** آن سببها احوال
که طبیب نخست آنرا جوید و تدبیر زایل کردن آن کند تا آنچه از هر یک تولد کرده باشد
زایل گردد از بهر آنکه سبب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و تبع آن
اندر تن مردم حالی نو غیر آن پدید آید و از جمله سببها چیزهایی است که هرگاه که
چنان باشد که باید و چندان که باید و در آن وقت که باید سبب تن درستی باشد
و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها را طبیبان اسباب
الستة گویند یکی هوا است دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سیوم خواب و بیداری

چهارم

چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی و احوال این سببها
اندر تدبیر حفظ الصحة یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و از جمله این سببها سه نوع است
که اتفاق وجود ایشان بر وجهی دیگر است و بدان سبب نام هر یک نامی خاصه تر است
و تدبیر ازالت آن بر وجهی خاصه تر یکی را بتازی الاسباب السابقة گویند دوم را
الاسباب الواصلة گویند و سیوم الاسباب البادیة گویند اما مثال سابقه امتلای
تن است از اخلاط و مثال واصله پری رگها و تولد سده از امتلا و تباه شدن
اخلاط بسبب دم باز زدن و گذر نا یافتن نسیم هوا بدان و تولد عفونت
اندر آن و سبب گشتن سده و عفونت پدید آمدن تب را امتلای از جمله
اسباب سابقه است و سده و عفونت واصله و تب بیماری و مثال
بادیه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی قوی کردن یا چیزی گرم خوردن چون سیر و پلپل
و غیر آن و تولد تب از آن و چون زخمی که بر سر افتد و فرود آمدن آب اندر چشم
بدان سبب یا علت انتشار و تولد کردن هر چه مانند این بود آنرا اسباب
بادیه گویند پس طبیب باید که اسباب واصله باز جوید و آنرا زایل کند
تا مرضی که از آن تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه باز جوید از بهر آنکه
سبب سابقه بر باید داشت تا واصله بر داشته شود و اسباب بادیه باز جوید از
بهر آنکه اندر بسیاری بیماریها سبب بادیه تدبیر و علاج دیگر گون باید کرد چنانکه اگر تشنجی را

جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت
که زود بسته گردد بر خلاف جراحتهای دیگر و بعضی سببها باشد که بدان سبب
پدید آمدن حالی نو باشد چون فلفل خوردن تولد گرمی را و خوردن افیون تولد
سردی را و بعضی باشد که بعرض سبب گردد چون نشستن در آب سرد
و بسته شدن و کثیف گشتن پوست و فسردن حرارت از اندرون تن
بدان سبب و چون خوردن سقمونیا و استفراغ صفرا و ساکن شدن حرارت
بدان سبب اگرچه سقمونیا گرم است بسبب استفراغ صفرا است سکون حرارت
گردد بعرض و بسیار باشد که یک سبب اندر هر شخص اثر دیگر کند و اسباب چنین اسباب
واصله باشد و این از بهر آن باشد که اندر هر شخصی اسباب سابقه از جنسی دیگر
باشد و باشد نیز که سببی حاصل گردد و اندر تن او اثری نکند از بهر آنکه تن مستعد
قبول آن اثری نباشد و سبب نیز پاینده نباشد زود زایل گردد و باشد نیز که
سبب زایل شود و اثر باند از بهر آنکه سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثر تمام
پذیرفته باشد

باب دوم اندر سببها که تن را گرم کند

سببها که تن را گرم کند یازده است ده سبب از آن جمله تن را گرم کند
گرم کردنی طبیعی و یک سبب سوزاننده است و گرم کننده ناطبیعی
اما آنچه گرم طبیعی کند طعام و شراب معتدل است بمزاج و بمقدار دوم حرکت

دریاضت

و ریاضت معتدل سیوم ضمادها و طلیهای معتدل و محجمه بر نهادن و خون بیرون
ناکردن چهارم گرمابه معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم خشم معتدل
هفتم شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم داروی معتدل دهم اندر
آب سرد نشستن چنانکه باید و آن وقت که باید و سبب گرم کننده ناطبیعی
عفونت است و این چنان باشد که حرارت غریب اندر رطوبتی اثر
کند و آن اثر از آن نشد که مزاج تن بگرداند اجزای رقیق را تحلیل خرج کند و باقی را غلیظ
کند و بسوزاند این را عفونت احتراقی گویند و باشد نیز که اجزای رقیق را
خرج نکند لیکن گرم کند و بجوشاند و عفن گرداند و گرم کردن طبیعی چنان
باشد که حرارت غریزی اندر رطوبت اثر کند و آنرا از اعتدال بیرون
نبرد

باب سیوم اندر سببهایی که تن را سرد کند

سببهایی که تن را سرد کند یازده است یکی حرکت و ریاضت
کردن بافراط از بهر آنکه حرارت بتحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت ناکردن
و حرارت را ناجنبانیدن تا همچنان فرو مرده باند سیوم بسیاری خوردن
طعام و شراب و ناگواریدن و رطوبتها تولد کردن چهارم غذا نایافتن و ماده
حرارت غریزی گسسته شدن بدان سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب
و داروهای سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن بآبهای گرم تحلیل

کننده هفتم غسل کردن بآبهای قابض که مسام را ببندد و پوست را کثیف
کند و حرارت غریزی بدان سبب خفه شود و فرو میرد هشتم ضمادهای
سرد بفعل و قوت نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد
از بهر آنکه مادهٔ حرارت گسسته شود و روح منبع استفراغها پرداخته گردد
دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بدان سبب بعضی
اندامها بهرهٔ حرارت نیابد سرد باشد یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه
حرارت بقعر دل باز گردد و خفه شود دوازدهم شادی بزرگ از بهر
حرارت پراکنده شود سیزدهم لذت عظیم چون جماع و مانند آن هم از
بهر این سبب چهاردهم صناعتها که سردی آرد چون خدمت گرمابه که حرارت را
تحلیل کند پانزدهم بسیاری خلط خام اندر تن باب چهارم
اندر سببهای تری فزاینده سببهای تری آرنده یازده نوع است یکی آسودگی
و ریاضت ناکردن از بهر آنکه بدان سبب حرارت غریزی فرو نشیند و هضم نیک
نباشد و رطوبتهای خام تولد کند و فضله تحلیل نیابد دوم بسیاری
خواب که حرارت را ساکن بگذارد و تحلیل باز دارد تا فضلها در تن
بماند و رطوبت زیادت گردد سیوم باز ایستادن استفراغها که عادت
رفته باشد و باز ماندن فضله اندر تن چهارم استفراغ صفرا تا بدان سبب

رطوبتها

رطوبتها بیشتر تولد کند پنجم بسیاری خنده و بسیاری مستی ششم بسیار
خوردن شیره و حلوا و ثرید و آنچه بدین ماند و بسیار خوردن میوهٔ تر هفتم
گرمابه پس از طعام هشتم اندر هوای سرد مسکن ساختن نهم هوای معتدل
از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل نکند دهم نشستن اندر آبهای خوش خاصه
هنگام اعتدال هوا یازدهم شادی معتدل از بهر آنکه حرارت را بجنباند و تحلیل
کند باب پنجم اندر سببهای خشکی آرنده سببهای خشکی آرنده یازده
نوع است یکی حرکت و ریاضت بافراط که تری بگدازد و تحلیل کند دوم بی‌خوابی
بافراط سیوم استفراغ بافراط چهارم بسیار مجامعت کردن پنجم نایافتن غذا و داروها و
غذاهای خشک ششم بافراط اندیشه‌ها بسیار هفتم رنجهای سخت که بدان اندامها
و بسبب سوء المزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدن و پروردن باز دارد
غسل کردن بآبهای قابض سده که منفذهای غذا را بسته دارد ضمادهای
گرم گدازنده و تحلیل کننده و درنگ کردن بسیار اندر گرمابه و عرق بسیار
آمدن باب ششم اندر اسباب سده اسباب سده هفت
چیز است چون تولد سنگ اندر مجری بول یا فسرده شدن خون بر سر جراحت یا ملتحم
شدن ریشی و جراحتی و گوشت فزونی رستن یا تولولی اندر منفذی فراز شود و پدید آمدن
یا اندر نزدیکی منفذی آماسی پدید آمدن و منفذ را تنگ کردن یا داروهای قابض

بر عضوی حشنا کردن یا غبار بر بشره گرد آمدن و مسام را بسته کردن یا غذاهای

لزج و مغری خوردن چون پنیر و نان سپید و حلوا که در وی نشاسته باشد

و چون هریسه و پاچه و مانند آن خاصه اگر از پس این غذاها در گرمابه شوند و الله اعلم

باب هفتم اندر اسباب گشادن مسام و سده

از کفایه در وارزیم اسباب گشادن مسام و سده سه نوع است یکی بکار داشتن

داروهای گشاینده دوم داروها که رگها و اندامها را نرم کند بکار داشتن سیوم

نفس باز کشیدن و خویشتن فرو گرفتن باب هشتم

اندر اسباب نرم کننده اسباب نرمی سه نوع است یکی بکار داشتن چیزهای نرم

و لزج چون لعابها و کتیرا و مانند آن دوم چیزهای چرب و نرم چون مسکه و روغن گاو

و شیر سیوم شیرینها چون فانید و شکر و میوهٔ تر و انجیر و بادام و مانند آن

باب نهم اندر اسباب درشتی اسباب درشتی پنج نوع است

یکی داروهای قابض چون بلیله و خرنوب و مانند آن دوم غذاهای زداینده

و شسته چون انگبین و سرکه و خردل و جملهٔ ترشیها سیوم هوای سرد و داروهای

سرد و مهیا نرم دو دو کرد پنجم غذاهای درشت چون ارزن و بلوط و الله اعلم

باب دهم اندر اسباب تخمه و امتلا اسباب تخمه و امتلا پنج نوع است

یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن بیرونی افزاید

فزون

فزون از آنکه تن را بدان حاجت بود تا قوت هاضمه از هضم آن فرو ماند

و عاجز آید و بدان سبب تخمه و امتلا حاصل شود دوم گرمابه از پس طعام

تا بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه گردد و طعام ناگواریده باندامها

کشیده شود و امتلا تولد کند سیوم بکار داشتن چیزهای تحلیل کننده چون

استفراغ کردن و ریاضت و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن

پنجم ضعیفی قوت هاضمه و دافعه باب یازدهم اندر اسباب

ضعیفی اندامها بباید دانستن از بهر آنکه معلوم شده است که فعلهای

اندامهای طبیعی و اختیاری همه بقوت لیفهای عصبهاست و بیافتگی و

محکمی نهاد آن پس قوت مطلق آنست که بافتگی و نهاد آن محکم باشد و ضعف

مطلق آنست که بافتگی و نهاد آن سست گردد از بهر آنکه معلوم شده است

که قوت جاذبه از قوت لیفها حاصل آید که از درازا نهاده است و ماسکه

از لیفها که بوریب نهاده است و دافعه از لیفها که از پهنا نهاده است

معلوم شده است که این لیفها در هم بافته شده است چنانکه هر یک

آنجا که می باید و چنانکه میباید نهاده آمده است و فعلهای اندامها

ببافتگی و نهاد آن و قوتهای آن حاصل میگردد و هرگاه که بافتگی آن سست

گردد ضعف مطلق پدید آید و حال قوت آن عضو و حال قوت لیفهای

عصبهای آن عضو همچون حال قوت جامه گردد که از نگاه داشتن
و داشتن سست گردد و این سستی را بتازی تهلهل گویند ضعف مطلق اینست
اما تفصیل آنست که بدانی که ضعف پنج نوع است یکی آنکه گوهر عضوی ضعیف
گردد دوم آنکه روح ضعیف گردد سیوم آنکه قوت ضعیف گردد چهارم آنکه
آفرینش عضو گوهر نازک باشد پنجم آنکه اندر عضوی مرضی باشد از امراض
ترکیب اما سبب ضعف گوهر عضو سوء المزاج باشد خاصه سوء المزاج سرد
که حس عضو را باطل کند و بتازی آنرا خدر گویند از بهر آنکه عضو همچون
خفته گردد و سوء المزاج گرم نیز مزاج عضو را و روح را ضعیف کند و سوء المزاج
خشک منفذها را فراز هم آرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء
المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هرگاه که سوء المزاج
تر با ماده باشد سده کند و منفذهای قوتها بدان سبب بسته گردد ضعف
حاصل گردد و سبب ضعف روح یا سوء المزاج باشد یا تحلیل بسیار و
انواع استفراغها و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید انواع
بسیار است چون سوء المزاج و تباهی هوا و تباهی آب و تباهی غذا و
بویهای ناخوش که سبب بروح آید و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده
و دودها و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته گردد و دردهای صعب و از

دردها

دردها در معده و دردها که از بهر یکی دل باشد اثر پیشه کند و ضعیفی فم معده
سخت موثر است و ضعف آن سبب ضعف همه تن باشد از بهر آنکه خداوند
ضعف فم معده سخت ضجر باشد و از اندک سببی دل و دماغ او از حال بشود
و انواع بیماریها و تبها که سبب ضعف است و کشیدن آب اندر استسقا و
بسیار بیرون کردن و همچنین شکافتن دبیله بزرگ و ریم بسیار بیکبار بیرون
کردن از اسباب ضعف است و اما آنکه از آفرینش گوهر عضو نازک باشد چون
گوهر دماغ است و گوهر شش دماغ بسبب نازکی بخارها قبول کند و شش فضله
دیگر اندامها که از وی قوی تر باشد قبول کند و اگر نه آنست که آفریدگار تبارک
و تعالی دماغ بر بالای همه نهاده است همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و او
بسبب نرمی و نازکی آنرا دفع نتوانستی کردن همه قوتها و فعلهای دماغی باطل گشتی
بودی تبارک الله احسن الخالقین باب دوازدهم از گفتار
دوازدهم اندر سببهای درد معنی درد آگاه بودن عضو است بنو گشتن حالی
نا طبیعی اندر وی و اسباب درد دو نوع است یکی آنکه مزاج عضو بیکبار بگردد
ناگاه و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال است و معنی
سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را مزاج خاصه است متمکن
و هرگاه که این مزاج متمکن ناگاه بگردد و مزاجی غریب ضد این پدید آید قوت حساسه

آن عضو پدید آمدن مزاج غریب بیکبار آگاهی یابد این آگاهی درد باشد
سوء المزاج دو نوع است یکی مختلف دوم سوء المزاج متفق از بهر آن گویند
که حس را از پدید آمدن آن آگاهی نباشد و درد آن نیابد اگرچه مزاج غریب
باشد از بهر آنکه بتدریج پدید آید و بتدریج متمکن شود و همچون مزاج اصلی گردد
و بجای آن بایستد و آنرا باطل کند حس را از الم آن آگاهی نباشد و از بهر اینست
که خداوند تب دق از حرارت تب خویش آن آگاهی نیابد که خداوند
تب غب یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار فزونتر از حرارت تب غب باشد
و فرق آنست که دق بتدریج متمکن شود و غب و حرارت آن ناگاه پدید
آید و مزاج اصلی برجای باشد و چون تب گسسته شود و مزاج غریب باطل گردد مزاج
اصلی بحال سلامت باز آید و الم غریب زایل شود و اگر چه سبب حس
الم سوء المزاج مختلف است هر سوء مزاجی که مختلف باشد سبب الم نیست
و یکی سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد و اما
سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب
الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر یک فعل پدید آرنده اند و اثر کننده
و مزاج تر و خشک هر یک منفعلی چون منفعلی اند که از مزاج گرم و سرد پدید آیند
و بدین سبب طبیبان مزاج گرم و سرد را الکیفیتان الفاعلتان گویند

وتر وخشک را

وتر و خشک را الکیفیتان المنفعلتان گویند و دلیل درستی این معنی آنست که
می بینیم هرگاه که مدت مزاج گرم دراز گردد خشکی بتبع آن پدید آید از بهر آنکه مزاج
گرم تری را میگدازد و تحلیل میکند و هرگاه که مدت مزاج سرد دراز گردد
تری بتبع آن تولد کند از بهر آنکه حرارت غریزی را و تدبیرها تری فاضل آید
و هیچ تحلیل نیابد تری بسیار گردد و معنی آنکه گفتم که سوء المزاج خشک سبب
حس الم بعرض است آنست که خشکی فراز هم آرنده است و بدین طریق کنارهای
عضو را کشیده گرداند و این تفرق الاتصال باشد و بسبب تفرق الاتصال
حس الم یافته شود پس سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است
و بدان تفرق الاتصال و نزدیک جالینوس آنست که سبب حس الم تفرق
الاتصال است و میگوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته
شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزای اندامها را
فراز هم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیک تر آید بضرورت از جزوی
دیگر دور شود و دوری تفرق الاتصال باشد پس حس الم از تفرق الاتصال
باشد نه از مزاج و اندر ادراک محسوسات از این نوع تعلیل میگویند و اندر ادراک
بصر میگویند سپیدی مفرق است و سیاهی جامع و اندر حس ذوق میگویند
که شوری مفرق است و عفوصت جامع و اندر حس سمع میگویند الم سمع از

آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و از چیش بوییدن همچنین میگویند
الم حاصلست بوییدن از بویهای قوی بسبب تفرق الاتصال است و گفتن
آن بر طبیب نیست لیکن این قدر باید دانست که چیش الم هموار باشد و
تفرق الاتصال اندر سطحی متصل و هموار نباشد پس اولیتر آنست که گویند
سبب چیش الم جمع سوء المزاج است یا تفرق الاتصال **باب سیزدهم**

اندر انواع الم و سبب هر یک

الم پانزده نوع است یکی خارش است
و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز خارش که از خلط تیز باشد سوزان تر
باشد و بباید دانستن که الم یافتن آگاهی است از حال ناموافق و لذت
آگاهی است از حال موافق و سبب آگاهی ازین دو حال آنست که هر یک یکبار
بحس مردم رسید و خارش الم نیست که از خلط شور یا تیز تولد کند و چون
مردم خویشتن را بخارند مسام گشاده شود و خلط بد بتحلیل برید و سبب تحلیل الم
خارش زایل شد آن کیرد بدین سبب لذت یافته میشود از بهر آنکه تحلیل حال
موافق است و بهر جزوی که تحلیل میکند لذتی یافته میشود پس لذت خارش
آگاهی است از حال موافق که تحلیل خلط بد است که سبب خارش است
نوع دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان میرسد و آنرا بتازی خشونت
کویند و سبب آن خلط تیز باشد یا چیزی غریب چو ریگ که اندر کرده باشد

و بمجری بول فرود آید نوع سیوم المی است خلنده و بتازی آنرا ناخس گویند
و سبب آن تفرق الاتصال باشد بسبب مادهٔ فزون که غشای عضو را
از هم بکشد نوع چهارم المی است که گویی آن موضع را می فشارد و بتازی ضاغط
گویند و سبب آن خلط بسیار باشد یا باد بسیار که در عضوی جمع شود
و جایگاه بر عروق و اجزای عضو تنگ کند و در هم فشارد نوع پنجم المی است
که گویی آن عضو را و اجزای آنرا میکشد و بتازی آنرا ممدد گویند و سبب
آن هم یا بسیاری خلط یا بسیاری باد باشد که عضله را از هم بکشد
نوع ششم المی است که گویی اجزای آن عضو از هم باز میشود و بتازی مفسخ گویند
و سبب آن مادهٔ باشد اندر میان اجزای عضله و میان گوشت و غشاء
او و غشاء عضله را از هم باز میکند نوع هفتم المی است که گویی ضعف اندر موضع
پدید آید و بتازی مرضی گویند و سبب آن مادهٔ باشد که اندر میان گوشت عضله
بود و عضله و عصبها و غشای آن نارسیده و این المی باشد نرم و آهسته
از بهر آنکه اندر عضوی نرم است چه از اجزای مرکب اندامها گوشت عضله
نرم است نوع هشتم المی است که گویی آن عضو را میکشند و بتازی آنرا تکسیر
گویند و سبب آن مادهٔ باشد یا بادی اندر میان استخوان و غشای او یا سرمای
که بغشای استخوان رسد و آنرا از هم فرو دراند اینجا موضع است **سؤال**

نوع پنجم

کفته اند استخوان را تکسیر نتواند بود و کوهر استخوان را حس نیست تا الم فشرد
و تکسیر باید و کوهر غشای او شکننده نیست و در پیش از تمددی نتواند بود و کیفیت
و سبب تمدد معلوم است پس موجب تکسیر چیست و الم آن از کجا یافته شود
جواب کفتیم بدان ماند که این نوع الم استخوان نمی یابد لیکن کوهر رباطها
می یابد که از سر استخوان رسته است و اوتار عضله پیوسته و بپیوستگی
استخوانها همه تن و پیوستگی اندامها بیکدیکر بدانست و سبب پیوستگی رباطها
با وتار عضلها و سبب آمیختگی اوتار از رباط و از عصب حسی این کوهر رباط
می یابد و این فشردن براوی آید تا الم تکسیر یافته شود و نشان درستی این معنی
آنست که این نوع المها اندر مفاصل یافته شود و موضع رباط مفصل است
و اوتار عضلها برباط پیوسته است نوع نهم المی است که کویی عضو را همی
می سنبند و بتازی ناخس کویند و این الم بیشتر اندر علت قولنج یافته شود و سبب
آن ماده و بادی غلیظ باشد اندر روده قولون هر وقت که آن بجنبد این
الم یافته شود بسبب غلیظی ماده و بسیاری آن و تنگی جای نوع دهم المی است
که کویی جوالدوز اندر میخلند و بتازی مسلی کویند سبب این هم ازین نوع باشد
نوع یازدهم المی است که کویی آن عضو خفته است و بتازی الخدر کویند سبب این
یا سپید شدن مزاج عضو باشد یا سده که منفذ روح حسی بدان عضو

آید

آید بسته و نوع دوازدهم المیست که بتازی ضربان کویند سبب آن آماسی باشد
کرم یا سرد یا صلب یا نرم و نزدیک آماس شریانی باشد بسبب حرکت شریان الم
ضربان پدید آید نوع سیزدهم المی باشد کران و بتازی الثقیل کویند سبب آن آماسی
باشد اندر عضوی که کوهر او را حس نباشد چون شش و جکر و کرده و سپرز و بسبب
آماس معالیق او کشیده شود حس ثقل و الم آن یافته شود یا آماس اندر عضو
حساس باشد لیکن ضعیفی علت حس عضو را باطل کند چون سرطان که اندر فم معده
باشد بیمار حس کرانی همی یابد و حس الم نیابد نوع چهاردهم انواع ماندکی است و بتازی
اعیا کویند سبب آن امتلای همه تن است از نوعی اخلاط و حرارت غریزی چندان
قوت ندارد که آن را تحلیل کند لیکن بجنباند و از وی بادی و بخاری تولد کند اگر ماده
لطیفتر یا کمتر باشد اندامها از بدن ساز و تمطی کویند و اگر بسیارتر
یا غلیظتر باشد بحرکت تمطی دفع نشود الم اعیا تولد کند و اگر این ماده حرکتی کند
اعیا تمددی و قروحی باشد نوع پانزدهم المی سوزاننده است و بتازی اللذع
کویند سبب این الم خلطی کرم یا تیز باشد اندر آن عضوی که این الم در آنست

باب چهاردهم اندر سببهایی که اندامها را از جای خویش بیرون برد

آن سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط و عصب عضوی
بسبب امتدادی که بدان کرده شود اندر سقطه و رسیی و مانند آن دوم رطوبتی نشف

فرج که عضو را از جای خویش بلغزانند سیوم ماده غلیظ که اندر مفصل ماند و جای
بر عضو تنگ کند و سر استخوان دیگر را از مفصل بیرون آرد چنانکه اندر
نقرسها و بعضی عرق النسا افتد چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند
چنانکه اندر علت جذام افتد والله اعلم بالصواب والیه المآب

باب پانزدهم اندر سببهای آماسها

سببهای آماس دو جنس است یکی ماده است و دیگر هیئت اندامها اما آنچه از جهة ماده است
فزونی ماده نا طبیعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهت هیئت اندامها
باشد هفت نوع است یکی آنکه گوهر عضو فضله پذیر باشد و از آن کار آزیده
باشد و طبیعت او قبول اخلاط باشد چون پوست که همه پایتهای فضله
روی بدو آرد چون عرق و شوخ و بخار خالص که به مسام بیرون آید و بخار
و خانه که ماده موی است و چون ماده بثرها و ریشها دوم آنکه گوهر عضو نرم و
متخلخل باشد و بدان سبب زبون اندامهای دیگر باشد و فضله بدو آید چون گوشت
نرم که از پس گوشت است و چون گوشت بغل دست و ران سیوم آنکه گوهر عضو
کوچک باشد و در وی کنج ماده بسیار باشد و بدان سبب زود آماس گیرد
چهارم یا عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسبب آفتی ضعیف شده باشد
از هضم غذا او دفع فضله عاجز باشد پنجم آنکه عضوی را زخمی رسد دردمند
شود

شود و بسبب درد ماده تنها سوی بدان نهد و بسبب درد صعب ماده که بدو آید اندر
وی باز ماند و سبب آماس گردد ششم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیب
کمتر یابد و بدان سبب تحلیل از وی کمتر باشد هفتم آنکه مزاج عضو گرم باشد و گرمی
ماده‌ها سوی خویش کشد

باب شانزدهم اندر آنکه چه بعضی چیزها اندرون تن اثر نکند و بیرون اثر کند و چه بعضی برعکس این است

اما هر چه بجلد بلاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و اگر بخورد از اندرون اثر نکند چیزی باشد
گزنده و تیز و در طبیعت آن قوتی باشد قوی بدان سبب قوت اجزای لطیف او مسام
اندر شود و با هر چه مماس گردد آنرا بسوزاند و از حال بگرداند و حرارت غریزی قوت را
بفعل آرد و چیزهای دیگر هست که بخوردن اثر کند و بیرون هیچ اثر نکند اما آنچه
از بیرون اثر نکند چیزهای تیز است چون سیر و پیاز و سبب اثر ناکردن آن از اندرون
آنست که هر گاه که خورده شود قوت او چندان باز نماند که فعل خویش تواند کرد
از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت آنرا شکستن گیرد پیش از آنکه او فعل خویش پدید
آرد و سبب دوم آنکه چون مردم چیزی بخورند آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده
و امعاء سرشته شود و قوت او بدان شکسته شود سبب سیوم آنکه چون خورده شود تصرف
قوت طبیعت آنرا از حال خویش بگرداند و آنچه بهضم رانشاید بهضم کند و آنچه دفع را شاید
دفع کند بدین سبب قوت او ظاهر نشود سبب چهارم آنکه اگر آن چیز را ضماد کنند

مدتی بر یک موضع لازم تا پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لیکن بگذرد
و هر اندامی قوت آن ضعیف تر میکند و چیزی گزنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را
بر موضع لازم باشد خاصه که اندر گذشتن هر اندامی قوت آن ضعیف تر میکند
سبب پنجم آنکه مردم ازین نوع چیزها را با نان و گوشت و غیر آن خورند و بر اندرون
مردم آمیخته و سرشته رسد و بدین سبب اثر فعل او پدید نیاید و اما آنچه اندر بیرون اثر کند
و بخوردن اثر کند چون اسفیداج و مانند آن سبب آنست که وی چیزی غلیظ است
و اجزای او را قوت آن نیست که اندر مسام بگذرد و اگر چیزی بگذرد بعضی بپوست
و منفذ روح رسد و اندر وی لطافت و تیزی نیست لیکن چون خورده شود و بقعر
تن رسد از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی آن اثر نتواند
کرد که اندر چیزهای دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم نتواند کرد و آنرا انشاید
بدین سبب بر حال خویش باند و اثر فعل او پدید آید والله اعلم بالصواب.

گفتار سیزدهم اندر اسباب احوال زادن و مردن و غیر آن

و این گفتار شش باب است **باب نخستین اندر جماع و سبب**
بیرون جستن آب مرد هر عضوی که با عضوی گرم که بگرمی مانند او باشد بساید و با گرم
نرم باشد از بسودن آن لذت یافته شود چنانکه دست و پای مردی را کسی بدست
گرم بمالد و بسینه باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانی است

وحس او قوی است

وحس او قوی است لاجرم از بسودن با رحم لذت بسیار یافته شود و اما سبب
بیرون جستن آب آنست که بسبب حرکت جماع حرارت بجنبد این حرارت
که جنبیده باشد و این باد که قضیب برانگیزاننده باشد هر دو یار شوند بسبب
بیرون جهانیدن آب باشند همچون حال زراقه که بقوت هوا آب از وی بیرون
جهد و این حال ظاهر است **باب دوم اندر سبب باز ایستادن**
حیض اندر مدت آبستنی سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی
آنست که آنچه بحیض خواهد بالود از جهت پروردن نطفه بکار می آید چنانکه تخم
اندر زمین که برزگر دهقان پرورده شود و غذا یابد نطفه هم بدان طریق پرورده
شود از بهر آنکه تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه
رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق دفع شود هر گاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق
افتد قیاس آنست که فرزند اندر شکم حالها تن درست و خوش خوی باشد و [illegible]
آبله کمتر رسد از بهر آنکه رحم از مادتهای بد پاک شده باشد و ماده پرورش فرزند از
غذای پاکیزه شود و هر گاه که فرزند بزرگتر شود آن غذا که اندر رحم
همی آید او را تمام نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و پیوندها که او بدان با رحم پیوسته است
گسسته شود و هر گاه که پیوند گسسته شد پیش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید
بالهام ایزدی و زادن و سبب آن اینست و شرح بیرون آمدن و [illegible]

فرزند و کیفیت احوال آن اندر کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده آمده است

باب سیوم اندر سبب آنکه بچه هفت ماه زاید تن درست باشد و بقا یابد و آنچه هشت ماه زاید یا علیل باشد یا زود بمیرد

باید دانست که نطفه اندر کم بیش چهل روز جنین گردد و بچه را اگر اندر شکم مادر باشد تازی جنین گویند آنچه زود تر جنین گردد اندر سی و پنج روز باشد و آنچه دیرتر باشد اندر چهل و پنج روز جنین گردد و آنچه از سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبند و آنچه در چهل روز جنین گردد از پس هشتاد روز بجنبند و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبند علی الجمله هرگاه که مدت آن روزگار که درو جنین گردد مضاعف شود جنبیدن آغاز کند و هرگاه که فرزند مدت جنبیدن سه بار کرد وقت زادن باشد و قیاس این حساب واجب کند که آنچه اندر مدت هفتاد روز جنبید از پس دویست و ده روز آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر نود روز جنبد از پس دویست و هفتاد روز آید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب کم بیش بسیار افتد و شرح و تحقیق و تفصیل آن اندر ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهارم اندر افتادن دندانها هفت سالگی

از بهر آنکه مادهٔ دندانهای نخستین باندکی و ضعیفی در خورد اندامهای طفل باشد و هرگاه که قوی تر شود و غذاها قوی تر و بسیارتر حاجت آید قوت دندان

نخستین

نخستین بخدمت همهٔ عمر و بخدمت خاییدن و شکستن غذاهای غلیظ وفا نکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین بیرون اندازد و از ذخیره که دارد دیگر قوی تر برآرد و دندان خرد که بعضی مردمان را از پس بلوغ برآید و دندان فزون که بعضی مردمان را برآید و آنچه بعضی پیران دعوی کنند که عوض دندانهای افتاده باز برآمده است هم از آن ذخیره تواند بود که طبیعت آن ذخیره را بر سبیل ذخیره نگاه دارد و هم بدان سبیل بکار برد و آن عنایت آفریدگار است تبارک و تعالی که طبیعت را مسخر این معنی کرده است

باب پنجم اندر سبب موی روی مردان و برنیامدن روی زنان

موی از بخار دخانی خیزد و همیشه بخارها از مسام بیرون شود آنچه لطیف باشد هیچ درنگ نکند و آنچه کثیف باشد اندر مسام بماند و موی گردد اندر حال کودکی از بهر آنکه بخار دخانی کمتر باشد و پوست کودک لطیف باشد آن قدر بخار که آنجا رسد باز نتواند ماند بتحلیل دفع شود بدین سبب موی نروید و چون از کودکی در گذرد پوست او کثیف تر شود و مادهٔ موی بیشتر گردد و موی روی برآید و در زنان از جهت آنکه بخار دخانی کثیف و غلیظ نباشد لاجرم برنیاید والله اعلم

باب ششم اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ مفاجا

باید دانست که زندگی بسبب حرارت غریزی است که اندر دل است

واز دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر
هوا پراکنده میشود خانه گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت حیوانیست
و شرح این قوت اندر موضع خویش یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست
که حیوان از ادراک محسوسات و حرکت اختیاری باشد و هرگاه باطل شدن قوت
حیوانی و حرارت غریزی است و باطل شدن ادراک و حرکت بدان سبب
سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو نوع است یکی انواع سوء
المزاج دیگر آنکه ترکیب تن حیوانی ترکیب پایدار نیست و ماده تنها همه اثر پذیرنده و تباه شونده
است بلکه اندر یک دیگر اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانکه معلوم است
اما آنچه از جهت مزاج است چنان است که انواع سوء المزاج بر عضوی غالب گردد و فعل
آن عضو باطل کند پس هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل غالب گردد خون دل بفسرد
و حرارت غریزی باطل شود چنانکه باد دمه و سرماهای سخت حیوان را هلاک کند و سوء
المزاج گرم عنصر روح را ضعیف کند و بسوزاند و معنی ضعیف کردن و سوزانیدن
آنست که قوت حرارت همه چیزها را لطیف کند و اتصال اجزای آن را مستعد قبول پراکندن
و متلاشی شدن گرداند تا بدان سبب باطل گردد و سوء المزاج خشک بافراط مدد
روح را منقطع کند و سوء المزاج تر یافته اخلاط بسبب غلبه سوء المزاج سرد
شود از بهر آنکه سردی تبع تری است و سردی و تری ضد حرارتست و اندر امراض حادّه

سوء المزاج دل

سوء المزاج دل زود تر مفرط شود بدان سبب چندان نپاید و اندر مرض مزمن بتدریج
مستولی گردد و بدان سبب بیماری دراز گردد اما آنچه از جهت ترکیب بادِ نهادست
آنست که ماده تنها همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان را از تحلیل نگاه
توان داشت تا همیشه بدل آنچه از تن بتحلیل خرج میشود و همچندان و همچنان باز
توان آورد بدین سبب بضرورت ماده پایداری او منقطع گردد معلوم گشته است
که مزاج جوانی معتدل تر از همه مزاج همه عمر باشد و از پس سالهای جوانی گرمی
نقصان گیرد تا چون بکهولت رسد گرمی و تری بسیار نقصان گرفته باشد و اندر
پیری گرمی و تری اصلی سخت اندک شده باشد و روی اندر نقصان دارد
تا هیچ نماند و این نقصان ضروری است از بهر آنکه ماده گرمی تری است چنانکه
ماده فروغ چراغ روغنست پس از بهر آنکه تری اصلی همیشه نقصان میپذیرد
حرارت اصلی همچنان نقصان میگیرد و اسباب نقصان تری اصلی بسیار است
لختی بحرکتها و رنجها میگدازد و تحلیل میپذیرد و لختی را حرارت اصلی خرج
میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را و لختی باسباب دیگر چون شادی و غم
و مانند آن خرج میشود و از غذا بدل آن تمام بجای خویش نیاید از بهر آنکه اندر
پیری هضم کمتر باشد و تولد رطوبت غریبت بیشتر پس بیکبار رنجهای غریب
سرد و تر آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار

باشد و حرارت اندک هم از روی آنکه بر تنع تری سردی غالب شود و سردی و
تری ضد این حرارت باشد این را ببندد بریح و زکیرد و فرو میراند بدین سبب
ضرورتست که تن حیوان همیشه باید ار بپا باشد و زنده نماند و طبیبان آنرا مرگ
طبیعی گویند و اما مرگ مفاجا یا بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه از شادی
با فراط یا فسرده شدن خون اندر دل چنانکه از حال باد و سرما یاد کرده آمده است
و یا باز اندرون گریختن خون و خفه شدن روح اندر دل چنانکه اندر غمی بزرگ و ناگاه افتد
یا بسته شدن تجویف دل از خون چنانکه هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و منفذها و
رگها ممتلی گردد و روح و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند روح بیرون گریزد
و حرارت فسرده و میرد و بیشتر چنان باشد که تجویف دل و منفذهای روح هم ممتلی گردد
و خفقان قلبی تولد کند و مردم بمفاجا بمیرند و بدینی بکشش گرم باشد و طبیب جاهل
پندارد که است و مرده باشد و این کسی را باشد که پیوسته شراب خورد و گوشت
بسیار خورد و اندر حال مستی بخسپند خاصه که فصد و استفراغهای دیگر اتفاق
نیفتد البته چنین است والله اعلم بالصواب **گفتار چهاردهم**

اندر تقدمة المعرفة اتفاق است که تقدمة المعرفه تأمل طبیب است اندر
احوالی که اندر تن بیمار و اندر بیماری پدید می آید استدلال کردن است از ان حالها
تا بداند که حال بیمار چه خواهد بود و چگونه خواهد بود پس واجب آنست که این

استدلال پس

استدلال پس از ان کند که نوع بیماری دانسته و حجته باشد که بیماری کدام نوع است
و کدام بیماری است و بر حال خامی و پختگی بیماری واقف شده تا بر نسق راست رفته
باشند و بدین سبب ترتیب این گفتار بدین نسق نهاده آمد و این گفتار سه جزو است
جزو اول اندر طریق بیرون آوردن بیماریها که هر بیماری کدام بیماری است **جزو**
دوم اندر نضج **جزو سیوم** اندر استدلال از احوالی که دلالت کند بر نیک و
بد حال بیمار و بیماری **جزو اول** اندر بیرون آوردن بیماری است و آن
سه باب **باب نخستین اندر طریق باز جستن بیماری**
که از کدام نوع است و کدام بیماری است و علت کدام است و چگونه است طریق
شناختن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است آنست که نخست بر سبیل
اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری پیش خاطر آرد و جنس را قسمت
کند و نوعها که اندر زیر آن باشد یک یک بجوید و فصل و هر نوعی آنچه هر نوعی بدان
از نوعی دیگر جدا شود همچنان بجوید و نوع آخرین بدست آرد و نگاه میکند تا هیچ نوع از میانه
فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام است و کدام بیماری است
جنس و نوع و فصل آن بیماری رود و بتواند شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند
بود و از خطا و غلط ایمن باشد **باب دوم اندر بیان**
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جنس بر دو نوع است یکی جنس الاجناس که اندر زیر

آن جنسهای بسیار است چون جسم که اندر زیر آن جماد و نبات و حیوان اندر اند
و این را جنس اعلا نیز گویند از بهر آنکه نام جسمی هم بر نبات افتد هم بر جماد و هم بر حیوان
افتد راست و جماد و نبات و حیوان بقیاس با جسم انواع اند دوم جنسی است
خاص تر از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع از جنس اعلا است هر نوعی ازین بقیاس
با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی هست جنس است چون حیوان که اندر زیر او مردم و
اسب و مرغ و غیر آن در آید پس حیوان جنس خاصتر باشد و مردم و اسب
و دیگر حیوان هر یک نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامیست که بر چیزها می افتد
که بنوع و معنی از یکدیگر جدا باشند نوع خاصتر از جنس است نامی است کلی و ذاتی
که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون انسان که بر زید و عمرو افتد
و زید و عمرو بنوع یکی اند و بتشخص و بعدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاصتر از نوع است
نامی است و صفتی کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شوند چون ناطق
که انسان بدان از جانوران جدا گردد و خاصه صفتی خاصتر از فصل کلی است لکن
ذاتی نیست بلکه عرض است چون ضاحک و کاتب مر انسان را عرض عام صفتی است
نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف آید موجود باشد چون سپیدی اندر برف
و غیر آن و سیاهی اندر غراب و غیر آن

باب بیستم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد

بباید دانست

بباید دانست که طریق آنست که جنس اعلا بگیرد و گوید که بیماری است و علامات بیماری
بگوید مزاج بیماری باشد پس انواع که در زیر جنس اعلا باشد بجوید و هر یکی را بفصل ذاتی
از یکدیگر جدا کند مثلا گوید که انواع بیماری بسیار است درد است و آماس است و
تب و اسهال است و قولنج و مانند آن و اندر زیر هر نوعی ازین انواع دیگر است پس این
هر نوعی بقیاس با آن نوع که در زیر اوست جنس خاص تر است و از جنس خاص بگیرد مثلا
گوید که این بیماری تب است و تب انواع است حمی یومی است و حمی دقی است و حمی سونوخس و حمی
عفونیست دیگر باره فصل هر نوعی بجوید تا نوع خاصتر بدست آرد مثلا گوید این تب
عفونیست و تب عفونی از عفونت همه اخلاط باشد پس عفونی انواع است دیگر باره
فصل هر یکی بدست آرد تا مثلا بدست آرد که این تب غب است و تب غب خالصه
و غیر خالصه و شطر الغب است و فصل هر یک بجوید تا خاصه بیماری بدست آرد مثلا
گوید این بیماری غب خالصه است و از عفونت صفرا است تا بدین طریق بیماری متشخص گردد
و عین آن و حقیقت آن بداند و بر طریق علاج واقف گردد و بداند که این بیماری
سخت گرم است و علاج آن تسکین حرارت است و استفراغ صفرا و خاصه صفتی باشد
که یکنوع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لیکن هرگاه باشد جز آن نوع را
نباشد چون تلخی دهن اندر تب صفراوی و عرض حالی باشد بر تبع بیماری پدید آید چون تشنگی و
صداع و غیر آن هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زودتر

برحال بیماری واقف گردد و اگر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر هیچ بیماری
واقف گردد **جزو دوم** اندر نضج و آن چهار باب است که مذکور شود

باب نخستین اندر آنکه نضج چیست نضج پخته شدن مادهٔ بیماری است لیکن
نضج از دو گونه است یکی نضج حقیقی است و ستوده و یکی نضج بد و ناستوده است لیکن از بهر
آنکه اندر هر دو مادهٔ بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج حقیقی آنست که قوت
مغیره مادهٔ بیماری را ساخته آن گرداند که طبیعت آن را دفع کند و بروی غالب
شود و در نضج ناستوده مادهٔ بیماری بر قوت مغیره غالب شود و عجز آن پدید آید
و عفونت اندر ماده ظاهر گردد و از قبول صلاح دور افتد مثال نضج ستوده آنست
که اندر ذات الجنب مثلاً ببرفه رطوبتی پدید آید بقوام معتدل و بلون سپید و اندکی
بزردی زند و بآسانی بر آید و اگر بآتش افتد بوی آن ناخوش نباشد و اگر بقوام غلیظ
باشد یا رقیق و بلون سیاهی و یا سبزی گراید و ناخوش بوی باشد نشان عفونت و تباهی
باشد و اگر هیچ بر نیاید نشان خامی و دوری باشد از نضج و نشان عجز قوت والله
اعلم بالصواب

باب دوم اندر منفعت نضج و احوال آن بباید دانست که
خطر و خوف اندر بیماری پیش از پدید آمدن نضج حقیقی باشد هر که نضج پدید آمد
بیماری اندر نقصان افتد و خطر بگذرد مگر اندر تدبیر و علاج خطای رود و اگر چه نضج نشان
سلامت است تا بودن نضج نشان هلاک نیست از بهر آنکه بسیار بیماری است که دراز

گردد

گردد بتحلیل دفع شود و اعتماد بر قوة باشد و اگر قوت برجای باشد امیدوار باشد و
اگر قوت ضعیف باشد با خطر باشد و حال خداوند تب همچون حال عضوی باشد
که در وی آماس بود که بخواهد پخت همچنان که درد آماس اندر صعبتر باشد که پخته شود
تب نیز آن وقت گرمتر باشد که مادهٔ آن پخته گردد هر گاه که پخته شد تبها که از پس آن
پدید آید آهسته آید پس منفعت نضج آنست که غایت قوت بیماری تا بوقت پدید
آمدن نضج بیشتر نباشد از بهر آنکه حال تب و حال مادهٔ تب همچون حال آماس است
که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار پدید نیاید پخته نباشد اندر تب نیز
تا در تفسره رسوب سپید و هموار پدید نیاید پخته نباشد و از پس نضج ایمن از خطر
بیماری باندازهٔ اثر نضج باشد اگر چه بیماری صعب باشد بعلامتها پدید می آید اگر
یک علامت از آثار نضج پدید آید بدان مقدار نقصان قوت بیماری ظاهر گردد
و هرگز نشان نضج حقیقی با نشانهای مرگ بیکجا نباشد لیکن اندر بعضی بیماریها نشان
نضج حقیقی با نشانهای خطرناکی بیکجا افتد و بدان مقدار که نشان نضج باشد
خطر کمتر باشد

باب سیوم از اثر نضج که از کجا و چگونه پدید آید
بباید دانست که از بهر آنکه نضج اندر مادهٔ بیماری تواند بود طبیب نگاه کنند تا ماده
اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای آلت دم زدن
اثر نضج از نفث جویند و اندر بیماریهای روده اندر حال ثفل نگاه کنند و اندر بیماریهای

کند اندر حال بول و اندر بیماریهای دماغ چون زکام و سرسام اندر حال رطوبتها که از بینی
فرود آید و اندر بیماریهای چشم اندر حال رمص و اندر تب در رسوب بول نگاه کنند
از بهر آنکه مادّه تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد و اگر با تب آماسی باشد
اندر عضوی اثر نضج هم در رسوب و هم اندر موضع آماس باید جست و همه
بیماریها که اندر همه مزاجهای خشک افتد اثر نضج اندر وی کمتر پذیرد و استفراغ نیز
دشوار توان کرد مثلاً اندر ذات الجنب مزاج بیماری خشک باشد یا آنکه قوّت
بر جا باشد و وقت نضج نفث نباشد یا اندکی باشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز
و معده و روده‌ها طبع خشک باشد و اندر تبها دهن خشک و زبان درشت و سیاه
باشد و اندر درد چشم رمص نباشد و اندر زکام و سرسام مجری بینی خشک
باشد و اندر آماسها و ریشها موضع آن سخت باشد و چیزی کمتر بالا آید

باب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و تمام و چگونگی احوال آن و دلایل مرتبت براو

بباید دانست که هرگاه که اندر بیماریهای سر چون
زکام و سرسام رطوبت رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر هم
بدان بایستد نضج ناقص باشد و اگر قوام معتدل شود نضج تمام و اندر درد
چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خام و آغاز نضج باشد و اگر کمتر
شود و قوامی گیرد نضج ناقص باشد و اگر باندکی باز آید و رمص کند نضج تمام
باشد

باشد و اندر بیماریهای سینه و آلت دم زدن حال نفث هم بر آن قیاس باشد و اندر ریشها حال
ریم و زرداب هم برین قیاس باشد و امّا اندر بول نشان خامی و نضج ناقص و نضج تمام
از سه وجه باید جست نشان خامی آنست که سپید و رقیق باشد و اگر از پس سپیدی
اندکی بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق باشد تیرگی اندر آرد یا رسوب کند یا قوام
رقیق باشد و برنگ ناری همه نشان آغاز نضج باشد و اگر بر سر آب یا در میان
آب چیزی ناهموار چون ابر سپید پدید آید نشان نضج تام است و در بن شیشه رسوب
سپید و هموار و پیوسته پدید آید نشان نضج تمام است و اگر نضج ناقص باشد بحران
هم ناقص باشد و هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتهای خشک و همچنین
بدین سبب مالیدن و گرمابه و نطولها و شستها و تبهای معتدل اندر نضج یاری دهد و هرگاه
که مادّه اندر عضوی باشد و مزاج عضو باعتدال باشد قوّت عضو مادّه را نیز اندر
و اگر مزاج عضو تباه شود و مزاج مادّه گیرد علت متمکن گردد قوّت عضو عاجز آید

جزو سیم اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد حالی بیماری

این جزو شش باب است

باب نخستین اندر بیان کردن نشانهای سلامت و خلاص از بیماری چگونگی آن

بباید دانست که نشانهای سلامت و امید
خلاص از بیماری از سه چیز باید جست یکی از قوّت طبیعت و آن چنان باشد
که نبض قوی باشد و دم زدن طبیعی و برخاستن و نشستن و حرکتهای دیگر بروی آسان باشد

واگر بر پهلو خسبد بر آن شکل باید و بر پشت باز نیفتد بی مراد و اندر بستر بجانب
پای فرو نکراید و اندر شبها خواب یابد و از خواب آسایش یابد و
او مضطرب نباشد اگر این حالها بجمله باشد و قوت بر جای باشد خلاص زود
یابد و اگر قوت ضعیف بود خلاص دیر باشد لکن نومیدی نباشد دوم
از حال دماغ باید جست و این چنان باشد که لفظ او نظر درستان و حاستها
بسلامت و اندیشها درست و عقل بر جای و هیچ غفلت و شوریدگی نباشد
و صداع نباشد و اندر بیماریهای حادّه از پس اینها عطسه آمدن نشان
قوت دماغ باشد سیم از حال تب باید جست و این چنان باشد
که حرارت تب اندر همه تن یکسان باشد و بر موضع دل و معده و احشا
گرم تر از جای دیگر نباشد و پدید آمدن لرزه اندر تبهای مطبقه نشان
بیرون آمدن مادّهٔ عفونت باشد از رگها خاصه اگر اندر روز
بحران پدید آید و بثرها که بر لب و بینی پدید آید خاصه اندر غب خالصه نشان
خیر باشد چهارم از حال سحنه باید جست و این چنان باشد که هیئت روی
بر حال خویش باشد و باریک شدن و انحطاط و تغیر لون و چشم و دور
اندر افتادن و کرانه یک چشم اگر بسبب تشنگی و استفراغی و بیخوابی پدید
آید باکی نباشد چون زود با حال طبیعی باز آید و اگر بر خلاف این باشد بد باشد پنجم

از حال بحرانها

از حال بحرانها باید جست و این چنان باشد که روزی از روزهای بحران نیک
مثلاً رعافی یا پالودن رطوبت از بینی پدید آید صداع بدان زایل شود تا اندر
روز بحران اندر بیماریهای حادّه یرقان پدید آید یا اندر پاری عفونی بقی یا بسهال
اندر روز بحران گرمی بزرگ بیرون آید نشان دفع طبیعت باشد و بیرون انداختن
مادّهٔ عفونت را و پدید آمدن بواسیر اندر خداوند مالیخولیا و خداوند سرسام نشان
بحران انتقال باشد و نفث نخته بر آمدن اندر بیماریهای ذات الریه و پدید آمدن
خراجی اندر عضوی نزدیک بجوال سینه نشان انتقال و امید واری باشد لیکن
باشد که آن خراج ناصور گردد بسبب تری مادّه و بسیار باشد که اندر خایه
آماسی پدید آید و سعال مزمن بدان زایل شود و علّة داء الثعلب بعلت دوالی زایل
شود و باشد که جرب و بهق و برص و بحران انتقال باشد و از مرض قوی بدان
خلاص یابد ششم از حال نبض باید جست و این چنان باشد که از پس نفث
رقیق و سپید نبض با قوام و معتدل آمدن گیرد و لون آن اندکی بزردی میل کند
و با آسانی بر آیدن نشان پختن مادّه باشد و اندر ذات الجنب نفث ریم سپید و هموار
که نا خوش بوی نباشد هم نشان پختگی باشد خاصه که از پس آن تب زایل شود
هفتم از حال شهوت و هضم باید جست و این چنان باشد که شهوت غذا پدید آید
و آنچه بخورد هضم شود و در وقت او پدید آید هشتم از حال استفراغ و احتقان

بباید جست و این چنان باشد که اندر بیماری صفراوی گوش گران گردد نشان آن بود که آن
ماده باشد بر سر و نشان خشک طبع و هرگاه اسهال پدید آید گرانی گوش زایل شود
و درد چشم با سهال صفرا زایل شود و استسقا با سهال رطوبت زایل گردد نهم از حال
بول باید جست و این چنان باشد که اگر بول نضج باشد و اندر میانه آب غمامه باشد
معلق و خملهای او میل سوی زیر دارد نشان سلامت باشد و نشان ابتدای
نضج و اگر اندر بن قاروره ثفل باشد سفید و هموار نشان تمامی نضج باشد و نیکوی
لون بول و رسوب نیک اندر تبها و بیماریهای احشا و آماسها نشان خیر باشد و اندر
بیماری دماغی با آن نشانهای سلامت دماغ باشد و امیدواری باشد

باب دوم اندر نشانهایی که نشان نومیدی باشند

نشانهای نومیدی و نشانهای بد بسیار است و بقراط هر نشانی را که بد غایت
باشد اندر بعضی جایها مهلک گوید و اندر بعضی جایها قاتل گوید و اندر بعضی جایها گوید
الموت قریب و از آنکه دون آن باشد گوید مذموم جداً و آنچه دون آن باشد گاهی
مذموم گوید و گاهی ردی گوید و آنچه از نشانهای بد یکی باشد یا دو و هیچ نشان نیک
با آن نباشد سخت بد باشد و بهترین نشانها قوت است و از نشانهای بد یکی آنست که
از سحنه جویند و این چنان باشد که چشم دور اندر شود و بینی تیز و گوش سرد شود و
نرمه گوش باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه

دو چون بخیزی

و چون غباری بر روی پدید آید و رونق و رنگ زندگانی نماند مرگ نزدیک باشد و سبب
این حالهای قوت غریب و ضعف حرارت غریزی باشد از بهر آنکه چشم و گوش و
صدغ تر است و لطیف اندرین گوشتها زود اثر کند و آنرا بگدازد و روح نیز با آن گوشتها
و رگها تحلیل پذیرد و سحنه متغیر شود و گوش و بینی و اطراف سرد شود دوم آنکه از
احوال سر جویند و این چنان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری گرم باشد و با صداع
علامت بد ظاهر باشد بیماری قتال باشد و اگر علامتی بد نباشد و اندر پیشانی و صدغ
گرانی نباشد پاکیزه آن باشد توقف کنند که روز هفتم رعاف کند و اگر رعاف نکند توقع
کنند که پس از آن سیلان رطوبتی یا سیلان ریم از گوش یا از بینی یا خراجی از پس گوش
پدید آید خاصه پس از بیست روز و از پس آن رعاف نباشد اعنی از پس بیست روز
و از هشتم چنان باشد که اندر ابتدای بیماری صداع پدید آید روز چهارم و پنجم صعب
شود و هفتم زایل شود و اگر اندر روز سیوم آغاز کند روز پنجم صعب شود روز نهم
گر یازدهم زایل شود و اگر روز پنجم آغاز شود روز چهاردهم زایل شود سیم از احوال
حاسها جویند چنان که اگر بیمار چیزی نه بیند یا نشنود و روشنایی نخواهد و دردی
و صداعی نباشد از آن جمله باشد که بقراط مهلک گوید نشان ضعیفی روح
نفسانی و باطل شدن قوت حس باشد و اگر دست پیش روی همی آرد بر سان
آنکه مگسی گیرند یا زیر از جامه می چیند یا کاه از دیوار می کند از آن نوع باشد که بقراط

میسکوید گردی است و اگر این حال پیوسته گردد دایم باشد و قوت ضعیف باشد
مهلک باشد و اگر خیالی هستی پسندکه قصد او میکند و از ان میتر سید
علامت خلط سودا باشد سوخته اندر دماغ و اگر اندر میان شب پندارد که برف
بروی می بارد یا اندر میان برف است علامت بسیاری مادّه خام باشد چهارم
از هیئت چشم جویند چنانکه اگر چشم فراز کند سفیدی چشم پدید آید و عادت او
اندر تن درستی این نباشد علامت ضعیفی عضلهای چشم باشد و تجیده شدن
چشم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیفی عضلهٔ چشم یک چشم از دیگر چشم
کوچکتر شدن علامت باطل شدن قوت چشم باشد بیرون جستن چشم علامت
بسیاری مادّه باشد اندر دماغ یا علامت آماس احول شدن علامت تشنج
باشد و اگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضلهای چشم باشد خاصه
اشک از یک چشم علامت ضعیفی قوت ماسکه باشد و دماغ خاصه اگر علامتی
نیک از علامتهای دیگر نباشد بیرون جستن چشم اندر بیماریهای حادّه
بی سببی ظاهر علامت بسیاری نزله باشد و بسیاری مادّه اندر دماغ یا علامت
ورم دماغ باشد و هرگاه که چشم گشاده باشد چنانکه اگر انگشت برو برند یک
برهم زند قاتل باشد رقص گرد آمدن اندک اندک یا بسیار دو رقص خشک
ردی باشد اگر بر دیده گشاده چیزی چون خانهٔ عنکبوت پدید آید پس بکناره

انجیر و گوز و چید انجیر و از نجار یا لیز و تره که در وی کرنب و باقلا و سیر و
جو جیر باشد و از بوی آهک و گلخن و از عفونتها دور باشد و اندر میان درختهای
انبوه و دیوارهای بلند نباشد و گذر او از جانب شمال گشاده باشد
و اندر تابستان غبارناک و اندر زمستان نم ناک نباشد و چو کاتش
معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند و روی زرد کند و تشنگی آرد
و دل را گرم کند و قوتها را ضعیف کند و اندر رطوبتهای تن فزونی عفونت
پدید آرد و سرد مزاج را سود دارد و خداوند بیماریهای سرد را سود دارد و
موافق و سازگار بود و رطوبتها را تحلیل کند و مسام بگشاید و هوای سرد
اندر هضم طعامها مردم تن درست را موافق تر بود و مادّتها را غلیظ کند
و فضله و اگر باشد بدین سبب آماسها و جراحتها کمتر افتد لیکن زکام و نزله بسیار
افتد و مسام بسته شود و سینه درشت گردد و هوای تر مردم لاغر را سود
دارد و پوست را نرم کند و هوای خشک ضد این باشد و هوای غلیظ هوایی
باشد که در وی ستارگان خرد اندر شبها پدید نباشد و دم زدن در وی
ناخوش بود و هوای نمناک زیان کارتر از هوای غلیظ باشد و هوای جای تنگ
گرانتر از هوای صحرا باشد و هرگاه که هوا گنده شود و با پدید آید و معنی وبا آنست
که هوا گنده شده باشد و عفونت پذیرفته و هرگاه که وبا پدید آید سپوختن عود و عنبر

وکندر و مصطکی و صندل و سعد و لادن و قسط و چوب سپید و چوب گز
و بادام تلخ سود دارد و اصلاح هوا بود و سپید که اندر خانه و حوالی بر آن کنند
سود دارد خاصه اگر اندکی انگژد اندر وی حل کنند والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر تدبیر فصلهای سال اما اندر فصل بهار مادتها که
اندر زمستان اندر تن گرد آمده باشد و فسرده پیش از آن که بحرارت
تابستان گداخته و منبسط گردد کم باید کرد از دو وجه یکی آنکه طعام کمتر و لطیف تر
خورند و معده را از طعام لطیف نیز پر نکنند و هر بامداد پیش از طعام اندکی
ریاضت کنند و از طعامهای گرم و تر چون رشته و تتماج و گوشت بسیار
و از شراب و از طعامهای تلخ و شور و تیز پرهیز کنند دوم آنکه استفراغ
کنند تا ماده کمتر شود و اولی‌تر استفراغی اندر فصل بهار استفراغ خون باشد
و اندر فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و آسودگی
باید گزید و شربت و غذا باید که میل بخنکی دارد و چون قی که توانند کرد
قی باید کرد چند بار و مسهل قوی نشاید خورد و اگر ضرورت بود آب میوه‌ها و آب
لبلاب و شراب بنفشه و شراب گل و خیارشنبر و سفوف بنفشه کفایت بود

صفت سفوف بگیرند بنفشه خشک هفت درم یا ده درم بکوبند و ببیزند
و با همچندان شکر سوده بیامیزند و با آب سپید بخورند و فصل تابستان بیراک

وخداوندان

وخداوندان مزاج سرد را و بیماریهای سرد را سود دارد و اندر فصل خزان
از گوشت صید و گوشت قدید و از جماع و از هر چه خشکی فزاید دور باید بود و شبها
بر امتلای معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت و از گرمای نیم
روز و خشکی بامداد خود را نگاه باید داشت و اندر آب سرد نشاید نشست
و اندر آخر فصل استفراغی باید کرد بداروهای مسهل تا تن از اخلاطی که از
میوه‌های خریفی تولد کرده باشد و جمع شده پاک شود قی نباید کرد و شراب
کهن را ممزوج باید کرد و اندر فصل زمستان ریاضت بسیارتر و غذا
تمام‌تر باید و اگر مستیان طبع زمستانی ندارد غذا باندازه باید خورد و
ریاضت تمام علی الجمله اندر زمستان اسفیدباها باید خورد و قلیه خشک و کباب
و مانند آن همه با دارچینی و کرویا و غیر آن و شراب صرف باید خورد و هر
که اندر زمستان بیمار شود زود تدبیر استفراغ باید کرد از بهر آنکه تا سبب
قوی نباشد اندر سرمای سرد باد ها حرکت نکنند و استفراغ اندر زمستان
با مسهل صواب‌تر از آنکه بقی **باب سیوم اندر تدبیر خانه و شهر
و مسکن** هر مسکنی که از آفتاب برتر شود و نسیم آن خنک‌تر و خوش‌تر و دم
زدن اندر هوای آن آسان‌تر و هر مسکنی که نشیب‌تر هوای آن گرم‌تر و گرفته
تر و بخارات آن بیشتر و دم زدن اندر وی ناخوشتر و هر مسکنی که اندر یک جانب

آن کوه واز دیگر جانب آن دریا باشد هوا تر باشد وبارانهای بسیار
باشد واگر زمین آن صلب وخشک باشد وکوه سنگ باشد مضرت
آن کمتر باشد واگر کوه گل باشد وزمین سپید باشد تری آن
زیان کارتر باشد واگر مزاج ولایت گرم باشد عفونتها وبیماریهای عفونی
بسیار افتد خاصه اگر مسکن نشیب باشد واگر باین حالها جانب شمال بسته
باشد ودریا از جانب جنوب باشد وباد بیماری اندران شهر بسیار بود
ومسکن که درمیان شوره ومعدن گوگرد ونفط وماننده آن همه از اعتدال دور
باشد ومسکنهای بیابانی خشک باشد وهوای آن درشت ومسکن دریا
تر باشد ومسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل مشرق باشد هوای آن
درست باشد ومردم با قوت ودراز عمر ودرست پیخی باشند
ومسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد وکوه ودریا ازوی دور باشد هوای
آن خوش ومعتدل باشد ومسکنی که اندر میان آبها باشد ومیان بیشه
باشد بد باشد خاصه که حشرات آبی وغیر آن بسیار تولد کنند ومسکنی که بر ساحل
دریا باشد هوای آن درست تر باشد از بهر آنکه دریا عفونت پذیر نیست
واگر نهاد شهر بد افتاده باشد وکسی خواهد که خانه ومسکنی بر نهاد نیک بنا کند
تواند کرد واین چنان باشد که خانه بلند برآرد وغرفها سازد ودر خانها را روی بسوی

مشرق آرد

کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

مشرق آرد وکم زشمال دروی گشاده کند وچنان بسازد که شعاع آفتاب اندر
بیشتر خانها در آید وسقف خانه بلند ودریچهای فراخ کند **باب چهارم**
اندر تدبیر جامه پوشیدن هر جامه که مردم پوشند نخست جامه از تن مردم گرم شود پس
مردم را گرم کند وجامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیارتر ازان دهد که از تن وی
پذیرد چون جامه پشمین وپوستین از بهر آنست که آنچه جامه از تن مردم پذیرد بخاری
گرم است که از تن او برآید واندر میان موی پوستین بازماند واندروی جمع گردد واز
وی بزودی جدا نشود وچنانکه هوای سرد اندر تخلخل مسام آن راه اندر آمدن نیابد
بخار تن مردم همچنین راه بیرون شدن نیابد بدان سبب آن گرمی که بباید نگاه دارد
وجمع کند وزودتر از آنکه یافته باشد باز دهد وهم بدین سبب است که قبا و
صدره تنگ تن را زود گرم کند وهوای خنک نیز اندر میان تن مردم ومیان قبا راه
نیابد وجامه خنک جامه را گویند که گرمی کم ازان باز دهد که پذیرفته باشد واین
جامه باشد متخلخل ومسام او گشاده وبخار تن مردم ازان مسام بیرون شود واندروی
باز نماند وجمع نشود وبدین سبب گرمی بیش ازان پذیرد که باز دهد چون جامه توزی
وکتان ومانند آن وجامه پنبه میان این وآن باشد وابریشم از کتان گرمتر است
واز پنبه خشک تر اما گرمتر از بهر آنست که حیوانیست واز جمله اجزای اوست چون گوشت
وپوست وغیر آن وخشک تر از پنبه از بهر آنکه املس است وزبری ندارد چنانکه

پنبه و جامهٔ نرم خاصه آنچه حمل و زبر دارد تن را گرم کند و جامهٔ زمستان باشد
و آنچه بتن باز نگیرد و صقال کار زر دارد جامهٔ تابستان باشد و جامهٔ درشت
درشت کند و لاغر و پوست را هم سخت کند و جامهٔ نرم ضد این باشد و سمور
و روباه و هر عنبری پشت را گرم کند و پوست بره نیز گرم است و گرمی سنجاب
کمتر از بره است و روباه است و قاقم و سنجاب بیکدیگر نزدیک اند و حواصل
کمتر از هر دو است و هر پنبه جامهٔ بهار و خزان است باب پنجم
اندر غذا و تدبیر آن غذای نیک چیزی باشد که اندر وی هیچ معنی بد نباشد
چنانکه اندر تره و میوه باشد و هرچه ازین نوع باشد که در وی معنی دارو است
آنرا غذای دارویی گویند آنرا جز بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنکه هرچه
گرم است خون را بسوزاند و صفرا را زیاده کند و هرچه گرم نیست غلیظ است
و تری و بلغم آرد و لیکن غذای نیک نان پاکیزه است از گندم آنکه نرسیده
تازه و گوشت گوسپند بچهٔ تن درست و شیرینیها که در خورد مزاج هر شخصی باشد
و بهتر و مانده تر میوه بعد از انگور است و انجیر که تمام رسیده باشد
و اما انگور نارسیده که باید که چند روز آونگ کرده باشد و هرگاه که از
غذای نیک اندر تن فضلها پدید آید زود استفراغ باید کرد بطریقی که عادت
دارد یا بطریقی که آسان تر آید و هرگاه که از غذای دوایی چیزی خورده شود

بر

برعقب آن چیزی باصلاح آن باید خورد تا مضرت آن باز دارد مثلا اگر خیار و کدو
و کوک و مانند آن خورند و از مضرت آن ترسند مقداری سیر و کندنا و نعناع آن
برعقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و کندنا و مانند آن خورده شود چیزی چون کدو
و برگ خرفه و کوک و خیار برعقب آن بخورند و اگر طعام غلیظ خورده شود که از آن
سُدّه تولد کند چون هریسه و پاچه و نان فطیر و حلوای نشاسته برضد آن
چیزی سُدّه گشاینده و لطیف کننده با آن بکار دارند چون آبکامه و ترب
و سرکه و پیاز و سرکه و کبر و سرکه و چغندر پخته و بجز دل خوش کرده و دیگر
روز سکنگبین خورند و طعام اندک خورند و اگر چیزی شور و تیز و تلخ خورده شود
برعقب آن چیزی تر و تفه خورند چون خیار و کدو و مانند آن و تفه چیزی را
گویند که طعمی قوی ندارد و اندر زمستان گوشت یخنی ابزار نباید خورد
و مانند آن و اندر تابستان ابزار بیشتر باید خورد و طعام همیشه بر شهوت راستی
پدید آید اندر طعام خوردن تقصیر و تاخیر نباید کرد و چنان دست از طعام باز گیرد که
هنوز شهوت مانده باشد و پیش از آنکه طعام تمام خورده باشد طعامی دیگر
خوردن معده را گران کند و سخت بد باشد و اگر روزی معده گران کرده شود
دیگر روز بسیار باید خفت و ریاضت بسیار کردن باهستگی پس از آنکه از
خواب برخیزد و باید که گوارش موافق مزاج باشد که شراب صرف خوردن

واندر خوردنیها ترتیب نگاه باید داشت هرچه نازکتر و لطیفتر و آشامیدنی باشد
نخستین باید خورد مثلاً نخست شوربا باید خورد باز ترید خوردن پس گوشت
و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن
نشاید خورد از بهر آنکه معده گرم شده باشد و چیزی نازک زود اندر معده گرم
تباه شود و اخلاط را تباه کند کسی را که طعام غذای بد گواریده میشود بران
اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بروزگار اخلاط بد تولد کند و بسیار گردد و از آن بیماریها
بد تولد کند و بسیار غذاها است که اندرو نوعی مضرت است و گروهی با آن خو کرده
باشند آن گروه را آن غذا به بهتر از غذای دیگر باشد که اندر آن هیچ
مضرت نیست و با آن خوی کرده نباشند و بسیار کسان باشند که غذا اگرچه نیک
باشد ایشان را زیان دارد این کسان را ازین نوع غذا پرهیز باید
کرد چند گونه غذای مخالف اندر یک نوبت خوردن سخت بد باشد و مدت
دراز اندر یک نوبت بودن بد باشد از بهر آنکه آنچه اندر اول نوبت خورند
هضم پذیرد و آنچه اندر آخر نوبت خورند از آن دور افتد و هضم ناهموار گردد و بهترین
نوبتهای طعام خوردن آنست که اندر دو روز طعام سه بار خورند یک روز بامداد
و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار خوردن عادت دارد و اگر یکبار
بار آرد ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد و اگر دو بار خورد کاهل و ضعیف و تبلّد پدید آید

وخداوند

و خداوند معده گرم را صواب آن باشد که بامداد چند لقمه نان با شراب انار
یا شراب غوره بخورد یا با شراب لیمو و مانند آن بخورد پس بریاضت و حرکت
مشغول گردد طعام باید که پراگنده و اندک اندک خورند و هرگاه که گرسنه گردند
و صفرا را چنین تدبیر پاک کرده نباشند صفرا اندر معده بسیار
گردد و طعام را که بخورد تباه کند و هرگاه که چنین آن باید که تباه شد زود
معده و روده ها را از آن پاک باید کرد و طبع را نرم باید کردن بشراب آلو
و شراب بنفشه و اگر می تواند کرد بآب گرم و سکنگبین قی باید کرد یا نخست
صفرا پاک باید کردن بشراب انار و شراب غوره و غیر آن و پس طعام
خوردن و هر که از پس طعام بخواهد خفت لختی بباید رفت باهستگی تا طعام
از فم معده فرود آید پس بخسبد و هر که اندر تن درستی هرگاه که طعام خورد
تن او گرم شود وی را چندان طعام که کفایت وی باشد بیکبار نشاید خورد
بتفاریق باید خورد و هر که ریاضت کمتر کند قوهٔ هاضمهٔ او ضعیف باشد
و مردم پیر همچنین باشند طعام کمتر و لطیفتر باید خورد و گوشتهای قوی نشاید
خورد بگوشت مرغ و مزوره قناعت باید کرد خداوند صفرا را غذای سرد و تر باید
خوردن چون کشک جو و قلیهٔ خیار و قلیهٔ کدو و ماش مقشر با کدو و کوک و آبهای
ترش که از غوره و آلو و بنفشه و دوغ و پالوده سپارزند و مانند آن و غذاهای

خداوند سودا باید که میل بتری دارد و اندک مایه گرم باشد چون رشته
و اسفیدباها و شوربای گوشت برهای فربه و مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت
و مزید و دوم رطوب را غذای گرم و لطیف کننده باید خورد چون نخوداب
و اسفیدبای گوشت گنجشک و کبک و تذرو و آهو و بط فربه و توابل او دارچینی
و کرویا و زیره و سعتر مرطوب را خاصه قلیه خشک و قلیه آنکامه بسعتر و اندکی
سیر و گوز مغز و قلیه خشک از گوشت سپرخ باید ساخت که سپیدی
از وی جدا کرده باشند بروغن گوز بریان کرده یا بروغن زیت یا بروغن
مغز زردآلو و غذای لطیف و سبک چون گوشت جوزهٔ مرغ خانگی و گوشت
دراج و تیهو و مانند آن تن درستی بهتر نگاه دارد و ازان فضول کمتر خیزد
غذای غلیظ قوت بیشتر دهد و هر که غلیظ از بهر قوت خورد بر گرسنگی راستی
باید خورد و باندازه باید خورد که قوت معده آن را تمام هضم کند تا همه قوت
گردد و فضول تولد نکند و لونهای بسیار در یک نوبت نباید خورد از بهر آنکه
قوت معده اندر هضم الوان بسیار عاجز شود و متحیر بماند و هضم تمام و هموار نیاید
و بیشتر فضول گردد بر یک لون اعتماد باید کرد و بدان قناعت کرد و غذای سخت خشک
چون کاورس و عدس و گوشت نمک سود شهوت طعام ناقص کند و لون
و بشره تباه کند و طبع خشک دارد و غذای چرب شهوت طعام ببرد و معده را

ضعیف کند

ضعیف کند و گرانی و کسلانی پدید آرد و غذاهای سرد سستی و گرانی آرد
و ترشیها اعراض پیری پدید آرد و غذاهای شور و تیز چشم را زیان دارد
بسیار غذاها هست که اندر یک روز و اندر یک نوبت دو بهم نشاید خوردن
چون دوغبا و غوربا و هیچ ازین دو از پس انار ترش و از پس آلو
و شفتالو و زردآلو نشاید خورد کرنج با چیزی که از سرکه بآب زند نشاید خورد
کبوتر بچه و سپیدبا و خردل ازین هیچ با یکدیگر نشاید خورد و گوشت نمک
سود با سرکه و شیر نشاید خورد و شیر و حموضات و ماهی تازه و انجیر اندر
یک مجلس و اندر یک روز نشاید خورد که بیم باشد که بهق و برص آرد و از
پس میوهٔ تر آب یخ نشاید خورد انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید
خورد سیر و پیاز بیکجا نشاید و بسیار خوردن پیاز کلف و سپیدگشتی آرد
گوشت بریان که از تنور بر آرند نشاید پوشید و اگر پوشیده باشد
نشاید خورد و شیر و شراب اندر یک روز خوردن نقرس آرد و از پس
فصد و حجامت چیزی شور خوردن گرد بهق آرد و سرکه اندر چیزی که از مس
و ارزیز و روی باشد نشاید داشت و روغن و شیر اندر جای مس و روی
نشاید داشت ماهی تازه و شیر و خایه مرغ و پنیر تر بیکجا نشاید خورد باقلی
و حموضات بیکجا نشاید خورد والله اعلم بالصواب باب ششم

اندر تدبیر آب

آب سرد و تر آنست و باشد که بسبب نزدیکی
با آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی پذیرد یا آنکه چیزی با وی بیامیزد و همچنین
بسبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد یا آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد تا
طبع او بگردد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بتغییر [illegible] اما فعل خاصه آب
سردی و تری کردن است اگر آبی باشد که گرمی یا خشکی از وی پدید آید بسبب
آن چیزی زمینی باشد که با وی بیامیزد یا کیفیتی عاریت که در وی پدید آید آب
باران تری فزون از دیگر آبها دهد و باران زمستان خالص‌تر از باران
تابستانی باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان ضعیف باشد
بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای سوخته و غبارها نباشد یا کمتر باشد
و باران تابستانی برخلاف باران زمستانی باشد و باران بهاری میان
این و آن باشد و آب باران اگرچه بیخت نیک باشد زود عفن گردد از
بهر آنکه لطیف است و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بپزند دیر عفن شود و یخ که
از نیک آب بسته شود و برف که بر زمین پاک افتد فرق نیست میان آنکه در آب
افکنند یا آب را از برون بدان سرد کنند و آب سرد عصبها را زیان
دارد بدین سبب چند اندر وجاع مفاصل را و کسانی که اندر عضو عصبانی
عارضی و علتی دارند چون معده و مثانه زیان دارد و خداوند بارهای سرد

دو

و تر را و خداوند نقرس بلغمی را و خداوند رعشه و استسقا و فالج را بیخت
بد باشد آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و همه خداوندان بیماریهای
سرد و تر را و خداوندان نقرس بلغمی را و خداوندان رعشه و فالج و استسقا را
و خداوند ریشها و دملها را سود دارد و اگر آب خوش را نمک در افکنند
و بپزند یا چند روز در آفتاب نهند بجای آب دریا باشد آب شور خوردن
خون را تباه کند و خارش آرد و نخست اسهال دارد و پس طبع را خشک
کند و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره شده سنگ مثانه
تولد کند آب گرم طعام را از سر معده بر آرد و تشنه را خرسند نکند
و آب سرد با اعتدال همه تن در تابستان را شاید و سود دارد و معده گرم را
همچون گوارش بود و دل گرم را انجا که هوا خشک بود و بخارها از دماغ باز
دارد و نگذارد که خون و دیگر اخلاط تباه شود و عفونت باز دارد لیکن آنجا
که می باید که پخته شود زیان دارد و آب گرم تشنگی آرد و اگر بیخت گرم
باشد بادها را بشکند و قولنج را سود دارد و تشنگی دم [illegible] باطل کند و معده را
بشوید و خداوند زله و مالیخولیا و خداوند درد چشم را سود دارد و ادرار کند و
حیض فرود آرد و آب چاه و کاریز بقیاس با آب جوی بد باشد و آب جوی
و آب چاه بهم نباید آمیخت و آب ایستاده خاصه آب که اندر میان درختان و

میان نی باشد سخت بد باشد سپرز را بزرگ کند و همه احشا را زیان دارد
و بود که باستسقا ادا کند و خصلتهای بد بسیار دارد و آبهای بد را اصلاح
توان آورد بتدبیرهای بسیار و آنچا شد و بهتر آنست که آب را با خاک پاکیزه
بیامیزند خاصه خاک شهر خویش و بجنبانند و بنشانند و کمترین تدبیر آنست
که بپزند و بنشانند و اگر همچون گلاب بچکانند سخت نافع باشد و آب
غلیظ را با شراب باید خورد و یا با سیر و آب شور با سرکه و سکنجبین و اگر چیزی
قابض چون خرنوب و حب الآس و غیر آن در وی افکنند یک شبانروز
مضرت آن باز دارد و آب زاک که با شراب خورند یا با چیزی که طبع را
نرم کند و آب طلخ با چیزی چرب یا شیرین خورند و آب تیره با سیر خورند
و تریاق همه آبها مخالف پیاز است خاصه سپیده که پرورده و با آب ایستاده
هیچ چیزی گرم نشاید خورد چیزهای خنک باید خورد و آنجا که آب اندک بود
و بروزگار گرم آب را با سرکه بیامیزند تشنگی کمتر آرد و اگر تخم خرفه بکوبند و با
سرکه بیامیزند و در وی نان زنند با آب کمتر حاجت آید و بر سر طعام آب بسیار
نباید خورد و اگر کسی را صبر نباشد آب به سرد بیامیزند و هر چه سردتر تشنگی
زودتر بنشاند و صبر کردن بر تشنگی مرطوب و مبرود را سود دارد محرور را زیان
دارد و آب خوردن ناشتا و از پس ریاضت و گرمابه سخت زیان دارد

جگر را زار کرده

جگر را زار کرده را سرد کند و بیم باشد که باستسقا ادا کند و اگر کسی را از
آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب با شراب ممزوج کند زیان کمتر
دارد و اندر زمستان که شراب با آن ممزوج کنند و ناشتا خورند گرم
کرده باید و اندر تابستان سرد باید و آب خوردن بشب که از خواب
بیدار شوند زیان دارد خاصه که تشنگی راستی نباشد لیکن محرور را و
مخمور را باشد که زیان ندارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد
و اگر چاره نباشد آب را از نی در دهان نگاه دارد و پس فرو برد
و اگر تشنگی در دیشب غلبه کند صبر باید کرد و بخفتن از بهر آنکه طبیعت اندر
خواب آن ماده را که تشنگی می آرد بپزاند و تحلیل کند و اگر بر تشنگی در بدی علتی
آب خورده شود تشنگی زیاده گردد از بهر آنکه ماده بپزد نیاید و قوی تر شود
و تخم بادیان و آب بادیان تر آن تشنگی زایل کند

باب هفتم اندر تدبیر شراب

شراب اگر چه اندر دین اسلام حرام است از بهر
آنکه اندر ملتهای دیگر مباح بوده است طبیبان سود و زیان او اندر کتب
آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت و منفعت آن میطلبند و انجا
که طریق طب است شرط آنست که منفعت و مضرت آن یاد کرده آید
تا منافع شراب آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزی است

وبدین سبب است که حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را نیک
بگوارد و خلطهای خام را بپزاند و بگدازد و بعضی را باسهال بیرون آرد و
بعضی را با درار و بعضی بعرق و بعضی بقی دفع کند و از بهر اینست
که هر کسی که شراب خوردن عادت هر گاه که دست از آن کوتاه کند
هضم آن ناقص گردد و حرارت غریزی و قوتهای اندامهای
او ضعیف شود و خلطها که باسهال و با درار و بعرق و بقی دفع شدی
اندر تن او بماند و بسیار گردد و بدان سبب بیماریهای گوناگون تولد کند
و منافع دیگر آنست که رنگ روی بر افروزاند و قوت روح و قوتهای همه
اندامها زیاد کند و رگها را از اخلاط بد بشوید و شهوت طعام کلی ببرد و
قولنج و سده بگشاید و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن برساند
بدین سبب نافه را سود دارد و نفس به گند و خواب خوش آرد و مضرت
زهرهای سرد باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن و کژدم گزیده
را سود دارد و شراب قوی گرم کرده آرام دهد لیکن این منفعتها آنگاه باشد
که باندازه و بوقت بکار برند و هر گاه که از اندازه بگذرد همه مضرت گردد
از بهر آنکه منفعت بزرگ اندر شراب آنست که حرارت غریزی مدد
مدد کند و هر گاه که بسیار خورند حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب

حرارت غریزی

حرارت غریزی را غذاست و غذا پذیرنده آنگاه قوی گردد و آنگاه
پذیرد که غذا باندازه قوت او بود و هر گاه که غذا افزونتر شود و قوت
هاضمه و غاذیه از تصرف کردن اندر آن عاجز آید و چون این
دو قوت عاجز آید ناچار غذا پذیرنده غذا نیابد و ضعیف شود و
حال حرارت غریزی با شراب بسیار همچون حال آتش اندک بود که هیزم
بسیار بر وی نهند تا چندانکه آتش اندک از فروزانیدن هیزم بسیار عاجز
آید حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار عاجز آید و ضعیف
گردد و بدین سبب است که هر گاه که افراط کنند بیم باشد که مفاجا اندر میان
شراب خوردن یا اندر خواب مستی هلاک شوند از بهر آنکه شراب زود با خون بیامیزد
و رگهای همه اندامها ممتلی گردد و هوا که مدد روح است اندر منفذها و رگهای
شش و منفذهای دل راه نیابد در حال بمفاجاة بمیرد و مضرتهای دیگر
و سپو اسپس است و مالیخولیا و غفلت و کند فهمی و رای ناصواب و خیرگی
چشم و تباه شدن جایستها و ترسیدن اندر خواب و بیداری
بی سببی و سکته و صرع و رعشه و فالج و لقوه و سرسام و خناق و دیوانگی و تبهای
محرقه و بیماریهای استسقا و چگونگی تولد این علتها اندر کتاب ذخیره خوارزمشاهی
یاد کرده آمده است و بباید دانست که بعضی مردمان باشند که هر گاه که قدحهای بزرگ خورند

دیر مست شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم نباشد و از قدح بزرگ بخار بر نتواند انگیخت
و چون بخار بدماغ بر نشود دیر مست شوند و از قدح کوچک بخار زودتر تواند انگیخت بدین سبب
دماغ زودتر از شراب ممتلی گردد و زود مست شوند و بباید دانست که محرور را شراب سپید و
رقیق موافق باشد و اگر آب قوی را اندر کفک کوفته بچکانند رقیق شود خاصه اگر
ممزوج کنند و شراب زرد قوی تر باشد و هرچه رنگین تر قوی تر باشد برازاو رطوبت را
نشاید و شراب سیاه غذا بیش دهد لیکن حرارت شراب زرد را نباشد خاصه شرابی
که رنگ آتش دارد و شراب که طعم و بوی آن ضعیف باشد محرور را شاید لیکن از معده
دیر بیرون شود و شراب ریحانی یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم و خداوندان
خفقان و غشی را شاید و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط بد افزاید
و شراب شیرین فربه کند و آواز صافی کند لیکن دیر گوارد و از وی سُدّه تولد کند
و جگر را و سپرز را زیان دارد و شراب تلخ زود بگوارد و سُدّه بگشاید و خلط خام
و بلغمی را لطیف و تحلیل کند و شراب رقیق زود برگها بگذرد و بدماغ بر آید و زود مست
کند و ادرار بول بیشتر کند و شراب غلیظ برخلاف این باشد و از شراب خام ناجوشیده
مستی و هشیاری زودتر باشد و نشاط زیادت کند و خون صافی کند لیکن از
مداومت آن دهان ناخوش گردد و دماغ را تری افزاید و شراب جوشیده آنچه
تلخ باشد گوارنده باشد و هشیاری از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط آن اندک نشاط

خام

خام باشد و آنچه شیرین باشد اندر مثانه سنگ و ریگ پدید آرد و باشد که سُدّه
افکند و باسپتیق ادا کند و شراب مویزی از حرارت و رطوبت او کمتر از حرارت
انگوری باشد و غذا اکثر دهد و نفخ کند و کسی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد نشاید و نیز او را
هم بدین سبب نشاید خورد و از انواع شرابها که از گزر و کاورس و غیر آن سازند
فعل و منفعت شراب نیابد جز آنکه دماغ را ممتلی کند و شراب کهن حکم آن حکم دارد و بابت
و شراب تمام نارسیده جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کبدی آرد و محرور را
شراب بر غذاهای موافق مزاج باید خورد چون غوزبا و ریواج و مانند آن و نقل اندر و
لیمو و ترشی ترنج باید خورد و آن را که شراب صداع آرد نقل انار و آبی باید کرد و اندر
میان هر دو سه شرابی اندک آب سرد خوردن تا قوت و بخار شراب از دماغ باز میدارد
و همچنان را که معده گرم و ضعیف باشد نقل حب الآس و آبی ترش باید کرد و اگر معده
سرد باشد نقل کمونی و سپید و قرنفل و پوست ترنج باید کرد و آن را که شراب غثیان و قی
آرد نقل زیره و نمک باید کرد و پوست پسته که بر ظاهر سفالی او باشد در دهان نگاه
می دارد و شراب خوردن ناشتا دماغ را و عصبها را زیان دارد و تشنج آرد و خود
زایل کند مستی متواتر مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماری عصبها آرد و بیم سکته و مرگ
مفاجا باشد و کودک نارسیده را شراب سخت زیان دارد و حرارت غریزی را
ضعیف کند و تحلیل ناقص کند کسی را که خواهد که از مستی زود هشیار شود سرکه کهن بر سر پاله

با آب بیامیزند و مقدار یک پیاله بخورند و دوغ ترش و ترف گداخته خورند و کافور و صندل
بوییدن و روغن گل و سرکه بر سر او می نهند و کسی را که خواهند که زود مست شود تا وقتی
یا غیر آن را علاج کنند بذر البنج و قشور بیروج اندر آب بپزند تا آب سرخ شود و آن
آب با شراب بیامیزند و بدهند و اشنه اندر شراب فوغا کنند یا عود خام و آن شراب
بپالایند و بدهند زود مست شوند و همچنین اگر کسی پیش از شراب خوردن شربتی از آب
کرنب باز خورد دیر مست شود و این مجرب است هر که خواهد که شراب بسیار خورد و
دیر مست شود اگر محرور باشد آب درخت رز که انگوران سپید باشد و آب
انار ترش از هر یکی مثلا ده درم سپیدک که پنج درم بهم بیامیزد و یک اوقیه بدهد
و اگر مبرود باشد سپیداب خشک و زیره و نمک را بسیار راست بکوبند و را آب
بر چکانند و بپرشتند و اقراص کنند و خشک کنند هر ساعت دهان بدان
خوش می کنند

باب هشتم از گفتار نخستین اندر تدبیر خواب و بیداری

بهترین وقت خواب آن وقت است که طعام از فم معده فرو گذشته
باشد و در قعر معده افتاده و وقت هاضمه اندر آن تصرفی تمام کرده و معده خالی
خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را لاغر کند و خواب روز بارهای رطوبتی
و نزله آرد خاصه اندر زمستان و رنگ روی را تباه و تن را سست کند و کسلانی
و سقوط شهوت آرد و بدین کارترین چیزی خداوند مزاج سپید را خفتن است

دیگی که روز

دیگی که بروز خفتن عادت دارد بتدریج از آن عادت بباید گذشت و خواب روز
بجای خواب شب نشاید و هنگام خفتن نخست بر پهلوی راست باید خفت یکزمان
پس بپهلوی چپ بازگشتن و شکم را گرم باید داشت و چیزی گرم چون سمور و مانند آن
بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم خسبد حرارت جمع شود و غذا نیک هضم گردد و بر
پشت باز خفتن زیان دارد از بهر آنکه فضلهای دماغی که منفذهای آن سوی
پس است چون سینی بکام بدین منفذ باید که فرود آید بسبب باز خفتن به پشت
بسوی پس میل کند و بسینه و عصبها فرود آید نزله و سبل و درد عصبها و فالج و درد
پشت تولد کند و از آنچه اندر دماغ باند کابوس و صرع و سکته تولد کند و بی خوابی
و شب ناخفتن گوهر دماغ را گم کند و طعام و شراب ناگوارید و خام باند و قوت را
ضعیف کند و خواب بامداد زیان دارد از بهر آنکه اندر شب غذا هضم یافته باشد
و معده خالی شده همچنان باشد که بر گرسنگی خفتن و آوازهای پیوسته و
هموار و معتدل چون آواز آب و آواز درخت و آواز آسیا و مانند آن
مردم تن درست را خواب آرد و مانند کی و رنج و مالیدن پای و شراب ممزوج
خواب آرد و آنرا که از بیخوابی رنج باشد بگذارند که تکیه کند و چشم فراز کند
و اطراف او بیبندند و از اندک مایه غنودگی باشد باز دارند و کسی او را حکایتی
همی گویند و کتاب خوانند چنانکه ملول گردد و مانده شود پس بیکبار از پیش او

برخیزند و چراغ برگیرند در حال بخسپند باب نهم

اندر تدبیر حرکت و سکون بباید دانست که از بهر آنکه حرارت غریزی از سببهای
بیرونی و از اندرونی اثرها می پذیرد و اندک اندک به تحلیل خرج میشود و حاجتست
بدانچه عوض آنچه خرج میشود باز آوردن و او را مددی دادن هم از گوهر او هر حرارتی
که از اندرون یا از بیرون تن مردم بمردم رسید همه غریب است و از گوهر او نیست
و حرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید و از گوهر او است حرارتی است
که از حرکت اندامها تولد کند از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کنند اندامهای
ایشان گرم شود و حرارت غریزی بدان سبب برافروزد و مددی یابد
هم از گوهر خویش این حرکت را ریاضت گویند و اصلی بزرگ اندر تدبیر نگاه
داشتن تن درستی ریاضت است از بهر آنکه حرکت ریاضت حرارت غریزی
برافروزد و فضله که اندر تن مانده باشد از غذای روز گذشته
تحلیل خرج میشود و بهترین وقت ریاضت آن وقتست که طعام روز
گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و روده از فضله طعام خالی شده
و نخست که بریاضت مشغول خواهد شد بباید فرمود تا اندامها را بمالند
مالیدن نرم و بتدریج سخت تر می مالند تا بآخر سخت بمالند پس بریاضت
مشغول شود این مالیدن را مالیدن استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود

دیگر باره نرم

دیگر باره بمالند مالیدن نرم و در میان مالیدن دوم چند بار اندامهای خویش
را بکشد و بیازد و نفس باز گیرد چندانکه تواند تا فضلها که بریاضت
دفع نشده است بدین طریق دفع شود این مالیدن دوم را طبیبان
مالیدن استرداد گویند و ریاضت چندان باید که رنگ روی افروخته
شود و حرکت بنشاط می تواند کرد و هرگاه که مانده خواهد شد و عرق آمدن
گیرد از ریاضت باز ایستد و ریاضت بر گرسنگی زیان دارد و انواع
ماندگیها که از ریاضت و غیر ریاضت پدید آید سه گونه است قروحی
و تمددی و ورمی و گروهی گفته اند نوع دیگر هست که آنرا قشفی گویند اما قروحی چنان
باشد که اگر دست بروی نهند یا حرکتی کنند المی یابند چنانکه از قرحه
یابند و سبب آن فضله باشد رقیق و بسیار و حرارت
قوی که اندامها را گرم کند و گوشت و پیه را بگدازد و اندر نواحی
پوست پراکنده کند و اگر این فضله بسیار تر بود بسیارها
اندر پشت می یابد و اگر سخت و بسیار بود لرزه و تب تولد کند علاج
آن اندر آبزن نشستن باشد و مالیدن نرم بروغنهایی که نرم کند
چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن بیخ خطمی و گرمابه فاتر و غذا
چیزی لطیف دهند چون فروج که با آب غوره که کشک جو پخته باشند

و چون قلیه کدو و اسفاناج و آش بقشر و ماندگی تمددی چنان
باشد که مردم پندارند که اندامهای او کشیده اند و امتلا
و حرارتی هم باید اندر همه رگها و بندها و حرکت دشوار توانند
کرد و سبب آن فضلهٔ باشد که اندر عضلها مانده بود
یا بادی علاج آن گرمابه باشد و آبزن و روغنها که در علاج
فتره و می یاد کرده آمده است و اگر این ماندگی نه از ریاضت
تولد کرده باشد از استفراغی چاره نباشد و ماندگی ورمی
نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و اگر دست
برو نهند المی یابند چنانکه عضوی آماسیده باشد و سبب
آن همچون سبب تمددی باشد و علاج آن به سه چیز تمام شود
امتلا را استفراغ باید و کم خوردن و حرارت را بشربتهای
خنک تسکین کردن و باقی فضلها که اندر عضلها باشد و الم آن را
بگرمابه و آبزن و مالیدن و تمریخ و آب [illegible] علاج کردن و ماندگی قشفی
چنان باشد که پندارند که اندر اندامها خشکی است و سبب
آن رنجی باشد که عرق بسیار کند یا اندر هوای گرم سفری یا
رنجی اتفاق افتد و روزه و کم خوردن و علاج آن آبزن باشد و گرمابه

و تمریخ و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول
و غذای ماهیچه اندر کشکاب پخته و فروج و مانند آن

باب دهم از گفتار نخستین اندر تدبیر استفراغ بداروی مسهل و شرایط آن

باید دانست که مردم تن درست را و کودک
و مردم پیر و خشک و لاغر را و کسی را که گوشت عضلهای شکم
اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف باشد و کسی را که معده یا دل
ضعیف باشد و کسی را که عضلهای زبان او ضعیف بود و این کسی را
بود که اندر سخن بجای حرف سین حرف ثا گوید و کسی را که اندر تن او خون
زیادت از دیگر خلطها باشد این چند گروه را که یاد کرده آمد
داروی مسهل نشاید خوردن و نیز اندر فصل گرما و فصل
سرما نشاید خورد خاصه اندر فصل گرما بیست روز پیش از
برآمدن شعری و برآمدن شعری وقتی باشد که آفتاب به ده درجهٔ
اسد باشد و بیست روز پس از برآمدن او هیچ کس را نه
داروی مسهل شاید خورد و نه فصد شاید کرد الا که ضرورتی سخت
باشد و نه حجامت و شرط احتیاط و تسکین بجای آرند و مباشرت
نیز نباید کرد خاصه اندر ایام باحور و اول باحور نوزدهم روز باشد

از ماه تموز و بر آمدن شعری بر وزن کار بقراط اندر اول ایام باحور اتفاق
افتاده است بدین سبب این مدت که یاد کرده آمد از دارو خوردن
نهی کرده است و بیست روز پیش از بر آمدن شعری و بیست
روز پس از بر آمدن شعری حدی نهاده است در جمله ده
روز از آخر خزیران و جمله ماه تموز هیچ استفراغ نباید کرد و کسی را که
شادی بزرگ یا غمی بزرگ باشد یا مهمی و اندیشهٔ بزرگ
دارد نشاید خورد و بسیار خوردن دارو عادت ناستوده است
از بهر آنکه دارو خوردن بسیار احشا را و قوتها را
ضعیف کند و کسی را که دارو خوردن آزموده نباشد طبیب
نشاید که او را دارو فرماید در دارو خوردن ناآزموده
مریض را بسیار بد است و صواب آن باشد که بغذای
لطیف و اندک تدبیر او می کنند و اگر بدون این که دارو
خورد چاره دیگر نباشد چیزی لطیف فرماید از آنچه
پس تر یاد کرده آید مردمی که مزاج ایشان بسیار خشک
باشد ایشان را داروی نرم و لطیف فرماینده

فزون

فزون از آن استفراغ آرد که داروی تیز و داد و خوار را باید که نخست
تن را بزار نکرده دارو خوردن کند تا مقصود بی مضرت بحاصل آید و
این چنان باشد که چند روز چیزی که احشا را ضعیف نکند نخورد و معده را
مراغات کند و کندهای دارو گشاده و طبع را نرم دارند و خلط را بر انگیزد
پس مسهل خورد و آن ساعت که مسهل خورد باید که طعام هضم شده باشد
و دارو بسیار شربت نباید تا معده از او بعوض غذا قبول نکند
و بهضم آن مشغول نشود و اگر داروی قوی باشد پیش از آنکه در کار آید
خسپیدن بهتر بود و بعد از آنکه در کار آید نباید خسپید و اگر دارو
کار خویش نکند یا کمتر کند و آب گرم خوردن از پس دارو و مطبوخ قوت
دارو را باطل کند و ضعیف و از پس حبهای قوی اگر در کار تقصیر رود و آب
گرم شود او را دفع کند و در کار آرد و اگر یک درم مصطکی سوده با هم چندان
شکر بخورند دارو را یاری تمام کند و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب
نباید خورد و اگر معده سخت گرم بود و صبر کردن احتمال نکند پیش از دارو
و بزمانی اندک لقمهٔ نان بشراب ترید باید کرد و خورد یا شربت کشکاب
یا آب انار و اگر کسی را بفصد و اسهال حاجت آید نخست مسهل باید داد
و اگر کسی را دارو ناسازگار کند و بی آرامی و تمدد در اعضا پدید آید شیافی یا حقنه

بکار باید داشت یاد و مثقال مصطکی سوده با شکر در آب کرم بباید داد
تا معده و احشا را قوت دهد و دارو اخلاط بد را دفع کند و اگر کسی را ممتلی
کرده و چشمها بیرون خیزد رگ باید زد و بسیار باشد که آنچه سبب غثیان
کی از دارو باشد دفع کند و دارو را در کار آرد و اگر این اعراض اغراض تولد
نکند لیکن اجابت نکند هم فصد باید کرد و اگر چه بس از دو روز یا دو سه
روز باشد و اگر دارو کار تمامی نکند و تن از آن ماده که مقصود باشد پاک نشود
کرمابه بکار باید داشت چند روز و عرق آوردن تا ماده بسوی روده مایل
نکرده است و بسوی پوست میل کرده بعرق دفع شود و باید آزمود اگر
از کرمابه لذت می یابد نشان دفع ماده باشد و اگر لذت نیابد و تاسه در وی
پدید آید در حال بیرون آید و شربت و غذای موافق اندک تدبیر کند و چون
از دارو بیرون آید از همه چیزهای که حال تغیر باید چون شادی بزرگ
و غم بزرگ و جماع و خشم عظیم خود را نگاه باید داشت و طعام اندک و لطیف
باید خورد و برانژ دارو که از کار باستد و از آن فارغ شود بزرگ و مرطوب
حب الرشاد باید خورد با جلاب خام و محرور صفرایی را اسبغول و معتدل
و معتدل مزاج را تخم شاهسپرم و اگر کسی را حرارتی سخت غالب بود اسبغول
را بروغن گل چرب کند بس اندر جلاب کند و اگر کسی سخت محرور باشد

حب

حب الرشاد را بروغن زیت چرب کند و شراب خوردن روز دارو
بس از آنکه غذا خورده باشد بیم تب و اضطراب بود و اگر دارو اسهال
بیرون از اندازه کند شیر تازه دهند تا تیزی قوت دارو کم کند و اگر
تخم لسان الحمل در شیر بجوشانند و بدهند در حال باز دارد و اگر
تب آمده باشد اسبغول و گل ارمنی و صمغ عربی بروغن گل چرب کرده
با آب سرد بدهند بعطسه دهند و فلونیا بدهند و اهل تنعم و ملوک و
کسانی که دارو دشوار توانند خورد تدبیرهای لطیف باید کرد اما
خداوند معده گرم و ضعیف را چون باستفراغ حاجت آید بگیرند سقمونیا
مقدار یک شربت و در جلاب خام حل کنند و آبی یا سیب ترش پاره
کنند و بسر کارد بیازند و اندرین جلاب نهند شبی از این جلاب
لختی در خورد بامداد آبی در چینند بسر خلال و از جلاب دور کنند
و بدهند مضرت سقمونیا نباشد و مزه دارو ندهد اما اگر مقدار
سقمونیا باد اندک شربت کنند تا آنچه آبی بستاند مقدار یک شربت
بود صواب بود و اگر باستفراغ صفرا و رطوبت حاجت آید تربد تراشیده
نیم کوفته با آذ آید و بیالاید و قدری سقمونیا در این آب حل کنند و قدری
شکر سوده در افکنند و یک شب بنهند تا بامداد آن آبی بدهند مقصود
حاصل آید

آبی یا سیب باز که بکار دارد در افکند

بگیرند دو درهم باشد تجب فوق طبع
و دو صد درم آب بجوشانند تا بنیم

بحاصل آید **صفت مطبوخی** که خداوند نزله را سود دارد بگیرند بنفشهٔ خشک
یک درم و بیخ سوسن مقشر کوفته ده درم در نیمن آب بپزند و بپالایند یک شربت
باشد **صفت حب لطیف** بگیرند بنفشهٔ خشک دو درم رُب سوس دو درم
عسل خیار شنبر چندانکه کفایت باشد هر دو برابر بسرشند و حب سازند و
الله الشافی **باب یازدهم در تدبیر قی کردن** کسی را که سینه تنگ و از گوشت
برهنه باشد و گردن دراز و قصبهٔ شُش پیش کردن از اندرون پوست
بیرون خاسته و پیدا باشد و کسانی را که در سینه بیماری باشد قی نشاید
کرد و کسانی را که دماغ و اندامهای سر ضعیف باشد و کسانی را که سخت
فربه باشند داروی مسهل اولیتر از قی کردن بود اما منفعت قی آنست که
همه بیماریها و دردها که متوجه ناف است سود دارد و معده را پاکیزه
کند و آرزوی غذا بهم رساند و خداوند یرقان و رعشه و فالج و نقرس
و مالیخولیا و وبا و جذام و کسانی که بدن تنگ و رنگ زرد روی بوده باشند
سود دارد و کسانی را که داروی قی و غثیان آرد اگر بسیار غثیان بسبب
روز قی کند چون دارو خورند غثیان و قی نکند اما مضرتهای قی آنست
که معده را زبون کند و اخلاط روی بدو آرند و دندان و چشمها و
بیماریهای سینه را زیان دارد لکن اگر قی باندازهٔ حاجت و بوقت کند

کرانی

گرانی سر و گوش و خیرگی چشم را زایل کند و اما آن روز که قی کنند
چند گونه طعام لطیف باید خورد و اگر شراب خواره باشند شراب نیز چند گونه
مختلف باید خورد و چون طعام و شراب خورده باشد یک زمان صبر باید
کرد تا طعام و شراب با اخلاط بیامیزد و کسی را که قی دشوار افتد سه روز
پیش از قی هر روز یک وقیه روغن شیرخشت با یک وقیه شراب صرف آمیخته
باید خورد و هر روز در گرمابه باید رفت و روغن در اندامها مالیدن
و غذا شورباهای چرب و طعامهای گوناگون خوردن اگر هوا سرد باشد
بخانهٔ گرم می باید رفت یا بگرمابه بود و وقت قی کردن رفاده بر پشت
چشم نها باید نهاد و بدست راست باید نشست و چون فارغ شود چشم و روی
باب سرد باید شست و دهان به آب گرم شستن و چند بار غرغره
کردن و سکنگبین یا بکامه یا با بکامه و بهترین رود کاری تابستان
و مرطوب را قی از پس ریاضت و پس از طعام باید کرد و محرور را پس از طعام
و شراب و بعد از آنکه از قی و غرغره فارغ شده باشد یک مثقال عود
با یکدرم سنگ مصطکی سوده با اندک شکری یا جی شکر اندر آب سیب بخورند
مادهایی که رو بجانب معده آرد باز گرداند و باقی فضله که در معده باشد
بجانب رودها رود دفع کند و اگر بجای مصطکی گلشکر خورد با طریفل کوچک

دوا بود واز داروی قی شود شتی در معده پدید آید شوربای مرغ فربه
آنرا زایل کند واکر فواق پدید آید جرعه جرعه آب کرم خوردن وعطسه
آوردن سود دارد واکر در سینه وپهلوها دردی وتمددی پدید آید
بروغن بنفشه یا بابونه بمالند وبآب کرم تکمید کنند وداروهای قی آنچه
بخطرانست بکیرند تخم ترب دو درم تخم شبت یکدرم بوره نان چهار
دانک همه بکوبند واما انکبین بسرشند وپیش از طعام بخورد داروی دیکر
ترب پاره کرده چون درم درم واندر غضاره نهند تو بر تو وبر هر توی اندک
نمک می پراکند پس مقداری سکنکبین اعلا بر سر آن کنند ویکشب بنهند دیکر
روز پس از طعام بخورد وبعد از طعام تدبیر قی کند اکر پیاز نرکس دو یا سه
درمیانه طعام یا ماهی بخورند قی آرد وفقاع کرم با آب شبت وماء العسل بخورند
قی آرد

باب دوازدهم در فصد وحجامت

فصد استفراغ کلی است از بهر آنکه
مرکب همه اخلاطها خون است پس هرکاه که فصد کرده شود از بهر خلطی چیزی
استفراغ افتد بدین سبب فصد را استفراغ کلی کویند وفضیلت فصد آنست
که هرکاه رک بکشایند رنک وقوام خون وقوت بیرون آمدن آن میتوانند
دید وچندانکه مصلحت باشد بیرون توانند کرد اندک یا بسیار داروی مسهل
وقی اکر تقصیری شود تدارک آن بداروی دیکر خطر باشد واکر افراط
کنند

کنند باز داشتن دشوار بدین سبب فضیلت فصد فزون از فضیلت دیکر استفراغهاست
اما منافع خون در تن بسیارست بعضی از اینست که معلوم است که جکر کرم است
ومعدن قوت طبیعت است وتولد خون در جکر باشد بدین سبب در خون حرارت
طبیعی است وهمه تن را از آن بهره است وبدان پرورده شود ومرکب حرارت غریزی
که معدن آن دل است خون است وخون آنرا بهمه تن میرساند وبدین جهت
که هرکاه خون دل الحق از اندازه بیشتر بیرون کنند ضعف قوت وغشی
تولد کند ومنفعت بزرکتر آنست که رک بزرکی از جکر بدل پیوسته است ونصیب
تمامی از خون بدل میرساند واین خون اندر دل مرکب قوت حیوانی کردد
ودر همه شریانها برود وهمه تن رسد وبدین سبب است که هرکاه خون از همه
شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل کردد حیوان بمیرد وکمترین منافع خون
آنست که پوست رنکین کند وتازه دارد واز بهر این منافع اطبای سابق فصد
کردن بهیچ جه روا نداشته اند متاخرین این رای را خطا میدانند از بهر آنکه
منافع خون در تن وقتی باشد که مقدار خون در تن چندان باشد که باید ومزاج
او چنانکه باید وهرکاه که مقدار آن بیشتر شود یا مزاج آن بکردد وناطبیعی شود
سبب بیماری کردد متقدمین میکویند که هرکاه که غذا از بیمار باز کیرند یا چیزی
اندک ونافع دهند هم مزاج وهم مقدار خون باعتدال آید بیرون کردن خون

حاجت نباشد جواب گفته اند اگرچه این تدبیر صوابست اما مهلتی و مدتی
بباید تا خون فاسد و بسیار باعتدال باز آید آنجا که ایمن نتوان بود که آفت
پیش دستی کند و مهلت ندهد بالضروره مقداری خون کم باید کرد صواب
آنست که درچنین حال هر دو تدبیر کرده شود غذای نافع و اندک دادن و
مقداری خون فاسد کم کردن تا غرض حاصل آید و در بیرون کردن خون
اعتماد بر قوت و حال باید کرد این را از نبض توان دانست و اولیتر آن باشد
که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر و ضعف پدید آید
و آنجا که سبب فصد آماس باشد تا خون نکردد نباید بست مگر بدو سبب یکی
آنکه ضعف پدید آید دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیگر گردد و بیم
ضعف باشد از بهر آنکه آماس قوی باشد گرم و بزرگ گذرهای خون را بسته
دارد و خون اندرا موضع باز داشته بدشواری بیرون آید و محرور و مرطوب
لاغر را که در معده صفرا تولد کند و کسی را که مسام گشاده باشد و کسی را که فم
معده ضعیف و کسی را که حس فم معده قوی باشد از غشی نگاه باید داشت و
طبیب باید که دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر پدید آید در حال بفرماید
تا به بندد و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد خاصه کسی را که در معده
او صفرا تولد کرده باشد و فم معده ضعیف باشد و بباید دانست که در حال

در حال ببباید بست و آنی که خون باشد بست مگر انکه و قوام آن نکردد و نباید بست صح ضعف پدید آید

خون

خون آمدن غشی کمتر افتد و بیشتری بیماران افتد که رگ بسته باشند و اگر
در حال غشی قی افتد قوت باز آید و غشی زایل شود و پیش از فصد بزمانی
اندک شراب انار شیرین یا شراب غوره یا شراب سیب ترش و مانند آن
بدهند غشی باز دارد و مبرور را شراب پودنه دهند و بعد از فصد ماء اللحم دهند
و فصاد باید که نافه مشک و آلتی که بدان قی توان افکند چون پر مرغ و مانند
آن حاضر دارد و دواء المسک هم حاضر دارد تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ
فرو کنند و قی افکنند و مشک بویانند و دواء المسک در جلاب یا اندر آب
انار حل کنند و در حلق او در چکانند و کسی را که تب آید در میان تب
و روز نوبت رگ نشاید زد و کسی را که دردی صعب باشد رگ نشاید زد
بخت درد ساکن باید کرد پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را بسوی
خویش کشند و رگ زدن خلط بیرون کشد منازعت میان این دو کشش
پدید آید و ضعف و اضطراب تولد کند و آن روز که رگ زنند دیگر روز
طعام کمتر و لطیفتر باید خورد و چیزی باید خورد که صفرا بنشاند خاصه محرور
از طعامی که قوت بسیار دهد چون قلیه و کباب و مانند آن نشاید خورد از
بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد باز گرفتن خون باشد و طعام قوی
مقصود باطل کند دیگر آنکه آن روز که فصد کنند قوتهای معده و دیگر اندامها

فصد

لختی ضعیف شود و قوت باقوی باید تا طعام قوی را هضم کند و چون قوت ضعیف
شده باشد و طعام قوی خورده شود هضم نیک نباشد و خلط بد تولد کند
و در حال گرانی و کسلانی آرد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و بیخوابی و
رنج و ناگواریدن طعام و از پس هیضه و هر کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن
تحلیل بسیار افتد و مسام گشاده شود و رگ نباید زد و اگر ضرورت بود میان
این حالها و میان رگ زدن سه روز یا دو روز کم نشاید هم پیش از رگ زدن و هم
پس از آن و از پس رگ زدن آسایش و باز غلطیدن صواب باشد لیکن نشاید
خفت از بهر آنکه کسلانی بهم رسد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و بر
سر رگ رفاده بزرگ باید نهاد و هیچ عطر و لخلخه نباید مالید و اگر سر رگ
گرم شود هر ساعتی می باید گشاد و رفاده بگلاب سرد تر کردن و باز بستن
و مرطوب را پیش از آنکه رگ زنند ریاضت معتدل باید فرمود تا حرارت
برافروزد و رطوبتها بگدازد و اما رگهای که بیشتر زنند قیفال و اکحل و باسلیق
و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق ابطی و صافن و مابض و عرق النسا و هر یکی
را منفعتی دیگر است اما فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و زبان و کام
و لب و دندان سود دارد **و اکحل** هفت اندام را سود دارد **و باسلیق** علتهای
جگر و سپرز و ذات الجنب و شوصه و دردهای سرین و زانو و ساق و قدم

اسامی رگها که فصد کنند

را

را **و اسیلم** دنبال باسلیق است از دست راست و درد جگر را سود دارد
و از دست چپ سپرز را **و حبل الذراع** در بعضی دستها با رگ با
سلیق است و در بعضی با اکحل آمیخته است و بر زند الاعلی نهاده است نزدیک
خورده دست و اندر کتب می آید که منفعت آن منفعت قیفال است و نیاز
بر خلاف این واجب میکنند همانا که این خلاف از سهو نساخ است و فصد
صافن خون را از بالا فرود آرد و حیض بگشاید و ریش قضیب و خایه
را ببرد **و مابض** در زیر زانو است بعضی گفته اند که مابض دنبال رگهاست
و شاخهاست که یک رگ شده است فصد آن درد احشا و درد پشت را
سود دارد و منفعت آن فزون از منفعت صافن است و فصد عرق
النسا زایل کند و منافع او بمنافع صافن نزدیک است اما قیفال را بوریب
باید زد یا پهنا و ربوده باید زد تا نیش از دیگر سوی رگ بیرون نشود
و بر کناره و بر غشاء آن بر نیاید و اندر زدن اکحل عصی احتیاط باید
کردن و ربوده باید زد و از درازا باید زد از بهر آنکه بسیار باشد
که این رگ در میان دو عصب بود و باسلیق را از بهر آنکه در زیر
او شریانست از موضع خوبتر یکسو باید برد و بوریب باید زد یا از پهنا
از درازا نباید زد از بهر آنکه باد گیرد و باشد که از دو جانب او

او شریان بود اگر چنین باشد دست بباید داشت و رگ دیگر باید جست
در بشره و قیفال که باسلیق بند باد گیرد و نشان باد آنست که برگ مانند
عدس و نخود ناهموار پدید آید بباید گشاد و باهستگی مالیدن تا
هموار برود و اگر دیگر باره باد گیرد هم بباید گشاد و اگر پیوسته باد
گیرد دست از رگ بباید داشت و باسلیق ابطی را بسیار باید مالید و آب
گرم بسیار ریخت پیش از بستن بود و بند بر رگ باید افکند و دست مفصل
راست باید داشت چنانکه دو زاویه بشکل قائمه باشند و رگ را با ابهام فرو باید
گرفت و نیش از بالای رگ باید زد و فصد اسیلم را ساعتی بباید بست و
بو ریب باید زد باز درازا و دست در آب گرم باید نهاد تا خون
چند آنکه باید برود و رگ صافن را از بالای شتالنگ باید بست
و گامی چند برود و گروهه بینه در زیر پای وی بچند بنهد تا پای
بفشارد تا رگ پدید آید و از اصل رگ دو شاخ برخاسته است دو جا
او و اصل در میان هر دو است اصل را باید زد و ما بعض را ساق و ران بمالید
و هر دو بباید بست و چند گام بباید رفت و چند بار فرو باید نشست
و بر باید خواست تا رگ پدید آید و عرق النسا را دستاری بگیرند دراز
و یکسر دستار بر میان مفصود ببندند و پای بر ساق و ران او بپیچند و سخت

به بندند

۲۲۴

به بندند تا نزدیک شتالنگ و چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای بر خشتی
نهد و فصاد بر پشت پای میان بنصر و خنصر رگ بجوید اگر بیافت از خطا
امن باشند و اگر نیابد از پس شتالنگ از جانب وحشی بجوید و نشان
عرق النسا آنست که بر روی چند کره یابند و از درازا باید زد از بهر آنکه
از دو جانب او عصب است و هرگاه که فصاد را خطا افتد سر نیش بغشای عصب
باز آید اگر درست باشد یا پای آماس کرد و کزاز تولد کند همه تن
بروغن بنفشه یا بادام چرب باید کرد و اگر آب گشنیز تر و صندل سرخ و سفید
و شیاف مامیثا و اگر قوت بر جای بود از دست دیگر باید زد یا رگ
صافن باید زد و اگر این خطا بر پای افتد از دست رگ باید زد هم از آن جانب
و اگر جراحت ریم کند جراحت را فراخ باید کرد و ضمادها باید نهاد تا خیال
ریم را دفع کند و اگر خطا چنان باشد که رگ تنگ آید و خون در زیر پوست
جمع شود و جایگاه رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ کار سخت
نباید کرد و اگر کبودی کمتر میشود نشان سلامت باشد و اگر کبودتر
شود یا سیاه شود از دست دیگر رگ باید زد و آن [illegible] ضمادی که نبشته
یاد کرده است بر نهادن و اگر نیش بشریان رسد در حال سر رگ باید بست
و داروی که انزروت که ازرق گویند بر نهادن و به بستن و دست بر بالشی برز

باید نهادن و بازوی دست دیگر و پای که برابر این دست مجروح باشد باید
بست تا خون بدین دست مجروح میل نکند و اگر از بستن رنج باشد باید
گشاد و باز باید بست **صفت لازوق** بگیرند دم الاخوین و انزروت
و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر و کندر و صمغ عربی دو باد چندانکه
دارو ها هر یک درم سنگی صمغ عربی همه را بکوبند و بیزند و بسپیدی
تخم مرغ بسرشند و آنرا با خانهٔ عنکبوت بر جراحت و حوالی آن نهند و ده
روز نگشایند بعد از ده روز نرم برفق بگشایند اگر خون نشده باشد باز
ببندند و بهر چند روز بگشاید و باز نه بیند تا معلوم گردد که جراحت محکم
شده است و اندرین مدت طبع مفصود را نرم نگاه بباید داشت با اعتدال
باید داشت و نشان رسیدن جراحت بشریان آنست که حرکت بیرون آمدن
خون حرکتی باشد بر نظام همچون حرکت نبض و در حال نبض ضعیف شدن گیرد
و خون شریان رقیقتر باشد و اشقر **و اما حجامت** کودکان و برنا بجای
فصد باشد و بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند و با خون
حجامت اگر هر روح چیزی خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود و
کودکان را تا از شیر باز نکنند بی ضرورت حجامت نتوان کرد از بهر آنکه
خشکی در پوست ایشان غلبه کند و اولیتر آن باشد که روز چهاردهم و پانزدهم

(margin) رخنی را از شریان آید و بستن نتوانند بگیرند با خرگوش و شیر و کندر و خون سیاوشان و کندر و انجبار را کوفته و بیخته در آن موضع به پاشند و دیر بسته نهند تا مدت ... نگه بینند

ازماه

از ماه حجامت نکند و توقف باید کرد تا نور ماه نقصان گیرد و آن روز شانزدهم
و هفدهم است از بهر آنکه ماه روز چهاردهم ممتلی باشد از نور و اخلاط
تن حرکت کرده باشند و میل بجانب پوست کرده و رگهای باریک و
شاخهای آن پر شده و رگ زدن در این وقت خون صافی بیشتر خرج شود
و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صافی زود باز گردد و
اخلاط که با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آنکه غلیظتر باشد
باز پس تر ماند و بدان زودی که خون صافی باز گردد و باز نتواند
گشت بدین سبب با خون حجامت در نقصان نور ماه خلط بد بیشتر خرج
شود **باب سیزدهم در تدبیر استفراغهای دیگر** و آن هفت نوع است **اول**
ادرار بول **دوم** عرق **سیم** مخاطی که از بینی بر آید **چهارم** لعابی که از بن دندانها
و زبان آید **پنجم** جماع **ششم** استفراغ بشیاف **هفتم** استفراغ بحقنه
فاما ادرار بول بباید دانست که هر طعام که خورده شود آنرا سه هضم است
هضم نخستین در معده هضم دوم در جگر هضم سیوم اندر اندامها و از هر هضمی
چیزی که قوت مغیره آنرا تمام هضم نکرده باشد و در تدبیر حفظ الصحه تدبیر
دفع آن واجبست و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع توان کرد دفع فضلهٔ
اول بقی توان کرد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده آمد و دفع فضلهٔ دوم بادرار توان

کرد از بهر آنکه فضله در رگها بود پس هرگاه که فضله اندک باشد
بداروی ادرار کنند خرج شود واگر بسیار باشد بداروهای که آنرا از خون
جدا کند وباسهال خرج کند حاجت آید وتدبیر اسهال یاد کرده آمده است وتدبیر
ادرار بول در بخش عملی در باب علاج عسر بول یاد کرده آید واما ادرار بول
که بدان حاجت باشد بزرگست درد بندهای پا ودرد پشت وگرانی وگشادنی
واستسقا وبیشتر بیماریهای که از تری بود نفع دارد وافراط کردن در آن بیم باشد
که مثانه را ریش کند وتشنگی آرد ودق وگداز تن واما در تدبیر عرق بباید دانست
که طریق دفع آن کدورتها باریکست وناپیدا که از مسام گویند بعضی از این فضلها بخارات است
که از همه تن بتحلیل خرج شود وآنرا نتوان دید وبعضی وسخ است که بر پوست
بماند اندر گرمابه پاک کنند وبعضی عرقست که هم بطریق مسام بیرون آید ودر تدبیر
حفظ الصحة در علاج بعضی بیماریها عرق آوردن سخت نافع است بدین سبب
است که بیمار هرگاه عرق کند راحتی عظیم یابد وهوای گرم وگرمابه وریاضت
وراه رفتن عرق آرد از بهر آنکه ریاضت اندرون را گرم کند وفضله را بگدازد
وهوای گرم فضله را بیرون کشد وداروهای لطیف کنند خون را گرم کند وعرق
آرد لیکن در تدبیر حفظ الصحة عرق آوردن بدارو زیان دارد حرکت قدر ریاضت
کفایت بود از بهر آنکه این نشاید بود که داروها تب آرد وعرق بسیار تن را لاغر

وخشک

وخشک کند ورطوبات اصلی بگدازد ودق وذبول تولد کند در تدبیر مخاط بباید
دانست که مخاط رطوبت غلیظ است که از سر براه بینی فرود آید ودماغ پاک شود
وبیماریهای دماغی که از اخلاط خیزد بدان زایل گردد چون صرع وسکته و
مانند آن وتدبیر فرود آوردن آن غرغره وعطسه وبخار سرکه وشراب که بر
بر سنگهای گرم چکانند وبخار طبیخ بابونه وپودنه کوهی نافع است وخربق سفید
وفلفل وعرطنیثا سوده بوییدن عطسه ومخاط بسیار آرد واین تدبیر پس
از استفراغ باید کرد که دماغ وتن اندکی پاک شده باشد تا باقی بدین طریق خرج شود
ودر تدبیر لعاب که از بن دندان وکام آید بباید دانست که آمدن آن دماغ
وگوش وچشم وحلق وحنجره را وفم معده را سود دارد خاصه در زمستان ومردم
مرطوب را از بهر آنکه در زمستان رطوبات بیشتر گرد آید وتدبیر بعاقرقرحا
ومویزج ومانند آن باشد که پاره بخایند وسرکه ریزی وآبکامه یا سعتری وخردل
وایارج فیقرا غرغره کنند نافع باشد خاصه در گرمابه یا در جای گرم ودر
تدبیر شیاف بباید دانست که فعل شیاف در استفراغ ضعیف است وجز ماده که بدان
نزدیک بود نتوان آورد ومنفعت آن در پشت وسرین وحوالی آن باشد واز بهر
مقصودی شیاف از داروهای بود که بدان لایق باشد مثلا از بهر مردم محرور
در شیاف بنفشه وشکر وسقمونیا باید ساخت واز بهر مردم مرطوب از سکبینج وجاوشیر ومقل

ونمک هندی وتخم حنظل ودبخل وسورنجان وتخم کرفس وجندبیدستر وقنطوریون

وعنزروت وبورق وسداب وماهی زهره باید ساخت ودر تدبیر حقنه باید

دانست که فعل حقنه قویتر است از فعل شیاف از بهر آنکه مقدار او بیشتر باشد ورود

وکرم بود وکسانی را که معده قوی بود واروغ بسیار آرد یا بهره جراحتی افتاده باشد

یا در احشا اماسی باشد هیچ تدبیری چون بهتر حقنه نیست از بهر آنکه ماده را از دماغ

فرو آرد وبخار را بر سر نفرستد وداروی حقنه گاه باشد که بمعده بر آید وبیشتری

بر رودهای باریک بر آید بدین سبب بر ریق حقنه نباید کرد لیکن شربتی که

قوت دهد بباید داد تا قوت دارو از معده باز دارد ونگاه باید کرد که اگر حقنه

از بهر درد کرده وکمر کامیکنند بیمار را بقفا باز خسبید وسر بر بالش دارد چنانکه

سینه او افراشته بود ومیان پشت بزمین وسرین نیز افراشته واگر از بهر درد

ناف میکنند بیمار بر زانو خسبد چنانکه شکم او آویخته وسر وسینه بر بالش افراشته

بیمار باید که خویشتن را نگاه دارد تا در آن حال سعال نیاید وسرفه نکند وعطسه

نزند وفواق نشود ومقدار معتدل از حقنه پنجاه مثقال است وبیوشاب باطرون

روده را از ثقل پاک کند وطبیخ خنید را با روغن زیت همین منفعت دارد

واندر حقنه خداوند درد معده ودر اندامها وخداوند بیرون سستی وقولنج

از قنطوریون باریک چاره نیست وحلبه وزیره وهوارسیند وتخم سداب نافع

بود

بود ودر بعضی حقنها که از آنجا سجاده نباشد وجای باشد که سرکین

کبوتر وفیون وجندبیدستر مقدار دو درم در افکنند واز بهر درد سر

وبیشتر عشق مالیخولیا ودرد چشم ودرد گوش از تخم حنظل چاره نیست

واندر حقنه خداوند تب غک وبوره نشاید کرد لیکن از لعاب اسبغول

وشکر باید ساخت واز بهر تجربه روغن گل با آب نیم گرم حقنه کنند واز

بهر سوزش رودها وریش روده وار طبیخ خشخاش وروغن گل کنند واندر طبیخ

طبیخ حقنه افیون وآب کشنیز تر باید کرد وصبر در هیچ شیاف وحقنه نشاید

کرد **صفت** طلی که بر شکم مالند طبع را نرم کند موم روغنی سازند از موم شهد

وروغن بید انجیر ودردی روغن زیت ونوح خانه مکس انگبین وقدری

وقثاء الحمار با شیر یا عصوینا با تخم حنظل یا زهره گاو با آب موم روغن

بسرشند وبر شکم طلی کنند استفراغی تمام کند وخداوند تب را که طبع خشک

باشد یاد را اندرون شکم آماسی بوده روغن با آب نیم گرم بر بندد وبسیاری

از ان بر ناف وشکم وپهلوهای او بمالند تا بآهستگی طبع نرم شود **ودر تدبیر**

جماع بباید دانست که جماع نوعی است از استفراغهای طبیعی واز جمله اسباب

ستراست هرگاه که جماع بوقت اتفاق افتد مردم سبکی ونشاطی یابند وانده

بد ووسواس وقوت غشی بدان زایل شود واگر این استفراغ بیفتد در غ

گرانی پدید آید و باشد که منی در جای خویش گرم شود و بسوزد و بخار آن
بدل و دماغ برآید و بدان سبب تبها تولد کند و مالیخولیا و خیرگی چشم
و سرگشتن و طپیدن دل بهم رسد بباید دانست که تولد منی از خون صافیست
که غذاهای اندامهای اصلی را شاید و اندر یابسته ترین خونی باشد که
اینمعنی را شاید و بدین سبب است که هرگاه مردمان جماع فزون عادت کنند
تن ایشان سرد گردد و ضعیف شود نه بینی که اگر در جماع اسراف کنند جمله منی که
از ایشان جدا شود پنجاه درم نباشد و اگر بزنند دویست درم خون بیرون
کنند آن ضعیف پدید نیاید که از جماع آید این دلیلست بر آنکه منی از خون
مرصافی در بایسته تراست زیرا آنکه اوعیه منی از دو جماع یا از پنج جماع
تهی گردد و اگر الحاح کند یا قاعیه افتد یا بجای منی خون بیرون آید و آن
خونی باشد که غذای اندامها خواهد شد و هرگاه که آن غذا خرج شود مدتی
باید تا عوض آن بجای باز آید و بدین سببست که اثر جماع قویتر از خون بیرون
کردن است از بهر آنکه برگ زدن بیرون کند خونی باشد که در تن میباید و این
خون که منی گردد خون در بایسته است پس فرق بسیار است و جماع بر گرسنگی
و از پس ریاضت وقی و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک و حرارت
غریزی را کم سازد و چشم را تاریک کند و پای سست شود و در جمله از پس هر سببی

که تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بیخوابی بافراط و مانند این سخت زیان
و از پس طعام و امتلاء درد بندهای دست و اعضا و سستی و عصبها و سدد
و ضیق النفس و دماد ما و رعشه و استسقا تولد کند و اگر در حال جماع سرمایی
در پشت پدید آید یا لذتی جماع رنجاید یا از اندام بوی ناخوش آید
نشان اخلاط بدانست در تن از جماع دور باید بود و تن از خلط بد پاک
باید کرد و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر در کار جماع قوی باشد
و مضرت آن در وی کمتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی
باشد لیکن اثر خشکی و مضرت آن بر وی پدید آید

در تدبیر اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی است و غم و لذت و المی و ترس
و خجلی و اندیشه کارها و عملهای باریک و امید و نومیدی و هر یک
در تن مردم اثری ظاهر است فزون از اثری طعام و شراب و غیر آن از بهر آنکه
طعام و شراب و دیگر اسباب بدان زودی اثر نکند که اعراض نفسانی کند نه
بینی که اثر سخنی ناخوش یا خوش که مردم بشنوند و اندیشه که بر خاطر بگذرد
چگونه زود بی هیچ مهلت بر رنگ روی پدید می آید و حرکات و آواز گرفتن
و این حال نشان آنست که اثر اعراض نفسانی قوی تر از اثر دیگر سببهاست
و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم را گرم کند و اخلاط و ارواح را

بجنباند چون خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه کارها هم و بعضی سود کنند او را
چون خشم و غم و ترس و نومیدی اما خشم که باندازه باشد خون و قوت روح را حرارت
غریزی را در تن بگستراند و خشم عظیم صفرا را بحرکت آرد و رنگ روی زرد شود
و محرور را زیان دارد و مرطوب و مبرود را سود دارد و شادی باندازه حرارت
غریزی را بگستراند و رنگ روی را برافروزد و فربه کند و بدین سبب است
که مردم شادکار را پیری کمتر پدید آید و بباید دانست که هرگاه که کاری شادی
کننده پیش آید دل پاره گشاده شود و طبع خواهد که بدان کار شادی کننده
نزدیک شود و ادراک آن بیشتر کند و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام
گشاده شود و تمام گشاده شود و روح را از بهر استقبال طلب آن
شادی خویشتن را بیرون افکند و دل همچنان گشاده بماند و بمفاجا اندر آن
سبب هلاک شود و اندوه و ترس چون حرارت غریزی را منقبض و باز
گرداند از بهر آنکه طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر این است که
روی غمگین زرد شود و اگر اندوه یا ترس از حد درگذشته بود حرارت همه
تن بدل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر وی خفه شود و بمفاجا
بمیرد و مردن بمفاجا بسبب اندوه و ترس کمتر از آن بود که بسبب شادی
بزرگ از بهر آنکه حرکت حرارت بسبب شادی بسیار سوی بیرون بود و بسبب اندوه...

بسیار سوی درون میل کند و حرکت شادی ناگاه بود و بیکبار و حرکت
اندوه آهسته بود و خجلی نیز چون و حرارت را بگستراند و اندک رطوبت را
فرو گداراند و تحلیل کند و از بهر این است که در حال خجل روی سرخ شود و عرق
روان گردد و بآخر روی زرد شود از بهر آنکه حرارت باده تحلیل پذیرد و منفعت
امیدواری چون منفعت شادی معتدل است و مضرت نومیدی همچون مضرت
اندوه و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند گرداند و هم قوتها و حرارت
غریزی را ضعیف کند و رنگ روی را زرد گرداند و بیماریها زیاده کند چنانکه
مشغولی و اندیشه کارهای مهم از اندیشه دردها و بیماریها مشغول دارد تا دل
کمتر وران نهند و بیماری ایشان سبکتر شود و بدین سبب است که سفر کردن و شهرها
و کارهای عجیب دیدن از عشق و وسوسه عشق برهانند اما علاج خشم
نشستنهای خنک باید کرد و لغزها و حکایتهای خنده ناک و کارهای عجیب
و حاضر کردن دوستان و محتشمان و اهل حرمت و علاج اندوه و نومیدیها
قوی و سماع و آوازهای بلند و شراب و خوردنیهای گرم

باب یازدهم در تدبیر پیران

مزاج پیران سرد و خشک است هرگاه که مردم پیر شوند
همه تدبیرهای ایشان را بگرمی و تری باید کرد چون گرمابه و مالیدن معتدل
بروغنهای معتدل و خوشبوی چون روغن سوسن و یاسمین و عطرهای

معتدل و شراب صرف بمقدار معتدل و در بستر نرم غلطیدن و ریاضت اندک
کشیدن و خورسندی و شادکامی جستن و از هرچه مزاج بری دارد چون اندوه
و ترس و چیزهای سرد چون کافور و نیلوفر و ارزنیها دور باید بود
و باید داشت که هوای تند و بخارهای متعفن و دود و غبار اندر پیران
از زیادت کند از بهر خویشتن را نگاه باید داشت و غذا اسفناریق
و اندک اندک باید خورد اگر پیری را معده تمام طعام برسد باید او را
روا باشد که یکبار بخورد و ابتدا از طعام پس از آنکه از گرمابه بیرون
آید موافق باشد لیکن پیش از گرمابه رفتن طعام غلیظ نخورد و طعامهای گرم
سودا افزاید نشاید خورد و چیزهای شور و تیز چون آبکامه و غیر آن نشاید
خورد مگر وقتی که در معده رطوبتی گرد آمده باشد بر سبیل علاج روا بود
و شیر تازه اگر در معده گوارنده و ترش نشده باشد سود دارد و برنج
با شکر و عسل و شیر سود دارد و گرسنگی بسیار زیان دارد و اگر طبع خشک
باشد پیش از طعامی که خواهد خورد پاره قلیه کند تا روغن زیت اگر بانگام
بخورد طبع را نرم کرد اند و پنج درم بسفایج با یکدسته رگ کرفس نیز
و بپالایند و مقداری تخم معصفر پاک کرده و کوفته در وی بجوشانند سود دارد
و اجابت کند و ده درم علک البطم با شکر کوفته اجابت کند و اختلاط را

پاک کند

پاک کند چهار درم افتیمون و چند دانه انجیر خشک و قدری تخم معصفر بکوبند و نرم
و بپزند و بخورند اجابتی تمام و شوربای آرد گندم و رشته و مانند آن همه با
دارچینی باید با اندک زنجبیل و در فصل سرما تریاق و مثرودیطوس و سه روز
بخورد و دوا المسک بکار دارند **باب شانزدهم در تدبیر مسافران**

هر که عزم سفر دارد پیش از آنکه بسفر رود هر چه داند که در آن سفر خواهد
بود چون کم آبی و تشنگی و گرسنگی و سرما و گرما و طعامهای ناساز و آب و باد
و امثال آن اندک اندک خو باید کرد مثلا اگر وقت گرما باشد عادت
گرما از خویشتن باز باید داشت و اگر وقت سرما باشد در جای گشاده باید نشست
تا با هوای صحرا خو کند و ریاضت و حرکت کردن از ماندن باید کرد و نخست فصد
باید کرد و مسهل تن را پاک کند و معتدل و دستور باید نشست و طعام خوردن
بعد از فرود آمدن قرار باید داد تا که وقت سواری معده از جمله خالی
باشد بسیار حاجت نباید که درد شکم تولد کند و اگر در گرما تشنه شود دو درم
تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی را زایل کند و آب با سرکه ممزوج همین کار کند
و سر از آفتاب پوشیده باید داشت و هنگام فرود آمدن شربتی با آب سرد
باید خورد و اندر منزل بینی و ناف و کف پای و مفصلها روغن بنفشه بادام
چرب باید کرد و از آنکه باد سموم آید بینی و دهان پوشیده باید داشت

و بدان رنج صبر باید کرد و بیمار برنده بدوغ آغشته سود دارد و روغن در بینی برکشیدن و اگر کسی را سموم زند آب سرد بسیار بر دست و پای او باید ریخت و روغن گل و آب بید و گلاب بر سر او نهادن و او را در آب سرد نشاندن و برگ خرفه و کوک و خیار و مانند آن آنچه بدست آید پاره بخورند و آب خشخاش جمع کنند و میزنند و جرعه جرعه میخورند و اگر تب نکند شیر و دوغ بسیار موافق بود و اگر و اگر سرما زده چون بمنزل رسد حالا زود پیش آتش نباید رفت لیکن خویشتن را بتدریج گرم باید کرد و جامه و دست و پای بروغن زیت و روغن فرفیون گرم کرده چرب باید کرد و اندر طعام سیر و روغن گاو بیشتر کند و اگر روغن گاو بخورند هم بدست اگر ده سه پیاله شراب قوی یا مثلث بخورد تا سرما قوت نتوان کرد خصوصا روز روزه و معده خالی نباشد بهتر خواهد بود و سرما زده را بگذارم اگر خوش تر شراب یا درماء العسل خنک کرده بدهند بسیار سود دارد و بیکبار پیش آتش تند نباید رفت و بیمار را بروغن فرفیون یا بروغن سبز زد چرب باید کرد و سیر فی قطران تیز بدست و پاره زر موی بر سر انگشتان دگانه و پای تا به بجدن و موزه فرو کرد از سرما سلامت بیشتر و موزه باید که پای در وی جنبان باشد و آنکه پای سرما یافته باشد شلغم با برگ کرنب یا شبت یا بابونه یا انجیر خشک جوشانیده پای اندر میان او نهند بهترین آنست که پای در برف گیرد تا سرما از وی بیرون آید

و پیش آتش آهسته باید رفت و اگر پای زنگ بگرداند باید از دو و آنجا آب گرم نهادن تا خون تمام رود پس گل ارمنی در سرکه و آب بگذارند و طلی کنند و اگر پای سیاه شود یا سبز نشان تباه شدن بود چرا که جدا کنند چاره سود و اثر باد و آفتاب زنگ دیر ابگرداند لعاب اسبغول یا سفیده تخم مرغ یا کتیرا حل کرده با صمغ عربی طلی کنند اثر آن باز دارد بیاز بسر که و سرکه حضرت ها باز دارد و کوک نیز سود دارد و بجهه ماندگی روغن بابونه در روغن بنفشه بعضلها مالند و از بهر قوت عصبها از رنج بیرون باید کرد و چنانکه گفته شد در کشتی نشسته باشد کرتی بسیار کند باز نباید داشت تا خود بیمار آمد بس اگر بسیار شود باز باید داشت شراب بود نه و آنچه بدین ماند و آبی و انار که معده را قوت دهد خاصه اگر با بود نه باشد

۵۵۵ تمام شد عرض این کتاب از تدبیر
حفظ صحه و نجس دوم من اسباب
الاعراض الطبیة و المباحث
العلائیة بحمد الله
و المنة

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بخش سیوم من لباب الاغراض الطبیه در ادویه مفرده و غذاها و دین گفتار
اندر یاد کردن ادویه مفرده و فعل و منفعت و خاصیت و مضرت هر یک و اندرین
گفتار ذکر داروهای معروف و مستعمل و آزموده یاد کرده بیاید و اما داروهای
غریب که نام او مشکلست و ماهیت آن معلوم نیست و منفعت و مستعمل آن مجرب
نیست کتاب را بذکر آن دراز نکنیم و این گفتار سه بخش است بخش اول داروهای غذای
بترتیب حروف بخش دوم در داروهای حیوانی بخش سیوم در داروهای مطلق
نباتی و معدنی امید که خدا از خطا نگه دارد بخش اول در داروهای غذای
بترتیب حروف **حرف الالف** ارز میل بگرمی و خشکی دارد و
دروی طاهر تر است و در غذا از گندم کمتر است لیکن غذای نیک دهد طبع را
باز دارد خاصه اگر پوست بومان کنند و بشیر پخته غذا بسیار دهد و طبع باز
نگرد خاصه اگر روغن بادام و شکر خورند و اگر کسی را از شیر مانعی بود به آب شیره
سبوس بپزند اطریه رشته با گوشت پخته و با گوشت نیز گرم و تر است
دیرگوار از بهر آنکه دروی خمیر است خداوند سرفه و درشتی سینه را که
خون از گلو بیاید سود دارد خاصه بعصاره برگ خرفه بپزند طبع را نرم دارد

اجاص

اجاص یعنی آلو سرد و تر است اندر درجه دوم طپش دل را بنشاند و آنچه پخته
باشد اسهال صفرا کند و آب سرد خوردن از پس او بر اسهال یاری دهد و آنچه ترش تر
بود معده را رنگ بود و اندر آلوی بار نارسیده و آلوی دشتی قبضی است و اصلاح او جرب را
یاره انگبین است و اندر ضماد تقطیع بهست و تغیر نه دیدنهای را قوت دهد و اگر با شکر
بر تو باطلا کنند سود دارد خاصه تن باذ باک را اترج پوست ترنج گرم است بدرجه اول خشک
بدرجه دوم گوشت او گرم و تر است بدرجه اول بعضی گفته اند که بدرجه اول سرد و تر است
و سردی غالبست و حماض سرد و خشک بدرجه سیوم و تخم او گرم است بدرجه اول و خشک
کننده است بدرجه سیوم اما گوشت او نفاخ است و دیرگوار و قولنج آرد و اصلاح او
انگامست لیکن پرورده او گوارنده است حلق را آتش را سود دارد و برگ و شکوفه و پوست
او را ابراز دیگ کنند معده را و همه چیزها را قوت دهد ترشی ترنج بر کلف و بالطلا
کنند ببرد و بچشم اندر کشند یرقان را زایل کند و خفقان گرم را زایل کند و
معده را دباغت کند و قی و اسهال صفرایی را باز دارد و از پوست او و تخم
سازند مستی عصهار را سود دارد و ترشی او سینه و عصب را زیان دارد تخم او
بواسیر را سود دارد تخم او با شراب فادزهر همه زهرهای جانورانست پوست و عصاره
پوست او گزیدن افعی را باز دارد و پوست او را ضماد کنند سود دارد انجدان
سیاه قوی تر از سفید است گرم و خشک بدرجه سیوم سرکه اشتر غاز نافع تر از

مهره است و مانند آنکه آن نفخی است لیکن معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آرد
و بلغم ... سود دارد و مثانه را زیان دارد و بوی تن و بوی را ناخوش کند
بیخ انجدان باد زهر همه زهرهاست **حرف الباء** **باقلی** تر نورسیده سرد و ترست
بسیار فضول و نفاخ و دیرگوارد و اگر پوست که ببرند نفخ او کمتر شود و خشک
وی بسردی و خشکی میل کند اصلاح او آنست که او را در آب کنند و چند روز
بدارند و با زوفا و صعتر و نمک و با نخواه و انگره و مانند آن خورند و پوست باز
باز کرده سینه را موافق تر اگر با پوست پس که ببرند ... باز دارد و اگر در سرکه
و آب بپزند اسهال کهنه باز دارد لیکن خوابهای شوریده و بسیار نماید و آن را
خارش آرد و صداع و صرع را زیان دارد و پوست او بر عانه کودکان ضماد
کنند بر آمدن موی را باز دارد و بر جایگاهی که موی سترده باشند طلی کنند
چند بار هم این فعل کند آرد او با پوست او با شراب محض کنند و ضماد سازند
آماس خایه زایل کند و خداوند تشنج عضله را سود دارد با کندر و گل سرخ سفید
خایه مرغ ضماد کند چشم بیرون خواسته را باز نشاند با شراب و با شراب آماس
پستان و بسته شدن شیر در پستان زایل کند **بطیخ** سرد است در اول درجه
دوم تر و در آخر لطیف و ادرار کننده است و سده گشاینده و زداینده
بهق و کلف و سبوسه را ببرد و با هم اخلاط سازنده است تخم او زداینده ترست

با بلغم

با بلغم بیشتر سازد و که با صفرا اصلاح او آنست که زود از پس او طعام خورند تا او را
دفع کند و رطوبت او نشف کند و بهترین چیزی محرور را از پس آن سکنجبین است و مرطوب را
کندر یا زنجبیل پرورده بر قی یاری دهنده است خاصه دو درم با شراب و نهد فی آرد
پوست او بر بیخ بندند ماده را از چشم باز دارد و بسیار باشد که پس از طعام
هیضه آرد **بادنجان** گرم و خشک است بدرجه دوم و دلیل بر آن تلخی و سوزانیدن یا بست
و بسبب غلبه شعله بیماریهای سوداوی آرد و دهان بدماند و رنگ روی تباه کند
و کلف آرد و در جگر و سپرز سده افکند و بسر که پخته شده بکشد و صفرا بنشاند
اصلاح آنست که او را با نمک بکشند و ساعتی بنهند و پس دو سه ساعت دیگر در آب
نهند و آن آب از وی بزنند و در آب دیگر نهند و پاک بشکافند و بشویند و در
آب بجوشانند پس انجه و اهند از وی بسازند و گوشت فربه و فلفل و نمک و سرکه و
و سداب باد زهر او است **بصل** پیاز انواعست و انچه مراد به پیازست که
که در دیگها بکار دارند انچه دراز تر و سرخ است تیزترست و در وی زداینده گی
و گشادن سده است و نفخ کننده است و چون از ظاهر پوست کند و بر بن موی
بر داء الثعلب مالند سود دارد و خوردن آن مضرت آبهای مختلف باز دارد و بسیار
خوردن صداع و سبات و لعاب دهان آرد و عقل را زیان دارد لیکن معده را
تبلغمی که در وی است دباغت کند و قوت معده و شهوت طعام پدید آرد و نشاط افزاید

وباه را قوت دهد **بازرندی** زرنبیت ببصل الفار سرکه او بهتر از همه خرم
اوست رطوبات را نزد اید و اگر او را با انجیر خورند و ضماد کنند مضرت گزیدن
کژدم و رتیلا باز دارد **بندق** معروفست حرارت و خشکی وی اندکیست کم روغن
تر دیر گوارتر و قابض تر از گوز است آرزوهای فرو دین باد کند یا با پلپل خورند
ثمره درخت حبة الخضراست و در وی قبضی است و ضمغ او نافعترست از وی
گرم و خشکست آنچه نزدیکتر است از وی طبیبان او را ضرو گویند و ضمغ او بسنده بکث و ید
زداینده است و پرانده و نرم کننده و ماده را از قعر تن ها برکشد و با شیرینی
لعوق سازند سینه و شش را پاک کند و جگر و سپرز را سود دارد و لیکن خاصیت حبة الخضرا
آنست که شهوت طعام ببرد و از وی خلط بد تولد کند و ادرار کننده است
وباه را قوت دهد و ضمغ او نیز ادرار کننده است و شکم نرم دارد و هیچ
رنجی مقدار بندق یا گوزی ناشتا بخورد اخلاط را پاک کند خاصه کلیه را و ضمغ او مکرات
او گزیدن رتیلا را سود دارد **بلوط** معروفست و در اندرون او پوستیست آنرا
جفت بلوط گویند سرد و خشک و قابض است شاه بلوط اندکی گرم است و در وی قبضیست
چندان نیست غذا دهنده است لیکن غذای او غذای بلوطات نزاید بسیار نیست بدنه
غذای نیکوست **بزرالکتان** در تری و خشکی معتدلست و گرم است بدرجه اول برانگیزاننده است
و زداینده سرفه بلغمی را سود دارد و خاصه بریان کرده دیر گوارد و معده را زنگ بیارد

و بریان کرده

[illegible]

وبریان کرده طبع را باز گیرد و لیکن طبیخ او و لعاب او آماس ریه و درد کلیه و مثانه
را سود دارد و آماسهای ظاهری و باطنی را نرم کند **بادروج** در وی حرارتی و
خشکی است بدرجه اول و رطوبتی او افزونست ضماد وی سود دارد و بوی
و عصاره وی و بیخ وی رعاف باز دارد خاصه با اندک سرکه و کافور و کندی زایل
کند و ضربان چشم را ضماد سود دارد و خوردن او چشم را تاریک کند عصاره او در
چشم را قوت دهد و دل را قوی کند و سینه و شش را خشک کند و برگ او عصاره او
نفس بد زایل کند و از گلو خون آمدن باز دارد و شیر را زیاد کند لیکن بدگوار است
و زود متعفن شود و ادرار کند و معده را زیان دارد و تخم او ضماد او عسر البول را
سود دارد **بادرنجبویه** گرم و خشکست بدرجه دوم همه علتهای بلغمی و سوداوی را نفع
دارد و سده دماغ بگشاید و بوی دهن خوش کند و دل را قوت دهد و خفقان
باز دارد و بر هضم یاری دهد و فواق باز دارد **بلبوس** نوعیست از پیاز بخورند و
او چون برگ کند ماست شکوفه وی نفاخ است نوعی از وی قی آرد و قومی گفته اند
نوعیست از پیاز **بقلة الحمقا** سرد است بدرجه دوم قابض است سیلان خون حیض باز
دارد و ورم آماس گرم ضماد وی ساکن کند و کندی دندان زایل کند و اندر تبهای
گرم معده و جگر گرم خوردن و ضماد کردن او سود دارد و ضماد او درد کلیه گرم
و صداع گرم و خفقان را سود دارد و تخم او بریان کرده و کوفته و با بالوده اسهال باز دارد

نعنع الیمانیه نباتیست آبی و در وی تیزی هست و بر ایچ طعمی نیست و در وی هیچ قوت
دارو نیست و از همه نباتها چون کوک کند و مانند آن تری بیش دارد سرد و تر است
بدرجه دوم عصاره او با روغن گل صداع دهد اما مسهای کرم را سود دارد

حرف التا

تفاح سیب شیرین اندک میل بحرارت دارد و سیب ترش سرد است
و غلیظ و سیب عفص بهترین سیبها سیب شامی است پیوسته خوردن درد عصبها آرد
لیکن دل را قوت دهد تین انجیر گرم و تر است بهترین او سفید است پس سرخ پس سیاه
و انجیر خشک گرم است و لطیف بدرجه اول لیکن از وی خون بد خیزد و بدین سبب
شپش در پوست بهم رسد مگر آنکه با مغز گوز خورند اگر با بادام خورند کیموس نیک
تولد کند و تر و خشک درشتی حلق را ببرد و شراب انجیر ادرار بول کند و ضماد او
سرفه کهنه و درد سینه و درد پشت را سود دهد و سده جگر و سپرز بکشاید و تر و خشک
انجیر کلیه و مثانه را سود دارد و بول بکشاید و آتش قوت دهد خاصه اگر با گوز و بادام
خورند توت دو نوعست انچه شیرینست بانجیر نزدیکست اندر نیرانیدن لیکن غذای
او نیکست و معده را بد است و اما انچه ترشست میل بسردی دارد اما مسهای حلق را سود دارد
ترنجبین معتدلست اندکی میل بگرمی دارد و سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد
دوازده مثقال تا بیست مثقال اسهال صفرا کند بنجاست و تشنگی بنشاند ترمس
باقلی مصریست گرمست بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم با سرکه و سداب و عسل

و بلبل بخورند سده جگر بکشاید و شهوت پدید آرد و حب القرع و دیگر کرم را بیرون
آورد و اگر بر ناف طلا کنند حیض را بکشاید

حرف الثا

ثوم سیر گرم و
خشکست بدرجه سیوم تا چهارم و سیر دشتی گرم تر از بستانی است فی الجمله سیر بادها را بشکند
و مضرت آبهای مختلف باز دارد و پوست را ریش کند و بریان کرده بجوشند درد
دندان بنشاند ثلج برف را کسانی که در تن ایشان خلط سرد باشد زیان دارد

حرف الجیم

جوز گرم است بدرجه سیوم و خشک در اول درجه دوم و اندر وی
رطوبتی است غلیظ زبان را گران کند و بد گوارست و صداع آرد و دفع را ماند
و معده را بد است و گوز تر معده را به از خشک بود و اگر مغز و پوست بیرون کنند
و بعسل پرورده معده و کلیه سرد را سود دارد و بریان کرده طبع را باز گیرد
و رب گوز خناق بارد را و ضماد او سرفه را زیان دارد و گوز با نمک
بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند و با سداب و انجیر بخورند پادزهر
همه زهرهاست جلوز معتدلست و حرارت وی اندکست غذای او از غذای گوز
بهتر است لیکن دیر گوارست با عسل اگر با شکر بخورند زود گوارست و درد عصب
و پشت و عرق النسا را ضماد کنند بهتر سود دارد و شش و مثانه را از هم پاک کنند
و باه را قوت دهد خاصه پرورده جوز الهندی گرمست اندر اول درجه دوم
و خشکست بدرجه اول اصلاح او آنست که او را از مغز و پوست پاک کنند بر معده

برمعده باره گران کند لیکن غذای او بد نیست روغن کهن او درد نشست زانو را سود
دهد و روغن تازه او ادرار دهد و روغن گاو بهترست معده را لزج نکند و ضعف باه را
قوت دهد و کهن وی حب القرع را بکشد جمار چیزی سفید است از درخت خرما بیرون کنند
بدرجه دوم سرد است و خشک بدرجه اول قابض است خون و اسهال باز دارد و درشتی
حلق را سود دارد جزر گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول ادرار کننده است
و تخم او قوی تر است باه را قوت دهد خاصه که زرد و دشتی جرجیر گرم است بدرجه دوم و خشک
بدرجه اول و رطوبت وی اندکیست صداع آرد و شیر زیاده کند و بر هضم یاری دهد
و دشتی او ادرار بول آرد و باه را قوت دهد خاصه تخم او و آب او با انگبین
طلا کنند کلف و نمش ببرد جاورس سه نوع است قوت او نزدیک برنج است لیکن
کم غذا دهد و گوارنده است و جاورس قابض تر است سرد و خشک بدرجه دوم
اصلاح او آنست که با شیر بپزند یا با بسوسات و دنبالها و روغن گاو خورند
حرف الحاء حنط گرم است بدرجه اول و در تری و خشکی معتدل است
او میل بچسبیدگی دارد گندم چون بنده دیر گوارد و از وی کرمان تولد کنند
نشاسته سرد و تر و لزج است حمص سفید و بستانی گرم و خشک است بدرجه
اول و نخود سیاه قوی تر است و بدار و مانند او لیکن آن باشد که طبیخ او بخورند
با روغنهای که حاضر بشد با سعتر و آنگاه و شبت در زیره بپزند و جرم نخود نخورند

الابازیره

الابازیره نمک و صعتر آورد اصلاف کنند و بهترین غذای شش است و حوکی از آرد
وی سازند بغایت نافع بود و طبیخ او ضماد کنند استسقا و یرقان را و ضماد کنند
درد پشت را سود دارد و خام او را اگر ده بخورند نفخ زیاده کند حرشف
کنگر در گرمی معتدل است و تر است بدرجه دوم ادرار بول کند و عرق را خوشبوی کند
و طبع را نرم دارد حلبه گرم و خشک بدرجه اول و از رطوبتی خالی نیست و آن او ازدا
صاف کند و سینه را نرم و سعال و ضیق النفس زایل کند خاصه اگر او را با انجیر
بپزند و اگر او را با خرما بپزند و طبیخ او را با انگبین بقوام آرند و هر بامداد بکار
بکار دارند این منفعتها زیاده تر و تمامتر یافته شود و طبیخ او آماس رحم را ببرد
و ضماد کنند زحیر را سود دارد و در آب او نشستن و او را با خرما در آب بپزند
با زن حامله دادن زادن آسان شود غثیان ارنده است با سرکه و انگبین
مضرت کند و هر حماض انواع است دشتی است و بستانی است و ترشست و نفع آن
فی الجمله سرد است بدرجه اول خشک است بدرجه دوم و قابض است خفقان را فعاره
درد دندان ببرد و اندر شراب پخته بهقان سیاه زایل کند و برگ او غثیان
باز دارد و آرزوی گل خوردن بر طرف کند و صفرا بنشاند تخم او اسهال
باز دارد و بیخ او در سرکه سوده با نجته قوبا و خارش را ببرد حرف الخاء
خوخ شفتالو سرد است با خر درجه دوم و تر است بدرجه اول رطوبت او زود تباه.

کرده پیش از طعام باید خورد و اگر پس از طعام خورند تباه شود و طعام را تباه کند
و عصاره برگ او در گوش چکانند کرم را بکشد و ضماد او معده گرم را سود دارد
و خام و پخته او بوی دهانی که بسبب گرمی معده باشد خوش کند و اگر برگ او را
بکوبند و بر ناف نهند کدو کرم را بکشد خل سرکه مرکب از گرمی و سردیست و لطافت
دارد و سردی غالبست خاصه که تیز بود و آنچه بدان تیزی نباشد سرد و تر است
و پختن سردی او را اکثر کند عصبها و ضماد سودا را زیان دارد و صفرا را
سود دارد و شهوت پدید آرد و بسیار خوردن او روی را زرد کند و بیم استسقا
بود و بخار سرکه منفذ بینی و گوش بگشاید از بهر آنکه بلطافت ضد بلغم است
خردل گرم و خشکست بدرجه چهارم بلغم را ببرد و زداید و تحلیل رطوبت دماغ
کند بدین قوت اندر دماغ و غرغره نافع است خشخاش سفید و بوستانی
سرد و خشکست بدرجه دوم و سیاه سرد و خشکست بدرجه سیوم تا چهارم
تخم سفید و سیاه بکوبند و با شراب قوی قابض بدهند اسهال کهن باز دارد
و بخواباند خس سرد است بدرجه دوم ناشسته نفع کم کند و مضرت آبهای
مختلف باز دارد و در میان شراب خوردن مستی باز دارد و پخته و خام او خواب
آرد خبازی نوعیست از ملوخیا و گفته اند ملوخیا بوستانیست و خبازی دشتی
فی الجمله نرم کننده است و ضماد او سرفه گرم را سود دارد و شیر زنان بسیار کند

و معده را

و معده را بسیار نیک باشد و طبع را نرم کند حرف الدال دارچینی
گرمست بدرجه سیوم و بسیار لطیف گشاینده عفونتها را بصلاح آورد
و دماغ را پاک کند ضماد او زکام را سود دارد و در گوشت و ضیره کند تاریک
چشم را زایل کند مفرح است و سینه را پاک کند و سرفه را ببرد و سده جگر را
بگشاید و معده را قوت دهد و تریها از وی ببرد و ضماد او استسقا را سود
دارد و داد را زایل و ادرار طمث کند و عجب باشد که بچه را بیفکند دردی
شراب دردی سرکه قولیست که ادرار آنها و با برگ مورد طلا کنند و ریح را زایل کند
دارو بگرمی و خشکی میل دارد تا بدرجه دوم قابض است و طبیخ وی نشستن در وی مقعد
و سستی آن را سود دارد و زنان در رحم آن را بروغن زیت سفوف کنند و ضماد کنند
بواسیر را سود دارد و لیکن مضرت او آنست که سر گشتن آرد حرف الرا
رمان انار شیرین سرد و تر است بدرجه اول و ترش سرد و خشکست بدرجه دوم
انار در جمله خفقان را سود دارد و ترش و شیرین حرارت معده بنشاند
شیرین معده را سود دارد و ترش زیان دارد و لیکن شیرین در معده بسیار
گرم دارد و در معده ضماد او تب گرم صفرا کند ریباس همچون غوره است و همچون ترشی
ترنج سرد و خشکست بدرجه سیوم مضرت طاعون باز دارد و در تبهای وبایی و باب
آنکه وحبه سود دارد و اسهال صفرای باز دارد راسن گرم و خشکست بدرجه

و دردی رطوبت خزونت ببرد و هم دردها را که از سردی بود سود دارد
و بادها را بشکند **رازیانج** بادیان و دشتی است و بوستانی آنچه دشتی گرم و خشک است
تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه تر است و شیر پستان زیاده کند و ادرار بول
کند و حیض آرد و مثانه و کلیه سرد را سود دارد و تقطیر بول که از سردی بود
زایل کند و تخم او سنگ در روغن زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد **روغن**
بادام شیرین باز گرفتگی بول را بگشاید و سوزش مثانه را سود دارد و سده
را بگشاید و ضربان گوش و طنین و صداع را سود دارد **روغن** بادام تلخ
در بیماریهای گوش نافع است و درد کلیه و مثانه و رحم را سود دارد **روغن**
گل و روغن آبی و روغن زرد هر سه در قبضیت و خشکی نزدیک‌اند اما روغن گل حرارت
دماغ را نشاننده‌تر است و قوت دهنده‌تر **روغن** شبت چون روغن بابونه است
لیکن روغن شبت گرم‌تر است هر دو درد مانده نشانند و ماندگی ببرند و روغن
شبت خداوند نافض را بسیار سود دارد و بول‌ها را که فرو گرفته بگشاید و روغن سداب
درد نشانند و بادها را تحلیل کند **روغن** زیت و روغن بید انجیر نزدیک یکدیگر
هر دو محلل‌اند و روغن حلبه و روغن سوسن درد عصبها را خاصه درد رحم را سود دارد
روغن کاکیان طبع را نرم کند و روغن بنفشه سرد کننده و نرم است و روغن مورد
اندامها را قوت دهد و خشک دارد و خشک‌تر از روغن آبی است **روغن** قسط فقرت

بابو بازدارد

باد بازدارد و قوت سیاه ماندن موی نگاه دارد **روغن** زردآلو
تلخ چون روغن بادام تلخ است خداوند فالج و لقوه و معده سرد را سود دارد
و بواسیر را منفعت کند سود دارد **حرف الزا** **زعرور** دیکنوج او را در خراسان
الج گویند قابض‌تر از همه میوه‌هاست چون عبیرا و غیر آن **زیتون** از غوره او روغن
کشند آن را زیت الانفاق گویند یعنی زیتی که از جهت نفقات کشیده باشند پیش
از آنکه تمام رسیده باشد و آنچه از زیتون تمام رسیده کشند آن را زیت الرکابی
گویند یعنی اندر کار دانها آرند و زیت الانفاق قوی‌تر بود و سرد و خشک بدرجه
اول و زیت الرکابی گرم است باعتدال روغن زیتون دشتی چون روغن گل است
صداع باز دارد و صمغ زیتون دشتی در دندان کاواک نهند سود دارد و برگ
زیتون بخایند و میده که دهان ببرد و عصاره او عرق باز دارد زیتون پرورده در نمک
شهوت طعام پدید آرد و معده را قوت دهد زیتون با روغن او پیش از طعام
آنگاه بخورند طبع را نرم کند **زعفران** گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه
اول قابض و محلل است و منضج است عفونتها را باصلاح آرد و حشا را قوت دهد
مفرح است و دم زدن آسان کند و ماده را از چشم باز دارد و دوز دانیده بست
لیکن بوی او صداع آرد و اگر در شراب بدهند بخواباند و حواس تیره کند و سستی
کند و رعونت آرد **زبیب** در صرف عنب یاد کرده آید **حرف السین**

شکر گرم است بدرجه اول و شکر کهن میل بخشکی دارد و بدرجه اول هرچند
کهن تر مایل تر طبرزد معتدل است و نیشکر معتدل تر از همه از بهر تری و خامی در جمله
شکر زاینده است و اسهال کننده و سینه را نرم کند و درشتی زایل کند و سده
بگشاید سمسم کنجد گرمست در میانه درجه اول و تر اندر آخر آن نرم کننده است
و خداوند سودا و خشکیها را سود دارد لیکن معده را بد است غثیان آرد
شهوت طعام ببرد اصلاح او بعسل کنند بریان کرده او کم مضرت تر است سنبل
سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه اول و دوم عرق باز دارد و فضول برا
کردن باز دارد و بسیار خوردن از وی درد عصبها آرد و آب او و شراب
او مخمور را سود دارد و معده را قوت دهد و قی باز دارد و او را کند بیش
از طعام خوردن طبع را باز دارد و پس از طعام طبع را فرود آورد و بقوت
دفع و غیر آن سلق چغندر نزد بعضی گرمست و خشک بدرجه اول و نزد بعضی دیگر
سرد و در جمله ترکیبست و در بیخ او تیزیست و در وی قوتی چون قوت بوره لطیف
کننده است و سده گشاینده و تحلیل کننده و نرم کننده و عصاره او با زهره
کلنگ در بینی چکانند لقوه را سود دارد و تنها در بینی سود دارد و نیم گرم
در گوش چکانند درد گوش ساکن کند سر را بعصاره او بشویند سبوسه ببرد
بیخ او معده را بد است او را با سرکه و خردل اصلاح کنند سده جگر و سپرز بگشاید

سرمق تر است بدرجه اول سداب گرم و خشک بدرجه سیوم و سداب دشتی گرم
و خشک بدرجه چهارم سداب بوستانی طعام را بگوارد و معده را قوت دهد و سپرز
را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع ببرد لیکن مضرت زهرها باز دارد
و روغن سداب بخورند باد زهر است سعتر گرم و خشک است بدرجه سیوم و تحلیل است
درد سپرز را زایل کند و خاییدن او درد دندان و سستی گوشت بن دندان را
سود دارد و معده و جگر سرد را سود دارد و حب القرع بکشد سماق سرد و خشک است
بدرجه سیوم معده را دباغت کند و تشنگی را زایل کند و غثیان صفراوی باز دارد
حرف الشین
شلجم گرمست بدرجه اول و تر بدرجه دوم سینه را نرم کند و چشم
بینایی را سود دارد شبت گرمست میان درجه دوم و سیوم و خشک میان درجه
اول و دوم اخلاط سرد را بجنباند و درد ساکن کند و نرم کننده است و روغن او
اوجاع مفاصل را سود دارد و ماندگی را زایل کند و نجوا باید پیوسته خوردن چشم را
زیان دارد و بصر ضعیف کند صواب آنست که او را در دیگ بپزند پس او را دور
کنند و بخورند شونیز گرم و خشک بدرجه سیوم تیزی او بلغم را ببرد و بادها بشکند
او را در سرکه غرغره کنند پس بریان کنند بوی او زکام را سود دارد و خداوند
لقوه را نیز سود دارد و سده بینی بگشاید خوردن او حب القرع را بکشد و
با عسل و آب گرم بخورند ماده سنگ و ریگ از گرده و مثانه باز دارد شقاقل

جون کندز دشتی است گرمست در درجه دوم و در وی رطوبت بسیارست که قوة
باه را بجنباند حرف الصاد صحناء ماهیابه است و اندر باب آبکامه یاد
یاد کرده آمده است صنوبر حب الصنوبر کبار جلغوزه است مغز او با انجیر خیار زنگ باد
ریش کرده و مثانه را پاک کند و پوست او شکم ببندد و دوم پوست او بریان کرده
و کوفته کمی را که شب در جامه بول کند سود دارد حرف الطا طرخون طاهر
است گرم و خشک است بدرجه دوم اگرچه در وی مر قوتیست تبخیر کننده و رجمله
خشک رطوبتها را نیست کند بدین سبب گویند در وی قوتیست سرد کننده از بهر
آنکه ماده حرارت و رطوبت معتدل شده چون رطوبت نیست گردد سردی بعوض
پدید آید او را انجا نید و متید وکی و دهان را سود دارد طرخشقوق هندباء
دشتی است و یاد کرده آمد حرف العین عناب سرد است بدرجه
اوّل و در تری و خشکی معتدلست اندکی بتری گراید خون رقیق را لزج کند
و ساکن گرداند و دیر گوارد سینه و شش را سود دارد عنب پوست انگور
گرم و خشک است و گوشت او گرم و دانه او سرد و خشک بهتر آن بود که او را
دو روز یا سه روز آونگ کنند پس بخورند تا نفخ او کمتر شود و تمام پخته کم خورند
زیرا که تمام نا پخته باشد مویز اندر سودمندی بمعده و جگر خاصیت دارد و بادانه
بخورند و درد روده را سود دارد و همه انواع انگور مثانه را زیان دارد

بزباید صدف سوخته و استخوان سوخته نشسته خون از جراحتها باز دارد
و در مرهم ریشهای بد بکار آید حرف القاف قبج گوشت کبک است
امساک آرد و فربه کند معده و خداوند استسقا را سود دارد و زهره او اندر
شیاف حرارات بکار آید قطا منفعت او نزدیکست بمنفعت او زرو یکیست
قنفذ خارپشت دشتی بمکبوده خداوند داء الفیل و فالج و تشنج و امتلای را سود
دارد و خراج باز دارد و جسته را با سکنجبین بدهند نافع بود گوشت او
جبه کودکان که در خواب بول کند سود دارد و خداوند سل را نیز نافع است
بسیار عسر البول آرد حرف الرا رخبین سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان
دارد و شیاف کند طبع را لازم کند رحمه حرغنت معروف که موش گیر گویند زهره
او خداوند شقیقه را سود دارد آنجانب که شقیقه بود بگذارند و در گوشی که
مخالف درد باشد بچکانند سود دارد و اگر به بینی و گوش کودکان بچکانند بار
زایل حرف الثا ثعلب خداوند اوجاع مفاصل را اندر طبخ او نشانند سود دارد
جگر و شش او خشک کرده مقدار دو درم بطحال را سود دارد و او را نده و را
بپزند تا قوت آن آب اندر ضعف اسب و زهر تمام زایل کند حرف الخا
خطاف بچه و پرستو رد که بخستین شکم او بیابد سنگ اندر شکم او دو سنگ باشند
خورد یکی رنگهای بسیار دارد و دیگری یک رنگ دارد و هر دو را ... آنکه

غار بدو رسند در پوست گوساله نهند و بر مصروع نهند سود دارد
خشک کنند یکمثقال از وی بهر را قوی کند و ماغ او با عسل بخورند اندر ابتدای آب
فرود آمدن از چشم باز دارد و نمکسود خشک کنند یکمثقال و نیم خداوند
خناق را سود دارد خاک خانه او اندر سرکا حل کنند و بخورند باقی
احتباس بول را سود دارد خفاش زهره سر او زرق بول او ... زود
خداوند طوفه و سفیده را سود دارد و او را بمکند و پاک کنند خشک کنند و بکوبند
چندانکه به انگشت را زنند با شکر یا سکنگبین بخورند مسهل را سود دارد خنفسا
در روغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش زایل کند و عفونت
از وی که از ورم و زرد کوبند و در روغن بجوشانند و طلی کنند بر ... سعفه را سود دارد

حرف الذال ذیب بر پوست گرگ نشستن قولنج را سود دارد و سرگین او
قولنج را ... جگر او خداوند درد جگر را سود دارد و خاصه که با رونه جیبی بهند
دیگر او از جمله اخلاط اثنا یا سیاست ذراریح از وی اندکی ادرار بول کند
و خداوند استسقا را سود دارد و وزن سه طسوج از وی مثانه را ریش
کند و او الذراریح معجون تیرنفی است کنید تا سگ دیوانه را سود دارد ذباب
سرگین مگس در شیاف قولنج نافع است سر او بمالند بر ... او را طلا کنند بر شعره که ... جیم
براید زایل کند **حرف الضاد** ضب طبخ ... در حقنه کنند قوت باه بیفزاید و شوخ

بشم و پوست دنبه او آماس رحم و مثانه را سود دارد و خوردن و مالیدن زوفای تر
جگر و کلیه را گرم کند ضبع اندر طبخ او نشستن خداوند وجع المفاصل مزمن را سود دارد
ضفدع او را بکافند و ضماد کنند خار و پیکان بیرون آرد و بدین قوت ندارد
باسع را ورد **حرف الظاء** ظبی از وی مشک بکار آید و در حرف میم یاد کرده شد
تمام شد بخش اندر داروهای حیوانی بخش سیوم در مطلق داروهای نباتی
و معدنی بترتیب حروف **الف** افسنتین لغت رومی و نبطی و خراسانی و سوسی ...
بهترین سوسی است گرمست بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم او را بی تر بکار باید برد
معده را از صفرا و رطوبت پاک کند و منفذهای ماساریقی بگشاید اگر شراب او بیش از شراب
بخورند دیر مست شوند خمار باز دارد و ادرار بول کند بیماریهای جگر و یرقان را سود دارد
و بهضم یاری دهد و کرم را بکشد و شهوت پدید آورد و احتباس طمث زایل کند و خداوند
استسقا را سود دارد و دماء آن علت از وی طاهر برد افیمون گرمست و خشکست بدرجه سیوم. بادها
بشکند و مردم طحل و سپر را موافق بود اسهال سودا کند مصروع و متشنج را
سود دارد و خداوند صفرا را زیان دارد و تشنگی و تا سه آرد و شربتی اندر مطبوخ
چهار درم تا پنج درم کوفته و سوده سفوف کرده از یکدرم تا دو درم ... سکنگبین
زکریا گوید اگر کسی خواهد که سود بسیار آید شش مثقال او را کوفته در دوغ ...
بخورد و گوید که کبدی و طحول را این علاج کرده ام هم از روز عافیت یافت و سوده

بعضی بادام چرب کنند پس یکبار بزنند و اندر مطبوخ او را جدا کانه اندر صره کرده بار
کنند پس چون بپختن دارد آن صره در افکنند تا اثر بسیار بوی رسد **اسطوخودوس**
گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مطبوخ او خداوند سردی عصبها و مالیخولیا را
سود دارد و سود او بلغم از حوالی دل و دماغ فرود آرد اگر از سقطه یا ضربه دماغ بجنبیده باشد
دوم بسایند با آب باران که موافق بود و بدهند صاحب بدین را در مطبوخ چهار درم تا بیک درم
نبیزند **آمله** در قوتهای او میان حکما خلاف است ولیکن ابو علی سینا علیه الرحمه میگوید که سرد است
آنست که او خشک است اندک میل بسردی دارد بن موی بهار استخت کند و عصبها را قوت دارد
و معده را دباغت کند و دل را قوت دهد و فهم را زیاده کند و بورده او طبع را نرم کند
و خداوند و اسیر را سود دارد **اشق** صمغ انکدان است گرمست تا آخر درجه دوم و خشک در
نرم کننده و کشنده است بر خنازیر و سلعه و آماسهای صلب طلا کنند یا ضماد کنند سود دارد
و ضربهای بدر را پاک کنند و گوشت مرده بخورد و گوشت نو برویاند و خداوند درد
تهیگاه و اوجاع مفاصل و عرق النسا را سود دارد خاصه که با عسل و کشتکاب دهند
ربو و ضیق النفس را ببرد قوت کشادن آن بدان حد است که هم بآب گرم دهند
رگها بگشاید و سیلان خون آید و شربت از وی یکدرم سنگ گفته اند و نیم مثقال
فزوده لیکن من دبیری عتیو اغ کرد و از هیچکس نیز نشنیده ام **ارنب** صمغ درخت
خارکن است اندر فارس سفید است و سرخ لیکن سرخی و از بهتر آنست سفید

ارنبا

ارسایه برک گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول او را ادرار مد قویست
و فعل قوی خاصه اگر بسیار بخورند مسهل است طبع بیراز ... و فرود آرد و بسیار
خوردن او اصلاح کند **اذخر و فقاح او** دو نوعست عربی و سرخ و بویا بهتر است گرم و خشک است
بدرجه دوم درد تیغیفت بود وی قویتر است و درد پیرانیدن است طبع او
درد حجت را ساکن کند و درد چشم و باد ماز را بشکند نابتیست خوشبوی بیخ او
نافعتر است گرم و خشک بدرجه سیوم اما خشکی او کمتر است از گرمی سده بگشاید
و درد حجت را ساکن کند عرق النسا و درد سرین را سود دارد و در استسقا
و یرقان و بیماری جگر و سپر و صلابت هر دو را نافع است و ادرار کننده است
مثانه و کلیه را قوت دهد نابتیست که بر درخت صنوبر و بلوط و گوز روید آنچه
سفید بود بهتر بود و آنچه سیاه بود در قوتهای او خلاف کرده اند بعضی گویند
بیکدرجه گرم است و خشک بدرجه دوم و بعضی سرد و خشک معده را قوت دهد و قی
باز دارد و بادهای معده بشکند و خفقان باز دارد از جمله دارو هایست که
در شراب کمی هند انگس نخوابد **اکلیل الملک** نابتیست معروف و قوتهای او مرکبست
حرارت او بر برودت زیاده گرم و خشک بدرجه اول آماسهای صلب را سود دارد
انیسون تخم بادیان رومی است از رومی کرمانی ترست در درجه دوم و خشک اندر
سیوم تهیج و آماس اطراف زایل کند بنی را صداع و دوار باز دارد و تشنج و درد غیر

تا حل کند سده بگشاید و ادرار طمث کند و بچهای کهتر را اسقاط کند ابهل ثمره سرو
کوهی است گرم و خشک در درجه سیوم و از لطافت روغنهای گرم است و قابض است
معجون ابهل مر طوب و مفلوج را نافع است آس در مورد حرارت لطیفت و غالب اندر وی
سردیست و قبض در وی بیشتر از سردیست عصاره و طبیخ او و روغن او بیخ موی سخت کند
و موی را سیاه دارد و دراز کند و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد حب الآس ثمره
او است طبع را باز گیرد و شراب حب الآس معده را قوت دهد و وقت البول و ادرار حیض
و اسهال باز دارد اقاقیا عصاره قرظ است سرد و خشک در درجه سیوم منافع او چون منافع
مورد است افیون عصاره خشخاش سیاه مصریست سرد و خشک در درجه چهارم در اسهال خونی
باز دارد و درد سر و قروح امعا را سود دارد و حرارت غریزی را فرو میراند و فهم
را باطل کند با زهر او خرمیان است اسفیداج از سرب و ارزیر کنند سرد و خشک در درجه
سیوم اندر مرهمها کنند گوشت بد بخورد و درست رویاند و سرخ در گوشت [illegible] بندل
از وی قوی تر است انجدان نباتیست که آن را انگوذ است سفید گرم است بدرجه سیوم و خشک
در دوم آماس صلب که در معده بود سود دارد و تحلیل کند و خون فسرده اندر وی و اندر خانه
بگشاید ادرار در شکوفه او یا در ماء العسل بخورند حیض بسته را بگشاید اذرکون معروف
گرم و خشک بدرجه سیوم دل را قوت دهد لیکن خشمناک [illegible] از فرح آرد ایرسا
بیخ سوسن آسمان گون است برگ گل او رنگهای زرد و سفید و بنفش و کبود آمیخته است بدین سبب او را

ایرسا گویند یعنی قوس قزح گرم و خشک با آخر درجه دوم با خرق [illegible] طلا کنند کلف و کنجده
ببرد با روغن گل و سرکه طلا کنند صداع کهن زایل کند و حرارت دارد و طبیخ او زله باز دارد
و سرفه که از رطوبت غیر ماده آن در سینه گرفته و بر نتواند آمدن آن را لطیف کند
خاصه اگر با بیخ سنجد دهند و ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد و اگر در سرکه بپزند
و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان کم کند لیکن سرکه او ملازه را زیان دارد
و سرکه او سپرز و جگر سرد و استسقا را سود دارد و طبیخ او قی آورد انجره نباتست رگ دارد
بهر جای مردم که بخارد بسوزد و سرخ شود تخم او چون کندنانست لیکن از این بندان [illegible]
و زنک او بزردی گراید و اصل است این نبات شهر من گزنه گویند یعنی گزنده است
با اول درجه سیوم و خشک بدرجه دوم از برگ او با پیاز و خایه مرغ خاگینه سازند و تب باه
را انگیزد و برگ او در ماء الشعیر بپزند اخلاط غلیظ که در سینه بود نرم کند [illegible] تخم او
ضیق النفس و ذات الجنب سرد را سود دهد طبع را نرم کند و بلغم خام را فرود آرد و بول
زود و اگر انجره را بکوبند بر [illegible] اعضا ضعیف است اسقیل پیاز موش است و موش را
بکشد بخته و بریان کرده او قوت و تیزی او بشکند بعضی گویند که ملوس [illegible]
[illegible] الفار زرد و سفید [illegible] گراید در
بود در طبع او با تلخی و تیزی [illegible] آن [illegible] گرم و خشک [illegible] اعصاب
با سلامتر اندک زیان دارد با آنکه او [illegible] مفاصل و عرق النسا سخت نافع است [illegible]

دی که از دی و سرکه وی سازند مصروع را و خداوند مالیخولیا را سود دارد
و با انگبین ضیق النفس و سرفه کهن و درشتی سینه زایل کند و سرکه او بیخ دندان سخت
کند و بوی دهان خوش **اشنان** انواع است اما آنچه سفید است بتازی خرء العصافیر
گویند لطیف است نیم درم عسر البول یک بار بدهند اشنان پارسی نیم درم آب استسقا فرود آرد
ده درم سنگ بکشد **آبنوس** معروفست دارو های چشم بوی باشد سود دارد آبنوس
او سپیده برد دارد **ام غیلان** معروفست صمغ عربی از درخت مغیلان خیزد بازدارد
اردیا این نباتیست برگ او چون برگ کبر شهرود و او را اکبره گویند از کاکنج
و عنب الثعلب قوی تر است آماسهای گرم را سود دارد خصوص ریش چشم و دندان و غدد
اگر طلا کنند بکدا از وسوسن یا داماس گرم را ساکن کند و آماس سرطان ازو دور
باطل کند **بسفایج** بسفایج گرم و خشکست بدرجه سیوم باد مار اسکند سودا و رطوبت
باسهال فرود آرد **آب برگ** سرد و تر است و در وی اندک حرارتیست و قوت آن
حرارت آماسها تحلیل کند و شراب بنفشه خداوند ذات الجنب را و ذات الریه را
و خداوند درد کلیه های گرم و خفقان را سود دارد و سرفه زایل کند و صفرا
فرود آرد **برشیاوشان** برگ او چون برگ گشنیز است و شاخهای او
سرخست و بسیار زند چون باریک بدین سبب شاخهای او را شعر الجبار گویند
و سردی دگری معتدلست طبع او تنگی نفس را سود دارد و شش را پاک کند و سپرز را

بنفشج

سود دارد

سود دارد طبع را نرم کند و خاکستر او با سرکه و روغن از داء الثعلب موی بر آرد
و با روغن مورد و شراب موی را زیاد کند **بلیله** سرد است بدرجه اول خشکست در دوم
معده را دباغت کند سستی و تری معده را زایل کند مقعده و امعای مستقیم را سود دارد
برنگ دو نوع است خورد و بزرگ خورد بهتر گرم و خشکست رطوبت را بگدازد بلغم را
از مفاصل فرود آورد و اسهال کند حب القرع را بکشد **بزر قطونا** اسپغول
سرد و تر است بدرجه دوم **بوره** گرم و خشکست آخر درجه دوم باد را و ریاح را بشکند
اسهال یاری دهد و دارو را از معده فرود آرد **بان** درختیست که در جزیره
عرب و حب البان ثمره اوست بر شکل فستق است لیکن ثقال فستق چون صفرت و ثقال
این مثلث است گرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم روغن او عصبها را گرم کند
و اگر در عصب صلابتی بود و تشنج زایل کند عصاره یکمثقال با عسل آرد و اسهال
کند و اگر مغز او یکمثقال یا انگبین بدهند اسهال بلغم کند و روغن او بحجب اگر بلیته
روغن او چرب کند و بر دارد و رسیل حمول و شیاف همین منفعت کند
بلسان معروفست برگ او مانند برگ سداب بود بوی او بهتر زنگ عود بلسان
گرم و خشکست بدرجه سیوم و روغن او گرمتر و حب البلسان و عود البلسان خداوند
ضیق النفس و ذات الریه و سرفه را سود دارد و معده را پاک کند و جگر را
قوت دهد و ادرار کند و روغن او قوی تر و منفعتر از همه با بها و اندر عسر البول یاری دهد

همه زهرهاست سرخ است دو نوعست سرخ و سفید گرم و خشک بود در درجه دوم
دوا را قوت دهد و منی زیاده کند و اسهال سودای باز دارد پوست گوز
بوا است گرم و خشک معده را و جگر را قوت دهد و شکم باز گیرد و با روغن بنفشه
بسایند و در بینی چکانند درد شقیقه سرد را سود دارد و بادهای غلیظ گرم را بشکند
جوزبیت هندی و اختیار آن است که سفید بود و غلیظ و در وی خطهای
بسیار است همه رنگ او سنگ بود و انجا املس بود و خطها ندارد و بار رنگ
و بسیار سفید باشد بکار نمی آید گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول درد
مفاصل و نقرس را سود دارد و باه را زیاده کند بنابت معروف
شکوفه او بعضی زرد است و بعضی سفید و بعضی بنفشه گون گفته اند گرم و خشک بدرجه
اول نرم کننده و تحلیل کننده است مانند بابونه و دماغ را قوت دهد بوی او اگر
تحلیل کند و جوز بویا جذب نکند و این صحیح آنست بنابت نیکو و نیکو او از دا
او را الشهد من کاد حشم گویند گرم و خشک بدرجه اول بوی دیا و بادهای غلیظ را که
در ناخنه دماغ بنشیند ببرد و دیگر منافع او با بابونه نزدیکست بنابت معروف بتازی گویند
سه نوعست و هر نوعی رایحه است بعضی سفید است و بعضی سرخ و بعضی سیاه و در طب جز سفید بکار
نیاید او را اندر سرکه و روغن بجوشانند درد دندان ساکن کند و هم دردهای
ضربان را سود دارد بنابت معروف خاکستر او جای قرطاس سوخته است نفث خون

وسیلان

وسیلان خون بواسیر باز دارد خار بیست سفید او را الشوکة البیضاء گویند
خارهای او از خار خشک دراز تر است و ازوی سفید تر تخمی دارد چون تخم کاجیلان
لیکن کوچکتر از آنست بیخ او سرد و خشک در دوم تحلیل است تخم او گرمست و لطیف بعضی
گفته اند که تمام او گرمست آماسهای بلغمی و تشنج را سود دارد و طبیخ او خاصه طبیخ بیخ
او معده ضعیف را سود دارد و اسهال کهنه باز دارد و خاصه اسهالی که سبب آن
از معده بد هضم و ادرار کند و خداوند تپ بلغمی را سود دارد بل دار وی هندیست
و گویند قثای هندیست گرم و خشک بدرجه دوم بیماری سرد را که در عصبها افتند
چون فالج و لقوه سود دارد بیش شیانی است از ناخنه ارمنیه آرند او را
بوش در بندی گویند بر آماس گرم طلا کنند سود دارد بقل معروفست بعضی
او را حرجان گویند سرخست و سفید نیز هست سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم سوخته و شسته چشم را قوت دهد و تری او را بخشد و اشک باز دارد
و نفث خون باز دارد و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و او را زنبد هند
آماس سپرز و خداوند قروح امعا را سود دارد بلادر گرم و خشک بدرجه چهارم
عسل او ریش کننده است برص و داء الثعلب بلغمی را سود دارد و درد عصبها و فالج
و لقوه و فراموشکاری را سود دهد معجون او را معجون انقردیا گویند این معجون
بکار دارند خداوند وسواس و مالیخولیا را زیان دارد بلکه وسواس و مالیخولیا

آردبیش زهریست قاتل و دواء المسک بازهر اوست بیش موش حیوانیست چون
موش و زیر نیخ او ماوی دارد و بیخ بیش نباتی روید او در آن موش کویند هرکه
این نبات او روید ثمره نیاورد این نبات بهترین تریاقیست او را
خبطیانا متقادل شبیه باصل الزراوند نبت فی الجبال فی الظل والهندی و بهترست
آن وی و مسمی خبطیانا لان حرعرفه خبطیون الملک گرم حار یابسه فی الدرجة الثانیة
دو درم و رستگی کشند سده جگر و سپرز بکشاید و معده سرد را بتابد و
سود دارد و با زهر گزند کاست خاصه سگ دیوانه و باد کرفتن و بول و حیض بکشاید
جندبیدستر ضمیعت گزیده تر آنست که لون ظاهر او زرد و سیاه و باطن او سفید و در
آب زود حل شود گرمست بدرجه سوم و خشک اندر دوم باد مار اشکند
و ورم و نفس و اوجاع مفاصل را که سرد بود نافع است جعده نوعیست از
شیح گرمست در درجه سوم و خشک در دوم صلابت سپرز و زهار را سود دارد
و ادرار بول کند و حیض بسته بکشاید جلنار شکوفه انار فارسی است و نوعی باد
چون قوت تخم انار است عصاره او چون عصاره لحیة التیس است جاذبهر نامتمست
شکوفه او چون نیلوفر است سرد است و قابض منفعت او چون نیلوفر و عقیقی الاحمر است
جدوار نباتیست با بیش روید و بیش را ضعیف کند و بیخ چون زراوند دراز بود
و بهر قوی تر از درونج است و تریاق هم زهر هاست کوزبوا گرم و خشکست

در آخر درجه دوم جگر و سپرز را قوت دهد و فم معده را و عسر البول را سود دارد
و قی باز دارد و خداوند اوجاع مفاصل سرد را سود دارد جوز ماثل زهریست خدر
کننده و خواب آرنده دماغ را بدست و دشمن دل است بیکدرم کشنده و دانگی
مست کننده است جوز طرفا کمازوست در حرارت معتدلست و در خشکی بآخر درجه دوم است
بعضی گفته اند سرد است بدرجه اول و در سرکه و آب بپزند سپرز را نرم کند و با سرکه
مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و اندر سیلان خون نافع است جوز القی چون کوز جوزد
نیست و بوست او ضعیف است و قی آرنده است لیکن فعل او ضعیفتر از فعل خربق و کندر است
و قوی تر از حب النیل است و از حب ماذریون و حب شبرم بعضی میگویند که تخم زبد سیاهست
و سیاهی تربد است قوت او بوت جوز قی نیز هست لیکن بسیار خطرناکست جبسین چون
سنگ ابلج است تخته تخته و سن شفاف ... اطلاکل از منی و عدس و عصاره لحیة التیس سرد
طلا کنند رعاف باز دارد و از جمله زهرهاست که خناق آرد درونج بیخی است
طول او مقدار یک بند انگشت باطن او سفید و ظاهر او اغبر گونه است و بزردی گراید
و سخت است گرم و خشکست بدرجه سوم دل را قوت دهد و خفقان باز دارد
و با زهر گزیدن گزدم و گزیدن رتیلات دار فلفل شکل او چون شکوفه بید است لیکن
کوچکتر صلب و سیاه و آگنده نخست پیل او بدید آید طعم او نزدیک بطعم پیل ...

گرمست بدرجهٔ سیوم و خشکست بدرجهٔ دوم سنگ و ریگ را بریزد و معده را سود دهد و ناف را قوت

دهمست درخت غار است ثمرهٔ او و برگ او بکار آید و ثمرهٔ او قوی تر است حب الغار در

تریاق اربعه بکار آید ثمرهٔ او و نخست تریاق آن بوده است که با عسل می‌پرورده

اند و منفعت عظیم نافع گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم فالج و سستی عصبها را

سود دارد آماس جگر و سپرز تحلیل کند و قولنج بگشاید دوقو تخم گزر بیابانی است گرم و خشکست

تا بدرجهٔ سیوم گرمی بیشتر دارد حیض بگشاید و عسر البول [illegible] سود دارد دم الاخوین عصارهٔ

نباتیست و معروف بعضی گفته اند سردست لیکن درست آنست که در خشکی بدرجهٔ دوم است استطلاق

جراحتهای تازه را برآورد و معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سحج [illegible]

و مقعد را سود دهد دهن بیدانجیر گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم تحلیل کننده است قدرا و اوجاع

مفاصل را [illegible] حب القرع بیرون آرد و آماس مقعد و انقلاب رحم را سود دارد

و درد گوش زایل کند و کلف و غش و بثرهای غلیظ طلا کنند سود دارد دهن [illegible] در تحلیل

بدو نزدیکست دهن سوسن یاسمین گرم و خشکست اندر درجهٔ سیوم عصبها را قوت دهد و دردها را

زایل کند خاصه درد رحم دهن انجره و کاکیل گرمست بدرجهٔ سیوم و بدرجهٔ دوم طبع را نرم کند

دهن نرگس گرمست بدرجهٔ دوم و بدرجهٔ اول بروغن شبت نزدیکست ماندگی ببرد و سرما

زده را سود دارد و روغن بابونه نزدیکست اما بابونه گرمست باعتدال و سستی از وی کمتر است

وانعال

وانعال روغن شبت نزدیکست لیکن روغن نرگس تیزتر است اندر علاج صداع روغن شبت

بکار دارند و روغن نرگس بکار ندارند روغن خیری گرم و تر است بدرجهٔ سیوم روغن بادام روغن بادام

تلخ بدو نزدیکست روغن گل و تفاح اندر سردی و قابضی نزدیک یکدیگرند و اندر روغن [illegible]

تریست بسردی و تری میل دارد روغن بید آب از روغن خیری گرم تر است هر دو بادها را بشکند

و دردهای [illegible] زایل کند روغن مورد بن موی را قوت کند و سیاهی موی نگاه دارد و میل

بسردی دارد در علاجهای ریشهای تر و سخت نافع است و دمار باز دارد روغن قسط سیاهی موی

نگاه دارد گرمست و عصبها را سود دارد روغن گل حرارت دماغ ساکن کند و در وی اعتدالست

قوت دماغ نگاه دارد و قوت فهم زیاده کند دب خیار و غبار او گوش و چشم و بینی را از بدان

دارد و آواز بکرد اندر برگ [illegible] کوفته با ماسهای بلغمی و اوجاع مفاصل ضماد کنند

سود دارد و ثمرهٔ او که ترنجبیر اندر شراب پخته بخورند با زهر گزیدن حشرات

هیوفاریقون شکوفه ایست بالیده در زیر بده و با او شاخهای ضعیف شکسته مانند و حکمت

کوچک از زردی بسرخی زند نزدیکست بلون سماق لیکن سماق سرخ تر است گرمست بدرجهٔ دوم و خشک

با ضربان ورمهای صلب و دردهای بلغمی نافع است بر جراحتهای عظیم و ریشهای متعفن [illegible]

سود دارد و ادرار بول و طمث کند حیل بوا خیر بوا است بیل نیز گویند گرمست بدرجهٔ

اول و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر سرد را سود دارد هیوقیسطیداس عصارهٔ لحیة التیس است

هلیله بعضی زرد است و زردی مایل است و بعضی کابلی است پخته تر است و بزرگ و بعضی سیاه
است و تمام رسیده و از هلیله زرد انچه زردی او بیشتر گراید بهتر است خاصه انچه صلابت و سنگین
تر است از هلیلها و بعضی چینی است باریکتر است و سنگین تر بهترین او آنست که دنبال او چون منقار است
جمله سردی بدرجه اول ز دیکند و خشک در دوم ورد مرکبست و در وی قبضی است
و تلخی و اندکی تیزی است و اندکی شیرینی و تری بسیار اما سبب تلخی قوت تری او را شکسته
و تلخی حرارت است و بسبب تیزی و قوه تیزی در وی لطافتی است که قوت قبض او را بگذارد
و بدماغ رساند بدین لطافت و قبض در وی جامعیت و کام کردن در وی پدید آمده است
زوج نبات بیابانیست که اندر آب روید همچو نبات که آنرا زردی گویند گرم و خشک است
بدرجه دوم [illegible] از زبان او و درد دندان از تشنج و گوشت عضوها و معده و جگر سرد را
سود دارد و سیر [illegible] کند و [illegible] را زایل و درد رودها ببرد زنجبیل
طبع او بطبع زنجبیل زد نیکست زوفا تر و خشک [illegible] است اما [illegible]
پوست و بنه گوسفند است که در ارمنیه حاصل شود انچه نابتست که گوسفند ایل
بران چسبیده [illegible] آن [illegible] پوست [illegible] خشک [illegible] گرم
خشک بدرجه سیوم [illegible] خشک در عسل [illegible] الریه و ضیق النفس و سرفه
سود دارد و ضماد او مر استسقا را نیز سود دارد و اسهال بلغم کند و کرمان دراز و حب القرع را

[illegible] بدن آرد و اگر او را با [illegible] و [illegible] بر [illegible] نهد اسهال زیاده کند زرباد
گرم و خشک است بدرجه [illegible] مفرح است و تب باز دارد و فربهی آورد و بادها [illegible] بشکند خاصه
باد رحم زبیب گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر را سود دارد و فربهی آرد و بادها را بشکند
و شکم باز گیرد ذو [illegible] بشکل چون انگدان او را [illegible] نیز گویند و [illegible] گویند گرم و خشک
در چهارم چون زیره است کرم زده را خوردن و [illegible] لاغر کردن سود دارد زیبق سیماب گرم و تر
است بدرجه دوم بخار او فالج و لقوه و رعشه آرد و دود او شنوایی ببرد و بوی دهان را بد کند
و اگر [illegible] کسی را زهر باشد علاج آن شیر تازه بود و موش [illegible] را که بر جامه بود [illegible] روغن [illegible]
داروی گرست زرنیخ زهر است و سرخ است و سفید است گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه
دوم موی را ببرد و [illegible] روغن و درد داروی گر بکار آید و [illegible] سرخ را سود دارد
در آمدن [illegible] بکند زبرجد پنج گونه است بعضی چون اسفنج است و بعضی کثیف و بعضی هم شکل اسفنج
لیکن سبک است و بعضی رنگ [illegible] است پنجم او بر شکل [illegible] است باطن [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] سخت انچه [illegible] بکار آید و انچه [illegible] اندر داروی چشم [illegible]
[illegible] اسفنج است داروی کرد [illegible] زعفران گرم و خشک [illegible] در درجه دوم [illegible] از [illegible]
[illegible] را سود دارد و [illegible] دندان سود دارد زنجار گرم و خشک در درجه چهارم
ریشهای پلید را سود دارد زنگاری که از آهن و سرکه کنند گوشت بن دندان [illegible] کند
خاصه گرده و طویل ریشهای پلید را پاک کند و گوشت بر دیانده و در داروی [illegible] بکار آید

زراوند

وهر دو نوع صداع و ضیق النفس را و درد پهلو را و فواق را ...

طویل با شراب بدهند مضرت گزیدگان باز دارد حضض هندی ... هندی ...

وی در وی تحلیل است و قبض و خشکی و مکیدن آماس را سود مند است ... آمدن

گوش را سود دارد و در رش دهان و آماس بن دندان و درد چشم را سود دارد

حنا سرد است بدرجه اول خشک بدرجه دوم روغن او دماغ را ببرد و طبخ او ...

بلغم را سود دارد و در قوت او چون وج است حاشا گرم و خشک است بدرجه سیوم عصیر او ...

سینه را پاک کند و ادرار بول و طمث کند حلبه ضری ترکیب قوت حری ... دارد

سنگ گرده و مثانه بریزاند و عسر البول و قولنج را سود دارد حرمل لطیف کننده است ادرار

بول و طمث کند و قولنج را سود دارد و خوردن و طلا کردن وی درد ...

کند و وجع المفاصل را سود دارد حلتیت گرم است باول درجه چهارم و خشک است در درجه دوم

بادها را بشکند و اندر وی نیز نفخ است و تحلیل کننده است و در آب گرم بگدازند

اندک بخورند آواز صاف کند بار زده تخم ... بخورند ... را سود دارد ...

معده و جگر را زیان دارد حنظل گرم و خشک است دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصب‌ها

و مفاصل فرود آورد و صداع و قولنج و نقرس و اوجاع مفاصل بلغمی را سود دارد حب القرع را

بکشد حب الزلم گرم و تر است بدرجه دوم و فربه کند و آب پشت زیاده کند حب الملوک گرم و خشک است

بدرجه سیوم اخلاط غلیظ و حب القرع را با سهال بیارد و بهق و برص را سود دارد حب القلقل اندامهای سست را

ورق ۲۴۹

... کند منافع پنج ادست صدید آب در آهن بجهد و آهن تا گرده و معده را ...

... سینه را سود دارد و زنگار آهن با شراب سوده ... رنج ... و نقرس طلا کنند سود دارد

با سرکه سوده ... بیند ریم بالودن گیرد و از گوشت باز دارد و توبال آهن ضعیف‌تر است از توبال مس اندر اسهال

از صداع ... حجر الیهود صداع ... سنگ گرده را سود دارد و خون از مقعد باز دارد

... معده را ... نیست و شهوت طعام ببرد حجر الاسفنج سنگ گرده را بریزاند حجر المسن

سنگ افسان سوده آماس پستان باز دارد و ... پستان بزرگ ... سنگ کارد

حجر الحیة این سنگ را مار مهره گویند مار گزیده ... سود دارد حجر الیشم معده را سود دارد

اگر بخورند یا از گردن بیاویزند چنانکه معده را بپسد ... دارد حجر ارمنی معروف است

از ... اسهال سود کند و قرص از حجر الازورد طباشیر ... ان صداع و خفقان را

قوت و بهره آمدن صفرا بمعده باز دارد و خوردن و طلا کردن تشنگی بنشاند و اسهال

صفرایی باز دارد طرثوث سستی معده و جگر زایل کند و اسهال خون باز دارد و خاصه اگر در

شیر زن و بشانده خورند طحلب بر صداع گرم و نقرس طلا کنند سود دارد و خاصه اگر ضماد

کنند طالیسفر گرم است و خشک بدرجه دوم و علت قرب و خروج امعا و خون آمدن از رحم

و بواسیر باز دارد طرفا برگ گز با آماس نرم ضماد کنند سود دارد و ریشها و تریها را

خشک کند خاکستر او بر سوختگی آتش کنند سود دارد و گوشت فرو نار ... ریشهای بکندر را

خشک کند برگ او در شراب بپزند و مضمضه کنند درد دندان و خوردن آن ... باز دارد

و اگر بخورند سپرز را سود دارد و ثمره او اسهال باز دارد و برگ آن چون بر سر ریخته
و مهرا کرده بر سپرز ضماد کنند سود دارد **طین ارمنی** و لانی ارمنی اسهال خون باز دارد
و نفث خون باز دارد و مضرت زهرهای وبا باز دارد خاصه که در شراب بیندازند و جراحتهای
تازه بر وی پاشند و بر سوختگی آتش کنند ریش گشتن باز دارد **طین المعره** بدین کلها نزدیک
یبروح بیخ لفاح است بخواباند و باشد که بیهوش کند و باید چو برادجاع مفاصل
نهند سود دارد **یاسمین** سفید گرم و تر است از دیگر انواع روغن او درد عصب را سود دارد
پیر را سود دارد **یتوع** هر نباتی که شیر دهد یتوع گویند لیکن اینجا معروف است
عر و شبرم و اللاغیه و عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و قنطافلیون این را بیخ زهر گویند
کشنده است و هم زبان کارند و یتوع حطلق لاغیه بود و گفته اند شیر او نیست کی بعضی
او را تریاق فرادی گویند و لوبخ نیز گویند و نباتی دیگر است مانند نبات
کوتر از برگ خرفه و نرم تر از آن است و ساق او سرخ است و شیر او بر دندان نهند
و بفکنند و حوالی دندان از وی نگاه دارند بیخ او در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد
دندان بنشاند شیر او سه قطره بر بیت جو با زبان بالنجیر بچکانند خشک کنند و
بنهند اسهال بلغم آرد و اگر شیر لاغیه در آب افکنند ماهی بر سر آب افتد **کافور**
سرد و خشک بدرجه سیوم با سرکه و با آب مورد و با آب بادروج خون آمدن از بینی
باز دارد و صداع گرم را سود دارد و خورده شدن دندان از افزود اردو تا زیاده کاهد

و اسهال صفراوی

و اسهال صفراوی باز دارد و صداع گرم را سود دارد و خورده شدن دندان را فرود آرد
و بیخوابی آرد **کندر** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول قشور او خشک تر است بدرجه سیوم میل بسردی دارد
و دهن صافی کند و اندر تبهای بلغمی سود دارد و اندر داروهای قرحه چشم بکار آید و بار
قشور او معده را قوت دهد و در هضم یاری کند و در معده اسهال باز دارد و بسیاری او خون
خون را بشوراند **کهربا** حرارت او اندک است و خشک بدرجه دوم اسهال خون باز دارد
و با مصطکی معده را قوت دهد و بادهای بد از معده باز دارد و خداوند خفقان را سود دارد
کمافیطوس گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم خداوند عرق النسا و نقرس را سود دارد و سده
بگشاید و خداوند یرقان سودای را سود دارد و حیض فرود آرد و ادرار بول کند و حرقة البول
زایل کند **کمادریوس** گرم و خشک بدرجه سیوم شراب او خداوند تشنج و سپرز و طحال و
یرقان سودای در ابتدای استسقا سود دارد **کندش** گرم و خشک باول درجه چهارم
بر بهق و برص طلا کنند زایل کند و عطسه آرد و اندر داروی گرم سود مند است و نزله آرد
کبابه گرم و خشک بدرجه سیوم و سنگ و ریگ کلیه و مثانه را پاک کند و اندر دهان نگاه دارند
آواز صاف کند و قلاع و طحال را سود دارد **کبریت** گرم و خشک بدرجه چهارم خداوند گر تر
سود دارد و با نطرون بر نقرس طلا کنند سود دارد **کرنج** نباتیست گرم و خشک بدرجه دوم
نیز است و ریش کننده و سوزاننده **کنگرزد** صمغ و جوف کنگر است **کیل** داروی سرخ است سفر
حرف سین یاد کرده **کرنب** تخم او و آب او خداوند تب بلغمی را سود دارد و آب او

بکشد و بد حیض و ادرار بول آرد **کماشیر** چون جاوشیر است دانه و آب او اسهال با دفع صفرا کند
و رحم را گرم کند **لادن** گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم حبی را قوت دهد و درد از جسم بیرون و بچه
مرده بیرون آرد **لفاح** معروفست در باب بیروج گفته آمده است **لبنی** گرمست بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم هم خلط بد که با خون آمیخته بود اسهال فرود آرد و حرکات جسم را نیکو کند با نشنوار
دیگر جنبه و خلط بد بیارد و نضرا دهد در و جگر و استسقا را سود دارد **لسان العصافیر** گرمست بدرجه دوم
و تر بدرجه اول خفقان باز دارد و قوت مردی بیفزاید **لسان الثور** سرد و تر و گرمی معتدلست
مفرح است دل را قوت دهد و خفقان و دلتنگی زایل کند خاصه اگر در شراب تر غرغره کنند صداع و بند
سود او و سرفه را سود دارد **لسان الحمل** معروفست سیلان خون باز دارد دانی منفعت از برگ او و تخم
یافته شود و برگ او بر آماس گرم و علت آتش پارسی و ریشهای پلید نهند سود دارد و داء الفیل
بگذارد که زیاده گردد و آدرا انگدان از و بیخ او بخایند درد دندان زایل کند **لبلاب**
عصاره او سینه و شش را سود دهد و سده جگر بگشاید و صفرای سوخته فرود آورد و حیض
مصطکی گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و آماس هر دو را تحلیل کند و بلغم
بگذارد و درد ... را سود دارد **مازریون** از جمله یتوعات گرم و خشک بدرجه چهارم مضرت
او در جگر بزرگست اما انچه از برگ همچون برگ زیتونست او را با سرکه مدبر کنند استسقا را
استسقا را سود دارد **مرو** انواعست اینجا او را مرو سفید گویند معتدلست خروج تخم
مرو خلط را در معده نپراند و معده را قوت دهد و بیخ باز دارد **منات** گفته آمد که هیچ در خشک

حب الفلفل

حب الفلفل است گرمست و تر تا بدرجه دوم اندر اسهال قوت دهد خاصه اندام کرده
و بر سستی عصله و نقرس ضماد کنند سود دارد و ورم و شدید مفصل نرم کند چون صلب شده باشد
مکرانشیع گرم و خشک تا بدرجه سیوم رطوبات سینه و شش فرود آرد و ناسور و ...
کشتن باز دارد و ادرار بول کند و خوردن و دود کردن بچه مرده و نفاس فرود آرد
مارقیشا گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم نور چشم صاف کند و با سرکه بر بهق و برص طلا کنند
سود دارد **مغنیسیا** دبطریق مارقیسیات سود دارد **مرزنگوش** گرم و خشک بدرجه سیوم سده دماغ بگشاید
صداع بلغمی و سودای زایل کند بوی او و آماس بلغمی و بر فالج ضماد کنند سود دارد و در غذا
ماند تا ببرد **مویزج** گرم و خشک بدرجه سیوم او را بخایند رطوبت از دماغ فرود آرد و داء الثعلب
طلا کنند موی بر آرد و با زرنیخ طلا کنند شپش را بکشد **مومیائی** گرمست بدرجه سیوم لطیف کننده و
تحلیل کننده است درد شکستگی و درد کوفتگی و فالج و لقوه را خوردن و طلا کردن دل سود دارد
مقدار یک حبه در روغن زنبق حل کنند و در بینی چکانند شقیقه و صداع سرد و صرع را سود دارد
و در طبیخ ... حل کنند و همچنین بکار دارند همین منفعت دهد و بدان ... کنند بمقدار
سه جو اندر شراب حل کنند خون بر آمدن از شش باز دارد نیم دانگ در سکنجبین
یا در خرنوب یا در طبیخ عدس بدهند درد حلق و خناق زایل کند و اندر آب علت
یا در گلاب مطبوخ حل کنند سرفه زایل کند و خداوند خفقان را سود دارد و اگر
بسینه و معده و جگر آسیبی رسد نیم دانگ یا دو دانگ گل ارمنی و دانکی زعفران

در آب عنب الثعلب بر نهند سود دارد و خداوند فواق را اگر حبه در طبیخ کرفس بنهند
سود دارد و خداوند سپرز را نیمدانگ در خلاب بر نهند و خداوند مثانه را نیمدانگ
در شیر بر نهند سود دارد نیمدانگ در طبیخ خشک و انگدان مضرت زهرها باز دارد و اگر با شراب
بر نهند مضرت درد و زحیر کژدم باز دارد **مر** گرم و خشک بدرجه سوم در دهان نگاه دارند
بوی دهان خوش کند و آب از وی چون بچکد درد در سستی حلق و سستی معده زایل کند و سرفه تر و درد گلو
و تنگی نفس را سود دارد و داد آرد و اصلاح کند و با شراب ... بر نعل دست طلا کنند بوی
ببرد و با شراب مضمضه کنند دندانها را سخت کند و عفونت زایل کند و بیماریهای
خشم یا خفته و در طبیخ افسنتین یا در طبیخ ترمس بر نهند مقدار یک مثقال حب القرع را
پاک کند و بچه را بیفکند و اگر مقدار یک مثقال در آب آنی و سیب بنهند مقدار یک سنج
اعصار اسود دهد **ماميثا** سرد و خشک بدرجه اول ورمها و آماسهای گرم نهند سود دارد
محلب گرم است بدرجه اول و بسیار خشک نیست درد ... تهیگاه را سود دارد
و خداوند قولنج و سنگ کلیه و مثانه را سود دهد **ماهودانه** حب الملوک و بتازی دانه
نیز گویند معده را زیان دارد و برگ او با مرغ فربه یا با خروس فربه بپزند و شوربای آن بخورند
طبع فرود آورد و دانه او از پوست جدا کنند هفت عدد و یک عدد ... بپزند و
آن آب سرد خورند رطوبتها فرود آورند و اگر همسنگ آن مصطکی و گل با مهر بدو
هر سه را با آن بیامیزند و بخورند معده را مضرت کمتر کند و اگر کسی که معده او ضعیف

کوفته و ناخایده فرو برد اسهال مضرت کمتر کند و هر که نهار خاید اسهال بیشتر کند و هر که
کمتر و درستتر خاید اسهال کمتر کند **ماميران** سفیدی را از چشم ببرد و بینایی را قوت دهد و عصاره او را اکحال
در کشند **ماهی زهره** معروفست بستیح او در آبدان ماهی افکنند ماهی بر سر آب افتد
ماهی زهره گویند درد ... بکار دارند و طبیعت غلیظ فرود آرد **نحاس**
مس سوخته جراحتها را ... چشم را زیادت ... و در دایها معمول کنند زرد آب فرود آرد
از خداوند استسقا **ناردین** سنبل رومی است در باب سنبل یاد کرده شد **نیل** گرم و خشک بدرجه
دوم ورمهای پلید و پوسیده سود دهد **نسرین** گرم و خشک بدرجه سوم عصبها را سود دارد
عصاره او گرم و خشک است در گوش چکانند آوازهای که در گوش افتد ببرد و درد دندان را
سود دارد و اگر نسرین دشتی ... صرع را زایل کند و ... دو درم
آن فواق تازه باز دارد **نیلوفر** سرد و تر است بدرجه دوم خداوند صرع گرم را سود دارد
و آماس گرم نهند سود دارد و قوت ... را زیان دارد و بوی او ...
نبات ند **نانخواه** گرم و خشک بدرجه سوم معده و جگر را سود دارد و بجای ... **نوشادر**
گرم و خشک است بدرجه سوم اندر خناق و خوک و بیماریهای ... سود دارد و ... فرود آید
بدو برد دارند **نفط** سفید و سیاه است گرم و خشک بدرجه چهارم سفید لطیفتر است در درد
سرین و مفاصل اخوردن و طلا کردن سود دارد ... از وی در آب گرم بخورند
سرفه کهنه و تنگی نفس و درد شکم را سود دارد و باد و مثانه را بکند و رحم سرد را سود دارد

سیاه و سفید هر دو اورا ادرار بول کند و حیض فرو آرند نوی التمر دانه خرماست سوخته و را

آغشته بخم را سود دارد و تره را فراب کند سن سعد قابض است و خشک کننده و دهنهای رگها

بکشاید و بادها را بشکند و حرارت بسوزاند و بجذام انجامد اندکی از وی بوی دهان خوش کند

معده و جگر را گرم کند و ادرار بول کند و سنگ گرده بیرون آرد و خداوند خنازیر سرد را سود دارد

سعد روس گرم و خشک خداوند خفقان را سود دارد و چون کبریا دو ده بزنه باز دارد خصی الکلب

دارد گویند گرم و خشک بدرجه دوم حب القرع و دیگر کرمها از انکشد ساذج گرم و خشک بدرجه دوم

برگ ثمره او قابض است عصبها را قوت دهد و ثمره او در سرکه جوشانند درد دندان ببرد

سرکه مضمضه کنند درد دهان نگاه دارند سنقوردیدی سپر دشتی است خاصه اگر بسیار خورده است گرم

و خشک بدرجه چهارم زداینده است و کشاینده لطیف کننده سک گرم است بدرجه اول

و خشک بدرجه سوم قابض است احشا را و عصبها را قوت دهد و شکم باز گیرد سورنجان

بهتر آن بود که سفید و سخت بود و سرخ و سیاه او بکار نیاید گرم و خشک تا بدرجه سوم و بعضی

و بعضی دیگر گفته اند سرد است بواسطه بدین سبب اورا زیره و قلقل دهند خداوند

نقرس را سود دهد و معده را زیان دارد و بسیار خوردن او خوب نیست بند

اندامها و عصبها را سخت کند و خاصیت او آنست که هر گاه ماده را از جای

بیرون آرد و آنموضع را قوت دهد و کن ده رها نکند تا ماده دیگر بجای او زود در

داروهای دیگر بدین خاصیت جراحتها را خشک کند سکبینج صمغ درختی است گرم است

بدرجه دوم

بدرجه دوم لطیف کننده و زداینده خداوند فالج و صرع و صداع را و خداوند دردهای

بادناک در سینه و پهلو و سرفه کهن و قولنج بلغمی را نیک بود و خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد

سقمونیا شیره نباتیست گرم و خشک بدرجه سوم معده و جگر را بد است و درد و تب ازو زیان دارد

و تشنگی آرد لیکن اسهال صفرا کند و انیسون اصلاح اوست صواب آنست که سیب را بیاید و بیخ کنند

و میان او پاک کنند و سقمونیا در میان او کنند و بهم باز نهند و در خمیر گیرند و اندر آتش

نهند تا خمیر بریان گردد و بکشایند سقمونیا را بیرون آرند این را مشوی گویند بدین طریق خطرست

او از معده و جگر باز دارند یا سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند صداع کهنه زایل کند سنای گرم و خشک

بدرجه اول کرم و صفرا فرود آرد و در نقرس و وجع مفاصل نبات نافع است ماده را از

قعر اندامها برآرد و خداوند کزاز را سود دارد سوسن آزاد گرم و خشک بدرجه دوم

روغن او تحلیل کننده است بدین سبب معده را نیک است عصبهای سخت گشته را و اندامهای

است چون رحم سود دارد و ارسا بیخ سوسن آسمان گون است در باب الف یاد کرده ایم سوسن

بیخ او معتدل است اندکی بگرمی و تری گراید عصاره او قصبة الشش را سود دارد سرنج سبانج

نزدیکست بلکه قوی تر و از اسفیداج الطف تر است سرد و خشک در زخمها بکار آید و خون باز دارد

سپستان معتدلست سینه و حلق را نرم کند تشنگی باز دارد و طبع را فرود آرد سنبل

دو نوعست هندی و رومی هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل العصافیر نیز گویند رومی

را ناردین گویند از سنبل الطیب العصافیر انچه خوش تر است خوشبوتر است و سنبله او خوردتر است

بهتر است و آنچه سنبل او بزرگ و بوی او زهومتی دارد و خاک سیاه از وی میریزد بد است
تازه‌تر آنچه تازه و خوشبوی و آکنده بود بهتر بود فی الجمله گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
دماغ را قوت دهد و موی محرّق چشم رویاند و تازه‌تر کند و نیز است از شربات و هر دو نوع
خداوند خفقان را سود دارد و سینه و شش را پاک کند و سده جگر و ماساریقا را بگشاید

سلیخه

و ماده ماها را از عضلها باز دارد و خداوند آماس کرده و درد او را سود دارد
گرم و خشک بدرجه سیوم آماس سخت را تحلیل کند سینه و جگر را و معده را و درد گرده و مثانه را سود دارد
دارد و ادرار حیض و بول کند حیض فرود آورد **سیالیوس** انگدان او سیرگرم و خشک
بدرجه دوم خداوند صرع و دوار را سود دارد نفس انتصاب و سرفه کهنه را سود دارد و باد ناف را
و درد خاصره را زایل کند و عرق النسا زایل کند و یا بپنجه ده او در بخورند درد کلیه زایل کند

عرطنیثا بیخ او بکار دارند سده بینی بگشاید عطسه آرد و تحلیل کند سده است و موی بر آید
لثه نیدا ارد و دو نوع پاک کند و سفید کند **عصفر** گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
و بهق را از داید و پاک کند **عاقرقرحا** گرم و خشک بدرجه سیوم او بخایند رطوبتها از سر فرود آرد
و در سر که بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان زایل کند و گوشت دندان سخت کند **عنب الثعلب**

بعصاره
دوستانیت آنچه را ثمره زرد است نافع است آماسهای گرم که اندر ظاهر و باطن بود سود دارد
او عرعر کنند آماس زبان زایل کند و در چشم کشند روشن کند **عود** بهترین او هندیست آن را مندلی
گویند و نوع دیگر هست که از کوه خیزد و کمر و بی آن از مندلی اختیار کنند و نوع دیگر او سمندوری گویند

بس این

بس این انواع قماری است و صنفی و قاقلی و فرود این انواع است اما مندلی پیش در چاه افکنند
آنکه از کوه خیزد بوی او بجامه اندر گیرد و شش را بهم گیرند بدین سبب او را از مندلی فضل نهند و در جمله
بهترین آنست که در آب که بیندازند فرو رود و آنچه بر آب بماند در وی قوت عود نیست و در جمله
عود گرم و خشک بدرجه دوم بیم درم بخورند رطوبت معده تباه از معده فرو دارد و معده و جگر را قوت
دهد بس را تیز کند و مفرح است و در علت ذو سنطاریا سود دارد و خاصه سودای **عنبر**

[illegible]

عروق الصباغین

زرد چوبه است گرم و خشک بدرجه سیوم و زرد آید و عصاره او قوت بینایی زیاده کند و آب
فرود آمدن را باز دارد و سده بگشاید **عفص** سرد و خشک بدرجه سیوم با سرکه و قوبا را طلا کنند سود
دارد و در آب بپزند و جراحتها را و اسهال طلق باز دارد و بر آتش نهند تا بریان شود و در سرکه افکنند
و کوفته از دهان و دندان باز دارد و **فقفه** سرد است و را قوت دهد و خفقان باز دارد
بلیدی سیم که خمره در دار کنیک بهر **فو** نباتیست چون کرفس یکی بیخ این را طلا کنیم در آن
بیخ او بجای سنبل بهر اداری باشد او را ریاده از سنبل است **فوفل** چون صندلست آسی گرم و خشک
دارد و در تماعها این و دندانها تباه کند **فوه** رد نباتیست یکدرم بادود انگ دیوند حیض و ادرار بول
بخورند بیخ سقط و ضربه باز دارد **فل** دارو هندیست چون نقاح است رصد کرم و خشک
فاغره گرم و خشک بدرجه سیوم معده و جگر را سود دارد خداوند اسهال بلغم را سود دارد **فلفلمویه** خداوند
نقرس را سود دارد در قولنج صعب بکار آید و باد مهر ا بگشاید **فرفیون** صمغی است گرم و خشک

خداوند فالج و عرق النسا را سود دارد و در داروهای قولنج صعب بکار آید ذراریح گرم و خشکست بدرجه سیوم
درد گوش و طحال زایل کند و منفعت شوابی نکت باید و سینه را پاک کند و سده جگر و سپرز بگشاید و چون حقنه فرود آرد
و رحم را پاک کند بر گزند با سنگ دوانه ضماد کنند سود دارد زادونیا عوض صلیبت و ذو خرز ماده
اما بحلت اندر سطری انکشت و سفیدست قابض و نیز ما بیک بخانید و وقت بدبند باید بر از زمانی
پدید آید ماده شکننده است شاخها دارد و زداینده و تحلیل کننده بر صرع بند صرع باز دارد
و سده جگر بگشاید و خداوند یرقان را با شراب سود دارد و تخم او معده را سود دارد فطر
سمارغیست سرد است تا خر درجه سیوم و آنچه ازو است هم بدین درجه ر دیکست خلط بد آرد و تولد کند
خدر و سکته و عسر البول و سیفه آرد و بعضی کشنده است خاصه آنکه نزدیک درخت زیت یا نزدیک سوراخ
بعضی جانوران زیانکار یا در جای عفونتها و پلیدیها روید صبر سقوطری سقوطری نام جزیره است آن اجل
آب عفران بود و بوی وی خوش کا دو هر ویدست نرم بود و تلخ اندر وی و سپید بر رنگ جگر ماند گرم
خشکست بدرجه دوم اسهال صفرا و رطوبت لطیف کند معده و جگر و روده پاک کند لیکن جگر را
بدست و مضرت او مصطکی و گل سرخ باز دارند و در فصل گرما و سرما نشاید خورد که معده را زیان
دارد با اغذیه ترکیب کند قوت او زیاده کند با انگبین سرشند صفرا و بلغم فرود آرد خداوند
یرقان را با داروهای دیگر بیامیزند مضرت اندارد ما از معده باز دارد و جراحتهای تازه
را ببر و یابند و سوختن گوشت بحسم زایل کند و بوی او صداع آرد و طلا کنند صداع را زایل کند و دماغ را
پاک کند و عقل را صافی کند صابون ریش کننده است قولنج بگشاید و رطوبت خام فرود آرد صندل سرد و خشکست

بدرجه دوم

بدرجه سیوم صداع و خفقان و خداوند تب محرقه را سود دارد و سفید و رنگ و نفث الدم را
صدف ناسوخته در نقرس و آماس زایل کند خاصه اگر حیوان در میان او باشد خار و پیکان
بیرون آرد و جراحتهای عصب را برویاند خاصه اگر پاک کند و مرسانند و با غبار آسیا و خوش
ظفرون را با صدف آمیزند و سود دارد صدف سوخته درد دندان و چشم بکار آید و قوی نه بهق و جرب
بکار آید صمغ عربی گرمست قابض و قوة دهنده است خداوند سرفه و ریش شش را سود دارد صوف
پشم سوخته ریشها را سود دارد و گوشت فزونی را ز ارد صدا الحدید زنگار آهن سرد است قابض
قرنفل گرم و خشکست بوی دهان خوش کند و خیره چشم زایل کند معده و جگر را قوت دهد و خفقان
منش گشتن باز دارد قاقله ضرو و زرد است خشکست بدرجه سیوم قابض است و قی و غثیان باز دارد
قردمانا گرم و خشکست بدرجه دوم خوردن طبیخ او بیماریهای عصب و فالج و صرع را سود دارد و سینه را پاک کند
بجینان ریح القوع زایل کند و خداوند درد گرده و عسر البول را با شراب سود دارد
و مضرت زخم کژدم زده را باز دارد و شربت یک درم قصب نی سرد است و خاکستر او زخم را
و برگ او زداینده است بیخ او را انقاری باز دوسی گویند خار و پیکان بر آرد قصب الذریره چون گل گیست
و لیکن برنگ یاقوت بندهای او نزدیک و اندر میان او چیزی مانند خانه عنکبوت و نیز گونه ای
خوشبوی است گرم و خشکست بدرجه خداوند آماس معده و جگر را سود دارد و بول و تخم گرس ادرار کند
و حیض فرود آرد قنطوریون دو نوعست ضرو و زرد گرم و خشکست بدرجه سیوم سده بگشاید و اسهال
و درد چشم باز دارد و قولنج را سود دارد و حیض و بول فرود آرد عنانح خورد و نیز از قطران گرم و خشکست

بدرجهٔ چهارم داء الفیل و دوالی را طلا کردن سود دارد طلا کردن برلفیدن صدا را زایل کند قطره بگوش
چکانند گرم کوش را لیکن یک اوقیه و نیم بلیسند سرفهٔ کهن و خداوند سل را سود دارد و اگر مردی در وقت
مباشرت عضو خویش را بدو آلوده کند حمل باز دارد **قسط** گرم و خشک بدرجهٔ سیوم بر عرق النسا
و سستی عصبها ضماد کنند سود دارد **قنه** بیرزد گرم است بدرجهٔ دویم و خشک بدرجهٔ سیوم دردهای
سرد را زایل کند **قیل** تحمیت رنگ پاک و سرخ گرم و خشک بدرجهٔ سیوم حب القرع و دیگر کرمها را بکشد
و در داروی سکوری بکار آید **قیمیاز** خشک بدرجهٔ سیوم چشم را قوت دهد و فرود آمدن آب سر تیزی باز دارد
قلقطار گرم و خشک بدرجهٔ سیوم خون رفتن از عضوها باز دارد **قلقند** گرم و خشک بدرجهٔ چهارم
و در ناسور نافع است و خون باز دارد و طبع را نرم کند و زدانیده است **دیوبند** اندر رحم […] او قیتی آب
افتاده زخم زده را سود دارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد و درد مار را زایل کند و بکسر را
بکدازد و درد کلیه و مثانه و خداوند ضیق النفس را سود دارد و خون را از بدن از کلو باز دارد
و رطوبتها فرود آرد شربت سهل شربت […] **ارمک** سرد و خشک معده را قوت دهد و […]
مور و بد بهند طبع باز گیرد **دتیبانی** اندر مرهمها در آید و ریشها را درست کند **شنگاری**
میل بگرمی دارد و تحلیل کننده است موی را خوب کند […] سود دارد […] اعصاب
کنند جره […] خشم سعیدی از جراحتها زایل کند […] و بر آماسهای گرم طلا کنند
سود دارد **شاه تره** سرد است بدرجهٔ اول خشک بدرجهٔ دویم […] معده و جگر را سود دارد
قوت دهد و طبع فرود آرد و ادرار کند **شیطرج** گرم و خشک بدرجهٔ دوم بر بهق و برص با سرکه طلا کنند

سود دارد

سود دارد و اگر در داروی مسهل بدهند وجع المفاصل را زایل کند **شیح** الوان است از جمله ارمنی بهترست گرم و خشک
بدرجهٔ سیوم و خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب را و عارضی که موی بر نیاید طلا کنند موی برآرد
و اگر با آن حب القرع را بکشد و حضرت […] کژدم و رتیلا باز دارد و حضرت زهرها نیز باز دارد **شل**
داروی هندیست گرم و خشک بدرجهٔ سیوم بادها را بشکند و خداوند درد عصبها را سود دارد **شوکران**
تخم بنگست […] افیون با همچنین ناخواه اهرست سرد و خشک بدرجهٔ چهارم و خوانده است […] بازهر است
اورا بر موضعی که جمیع تخم اهند بروید آن موضع […] کنند و زهار کودکان و پستان زنان طلا کنند بکذارد که
موی برآرد و بزرگ شود **شبرم** در نیمهٔ […] ما یاد کرده شد **شاه بلوط** […] اورا بلوط عدسی خوانند ازبهر آنکه دانه ازو است
اورا بشویند سرد بود بدرجهٔ دوم و از جملهٔ داروهای بسیار منفعت است چشم را و درستی […] و گوشت
فزونی را ببرد **شاهسفرم** سرد و خشک بدرجهٔ دوم اسهال صفرا بکند و در بیماریهای گرم سود دارد
تودری […] سرد و تر است بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول بر آماسهای […] طلا کنند و در سرطان
و […] آماس […] العسل طلا کنند سود دارد و خاصیت او قوت جردی فزودن است **توتیا**
سرد است بدرجهٔ اول و گرم خشک بدرجهٔ دوم **تنبل** داروی هندیست سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
معده و گوشت بن دندان سود دارد **تفسیا** […] سر […] است گرم است و […] خشک
و در وی رطوبت غریب است بدین سبب ما سوده را نافع است […] داء الثعلب
موی برآرد و اورا از کلف طلا کنند […] زنگ […] کلف […]
تربد معروف است پوست او را […] تا سعیدی پدید آید و در معجون […] بکار دارند بکوبند

و بپزند و اگر بر سر مطبوخ کنند بدان نرمی نباید کوفت نخست با روغن بادام آلوده باید کرد تا نرم

خطمی

کردن یا تحلیل معده دریاید و خطمی نام او بلغت یونانی نباتیست که ترجمه او کثیر المنافع است یعنی
منفعت بسیار معتدلست ورم کشنده و پزاننده و تحلیل کننده بیخ او ناعتر از برگست و لطیفتر و آبها
و اوجاع مفاصل و عصبها ضماد او نافع است خاصه با پیه بط و اندر خنازیر با کوکرد و بشیراب بزنند
خداوند عسر البول سنگ مثانه را سود دارد و در طلا خداوند سرفه و خداوند حرقة البول و وجع الاحشا
را سود دارد و اسهال صفرا باز دارد و با سرکه طلا کنند کزیدن مگس انگبین را سود دارد

خیار شنبر

معتدلست در گرمی و سردی و بتری میل دارد گرم کننده است معده را و روده را از ثقل صفرا پاک کند
و قولنج بکشاید و زبد رطوبتها را دفع کند و با خرمای هندی صفرا فرود آرد و با آب کشنیز و آب عنب الثعلب
خداوند یرقان را سود دارد و اگر آب کوفت با این آبها بیامیزند خداوند وجع المفاصل و خداوند
آماس معده و جگر و اعصاب را سود دارد و با آب کشنیز و آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق بکشاید و ما بان
در اوجاع مفاصل ازو سودیست

خربق

دو نوعست سیاه و سفید اما سفید گرم و خشک است در درجه سیم
گرم است یا ست و عسل بسرشند موشی را بکشد و خوک و سگ و دیوانه را نیز بکشد و در طلا کردن برص و بهق
و برص و نابت نافع است ... زنده است و خوردن او با احتیاط است که یکی از دواهای ترسناک است
یکشبانروز بنهند پس از ترب جدا کنند و آن ترب را پاره پاره کنند و اور است بجوشانند و با انگبین
بدهند با نیم اوقیه در گلاب بپزند و بپالایند و آن گلاب را با انگبین بکار دارند اما سیاه اندر
مسهل خداوند فالج و لقوه و اوجاع مفاصل و برص و بهق سیاه و سفید را سود دارد و خداوند صرع و مالیخولیا

ایکی و نیم

لیکن در ماه پسین تر ترین باید داد و نخورد هم تمام قوت قوی اندام را باید داد و چند روز پس از اسهال
طعام غلیظ نباید داد و ... وی محول باید بود نخست نسا نگاه باید کرد و یا عقاد او جهل باید داد
اگر با سرکه مضمضه کنند درد دندان را زایل کند و اگر در گوش چکانند آوازهای درد ... که در
گوش افتد باز دارد

خاولنجان

گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف و تحلیل کننده است معده را سود دارد
و بوی دهان خوش کند و خداوند قولنج و درد کلیه را سود دارد و قوت ... زیاده کند

خرنوب

شامیست و نبطی و نبطی خشک است نبطی را که ... چند بار بمالند بریزاند و اندر ضمادهای ...
بکار دارند اسهال باز دارد

خزف

سفال تنور ... در ریشهای سر و ... طلا کنند
سود دارد و خزف سوده را با موم و روغن سرشته بر خنازیر ضماد کنند سود دارد خاصه ...
سرطان بحری کلف و غش را زایل کند

خلاف

برگ بید و آب او صداع گرم بنشاند و آب او ...
سود دارد عصاره او در گوش چکانند آسان ریم باز دارد

خبث الحدید

ریم آهن معده را قوت دهد
سستی از وی زایل کند و فضله از وی دفع کند اندر نبید کهن بجوشانند و بدهند حمل
بواسیر باز دارد و حیض ... باز دارد و تقطیر البول باز دارد و ... طحال را سود دارد ...
خاصه اگر در آن نبید بنشانند

خبث الفضه

بپارسی کبنه گویند خداوند ... و ... را سود دارد

خبث الرصاص

سفیده ارزیز است ... خروج چشم را سود دارد

خیربوا

گرم و خشک است بدرجه سیوم باز دارد
و لطیفتر از قاقله است

ذنب

منفعت او اندر معجونها خداوند سودا ... اندر چشم
کشیدن و سرمه که در وی ... باشد ... چشم را قوت دهد ... اندر ... بزنند گویند خداوند خفقان را

سود دارد و دل را قوت دهد و وسواس زایل کند اگر در دهان نگاه دارند بوی دهن را خوش کند و بوی مو
و دهن و داغ که باتش زرین کنند رد و درست شود **ضیمران** مرکب است از سرد و گرم آمیخته گویند سردی
غالبست بقوت گرمی سده دماغ بگشاید بقوت سردی صداع گرم را سود دارد و جامه اگر بوی نهند
و سرد کنند و گلاب سرد بروی زنند گرمی و خشکی دراتعقد دماغ رساند تخم او بریان کرده از اسهال
صفرا باز دارد و بریان کرده اندر جلاب بسوزش روده و معده و مثانه بار دارد **عاقرقرحا** دواع
دارد بیت رنهت و ماده سفیدست و اصل وی بارک و سیاه و سرخ و سخت و بیخ بیک انجه
پسندیده مادت است هم اندر اسهال بگشاید و اخلاط غلیظ فرود آرد و ضداوند صرع و زکام را سود دارد
و قرحه شش پاک کند خاصه با شراب شیرین دهند و با سکنجبین سبز زرد را پاک کند و خداوند عرق النسا
و وجع المفاصل را سود دارد و عصبها را پاک کند و خداوند عسر البول و اختناق رحم را و درهم مالیدن آماسهای
سرد و درهم آماسهای باطن سود دارد و خداوند تب لرزه که از بلغم زجاجی خیزد سود دارد و جگر و معده و با هم
و با هم زهرها را دارد کند شربت یک مثقال اندر شراب **غافث** خداوند درد جگر و سپرز و سختی و آماس
را سود دارد و شربت یک باید و خداوند عسر البول را نیز سود دارد سرگین کفتاران گرم و خشک
بدرجه اول و سریشم ماهی خشک است گرمی او کمتر است و در ریشهای سر طلی کنند سود دارد و تر و خشک
آتش طلا کنند نگذارد که بر دمد اما سریشم ماهی در سرکه حل کرده بند و نهند یا در چوب بر بندند چون انگلو او بند ... و
را سود دارد **غرب** بید مرغزاری است که در وی بوده خیزد و برکه خوردن آنست که بوستان او برگ او
جهت تازه را بر دیاند برگ او در اخشک کند و بنید یا بکوفت کند آماس سپرز زایل کند **غالیه**

الماسهای

آماسهای سخت را نرم کند بوی آن صرع و سکوت را سود دارد و اگر در شراب بنهند
بخار باند درد رحم را سود دارد و التماس آنرا و حیض آنرا فرود آورد و خاصه اگر از وی
حمول سازند و خداوند اختناق رحم را بهوش آورد و نطفه از وی فرود آرد و برماند
با روغن بان اندر گوش چکانند درد گوش بنشاند تمام شد ادویه مطلقه بحمد الله والمنه

ریوند چینی و غاریقون و فوه و پوست بیخ کبر و پوست درخت بید و گزمازج و افتیمون و غافث و تخم کشوث و تخم
کشته هم در پنج من سرکه و نیم من آب تر کنند تا نیک بپزد در یک من شکر پزد تا نیم بار آید پالایند و بر سر شکر نهند
تا بقوام آید شربت پنج درم تا ده درم صفت شراب حنا بگیرند شکر تیغی و گلاب سی من بجوشانند تا کف
نرم و کفک برداراند و بنیم بار آید و مقدار نیم درم زعفران سوده در وی حل کنند یکی توقف حاجت
با آب حل میکنند و سرد گیرند **شراب افسنتین** که معده ضعیف و جگر و سپرز صلب را سود دارد و طبع را فرو دارد
شراب طعم سرحمی که انگبین مصفی یکمن اندر گذارند و بگیرند قسط و مصطکی دانه و اذخر و ساذج هندی و سنبل و گل سرخ
و صبر و غاریقون از هر یکی دو درم افسنتین ده درم هفت درم هم بکوفته و زعفران یک درم اندر پاره کتان بسته
در این شراب افکنند و چوب جنیدی داده در قرابه کنند و در آفتاب یک هفته بگذارند و هر روز در یکی بجنبانند
افزای بسته را بجنبانند بعد از یک هفته فشار اندر و در کنند شراب را نگاه دارند یک وقیه شربت باشد
شکر **سکنجبین بزوری** که صداع و دیگر را سود دارد و بنده بگشاید و طبع نرم کند زوفا و چهل درم غاریقون
در بند و بسفایج و تخم کشته از هر یکی بیست درم زنجبیل سه درم ده ده درم همه کوفته کنند و بجوشانند و پالایند
و یکمن و نیم شکر بر نهند شربت بیست تا سی درم تا بیست درم جلاب **سکنجبین رمانی** در تبهای محرقه سود دارد
آب انار ترش و شیرین نیم من سرکه پنج استار از هر یکی ده استار گلاب پنج و نیم شکر یکمن و نیم بجوشانند
تا بقوام آرند شربت بیست درم و اگر کسی خواهد که این شربت تفرقی آب غوره و آب ریواج و ترشی
ترنج زیادت کند و شکر باندازه آن کند صواب باشد و اگر بجای سرکه خرمای هندی زیادت
کند روا باشد **سکنجبین عنصلی** که صداع و ضیق النفس را و درد پهلو که از سردی بود صداع و تب کهنه

و لقوه و فالج را سود دارد بیارند عسل یک من زنجبیل و تخم بادیان و انیسون پنج استار (؟) و عاقرقرحا و دودانه و دارچینی
و دانخواه از هر یک دو وقیه تخم کرفس و زیره کرمانی و فودنج نانخواه از هر یکی ده وقیه سداب کوهی پنج وقیه بلبل
سیاه ده وقیه سرکه عسل ده من انگبین سه من مثلث ده من داروهای نیم کوفته با سرکه و مثلث و انگبین بیامیزند
پس از جوشانیدن یک هفته در آنجا بنهند پس پالایند و در خرابه نگاه دارند پس از طعام پس از طعام به کار برند
دارند صفت خل العسل بگیرند بار دستی و آنرا پاک کنند و یکمن از این پاک کرده در ده من
خل الخمر کنند شصت روز بگذارند در آفتاب و نیمی از آن را پاک کرده در سال به جنگ میکنند و نیمی را در آنکه
شش ماه در سرکه نهاده باشند پس به کار برند قبض شکم را پاک کند و آواز صاف کند مصروع و معتوه
و ضد اوند عرق النسا و سپرز و صلب را سود دارد و بصر را تیز کند و قوت دهد و خفقه کردن آن گوشت بن
دندانها را سخت کند و دماغ را خوشبوی کند شربت از وی سکنجبین معضا اندک اندک دهند تبدیل نبیک وقیه
رسانند تا دو وقیه و نیم طبع را فرو آورد **سکنجبین سفرجلی** که ضد اوند معده گرم را سود دهد و طعام
بگوارد آب آبی ترش بگیرند و یک شب نهند تا بنشیند بامداد و بپالانند و ده من از این آب پنج سیر
سرکه بر نهند و یک من شکر بقوام آرند **صفت شراب افسنتین** که معده را از صفرا پاک کند
سوء المزاج گرم زایل کند بگیرند گل سرخ هفت درم افسنتین رومی بیخ بادام تازه ده درم عدد
خرمای هندی بیست درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم اندر ده من نیم آب بنهند تا باز یک نیمه آید
و بپالانند شربت چهار درم با یک درم صبر یا بی صبر **سکنجبین** کسی را که آبله پدید آید سود دارد بگیرند
خل الخمر تلخ و گلاب دو جزو و برگ گل سرخ یک وقیه چوب ریح تراشیده یک وقیه همه در سرکه

و گلاب

خل الخمر

و گلاب نهند تا سه روز پس بجوشانند تا نیمه باز آید دو جزو یا سه جزو شکر بر نهند و بقوام آرند شربت تا ده
درم **سکنجبین** که ضد اوند آبله بجای شراب گذر بود و ضد اوند طاعون سود دارد بگیرند انگبین نیم
آب غوره و انار ترش و ترشی ترنج و آب ریواج و عصاره تمرهندی ترش نیم جام و نعنع و سماق و عصاره
زرشک از هر یکی نیم من همه را بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند ده درم سنگ طباشیر و دو درم
کافور بهر دو را بسایند و لختی از این شراب در هاون کنند و طباشیر و کافور در وی حل کنند پس بجمله شراب بیامیزند
شربت یک وقیه در همه بیماریهای گرم و تبهای محرقه سود دارد **صفت شرابی** که ضد اوند آبله جام
را بید هند آبله را باسانی برآید بگیرند گل سرخ و عدس مقشر از هر یکی هفت درم انجیر ده عدد مویز سپید دانه
بیرون کرده ده درم لک مغسول سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درم همه در یکمن و نیم آب بپزند
تا دو بهر برود و بپالانند و دانگی زعفران در وی حل کنند و این جمله سه شربت بدهند **شراب میوه** آب غوره
و نعنع و سماق و اجاص و هیو و عصاره زرشک و خرمای هندی و ترشی ترنج و آب سیب و امرود و انار و حفض
و طبیخ عناب هم و اسپست ارنیم هم شکر طبرزد بپزند و کفک بردارند شربت بیست درم **شراب عناب** ضد اوند سرفه
ذات الریه را سود دارد بگیرند عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد درم مویز دانه بیرون کرده
پنجاه درم بیخ سوس نیم کوفته بیست درم و کسی خار خشک چهار درم همه در سه من آب بپزند تا نیمه آید
بپالانند و شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت پانزده درم را بکنند دهند با نخید و فعه بخورد **شراب انار**
که صفرا باز دارد و معده را قوت دهد بگیرند آب انار ترش یک من نعنع تر ده شاخ عود خام سنگ و مصطکی از
از هر یکی دو درم پسته که بیرون نیفتد از بهر بخور درم عود سنگ بکوبند و اندر صره کنند و مصطکی جداگانه

در صره کنند و بپزند نقیع دو دسته در دیگ بگذارند و شکر و طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر خواهند تا بماند
یک بجوشانند و شکر برافکنند روز بپزند **شراب نقیع** که فواق بنشاند و قی و اسهال باز دارد و بگیرند انار ترش
و شیرین دانه آن با تخم آن بکوبند و آب آن بگیرند و بجوشانند و وزن آن عصاره نقیع تر با آن بیامیزند و بجوشانند
و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر مقداری پوست پسته و سنگ در وی ببرند سخت قوی شود **شراب آلو**
بگیرند آلوی سیاه قیمتی صد عدد و عناب دانه بیرون کرده سی عدد و خرما هیبتی پاک کرده بسر قیمتی یک و دو قیمه
تر هندی سفید ارشیده بیکوفته دو وقیه تر هندی را جدا اندر آب بنهند و بهم را در تخ آب بپزند تا نهری رود
و بپالایند و پس برنجین و سیم شکر برافکنند و بقوام آرند و یک درم سقمونیا و نیم درم زعفران دروی حل کنند
شربت چهار درم **شراب بنفشه** که سینه را نرم کند و اصلاح فرود آرد و بگیرند گل بنفشه ترکمن اندر چهار من
آب فرو غار کنند و همچنین کنند تا سه دفعه پس شکر برافکنند و بقوام آرند شربت ده درم و اگر بنفشه تر نباشد
نیاید از بنفشه خشک هم بدین سان باید کرد شراب نیلوفر که تسکین تب کند در سرسام و تب گرم سود
دارد بعضی آب نیلوفر مقطر کنند چون گلاب بعضی بطریق بنفشه سازند **شراب عناب** که در ذات الجنب سود دارد
بگیرند بنفشه و تخمین دو دانه آبی تازه شیرین ده درم تخم خطمی پانزده درم کنجد ده درم دانه آبی و تخم خطمی
جدا بجوشانند و لعاب آن بیامیزند شربت پانزده درم با گلاب و روغن بادام دهند **شراب انار**
که در ذات الجنب بکار آید و سود دارد و بگیرند آب انار شیرین دو من و شکر نیم من آب سیب ترش یک من
بجوشانند تا به نیم باز آید و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند **شراب حماض** که او را … گویند
تب را باز دارد و کسی را که خون از کام برآید سود دارد و بگیرند حماض تازه که هنوز درخت نب

بگیرند حک

و بنهایت خشکی باز رسیده بیست صد عدد بیکوفته کنند و در هفت آب باران یا در آب چشمه صافی غار
کنند و سه روز بگذارند پس باتش نرم بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند در برون
آب وی سی استار معجع برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا و زعفران و مرد کلی عصاره لحیة التیس
از هر یکی دو درم نرم بسایند و درین شراب بیامیزند و اگر در سینه خلطی بود که بجای معجع هم انگبین کنند
و اگر بجای آن هم معجع کنند **شراب ترنج** بگیرند انگور تمام رسیده شیرین دانه پاک کرده و آن را بشند
و باتش نرم بجوشانند تا دو بهره برود یک بهره دارند از بهر درد سینه یا شراب خشخاش بکار آید **شراب سیب**
که معده و دل گرم را و ضعف را سود دارد و تشنگی بنشاند و خفقان زائل کند بگیرند سیب کوهی ترش
و شیرین با سیب بار رسیده تازه و بکوبند و آب آن بگیرند و بنهند تا صاف شود پس بپالایند و بجوشانند
و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر سیب بیک آب آبی بود **شراب غوره** که تشنگی بنشاند و تب
گرم سود دارد و مضرت طعامها و شرابهای گرم باز دارد و بگیرند عصاره غوره و بجوشانند تا به نیم
باز آید و کف بردارند و یک شب بنهند روز دیگر بپالایند و بر هر منی نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند
و روز دیگر که میجوشانند نعنع تر وردی افکنند و در هر منی دو سه تا بوی آن گیرد و طعم شراب ریواس
آید بعضی گفته اند مقداری قرنفل سوده اندر صره بسته افکنند و بهر سه تا بوی آن گیرد **شراب مورد**
که معده را قوت دهد و اسهال باز دارد بگیرند مورد دانه که تازی حب الآس گویند دانه دو قدید
از هر یکی پنجاه درم قرط و طراثیث از هر یکی ده درم همه بکوفته پس بگیرند آب سیب کوهی و آب آبی ترش
و آب انار ترش از هر یکی یک من همه بجوشانند و بپالایند و بقوام آرند **نسخه دیگر** بگیرند حب الآس بیکوفته

کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و بپالایند و عصاره او بستانند
و بر ده من عصاره دو من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و اگر مقداری طباشیر
سوده در وی بسرشند صواب باشد **شراب گل** که طبع فرو دارد بگیرند برگ
گل تازه دو من و اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود پس گل را از آب برون
آورند و بیفشارند و هم درین آب دو من دیگر بجوشانند تا سه مرتبه پس دو من
شکر بر افکنند یا انگبین بقوام آرند شربتی چهل درم با شیرخشت یا با شراب میوه
یا با سکنگبین و اگر گل را پنج بار یا هفت بار تازه میکنند بهتر آید و هر وقت که از پس
شراب گل شربت آب سرد بخورند بجاحب برانگیزد **شراب صندل** که خداوند دل
و جگر گرم را و در تبهای محرقه سود دارد بگیرند صندل سفید سوهان کرده پنجاه درم
و در پنج سیر سرکه و پنج سیر آب غوره و یک من و نیم آب فرغار کنند یکشبانه روز پس
بجوشانند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام
آرند شربتی ده درم در آب تخم خرفه و اگر کسی را بدین شراب حاجت آید و سرفه
مانع بود بی سرکه و بی آب غوره بسازند و بجای هم گلاب کنند **شراب هلیله**
که اوجاع مفاصل گرم را و تبهای گرم را سود دارد و طبع فرو دارد بگیرند
هلیله زرد مقشر صد عدد و در شیشه کنند و آب در سر او کنند چندانکه مقدار یک بند
انگشت از وی زیاده آید و سه روز در آفتاب بنهند پس آن آب از وی برون کنند

ونگاه

ونگاه دارند و آب تازه در شیشه کنند و روز دیگر بنهند تا همه طعم هلیله بستاند و
بپالایند و با آب نخستین بیامیزند و صد درم ترانگبین بر افکنند و بقوام آرند و اگر
در مقدار نیمی از وی یکمثقال سقمونیا حل کرده کنند صواب بود شربتی دو وقیه تا
سه وقیه **صفت میبه** که معده را قوت دهد و فواق باز دارد و خداوند
درد جگر را سود دهد بگیرند آبی ترش دو من و شراب کهن خوب هشت من
بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند و کف بردارند و پنج من شکر یا انگبین برنهند
و بقوام آرند و نخست بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم قاقله صغار و کبار و
دارچینی از هر یکی چهار درم قرنفل سه درم زعفران شاخ سه درم هم کوفته کنند
و در صره فراخی بندند و در دیگ افکنند و هر ساعت می مالند تا قوت اندر دهد
و چون بقوام آید نیم درم مشک سوده بر افکنند و بیامیزند **صفت خندیقون**
که طعام بگوارد پیرانرا و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد بگیرند شراب کهن
پنج رطل بوزن بغداد و انگبین صاف یک رطل و نیم و بیامیزند پس بگیرند
زنجبیل پنج درم و هیل و قاقله از هر یکی نیم درم قرنفل دانگی دارچینی و زعفران از هر یک
دانگی پلپل سیاه دانگی و نیم مشک و زعفران را جداگانه بسایند و داروهای دیگر
کوفته در صره کنند و در شراب افکنند و با آتش نرم بجوشانند و صره را هر ساعت
بمالند و بقوام جلاب آرند پس مشک و زعفران در وی بیامیزند و نگاه دارند

شربت ده درم تا بیست درم **نسخهٔ دیگر** بگیرند عود خام و سنبل و قرنفل و قاقله از هر یکی سه درم و زنجبیل
و دارچینی از هر یکی پنج درم مشک یک درم زعفران دو درم هم بدین طریق که در شراب سیب گفتیم شراب آس دو درم انگبین
و یکمن شکر بکار دارند و بقوام آورند **شراب عود** که معده سرد را سود دارد بگیرند عود هندی ده درم
نبدادی از هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی و کور از هر یکی دو درم همه کوفته در صره فراخ کنند و در ده من آب اندازند
گلاب بجوشانند و هر ساعت صره را بمالند و چون گلاب بنیم باز آید صره از وی بر آرند و یکمن شکر در افکنند
و بقوام آرند و دانگی مشک در وی حل کنند شربت پنج درم تا ده درم صفت شرابی که فواق بنشاند
خاصه آنچه از بسیاری طعام غلیظ بود بگیرند زیره و انیسون و نعنا بکوبند از هر یکی ده درم در یکمن آب بجوشانند
تا بنیم باز آید و بپالایند و شکر را فکنند جرعه جرعه میخورند **شراب افسنتین** که مادهای [illegible] را بگشاید و قطع کند
و بپالایند و شکر را فکنند و بقوام فرود آرند افسنتین یعنی پنجاه درم سنبل بیست درم تخم کرفس سی درم همه را اندر ده من آب نهند تا بنیم
آرند **نسخهٔ دیگر** افسنتین رومی پنجاه درم [illegible] باز آید و بپالایند و یکمن شکر را فکنند و بقوام آرند شربت یازده درم تا بیست درم [illegible]
از هر یکی یازده درم مصطکی و گل سرخ و [illegible] از هر یکی ده درم در ده من آب تر کنند که هر سه روز بود و وارد افسنتین بیفکنند شکر در وی کنند یا ماه [illegible] شربت سی درم تا چهل درم
بهتر کنند **شراب نعنا** که تنگی نفس را سود دارد و سینه از ماده غلیظ پاک کند بگیرند [illegible] از هر یکی
ده درم و حلبه پنج درم سوس ده درم پرسیاوشان هفت درم پنج کرفس و تخم بادیان و تخم کرفس
و تخم بادیان و زوفای خشک از هر یکی ده درم بوده و انیسون از هر یکی پنج درم [illegible]
شربت چهار درم و در بعضی نسخها تخم [illegible] آورده اند مقدار پنج درم پنج سوس آسمانگون آورده اند سه درم
دو خا نیز آورده اند **شراب انجبار** که در روثت کلیه سرد را سود دارد بگیرند نخود یکمن اندر پنج من آب بجوشانند

صح صح

تمت الباب

تا بنیم باز آید و بپالایند و یکمن و نیم از این طبیخ بجز و یکمن و نیم انگبین با طبیخ نخود بیامیزند و یکدرم سنبل
و یکدرم قرنفل و یکدرم دارچینی و یکدرم طالیسفر و نیم درم زعفران همه کوفته اندر صره بکنند و در این طبیخ افکنند
و بقوام آرند پس صره از وی بر آرند نافع بود **باب دوم اندر لعوقات** صفت لعوقی که سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار پنج درم مغز بادام شیرین پنج درم کثیرا شسته و مغز تخم آبی شیرین از
هر یکی سه درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درم سپستان سی عدد و مویز دانه بیرون کرده بیست عدد عناب و سوس
پنج درم خایند هفت درم سپستان خایند و مویز و پنج سوس همه را در یکمن آب بپزند تا بنیم آید و بپالایند و ده سیر
شکر طبرزد در افکنند و بقوام آرند دارویهای دیگر کوفته بدان بسرشند و بعضی مردمان نیز تخم خشخاش
یازده درم و کثیرا شسته پنج درم صمغ عربی خشک بیست عدد عناب و یکعدد خشخاش سفید با تخم همه کوفته
در افکنند و بیست ده درم آرد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم روغن بادام بچکانند و بسرشند
لعوق سپستان سرفه گرم را زایل کند بگیرند سپستان صد و پنجاه عدد عناب پنجاه عدد و مویز دانه بیرون کرده
چهل درم و کثیرا شسته بیست درم همه را در سه من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و صد درم خایند
و صد درم فانید و صد درم منقی بجوشانند و در افکنند و بقوام آرند پس چندانکه ممکن گردد آرد باقلی در وی بسرشند
لعوق زوفا ماده ها نیز و سینه را پاک کند بگیرند زوفای خشک و بیخ سوس آسمانگون هر دو کوفته و بیخته با انگبین
بسرشند اگر بیخ سوس حاضر نباشد ریای آن شونیز گیرند **لعوق حلبه** بگیرند حلبه و پنج درم بادام و دو مثقال
انگبین بسرشند شربت یکسر **لعوق کتان** تخم کتان بریان کرده بکوبد و نیم درم زیره و ... از هر یکی
ربع از نیم و ... کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت بامداد و شبانگاه یک کفچه **لعوق کرنب** کرنب کوفته و [illegible]

و نیم من انگبین بپزند و بقوام آرند مغز جلغوزه و مغز پسته دانه از هر یک وقیه تخم ریحان کرده و حبه از هر یکی
نیم وقیه مغز فستق دارد و باقلا از هر یک یکوقیه بسرشند و شربت پنج درم با شیر خ **لعوق غاریقون**
رب السوس و پرسیاوشان از هر یکی هفت درم تخم بادیان و فراسیون و رفاحی خشک و غاریقون از هر یکی
سه درم میعه تر و صمغ البطم از هر یکی یکدرم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز و میعه و صمغ البطم
در میفتیج حل کنند و داروهای کوفته و بیخته بدان بسرشند پس جمله با انگبین بسرشند شربت یکمثقال
لعوقها همه سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند **لعوق بزرد** که سینه را از ریم پاک کند رب السوس بیست درم
کثیرا و بزرد و بادام تلخ و تخم بادیان از هر یکی سه درم بزرد با روغن گاو در انگبین بگدازند دیگر
داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت سه درم با طبیخ زوفا **لعوق حب الصنوبر** سینه را از بلغم سرد
پاک کند بگیرند حب الصنوبر ده درم شونیز چهار درم افتیمون تخم بادیان از هر یکی دو درم همه
با انگبین بسرشند شربت یکمثقال تا دو درم با سکنجبین عنصلی نافع بود **باب سیوم در**
قرصها **قرص گل** معده را سود دارد و رطوبات از معده پاک کند و خداوند تب بلغم
و تب کهنه را سود دارد بگیرند گل سرخ بیست درم سنبل پنج سوسن از هر یکی ده درم عسل بسرشند
و اقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین زوری یا سکنجبین ساده **نسخه دیگر** خداوند تبهای کهنه را سود دارد
بگیرند گل سرخ شش درم پنج روس چهار درم سنبل دو درم با مفتح بسرشند **قرص گل منیر** که معده را از آماس
و درد نجات دهد گل سرخ شش درم سنبل سه درم رب السوس چهار درم اکلیل الملک و بابونه و اذخر
از هر یکی سه درم مصطکی و کدر یا از هر یکی دو درم شربت یکمثقال از جهت درد معده با طبیخ افتیمون دهند

و از جمله آماس

کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

و از جمله آماس گرم قرص گل سرخ را با آب عنب الثعلب و از جمله آماس کهن با شراب بسرشند قرص ... بدهند
قرص مقل آماس معده که کهن بشود بگیرند گل ده درم سنبل دو درم زعفران و مر از هر یکی یکدرم
قسط یکدرم و نیم مقل سه درم مقل بشراب حل کنند و اقراص کنند هر یک سه درم با آب کرفس یا آب
عنب الثعلب بدهند **قرص کافور** که خداوند تب گرم و یرقان را سود دارد بگیرند گل سرخ دانه بیرون
کرده طباشیر و گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک و تخم کسنه از هر یکی سه درم مغز تخم خیار و مغز تخم
کدوی شیرین از هر یکی پنج درم صندل سفید دو درم کثیرا سه درم رب السوس دو درم کافور یکدرم بلعاب
اسبغول بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین **قرص کافور** که در تب محرق و صفراوی و
دق سود دارد طباشیر پنج درم کوک پنج درم تخم خرفه پنج درم تخم کسنه سه درم مغز خیار و مغز کدوی
شیرین از هر یکی هفت درم رب السوس سه درم صندل سفید سه درم ترنجبین پاک کرده ده درم کافور
نیم مثقال بلعاب دانه آبی بسرشند اقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین و خداوند تب دق را با تخم خرفه
قرص طباشیر که اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و تب گرم زایل کند طباشیر و گل سرخ و سماق
پاک کرده از هر یکی ده درم تخم حماض و تخم خرفه از هر یکی پنج درم صمغ عربی و گل ارمنی از هر یکی سه درم
شربت دو درم با شراب آبی اندر بعضی نسخ دو درم شاه بلوط آورده اند **قرص طباشیر** که
سوزش دل و تب گرم را ببرد گل سرخ شش درم طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و بادرنگ
و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی شش درم رب السوس سه درم کافور و زعفران از هر یکی یکدرم بلعاب اسبغول
بسرشند شربت دو درم **قرص زرشک** که بیماری جگر گرم را سود دارد زرشک پاک کرده ده درم

تخم کشنیز و تخم خرفه و تخم خیار از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی یکدرم سنبل چهار درم شربت
دو درم با سکنجبین قرص زرشک که خداوند آماس جگر را سود دارد زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار
و طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی و لک و ریوند چینی از هر یکی یکدرم زعفران یکدرم سنبل و رب السوس
و تخم کشنیز [illegible] از هر یکی دو درم عصاره افسنتین و عصاره غافث از هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنجبین
قرص شبرم که خداوند استسقای زقی را سود دارد بگیرند شبرم و هلیله زرد و بهر دو را [illegible]
کوفته و بیخته شربتی از وی اندکی آغاز کنند و بتدریج افزایند تا یکدرم و هر هفته یکبار در سکنجبین حل کنند
و اگر با مطبوخ بخورند [illegible] قرص لک که در استسقای لحمی سود دارد [illegible]
بگیرند لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درم [illegible] زراوند و خطبیا نا و سنبل و مصطکی و تخم کرفس
و انیسون و [illegible] از هر یکی [illegible] افسنتین رومی و قوه و عصاره غافث [illegible]
دو درم بلیل و [illegible] از هر یکی یکدرم شربت یکمثقال قرص [illegible] که خداوند [illegible] سود دارد بگیرند
هلیله کابلی و هلیله و آمله و [illegible] از هر یکی [illegible] آرند و بدان بسرشند
شربت سه درم [illegible] قرص ریوند که آماس جگر [illegible]
آید سود دارد ریوند چینی هفت درم قوه و لک مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفس و غافث و
انیسون از هر یکی سه درم همه کوفته و بیخته بسکنجبین بسرشند و اقراص کنند شربت یکمثقال قرص ریوند
که اسهال خون باز دارد زرشک پاک کرده و ریوند چینی و تخم کشنیز [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
بسرشند و اقراص کنند شربت یکمثقال با آب لسان الحمل بدهند و اگر تب [illegible] آهن تافته

بدهند

بدهند قرص افسنتین که خداوند درد معده را که پس از طعام پدید آید و [illegible] تا قی نکند باز آید بگیرند
افسنتین رومی و تخم کرفس و انیسون از هر یکی پنج درم [illegible] درم [illegible] و بلیل [illegible] از هر یکی
درم و افیون نیز دو درم [illegible] کرده اقراص کنند شربت یکدرم با شراب بابونه قرص کبر که خداوند
درد سپرز را سود دارد پوست بیخ کبر و اشق از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم تخم [illegible]
و بلیل از هر یکی شش درم اشق را بخل الخمر حل کنند و ادویه را بدان بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم
با سکنجبین قرص انیسون که خداوند تب بلغمی و تهیج را که در بیماران پدید آید [illegible] ضعیف
سود دارد بگیرند انیسون چهار درم [illegible] از هر یکی سه درم افسنتین [illegible]
و سنبل و صبر از هر یکی چهار درم عصاره غافث و عصاره افسنتین [illegible] درم مصطکی یکدرم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند
شربت یکمثقال با طبیخ افسنتین و در بعضی نسخها یکدرم تخم شبت آورده اند قرص ایرسا که سپرز
بگدازد ایرسا چهار درم بلیل سفید و اشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان
بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین [illegible] میگوید که [illegible] قرص [illegible] بود
میگوید [illegible] قرص [illegible] قرص [illegible] که سپرز
سخت را بگدازد تخم کشنیز و تخم خرفه و تخم [illegible] و تخم کدو [illegible] کوفته و بیخته در سکنجبین بسرشند شربت
دو درم قرص قوه که سپرز سخت بگدازد قوه [illegible] درم پوست بیخ کبر زراوند طویل [illegible]
از هر یکی دو درم کوفته و بیخته در سکنجبین بسرشند و در طبیخ انیسون و طبیخ پوست کبر دهند شربت
یکمثقال قرص خردل [illegible] سپرز را که از باد [illegible] زایل کند [illegible]

ترکیب کنند بکشناروز دیگر روز بگیر برگ سداب خشک تا ذی الصبر سشته و قرص کنند و نیم
کرم سخت کنند تا بریان شود و بکدارند که بسوزد و بکوبند زر هر بامداد دو درم با سکنجبین بدهند
قرص عود که هیضه باز دارد و غثی را که از پس استفراغ افتد زایل کند و قوت قی باز دارد
عود خام و سنبل و قرنفل از هر یکی یکدرم گل نیشابوری دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم
مشک دو درم کندر سه درم گلاب [illegible] سه درم با ماء العسل یا ماء اللحم یا شراب سیب یا آبی نسخه دیگر عود چهار درم
مصطکی و قرنفل و کبابه و سنبل از هر یکی یکدرم شکر [illegible] هم شربت یکمثقال قرص کندر که قی و هیضه
باز دارد بگیرند کندر سه درم گل [illegible] ده درم کبابه و قاقله و مشک از هر یک دو درم کافور دانکی
مشک دانکی قرنفل یکدرم شربت یکمثقال با شراب بود به در نسخه دیگر سه درم طباشیر دیگر یکدرم مصطکی زیاد
آورده اند و کافور دو دانگ چنگ ندارد و قرنفل و مشک از هر یک یکدرم ست قرص کندر که راندن خون
خون سرفه و قی باز دارد کندر دو درم الاجوین از هر یکی سه درم شب یمانی دو درم ساذج هندی پنجدرم
گل مختوم ده درم طین با پنجدرم گلنار سه درم افیون دو درم دارچینی دو درم خشخاش سه درم صمغ عربی [illegible] درم
شربت دو درم با عصاره بادروج یا عصاره برگ خرفه قرص رامک که قی و هیضه باز دارد و قوت آرد
قرنفل ده درم مشک یکدرم قرفه دو درم رامک یکدرم و نیم مصطکی و افیون و [illegible] از هر یک یکدرم و نیم
انجمله ده درم شربت قرص جلنار که اسهال و قی باز دارد حب الآس سماق [illegible] از هر یک ده درم [illegible]
گل ارمنی و بلوط و نشاسته پنجدرم قرص [illegible] که راندن خون سرفه و قی باز دارد [illegible]
ده درم کندر و اقاقیا و گلنار از هر یکی چهار درم صمغ سه درم کثیرا و گل مختوم از هر یک سه درم دانه خشخاش

یکدرم شربت دو درم نسخه کتاب [illegible] بماند که عوض دارچینی [illegible] می باید قرص سرمه که
راندن خون سرفه باز دارد سرمه اصفهانی و شادنج مغسول دو درم الاجوین از هر یکی سه درم گلنار [illegible]
از هر یکی یکدرم لادن زعفران از هر یکی نیم درم [illegible] یکدرم و نیم شربت دو درم با آب لسان الحمل
در نسخه دیگر سه درم طین [illegible] آورده و آب [illegible] دهند و طباشیر قرص کهربا که اسهال و قی کهن و افراط
طمث و خون بواسیر باز دارد طین با بسد و مروارید و ودع سوخته و سرو گاوی سوخته و شادنج
مغسول از هر یکی سه درم گل سرخ و تخم خرفه کشنیز خشک و سماق و تباشیر بریان کرده و صمغ عربی بریان
کرده و گلنار بریان کرده از هر یکی پنجدرم طباشیر و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یک دو درم با آب لسان الحمل
او اقراص [illegible] شربت دو درم با عصاره بادروج یا با شراب امرود و [illegible] آبی نسخه دیگر که زحیر و بول [illegible]
باز دارد کهربا پنجدرم صمغ عربی پنجدرم گلنار لحیة التیس از هر یکی سه درم الاجوین و طباشیر از هر یکی
دو درم کثیرا و صمغ کدوی شیرین و مغز خیار از هر یکی سه درم شربت دو درم با آب آبی اقراص الطین
بول خون باز دارد و قروح مثانه را نفع دارد گل مختوم و طباشیر و کثیرا و صمغ عربی و صمغ بادامی و تخم خرفه
و تخم خیار بادرنگ [illegible] اجزا کوفته [illegible] مغسول [illegible]
بدهند نسخه دیگر بگیرند حب الآس و گلنار و صندل سفید و بلوط بریان کرده و بسد [illegible] با شراب آبی
دهند نسخه دیگر مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه و نشاسته بریان کرده و ریوند چینی و تخم خشخاش [illegible] مغسول
و مغز حلغوزه و کندر و تخم کرفس آورده اند نسخه دیگر که جراحت کلیه را سود دارد و پاک کند [illegible]
گل ارمنی و گل مختوم و صمغ البطم [illegible] مثقل با شراب شیرین حل کنند و دارو مانند اول [illegible]

واقراص کنند شربت یکمثقال **قرص کاکنج** که بول خون و سوزش مثانه باز دارد و درشتی کرده و مثانه را سود
دهد تخم خیار پاک کرده یکدرم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم تخم
خشخاش سفید با مغز بادام شیرین و رب السوس نشاسته و کثیرا و تخم کرفس از هر یکی دو درم کاکنج
خشک شش درم افیون یکدرم بلعاب اسبغول قرص کنند شربت سه درم با شراب بنفشه **نسخه دیگر** تخم
کتان و بزر البنج ابیض از هر یکی پنج درم تخم بادیان و زعفران از هر یکی دو درم بزر الحماض و مغز جلغوزه و زبان
کرده و مغز بادام تلخ و افیون از هر یکی سه درم مر یکدرم صمغ و کثیرا سه درم بلعاب تخم کتان سرشته
قرص کنند و بمطبوخ دهند و در بعضی نسخها تخم کرفس دو درم از هر یکی سه درم آورده اند **اقراص البزور** که خداوند
جرب مثانه را سود دارد و این قرص را بادق البزور گویند مغز تخم خربزه دو درم مغز تخم خیار پنج درم
مغز تخم کدو حلیمی پاک کرده مغز بادام شیرین و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سفید و گل ارمنی
و تخم کرفس از هر یکی دو درم اقراص کنند بلعاب نانخواه آبی و با شراب بنفشه دهند **نسخه دیگر** که درد
و مثانه را پاک کند و بول باز گرفته بگشاید مازریون و قطر اساليون از هر یکی چهار درم تخم
خربزه ده درم تخم خیار بادرنگ ده درم کثیرا دو درم **قرص بنفشه** که قولنج بگشاید و در تب
محرقه سود دارد بنفشه ده درم ترید پنج درم رب السوس چهار درم سقمونیا سه درم مصطکی یکدرم و نیم
با جلاب دهند از قولنج و طبخ مویز و انجیر و تخم کشوث و خیار شنبر دهند یا در شراب آلو با در شراب بنفشه **نسخه دیگر**
که تب و سرفه و طبع خشک را سود دارد بنفشه ده درم مغز بادام و مغز خیار از هر یکی پنج درم خداوند
کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درم شربت دو درم با جلاب یا با شراب بنفشه **قرص سنبل**

مو و فو و وج از هر یکی شش درم
دو و هفت درم تخم کرفس و انیسون و حب
بلسان از هر یکی چهار درم
صح

اماس صلب را که در جگر بود سود دارد و معده را نیز اندر سنبل و قاع و اذخر و بلیلج و زرنباد و حب و قصب الذریره
از هر یکی سه درم مر و انیسون و قسط و بلبل از هر یکی یکدرم قرنفل و مصطکی از هر یکی دو درم اشق نیم
درم اشق را بسکنجبین حل کنند و دارو بدان سرشته کنند شربت دو درم از جهت اماس معده با مطبوخ
دهند و از جهت اماس جگر با سکنجبین دهند **قرص زرنیخ** که در قروح اعماء و بدان حقنه کنند بود ده با
کند و زود بر دیاند بکبر بند زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی پنج آهک آب نارسیده بیکمن و قرطاس سوخته
هشت اقاقیا هشت و قبه هم بسایند و با آب لسان الحمل سرشته و اقراص کنند **نسخه دیگر** شنجار
و آهک و اقاقیا و مازو زرنیخ هم راست و سماق خندرود در سرکه فرغار کنند پس از آن که نیکو ده باشند
پس خشک کنند و اقراص کنند **نسخه دیگر** زرنیخ زرد و تان میده و قرطاس سوخته از هر یکی
یازده درم زرنیخ سرخ بیست درم عصاره لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم رب عوره و اسفیداج
از هر یکی پنج درم آهک ده درم اقراص کنند و الله اعلم **باب چهارم در سفوفات منسوب**
طباشیر که دل گرم را سود دارد گل سرخ و طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک دو درم بسد و مروارید
و کهربا از هر یکی پنج درم کافور دانگی شربت دو درم با سکنجبین سفرجلی یا آب انار ترش و از جهت خداوند
معده گرم سه درم سماق و دو زیره تر باد کنند و کشنیز را به آب در سرکه فرغار کنند و دیگر روز خشک کنند
و بریان کنند آنرا **سفوف درونج** دل سرد را سود دارد درونج و دانه النور
از هر یکی شش درم زرنباد دو درم بکوبند و بیزند شربت یکمثقال با دوقیه شراب و انجبین یا با ماء العسل
نسخه دیگر طبرزد و خند بیدستر از هر یکی یکدرم پوست ترنج و فرنجمشک از هر یکی نیم درم شربت یکمثقال و درشراب

کهن **سفوف عود** معده سرد و تر را سود دارد قرنفل و کبابه چینی از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی
سه درم عود خام بیست درم شکر چند وزن همه شربت یکمثقال کلان با شکر **سفوف قاقله** آرزوی طعام آرد و دل
و آروغهای بد که زن حامله را بود و سرد قاقله و صندل و کبابه چینی زرشک از هر یکی شکر چند همه شربت دو درم با آب
گرم در نسخه دیگر بجای کبابه بسباسه است **سفوف خماره** مخمور را سود دارد تخم کرفس و تخم کشنیز و زرشک پاک
کرده سماق پاک کرده و عدس مقشر و گل سرخ و طباشیر و بسباسه کوفته و بیخته شربت سه درم با طبیخ
کافور در آب انار **سفوف کرفس** که سستی باز دارد تخم کرفس و تخم بادام تلخ و بودینه و مغز بادام
از بسباسه انار نانخواه و نمک و سداب خشک و زیره از هر یکی ثلث بکوبند همه کوفته و بیخته شربت سه درم در آب
انار **سفوف انیسون** نانخواه و تخم کرفس از هر یکی پنج درم مصطکی سه درم کندر چهار درم قثاء و قسط
از هر یکی سه درم سپیدان سفیدی درم فانید چند وزن همه بکوبند و بسرشند شربت دو درم
سفوف حب الرمان اسهالی که سفید و رقیق باشد و با ثقل آمیخته باز دارد و نار دانک بریان کرده و کوفته و بیخته
چون سرمه صد درم و دیباد سرکه ترغار کرده و بریان کرده بیست درم خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و گلنار
از هر یکی ده درم همه کوفته و بیخته شربت یکدرم و نیم با شراب مورد یا شراب آب انار **نسخه دیگر** که اسهال سوداوی را
سود دهد نار دانک بریان کرده ده درم بهمن سرخ و زرباد بریان کرده و طباشیر و تخم سداب و تخم
شاهسپرم از هر یکی یکدرم شربت سه درم **سفوف کوز** که اسهال صفراوی باز دارد و تخم کوز بریان کرده
سه درم نانخواه یکدرم کندر نیم درم این یک شربت است با آب گرم دهند کودک را اکثر دهند **سفوف مقلیاثا**
که سحج و زحیر رودها را سود دارد صمغ عربی بریان کرده هفت درم زشته بریان کرده چهار درم

اسبغول

اسبغول بریان کرده ده درم تخم مرو بریان کرده و تخم شاهسپرم و بلوط و حب الآس و زر الحماض همه
بریان کرده و طباشیر و گل ارمنی از هر یکی شش درم تخم خرفه بریان کرده تخم حماض از هر یکی سه درم همه کوفته
کنند مگر اسبغول و تخمهای دیگر شربت دو درم تا سه درم و در شراب مورد **سفوف دیگر** بیحیان هم
دو بهر باز دارد و سپیدان سفید بریان کرده سی درم زیره و تخم کتان بریان کرده از هر یکی ده درم
مصطکی سه درم هلیله کابلی به روغن گاو بریان کرده هفت درم مصطکی و زیره بکوبند و تخمها کوفته بیامیزند شربت
سه درم **سفوف دیگر** بسیاری بول که از سردی و ضعف مثانه بود باز دارد و بلوط پنج درم کندر سی
درم کشنیز خشک بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درم گلنار و کرمازو از هر یکی پنج درم
شربت سه درم با آب سرد **سفوف دیگر** که سیلان منی بحمرا و چکیدن بول باز دارد و تخم کوک سه درم
تخم سداب سه درم بلوط و کندر سه درم سعد سه درم تخم خرفه چهار درم گلنار و گل سرخ از هر یکی پنج درم
انیسون و بزرالبنج و زیره و کسیلا از هر یکی ده درم با فانید چند وزن همه بکوبند و بسرشند شربت پنج درم
و اگر هلیله کابلی و بلیله هم با این ادویه بیامیزند هر یکی هفت درم صواب باشد **سفوف سورنجان** که خداوند
اوجاع مفاصل را سود دارد سورنجان هفت درم زیره کرمانی بریان کرده بوزنه چوبی از هر یکی دو درم
درم بلیل یکدرم شکر چند وزن همه شربت دو درم تا سه درم **سفوف نمک** که معده و جگر و اوجاع مفاصل را
سود دهد و هم بیماریهای که از طعام و غیره امتلا شده باشد نمک طعام نوشادر دو وقیه بلیله سفید
سه وقیه زنجبیل دو وقیه بلیله سیاه دو وقیه اسبغول یکوقیه زرالحجر یکوقیه نانخواه یکوقیه بوزنه و شیر
دو وقیه همه کوفته و بیخته شربت دو مثقال با آب گرم **سفوف هلیله** که ورم امعا سخت صلب باشد

و هلیله کابلی و سیاه از هر یکی دو جزو تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزو خرد کوفته و بیخته
شربت سه درم سفوف هلیله با ماء الجبن و بعد ازان غذا دهند آماس جگر را سود دارد و هلیله زرد ده درم
تخم کشنه و تخم کشوث و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی دو درم لک مغسول و راوند چینی
از هر یکی یک درم سقمونیا پنج درم شربت دو درم سفوف که ادرار بول کند و بعد ازان دهند آماس جگر را سود دارد و
بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درم تخم کشنه و تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم
کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم عصاره [illegible] چهار درم ریوند چینی یک مثقال اصل السوس
دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران و سنبل الطیب مصطکی و افسنتین از هر یکی یک درم کافور دو دانگ
شربت سه درم اندر تبهای دیگر کافور و زعفران و مصطکی و لک و سنبل و افسنتین و رب السوس سفوف
قرص بگیرند نخود در آب و سرکه فرغار کنند و خشک کنند پنجاه درم کرنج نشسته و خشک کرده ده درم
نان سپید و خشک [illegible] درم مغز بادام سپید کرده ده درم کرسنه و جو و گندم ده درم از هر یک
سپید چهل درم شکر طبرزد نیم من همه بکوبند و بیامیزند [illegible] تا بخورند
و بخورند **باب پنجم در گوارشها** گوارش عود از جمله مجربات حکما است
ترکیب ادویت عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور دانگی و نیم [illegible] سعد و قلیمه
و زرنب و زرنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی و مصطکی و زنجبیل و بلیله و قرنفل از هر یکی دو درم
پنج درم تخم بادیان و تخم کرفس و دوج و سنبل از هر یکی سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم
بادها را بشکند و خفقان و تنگی دل را زایل کند **گوارش عودی** که معده و دل را قوت دهد خصوصا

عود هندی و قرنفل و ساذج هندی و قاقله و زنجبیل و فلنجمنک و دارفلفل از هر یکی دو مثقال عاقرقرحا یک مثقال
با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال **گوارش ترنج** که بادهای معده بشکند و بعد ازان دهند خفقان و بادها سود دارد
سود دارد و مشک تبتی نیم مثقال ضیربوا و زنجبیل و قاقله و دارفلفل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی
زعفران دو درم شکر چندان همه با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم **گوارش ترنج** که بادها بشکند
طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند بگیرند پوست ترنج یک درم قرنفل و ضیربوا و کوربوا و دارفلفل و دارچینی
و قاقلتین و زنجبیل از هر یکی یک درم مشک تبتی دو دانگ با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم **گوارش**
کافور که اسهال صفراوی باز دارد بگیرند زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ نشسته درم طباشیر چهار درم
بزر الحماض بریان کرده هفت درم کهربا چهار درم حب الآس نشسته درم شاه بلوط پنج درم دقیق الطرا چهار درم
تخم سبب(؟) ده درم غبیرا دو درم ناردانک بریان کرده یازده درم کافور سه درم زعفران پنج درم
فوفل چهار درم نیلوفر پنج درم شراب ترنج بسرشند شربت دو درم **گوارش کندر** که اسهال
بلغمی باز دارد و معده گرم کند کندر سفت درم بلیل و دار بلیل از هر یک دوازده درم زنجبیل و قاقلتین
از هر کدام دوازده درم خورنبوا و قرنفل و ضیربوا از هر یکی پنج درم مشک تبتی نیم درم شکر سفید درم
همه با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **گوارش حب الآس** بگیرند حب الآس هلیله سیاه و بلیله و آمله
و طباشیر از هر یکی بیست درم بلیل و دار بلیل از هر یکی ده درم مصطکی و قردمانا و کردمانا و انیسون و زیره
و سنبل و سلیخه و قاقله و قسط از هر یکی شش درم کوزبوا و تخم کرفس و نانخواه از هر یکی پنج درم ساذج هندی
دو مثقال از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم **گوارش خوزی** بزرگ که طعام بگوارد

عود هندی

دا بهمال باز دارد و صداع و ... را و کسی را که بیم استسقا بود سود دارد و ادرار بول کند بگیرند
قسط و فوه و سنبل و حب البان و بسفایج از هر یکی ده درم گل لوا پنج عدد و قاقله و قرنفل و اتیون و اکلیل الملک
و شیطرج و نانخواه ... از هر یکی چهار درم بسباسه و دارچینی از هر یکی سه درم زراوند و کوند خشک و اشنه
از هر یکی پنج درم و دو [illegible] ... هلیله سیاه کابلی از هر یکی ده سیر روغن گاو بریان کرده و بلیله و
عدد و حب الاس چند ... همه بکوبند و بیزند چون سرمه و شکر طبرزد به قوام آورند و بدان سرشتند
شربت چند مثقال ... و در آب سرد ... از ده ماه بکار دارند **کوارش جوزی** در نسخه دیگر بگیرند ...
که از سرکه بیرون کنند بیست درم حب الاس سیاه ده درم خرنوب نبطی و گلنار و کرمازو و نانخواه از هر یکی
دو درم با انگبین سرشتند شربت چهار درم **کوارش ...** که اسهال صفراوی باز دارد و صداع ... را سود دارد
... گل سرخ از هر یکی ده درم گلنار و سماق و عصاره لحیه التیس از هر یکی هفت درم زعفران و افیون از هر یکی
دو مثقال حب الاس ده درم شراب سیب سرشتند شربت چهار درم **کوارش سماق** که اسهال صفراوی باز
سماق ده درم حب الاس ... انار و ... خرنوب نبطی اندانه پاک کرده ... گلنار از
هر یکی ... همه با موی ... بیرون کرده با ... سرشتند شربت سه درم **نسخه دیگر** که ... را سود دارد
... سماق پاک کرده سی درم ... بیست ... خرنوب ... گلنار
از هر یکی ده درم شراب سیب و شکر طبرزد سرشتند **کوارش زنیره** بگیرند زنیره ...
و بلیل و زنجبیل از هر یکی ده سیر ... و بیست درم با انگبین مصفی سرشتند چنانکه رسم است
نسخه دیگر بگیرند زنیره ... سداب و فلفل و زنجبیل ... از هر یکی ... بادها بشکند و آروغ ترش ...

کند نسخه دیگر

کند **نسخه دیگر** که بادها بشکند و آروغ ترش بیرون کند و قولنج باز دارد زنیره مدبر ده درم
زنجبیل بیست درم بلیل ده درم افتیمون سی درم بوره بیست درم با انگبین مصفی سرشتند **کوارش انگدان**
بلیل و دار بلیل از هر یکی پنج درم ایرسا و زنجبیل از هر یکی شش درم انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو
درم انگدان یازده درم نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم کوفته و بیخته با انگبین سرشتند دو درم

باب ششم در اطریفلها اطریفل بزرگ که معده و امعای سر را قوت دهد و قوت مردی
بیفزاید و مثانه قوی کند بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و دوزندان و بسباسه و شیطرج هندی ... مثقال از
از هر یکی خردی تودری و هر دو بهمن و سپستان ... از هر یکی نیم ... همه کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند ...
انگبین مصفی سرشتند شربت چهار درم **اطریفل دیگر** که طبع را نرم دارد و نرم کند معده را از بلغم و صفرا
پاک کند هلیله کابلی و هلیله زرد و بلیله و آمله از هر یکی ده درم ... پنج درم ترید سفید بیست درم زنجبیل
سه درم شیطرج سه درم ... فوه ... از هر یکی ده درم ... بلوط ده درم گل سرخ پنج درم ... سرشتند
چنانکه رسم است **اطریفل کوچک** که معده را از صفرا و رطوبت نگاه دارد و پاک و صاف کند
و صداع ... را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله ... کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کرده
با انگبین مصفی سرشتند شربت چهار درم **اطریفل افتیمونی** که صداع و بخارهای سودا را سود دارد
و سیاهی موی نگاه دارد و تا دیر سفید نشود بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم سنا مکی
و افتیمون ... از هر یکی پنج درم شیطرج سه درم بسفایج دو درم انیسون و نمک نفطی از هر یکی دو درم
سرشتند چنانکه رسم است **اطریفل عودی** که صداع و خفقان و ... را سود دارد بگیرند هلیله سیاه

یازده درم بلیله و آمله در زند از هر یکی هفت درم افتیمون ده درم بسفایج و اسطوخودوس
دستنا و نمک از هر یکی پنج درم شیطرج زرنباد و غاریقون از هر یکی سه درم افتیمون و مصطکی و [illegible]
و قرنفل سنبل و خولنجان از هر یکی ده درم نوشادر سه درم عودی که در [illegible] کوفته و بیخته
کرده کوفته و بیخته پنج درم با انگبین سرشته شربت چهار یا پنج درم **طریفل مقل** که خداوند بواسیر را
سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله راستاره است مقل چند وزن همه مقل را در آب گندنا حل
شود و با انگبین مصفی سرشته و بجوشش بدهند تا انگبین با مقل آمیخته شود و تری آن کمتر شود
بی داروها سرشته شربت چهار درم **طریفل بامان** که خداوند رنج ریح و بیماریهای بلغمی را
سود دارد بگیرند هلیله کابلی بیست درم بلیله و آمله از هر یکی ده درم بوزیدان کابلی مقل ده درم
شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه مثقال بادرنج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم
غاریقون سه درم قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل و خولنجان از هر یکی دو درم
پلپل و دارپلپل [illegible] از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی سرشته شربت چهار درم **طریفل دیگر**
که خداوند حب القرع را سود دارد بگیرند بوزیدان کابلی [illegible] ده درم تربد و حب النیل و قسط
از هر یکی پنج درم قنبیل و ترمس و افسنتین رومی و [illegible] و افتیمون و نمک نفطی و حرمل سفید و تخم حنظل
[illegible] از هر یکی سه درم و نیم بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی سرشته شربت دو درم **طریفل [illegible]**
که خداوند [illegible] را سود دارد بگیرند هلیله [illegible] و بلیله کابلی [illegible] درم و آمله [illegible] درم
[illegible] درم [illegible] کوفته و بیخته [illegible] کرده [illegible] سرشته

شربت

شربت چهار درم تا پنج درم **طریفل [illegible]** که خداوند صداع کرم را سود دارد و نیز رمد [illegible] دارد
بگیرند هلیله کابلی و آمله و بلیله و [illegible] راستاره است [illegible] سرشته چنانکه رسم است شربت چهار درم
طریفل دیگر که خداوند عرق مدنی را سود دارد اگر ده روز پیوسته بکار دارند ماده این علت پاک کند
بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد و زنجبیل و قنبیل راستاره است کوفته و بیخته در [illegible] سرشته و تخت
جوب کنند چنانکه رسم است **باب هفتم در معجونها** باید دانست که معجونهای بزرگ چون تریاق
فاروق و مثرودیطوس و شلیثا و دیگر معجونهای بزرگ در این آوردن کتاب اصل [illegible] بیرون
شود و درین باب آنچه بیشتر بکار دارند و همه جای بدست آید و هر وقت بتوان ساخت
یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **تریاق اربعه** که حضرت [illegible] جانوران زهرناک را سود دارد و خداوند
صرع و بیماریهای سرد را سود دارد و بادها بشکند [illegible] و حب الغار و [illegible]
راستاره است بکوبند و با انگبین مصفی سرشته [illegible] تخت میگویند و در بعضی نسخها [illegible] و زعفران آورده اند
تریاق [illegible] کسی را که زهر داده باشند این تریاق بدهند زهر را بقی بیرون آرد و [illegible]
دانست که زهر داده اند یا نه از بهر آنکه اگر زهر نداده باشند قی نیارد و گل مختوم [illegible]
راستاره است کوفته و بیخته [illegible] حب کنند و با انگبین سرشته و آنگاه که حاجت آید [illegible] کنند
میدهند **انوشدارو** مفرح آزموده است که [illegible] کند و بوی دهن و بوی عرق
خوش کند و نافع است پیش از طعام و پس از طعام [illegible] بگیرند گل سرخ
[illegible] سه درم سعد پنج درم قرنفل و مصطکی و سنبل و [illegible] از هر یکی سه درم قرفه و زرنب و زعفران

و بسباسه و قاقله و مال و کوز بوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و با ... بند و یک رطل نبیذ ادی
شیر آمله و چهار رطل و نیم آب بر زند تا دو بهره برود و بمالند و یکمن شکر با انگبین بر نهند و بقوام
آورند و داروها بدان بر سرشند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال **معجون هرمس** که ضماد اندر درد
مفاصل را و درد معده و قروح امعا و ریح ... ضماد کنند ... استسقا و یرقان را سود دارد و بادها را بشکند
و فالج و لقوه و بلغم را سود دارد و حقنه بکار باید عاقرقرحا و اسارون و وج و قردمانا و زنجبیل و تخم سداب
و فودنج و دارچینی ... از هر یکی یک وقیه زراوند طویل و ... از هر یکی دو وقیه نانخواه و قرنفل و حب الغار
رومی از هر یکی شش وقیه ... و تخم کرفس از هر یکی دو وقیه ... بادیک هشت وقیه سلیخه
و قسط و مصطکی از هر یکی سه وقیه سنبل الطیب ... کهربا ... و ...
فطراسالیون از هر یکی هشت وقیه همه کوفته و بیخته با انگبین مصفی اندر ایام بهار بکار دارند **سجزنیا**
بزرگ ضماد ... سرد را و ضماد بادهای غلیظ را و درد دندان و ...
و قولنج و عرق النسا و بلغم را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را گرم کند بگیرند حب ... اقحوان
و دارچینی ... از هر یکی یکدرم بلبل و دار بلبل و ... و قسط از هر یکی
شش درم زعفران نیم درم ... با انگبین یکبار ... بکوبند و بیزند و بدان انگبین
بر سرشند و ... نگاه دارند شربت نیم مثقال در آب گرم **امروسیا** جگر و سپرز ... را
سود دارد و سده بگشاید و ادرار کند و در ابتدای استسقا بسیار نافع بود و سنگ گرده و مثانه را
بریزاند بگیرند ... زیره کرمانی و ... قردمانا و نقاع اذخر و تخم کرفس از هر یکی

یکدرم دار بلبل

یکدرم دار بلبل و قسط و بلبل سفید از هر یک بیست درم حب الغار ده عدد و وج و زعفران از هر یکی دو درم
با انگبین بسرشند شربت یک بندق در آب گرم **انقردیا** معجون بلادر ... عصبها ... صرع و فراموشی ...
بیماریهای که از سودا و بلغم بود سود دارد بگیرند سنبل ... وج هندی و ... سلیخه زعفران از هر یکی یک وقیه
شیح رومی ... خولنجان ... حب البلسان ... فلفل از هر یکی یک وقیه عاقرقرحا ... درم ...
سوس ... یک وقیه عسل بلادر ... یک رطل سرکه ... کنند ... در آب
و بجوشانند سه بار ... همه داروهای انگبین با این سرکه بجوشانند با سرکه ... انگبین بقوام آرند
پس داروها کوفته و بیخته بدان بر سرشند و ... نگاه دارند شربت یکدرم در آب گرم **فنداد یقون**
که معده را گرم کند و درد معده و ... زایل کند زعفران ... تخم ... تخم کرفس و ...
و ... از هر یکی ... درم ... از هر یکی دو درم ... با انگبین بسرشند
شربت دو درم **دواء المسک تلخ** بگیرند ... سنبل ... از هر یکی شش درم مصطکی ... از هر یکی چهار درم
تخم کرفس ... از هر یکی ... زیره ... حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم وج هندی
یکدرم با انگبین بسرشند **دواء المسک تلخ** که رطوبت معده و ... خفقان سودائی زایل کند
بگیرند ... رومی و صبر و ریوند چینی از هر یک هشت درم نانخواه و تخم کرفس و زعفران از هر یکی چهار درم
... ساذج هندی ... و مسک تبتی از هر یکی دو درم ... یکدرم ... با انگبین بسرشند
شربت یک مثقال **دواء المسک شیرین** خفقان و بیماری سودایی را و صرع و فالج و لقوه ... سود
سود دارد بگیرند ... از هر یک یکدرم ... و قاقله و ... وج هندی و سنبل

و قرنفل و جند بیدستر از هر یکی چهار درم و انگ زنجبیل و دار فلفل از هر یک دو درم و مشک و افیون از هر یکی نیم درم با انگبین
بسرشند شربتی یک مثقال **اثاناسیای بزرگ** که بیماری جگر و سپرز و معده را که از بلغم و سودا
تولد کند و بادهای غلیظ که در احشا و رحم بود که از بلغم تولد بود و از سودا و سنگ و نفس بلغم را سود دارد
و خون حیض و نفث خون و اسهال بلغمی را باز دارد و درد گرده و مثانه را سود دارد و زایل کند و بالجمله منفعت
این فلونیا یکی است بگیرند مر و زعفران و جند بیدستر و زرانبج و قسط و فودنج ماه و تخم خشخاش سفید و سنبل
و عاقرقرحا و سوری رست سوخته و جگر گرگ خشک کرده [illegible] با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه
دارند شربت از نیم درم [illegible] در آب گشنیز دهند یا در آب سیب آبی **فلونیای رومی** که هم فرو نشاند
خام و درد قولنج و دق و خون و اسهال خون و اسراف حیض و غیره باز دارد و بیلبل سفید و زرانبج از هر یک
بیست مثقال و سنبل چهار مثقال [illegible] و عاقرقرحا و فرفیون از هر یکی یک مثقال
و در بعضی نسخه‌های تخم کرفس [illegible] با انگبین بسرشند چنانکه رسم است و شش ماه نگاه دارند شربت
از نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد قولنج در طبیخ شبت دهند و اگر [illegible] با طبیخ انیسون
دهند و از جهت درد سپرز با سکنگبین دهند و از جهت گرده و مثانه در آب بادیان دهند و از جهت باز
داشتن خون در طبیخ سماق دهند **فلونیای پارسی** استفراغ خون هر نوع که بود باز دارد و بادهای رحم
بنشاند و رحم را قوت دهد و بچه را در اندرون نگاه دارد و درد [illegible] بنشاند لیکن دماغ را زیان دارد و
حفظ را زیان دارد و بیلبل سفید و زرانبج از هر یکی بیست درم افیون و گل مختوم از هر یکی ده درم
زعفران پنج درم و فرفیون و عاقرقرحا و سنبل و [illegible] از هر یکی دو درم زرنباد و درونج [illegible]

و مشک از هر یک

و مشک از هر یکی نیم درم و در بعضی نسخه‌ها مروارید و مشک نیم مثقال کافور یک دانگ و نیم با انگبین بسرشند
چنانکه رسم است **دواء الکرکم کبیر** از ترکیب [illegible] بیماریهای جگر و سپرز را که از سردی بود سود دارد
و بادها را بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و استسقا که از جهت اماس جگر و سپرز تولد کند باز دارد و بادهای غلیظ
را [illegible] زعفران ده درم [illegible] اسارون [illegible] از هر یکی
چهار درم سنبل شش درم و سلیخه و حب البان [illegible] آورده‌اند با انگبین بسرشند شربت دو درم در ماء العسل **دواء الکرکم صغیر**
منفعت این همان است زعفران و سلیخه و سنبل و مر و دارچینی و فقاح اذخر و اسارون هم بکوبند و [illegible]
شراب انگوری [illegible] با انگبین بسرشند شربت یک مثقال تا دو درم **دواء اللک الکبیر** منفعت این
دواء الکرکم الکبیر موافق است لک مغسول [illegible] درم [illegible] دارچینی [illegible] و قرنفل از هر
یک پنج درم [illegible] مصطکی [illegible] از هر یکی ده درم [illegible] و تخم
کرفس [illegible] از هر یکی هفت درم [illegible] زعفران
[illegible] هفت درم [illegible] یازده درم [illegible] از هر یکی ده درم [illegible] سه درم [illegible]
سه درم در شراب انگوری حل کنند و همه با انگبین بسرشند شربت [illegible] و در بعضی نسخه‌ها صبر یکوقیه
و ارسیون و زراوند طویل از هر یکی هفت وقیه [illegible] آورده‌اند **دواء اللک الصغیر**
[illegible] یکوقیه و نیم لک [illegible] و فقاح اذخر و حب [illegible] از هر یکی یکوقیه
با انگبین بسرشند شربت یک مثقال در طبیخ [illegible] **کلکلانج زرورد** [illegible]
سرد و تبهای [illegible]

و حب البان و فقاح اذخر از هر یکی درم [illegible] سه درم [illegible] به جای حب البان صح

قولنج و صرع را سود دارد و باز گرفتن بول را بگشاید هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی هفت درم بلیل

و دار فلفل و زنجبیل و فلفل مون و نمک هندی و نمک سیاه و نمک اندرانی و نمک طبرزد و نمک [illegible]

و شیطرج و سعد و ضربوا و قرفه و قرنفل و سعتر پارسی و زرنبک کابلی و [illegible] و تخم [illegible] و انیسون و زیره کرمانی

و سادج هندی و تخم کرفس و [illegible] حسک از هر یکی پنجدرم مویز منقی بیمغز [illegible] آمله پاک کرده [illegible] سفید

صد و پنجاه درم [illegible] ده درم مویز و آمله [illegible] در ده من آب بپزند تا دو بهره برود و بپالایند

و خیار شنبر در آن آب حل کنند سه من و ده سیر فانید در آن آب بگدازند و نیم من روغن [illegible] تازه

بیامیزند و بجوشانند تا قوام گیرد و داروها بدان بسرشند شربتی چهار درم تا پنج درم با

شیر با آب عنب الثعلب **نسخه دیگر** برگ [illegible] مدبر و [illegible] تربد و هلیله [illegible] از هر یکی

پنجدرم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کشنیز و تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی دو درم

سوس پنجدرم نیم من انگبین در آب بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی سه درم

کلکلانج سرد برگ [illegible] مدبر و هلیله زرد و [illegible] از هر یکی پنجدرم عصاره افسنتین

سه درم [illegible] و گل سرخ و تخم کشنیز و تخم خیار پاک کرده و [illegible] از هر یکی دو درم

همه بکوبند و ببیزند و انگبین پاک کرده و [illegible] خیار شنبر پاک کرده و فانید از هر یکی ده درم

هر سه در آب بگدازند و ببیزند تا سطبر شود و داروها بدان بسرشند شربتی از دو درم تا چهار درم

تمری که قولنج را زود بگشاید و باز گرفتن بول را [illegible] و زیره کرمانی و

قطر [illegible] و زنجبیل و فلفل سفید از هر یکی دوازده درم سقمونیا پنجدرم خرما [illegible] از هر

کرده و مغز بادام

کرده و مغز بادام شیرین سفید کرده و برگ سداب خشک از هر یکی ده درم خرما در سرکه تر کنند

یک شبانروز و جداگانه بکوبند و داروهای دیگر بکوبند و ببیزند و همه با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم

تا چهار درم **نسخه دیگر** زنجبیل و فلفل سفید از هر یکی وقیه سقمونیا دو وقیه و نیم خرما دانه بیرون کرده و مغز

بادام و برگ سداب از هر یکی چهار وقیه بسرشند چنانکه رسمست **معجون خیار شنبر** که قولنج بگشاید و فضول

مزاج گرم را موافق بود تربد چهار درم بنفشه بیست درم نمک هندی و رب السوس از هر یکی هفت درم

تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی یکدرم مغز خیار شنبر صد درم فانید صد درم انگبین صد درم

روغن بادام یا روغن گاو پنج سیر [illegible] فانید با هم بگدازند و خیار شنبر و روغن با آن بیامیزند و داروها

کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت هفت درم در آب بادیان **معجون [illegible] الاشنه** قولنج صعب را زود

بگشاید ضربوا و قرفه و سادج هندی و بلبل و دار فلفل و زنجبیل و زرنبک کابلی و آمله از هر یکی سه مثقال

تخم کرفس و سنبل و زعفران و مصطکی از هر یکی نیم مثقال با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم

معجون تمری که قولنج بگشاید و درد پشت و همه اندام [illegible] سود دارد سقمونیا ده مثقال تربد [illegible] مثقال

مثقال ضربوا و قاقله و زنجبیل و دارچینی و قرفه و [illegible] قرنفل و فلفل سیاه از هر یکی پنج

شکر چند مثقال انگبین چندانکه کفایت شود شربتی از پنجدرم تا ده درم **شیاف [illegible]** که قولنج بگشاید

و منفعت [illegible] دارد [illegible] پاک کرده [illegible] نیم من انگبین [illegible] آب [illegible]

دارو برارند و [illegible] تا [illegible] بر چوبی [illegible] بکوبند و انگبین پاک کنند

و کفک [illegible] بدان بیامیزند و [illegible] و زنجبیل و دار فلفل از هر یکی چهار درم **نسخه دیگر**

تمسانا که مجرد است بسقمونیا دو درم و نیم تربد ده درم مغز خیار و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم
طباشیر و گل سرخ از هر یک دو درم و نیم ترنگبین تازه پنجاه درم عصاره آبی جدا انکه ترنجبین در وی گداخته
شود بقوام آرند دارو ها بدان بسرشند انجمله ده شربت **معجون نوری** که صفرا و بلغم فرود آورد
مغز مقشر ده درم مغز بادام بیست و پنج درم شکر طبرزد بیست و پنج درم سقمونیا ده درم زعفران یک درم
در گلاب اندازند یا در آب کنند و بقوام آرند **سفوف مسهل** آنکه [illegible] کرده انگبین مصفی
یکمن بلیله و بلیله و زنجبیل از هر یک ده درم آبی [illegible] نیز بکنند چنانکه در سفوف مسهل یاد کرده
وانگبین را بقوام آرند [illegible] همه بدان بسرشند شربتی چهار درم و در بعضی نسخها ده درم
مشک فرموده اند **معجون ابو [illegible]** که خداوند اسهال [illegible] خداوند زحیر را سود دارد بگیرند جند بیدستر
افیون و میعه تر و بزر البنج ابیض و زعفران [illegible] مرخاع و تخم کرفس و سلیخه و انیسون و سنبل و گل ارمنی
و گلنار [illegible] با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درم [illegible] سماق یا در آب مورد یا در آب سیب و آبی
معجون حجر الیهود که سنگ گرده بریزاند و پاک کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه
و کاکنج از هر یکی پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم با [illegible] **معجون عقرب**
که سنگ مثانه بریزاند و پاک کند عقرب سوخته سه درم خطمیا یک درم و نیم زنجبیل یک درم بلیله و [illegible]
از هر یک دو درم پنج کاکنج پنج درم و تخم [illegible] چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی تمام
[illegible] در آب کرفس **معجون کاکنج** که خداوند ریش مثانه و گرده و بول خون را سود دارد بگیرند
بزر البنج و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی [illegible] درم مغز تخم خیار پنج درم و در نسخه صمغ عربی ده درم

بزر الحماض

بزر الحماض و افیون و مغز جلغوزه بریان کرده و مغز فندق بریان کرده و زعفران از هر یکی سه درم کاکنج
بیست و پنج درم کثیرا چهار درم و در نسخه صمغ عربی کثیرا نیست هم بکوبند و بمفتح بسرشند شربت
یک درم با جند بیدستر یا با ماء العسل **معجون موم** که حیض بگشاید و فراوان سهل کند بچه مرده بیرون آرد بگیرند
مر صافی و دارچینی از هر یکی ده درم برگ سداب [illegible] و قردمانا و مشک [illegible] و فو و
حلتیت [illegible] و سیر از هر یکی سه درم ابهل ده درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم در
طبیخ [illegible] **معجون حلتیت** خداوند تب ربع را سود دارد [illegible]
و مضرت زهر کژدم و رتیلا [illegible] آن باز دارد حلتیت و بلیله سیاه [illegible] و برگ سداب [illegible]
با انگبین بسرشند خداوند تب ربع را پیش از وقت تب [illegible] با سکنجبین [illegible] با ماء العسل
دهند یا با شراب **معجون اصطماخیقون** که تباهی مزاج معده را سود دارد قسط و مر و حماما و سنبل
و سلیخه و مصطکی از هر یک ده درم [illegible] بلیله سیاه و تخم شبت و تخم کرفس و انیسون
و نانخواه و زیره [illegible] فطراسالیون [illegible] و فستین [illegible] سیاه دانه
و [illegible] از هر یک چهار درم با انگبین بسرشند **معجون نجاح** هلیله کابلی و بلیله و آمله [illegible] از هر یک ده
درم تربد [illegible] افیتمون از هر یک پنج درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و در بعضی
نسخها غاریقون آورده اند سه درم و چهار دانگ حجر ارمنی [illegible] و حجر لاژورد [illegible] از هر یکی دو درم
و نیم سقمونیا ده درم در نسخه دیگر [illegible] مصطکی [illegible]
از هر یکی ده درم [illegible] و زعفران از هر یک یک درم تربد ده سیر شربتی پنج درم **معجون فلافلی**

در معده سرد و آروغ ترش و شهوت کلبی و بادهای غلیظ را ببرد بلیلج سفید و سیاه و دار فلفل از هریک
سه وقیه و در بعضی نسخها دو وقیه عود بلسان یک وقیه حماما سنبل از هریک چهار درم زنجبیل تخم کرفس و نانخواه و بسباسه
و سلیخه و دارچینی و حجر ارمنی از هریک یک درم با انگبین سرشته شربت یک درم در آب گرم معتدل المزاج
که خداوند لقوه و رعشه و درد پشت را سود دارد دیگر بلیلج و عاقرقرحا و شونیز و قسط و دوج از هریک پنج درم
عسل بلادر یک وقیه سداب حسک حلتیت خیطیا و زراوند و شیطرج و حب الغار و خربق سفید از هریک ده درم
از هریکی پنج درم عسل بلادر یک وقیه با انگبین سرشته شربت یک مثقال **معجون حب الغار** با درد قولنج نیک بود
رگ سداب حسک پنج درم نانخواه و زیره و شونیز و کاشم و سعتر و فطراسالیون و کرویا و مغز بادام تلخ
و بلیلج و دار فلفل و دوج و حب الغار و خربق سفید از هریک دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم
صمغها در آب حل کنند و همه با انگبین سرشته شربت دو درم با دو مثقال **معجون بادها** که بادها
بشکند بهار اسفید و صلبه از هریک سه درم دوقو و عاقرقرحا و بلیلج سیاه و دار فلفل و سلیخه
و پیرومن قسط و زنجبیل و زعفران از هریک دو درم با انگبین سرشته شربت سه درم **معجون زراوند**
خداوند ضیق النفس و سرفه تلخی را سود دارد زراوند گرد و قردمانا و بلیلج و تخم سپندان سفید و تخم
انجره و مغز بادام تلخ از هریک پنج درم رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان از هریک دو درم با انگبین
سرشته شربت دو درم با دو مثقال **معجون گل** خداوند آماس جگر و صلب را سود دارد گل چهار ده مثقال
رب السوس هفت مثقال ریوند چینی گل مختوم از هریک یک مثقال تخم سنبل و زعفران از هریک سه مثقال مرصافی
نیم مثقال در طبیخ ... زعفران او در سرکه حل کنند و داروها یار آمیزند و با انگبین سرشته

ابن زهر

شربت نیم مثقال در طبیخ زوفا **معجون ...** بلیلج و املیج و زنجبیل و زیره و سداب و خولنجان و قرنفل و اسارون
از هریکی ده درم سقمونیا ... جمله انگبین چهل درم شربت در حال صحت یک درم و در حال قولنج یک مثقال
تا دو درم **نسخه دیگر** مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلیلج و دار فلفل و کرویا از هریک دو درم سقمونیا سه درم
و جلاب نخچین که از آب ... با انگبین سرشته شربت دو درم **نسخه دیگر** که تو قیص ... قولنج ...

معجون زبل

زبد پنج درم سرگین گرگ چهار درم تخم کرفس و انیسون از هریک سه درم در بایند یازده درم
شربت هفت درم اما سرگین گرگ که در معجون بکار دارند سفید باید چنانکه ... استخوان بار
و دری ... **معجون ...** که خداوند زکام و نزله سرد را سود دارد رب السوس و زوفای
خشک و پرسیاوشان از هریک ده درم قردمانا و بلیلج از هریک سه درم مغز بادام تلخ دار زراوند و تخم انجره
از هریک پنج درم با انگبین سرشته چنانکه رسم است و یک هفته بکار دارند پس ... کنند **معجون** فرود آهن ...
... از هریک ... عسل ...
سرشته شربت یک مثقال

باب هشتم در ایارجات

ایارج لوغاذیا داروی نافع است ماده تهای بد از تن بیرون کند و اسهال آورد بدیع بود و صرع و دوار ...
... بکار آید و نافع بود و معده را پاک کند و ستره جگر ...
کند و تمام بیماریهای بلغمی که از بلغم خام تولد کند و هم بیماریها خصوصا اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا
و داء الثعلب و ریشهای ... که بر سر ... و بهق و برص و قوباء و تقشر و جذام و خنازیر و سرطان را سود دارد
تخم حنظل یازده درم بصل الفار ... هفت درم غاریقون ده درم سقمونیا یازده درم خربق ده درم

کمادریوس و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم افتیمون ده درم صبر یازده درم حاشا ده درم هیوفاریقون
هفت درم سازج هندی و جعده و فرفیون و اماما از هر یکی ده درم و فراسیون و سلیخه از هر یکی [illegible]
درم بلیلج سیاه و سنبل و دارفلفل و زعفران و دارچینی و مرصافی و فطراسالیون از هر یکی چهار درم
جاوشیر و سکبینج و عصاره افسنتین و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم شحم حنظل هشت درم خربق سیاه [illegible] زراوند
و سنبل رومی و جنطیانا رومی از هر یکی سه درم با انگبین حمصی بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار درم
با یک درم نمک طعام در طبیخ افتیمون و اگر بیش استعمال کنند روا دارند این نسخه معتمد است و در بعضی تصرف کرده
و مهذب کرده و این تصرف استاد احمد فرج کرده است مرا از دیگر نسخها این مهذب تر آمد

ایارج کاغانیس نسخه معروف همه بیماریهای بلغمی و سوداوی و ابتدای آب فرود آمدن باز دارد و نقرس و [illegible]
آواز [illegible] و خداوند درد معده و شکم را در طبیخ [illegible] سود دارد خاصه اگر با [illegible] دهند
دهند و خداوند درد پشت و کلیه را در طبیخ کرفس سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره
قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و گزیده سگ دیوانه را با یک درم سرطان نهری سود دارد و خداوند
[illegible] را در طبیخ شاهتره سود دارد بگیرند تخم حنظل [illegible] ده درم فراسیون و اسطوخودوس و خربق سیاه و کمادریوس
و سقمونیا و بلیلج از هر یکی ده دقیه بسفایج الفار و سوسنی و فرفیون و صبر و زعفران و جنطیانا و فطراسالیون
و اشق و جاوشیر از هر یکی [illegible] جعده و دارچینی و سکبینج و مر و سنبل و اذخر [illegible] زراوند
مدحرج از هر یکی ده درم با انگبین بسرشند شربت چهار مثقال و نسخه [illegible] کمادریوس نیست

ایارج جالینوس منافع او از لوغاذیا در بیش تمامتر است و خداوند لقوه و فالج و تشنج و درد سر [illegible]

مثانه را سود دارد و سلس البول [illegible] باز دارد تخم حنظل و غاریقون و بسفایج الفار و سوسنی و اشق و سقمونیا
و خربق سیاه و هیوفاریقون و فرفیون از هر یکی شانزده درم شقاقل و افتیمون و مقل و کمادریوس
و سلیخه از هر یکی هفت درم مر و سکبینج و زراوند طویل و مدحرج از هر سه [illegible] و دارچینی و جاوشیر و حب بلسان
و فطراسالیون از هر یکی چهار درم و بعضی طبیبان چهار درم زعفران چهار درم صبر در افزوده اند با انگبین
بسرشند شربت از استعمال چهار مثقال باشد در [illegible] نام [illegible] که این معجون را در عهد او
ساخته اند و پیش از عهد جالینوس بوده است و در این کتاب برای ایارج جالینوس اختصار کرده آمد

ایارج فیقرا بلغت یونان تلخ است و اصل این ایارج صبر است فیقرا اندر [illegible] کنند [illegible] سلیخه
و مصطکی و دارچینی و اسارون و حب البلسان و زعفران از هر یکی [illegible] صبر اسقوطری همسنگ همه داروها
شربت تمام ده درم باید دانست که طبیبان از بیماری در ایارج فیقرا تصرف کرده اند و چیزی در
افزوده و بعضی بعوض [illegible] نهاده از جهت خداوند صرع [illegible] و خداوند [illegible] بعوض زعفران [illegible] نهاده اند
و گاه باشد که بعوض [illegible] کنند تا لطیفتر آید و [illegible] در افزایند تا [illegible] که از جهت صبر [illegible]
دارد و بعضی [illegible] معتدل کنند تا [illegible] از تصرف مضرت صبر نگاه دارد و بعضی از جهت [illegible] مردم
معتدل کنند و بعضی ایارج را با انگبین بسرشند استفراغ زودتر کنند و تمامتر استفراغ ایارج اندر
اعضای غذا را پاک کنند در طبیعتها از دماغ فرود آرد و خداوند لقوه [illegible] را [illegible]
مثانه و اندامهای دماغ مفاصل و قولنج را سود دارد و بعضی طبیبان عصاره غافث در افزایند از جهت پاک کردن جگر
و بعضی [illegible] در افزایند [illegible] و اسطوخودوس از جهت پاک کردن دماغ بدین سبب نام نهند

حب الملک ان سلیخه و سنبل و مصطکی و دار چینی و بهار و فقاح اذخر و قرنفل و کندر و لوبان و بسباسه و عصاره غافث
از هر یکی یکدرم زعفران نیم مثقال حضض چند وزن همه داروها خداوند استسقا را باید **باب نهم**
در نقیعها و مطبوخهای مسهل مطبوخ هلیله زرد که اسهال صفرای کند هلیله زرد ده درم
خرمای هندی بیست درم آلوی سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف
تخم کشوث و یک کف تخم کشنه یک کف برگ عنب الثعلب یکدسته ایک کشنه بپزند چنانکه رسم است بپالایند
و یازده درم فلوس خیارشنبر بیست درم شیرخشت در وی گدازند و بپالایند شربت یکونیم
و شیرخشت هفتاد درم **نسخه دیگر** هلیله زرد ده درم آلوی [illegible] سی عدد خرمای هندی سی درم
شاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند و شیرخشت برو افگنند و باز بپالایند
مطبوخ هلیلها از جهت محروران هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم و بنفشه
و گل سرخ از هر یکی هفت درم عناب و آلوی سیاه از هر یکی سی عدد سپستان شصت عدد و خرمای هندی
یازده درم تخم کشنیز و تخم خرفه کوفته از هر سه درم برگ کشنه و برگ کرفس از هر یکی یکدسته کوچک
بیخ سوسن ده درم همه در یکمن و نیم آب بپزند تا یکمن بماند و بپالایند و شیرخشت برو افگنند و باز بپالایند
مطبوخ هلیلها از جهت مزاج معتدل بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم
بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنجدرم عناب و اقاقیا مویز دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی عدد تخم خرفه
و تخم کشنه و تخم کشوث از هر یکی سه درم افتیمون و تخم بادیان از هر یکی ده درم و برگ کشنه و برگ کرفس
و برگ [illegible] و برگ عنب الثعلب از هر یکی یکدسته [illegible] و فلوس خیارشنبر و خرمای هندی از هر یکی یازده درم

[illegible]

بپزند چنانکه رسم است و سی درم شیرخشت را افگنند و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ
تربد و اندکی سقمونیا ترکیب کنند **مطبوخ هلیله** که خداوند سودا را سود دارد هلیله کابلی و هلیله سیاه
و آمله از هر یکی پنجدرم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم افتیمون هفت درم سنای مکی
پنجدرم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند و بپالایند شربت صد درم و بکنند
غاریقون یکمثقال ملح نفطی نیم مثقال صبر نیم درم تخم حنظل دانگی و نیم حب کنند و نخست پیش از مطبوخ بخورند
تا عنت بدهند از جهت خداوند یرقان و سده در اخراج آن نفع کند [illegible] و از هر یکی پنجدرم تخم کرفس
تخم بادیان از هر یکی چهار درم **مطبوخ افتیمون** که خداوند معده گرم و ضعیف را سود دارد و معده را پاک کند
افسنتین رومی پنجدرم گل سرخ بیست درم در چهار صد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند
و سی درم ترنجبین با شکر و هفتاد درم ازین مطبوخ کنند و یکدرم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و ایارج
فیقرا با آن ترکیب کنند آن صبر ساده است **مطبوخ افتیمون** که خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق را سود دارد
هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بسفایج پنجدرم افتیمون هفت درم و در [illegible] نیم کوفته ده درم و آورده اند
سنای مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم تربد نیم کوفته چهار درم [illegible] انگور و برگ بادرنجبویه و عاقرقرحا
از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده سی درم تخم کشوث و افتیمون از هر یکی دو درم بپزند چنانکه
رسم است و بپالایند و یکدرم غاریقون و دو درم [illegible] بسرشته و ربعی حل کنند و سی درم شکر اندازند
اندازند و بدهند و اگر غاریقون یکدرم و صبر چهار دانگ و ملح نفطی و حجر لاژورد مغسول دانگی و نیم تخم حنظل
و دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول دانگی و نیم تخم حنظل ترکیب کنند و اول شب بدهند و بامداد مطبوخ بدهند قوی بود

طبخ بحکم ... هره میخورانید **مطبوخ خیارشنبر** که اخلاط سوخته فرود آرد هلیله زرد و خرمای هندی
از هر یکی پانزده درم عناب و اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنجدرم
سه درم تمر هندی ... اگر کسی را معده ضعیف بود بی عفص سازند همه در یکمن و نیم آب بپزند تا یکمن گردد
و بپالایند و بیست درم مغز خیارشنبر در مقدار صد درم از این مطبوخ سازند و بدهند **مطبوخ سورنجان** که
هلیله زرد ده درم کابلی پنجدرم شاهتره پنجدرم سنا مکی پنجدرم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و سورنجان
و مصطکی و اسارون و دارچینی و لوزبدان و ماهیزهره از هر یکی دو درم بپزند و بپالایند شربت صد درم
می خورند ... با ... ترکیب ایارج فیقرا یکدرم ترید چهار دانگ غاریقون دو دانگ **نسخه**
دیگر که ضماد کنند درد نقرس ... سود دارد ... هندی و دارچینی و لوزبدان و سورنجان از هر یکی
پنجدرم مویز منقی و حلبه از هر یکی ده درم پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم
زنجبیل و ماهیزهره از هر یکی سه درم بیخ اذخر پنجدرم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه با دو مثقال
روغن بید انجیر **نسخه دیگر** هلیله زرد پانزده درم ترید و بسفایج شاهتره از هر یکی چهار درم
سورنجان ده درم تخم کشنه و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یکدرم گل سرخ سه درم بپزند و بپالایند
مطبوخ قنطوریون ترید نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم قنطوریون باریک سه درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم جمله در صد و پنجاه درم آب بپزند تا پنجاه درم باز آید بپالایند یک مثقال ایارج در آن حل کرده بخورند
... هر هفته یکبار بخورند **نقوع هلیله** که ضماد کنند درد سر گرم را سود دارد
هلیله زرد کوفته پانزده درم آب آلوی سیاه صد درم ... بنهند تا آب قوت هلیله بستاند.

از بالایند

پس بپالایند و با ده وقیه جلاب بدهند و اگر نقوع آب آلوی سیاه بیست عدد و عناب و خرمای
هندی کنند صواب باشد **نقوع الفواکه** هلیله زرد کوفته ده درم آلوی سیاه بیست عدد عناب سی عدد
خرمای هندی پانزده درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنجدرم تخم کشنه پنجدرم تخم کوک و کل خسک از هر
یکی ده درم مغز خیارشنبر هفت درم همه در آب گرم فرو کرده یکشب بنهند بامداد بپالایند و ... شقاقل
درم زرنکبین ده درم شکر در وی بگدازند و بدهند **نقوع صبر** که ضماد کنند درد سر گرم را سود دارد و آب کشنیز
سه وقیه صبر چهار دانگ در شیشه کنند و سه روز در آفتاب نهند و شب بجای سرد آرند روز چهارم بپالایند و بخورند
نسخه دیگر که درد سر ... را سود دارد و بادها بشکنند سعد و سنبل و فستق و فقاع اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان
و نانخواه و زیره از هر یکی هفت درم همه در یکمن و نیم آب بجوشانند تا یکمن بود و بپالایند و یکوقیه صبر
در این آب افکنند و سه روز در آفتاب نهند روز چهارم بپالایند شربت یکوقیه با سه درم روغن بید
انجیر **ماء الاصول** که خداوند فالج و لقوه و صرع را سود دارد و خداوند استسقا را و خداوند سنگ
گرده و مثانه و اوجاع مفاصل را سود دارد و سده بگشاید پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان
از هر یکی چهار درم حب البلسان و اسارون از هر یکی دو درم عود بلسان و لوزبدان از هر یکی سه درم سلیخه
سه درم خطمی بادیان دو درم ... اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم در ده من آب
بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند شربت چهار وقیه با یکوقیه روغن بادام تلخ دو درم روغن بید انجیر
... خداوند استسقا فقاع اذخر سنبل و غافث و کمافیطوس و کمادریوس و فستق ...
سه درم زرنیخ ... ده درم افزایند و ... صرع فرود آورد ... زنان ...

مر خرج و قنطوریون باریک اصل خاد ایا از هر یکی سه درم در افزایند و از جهة سنگ گرده و مثانه
زرنباد ابی سه درم حب القلت بیکوفته هفت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه بیکوفته سه درم
انجره حسک ده عدد در افزایند **باب دهم در حبهای مسهل** حب اصطمخیقون که تن از سودا
و بلغم پاک کند و از همه خلطهای بد هلیله کابلی شش درم آمله و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی
سه درم ... انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سفید هفت درم افتیمون نیم درم ایارج
فیقرا نه درم قرنفل یکدرم خایند چهار درم خایند را در آب بگذارند و بقوام آورند و داروها
کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلیل شربت دو مثقال **حب الذهب** که خداوند درد سر
و درد چشم را سود دارد صبر بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کثیرا و زعفران و سقمونیا
از هر یکی سه درم گل سرخ نیم درم همه بکوبند و ببیزند و بگلاب بسرشند حب کنند شربت دو درم و نیم
نسخه دیگر صبر ده درم تربد هفت درم مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو درم زعفران یکدرم و نیم هلیله زرد
نیم درم سقمونیا سه درم و نیم شربت دو درم و نیم **حب قوقایا** نسخه جالینوس که خداوند درد سر را و درد چشم
سود دارد و تن را از فضول نگاه دارد و پاک کند مصطکی عصاره افسنتین [illegible] آن سرشند صبر و سقمونیا
و تخم حنظل [illegible] حب کنند باب کرفس [illegible] و صاف کرده شربت از یکدرم تا یک مثقال تا دو درم
نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد نیم درم اسطوخودوس
نیم درم این جمله ده شربت **نسخه حب** که خداوند داء الثعلب را و رطوبت [illegible] سود دارد افتیمون
چهار مثقال [illegible] مثقال تخم حنظل و سقمونیا و نمک هندی و افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال

عنزروت سه مثقال تربد دوازده مثقال شربت سه درم **حب سورنجان زنگ** خداوند وجع
مفاصل را سود دارد ایارج فیقرا یکدرم سورنجان و بوزیدان و ماهیزهره از هر یکی دانگی و نیم
تخم حنظل و قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ و نیم سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا
یکدانگ و نیم صمغها را باب کرفس حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حب کنند
شربت اگر شخصی را که ماده با سودا باشد مرکب بود یکدانگ و نیم خربق سیاه زیاده کنند و اگر از
افراط بترسند خربق بجای سقمونیا کنند **حب منتن** که خداوند فالج و لقوه و درد پیوندها را سود دارد
ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی نیم درم فرفیون دو درم و نیم
بلیل و حلتیت و خربق سیاه و جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر و مقل و حرمل از هر یکی یکدرم صمغها باب کرفس حل کنند
و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم **نسخه دیگر** که خداوند فالج و لقوه را سود دارد
و حیض فرود آرد و بادها بشکند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و ... و تخم حنظل و صبر و تربد و هلیله زرد
از زردت سه [illegible] حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم **حب نفط** اخلاط حب سورنجان
با اخلاط حب منتن بگیرند و صمغها را بنفط سفید حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
حب سکبینج که قولنج بگشاید و بادها بشکند و رطوبت فرود آرد سکبینج و تخم حنظل از هر یکی ده درم سقمونیا
سه درم و دو دانگ حب کنند بآب سداب **حب الزبل** که قولنج بگشاید زبل الذئب چهار درم
تربد نیم درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درم **حب غافث** که سده بگشاید و صداع
و استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد افتیمون و صبر از هر یکی شش درم غاریقون چهار درم سقمونیا

سه درم قطراسالیون و انیسون و سیالیوس و تخم کرفس و دوقو از هر یک دو درم حب کنند چنانکه رسمست
شربت سه درم **حب غافیقون** که خداوند استسقای زقی را سود دارد غاریقون ده درم عصاره غافت
و ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند و هر روز یکدرم میدهند تا از روز
که اسهال بیشتر کند پس باز گیرند **حب غاریقون** که سینه پاک کند غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل یک دانگ
و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی رب السوس نیم درم این یک شربت **صفت حب** که باد و [illegible] کند
و [illegible] حابه و فتق را سود دارد تخم کرفس و نهر [illegible] و انیسون و مصطکی و زعفران از هر یک درمی
هلیله کابلی و آمله از هر یک دو درم سکنجبین و مقل از هر یکی دو درم یودنه و قطراسالیون و دوقو و قسط و دار [illegible]
و درونج و [illegible] از هر یکی پنجدرم حل کنند باب سداب هر روز یکدرم تا یکمثقال بدهند **حب مازریون**
که خداوند استسقای زقی را سود دارد ریوند چینی و عصاره غافت و تخم کرفس از هر یکی سه درم غاریقون
پنجدرم مازریون مدبر ده درم حب کنند شربت دو درم و نیم **حب** که کرم را بکشد و حب القرع را فرود آرد
تخم حنظل و بوره از هر یکی دو دانگ مازریون مدبر و نوشادر از هر یکی دانگ زهره گاو بسرشند
و حب کنند این یک شربت **حب دیگر** تربد و قیل و یودنه خشک و برنگ کابلی و کبیل دارو از هر یکی دو
درم [illegible] ده درم با پنجدرم آب افسنتین تر با طبیخ شبت **حب جیرانی** که علت خنازیر را زایل کند
ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم تخم حنظل یکدرم و نیم انزروت چهار درم تربد سفید سه درم جاوشیر
یکمثقال نوشادر دو درم سقمونیا یکمثقال با آب کرنب حل کنند و حب سازند شربت هر روز باندازه قوت
بیمار از نیمدرم تا چهار دانگ تا یکدرم **حب اصلی** که هم در علت خنازیر سود دارد و اما [illegible]

که ازان نوع

که ازان نوع زایل کند سنبل و سلیخه و حب البلسان و [illegible] و مصطکی و دارچینی و زعفران از هر یک
یکدرم صبر شانزده درم اسطوخودوس و تخم حنظل از هر یکی پنجدرم تربد سفید [illegible] درم سقمونیا چهار درم
نمک هندی دو درم شربت دو درم و نیم تا سه درم **حب** که خداوند برص و بهق و [illegible] را سود دارد
بگیرند ایارج فیقرا پنجدرم افتیمون ده درم [illegible] و [illegible] هفت درم سقمونیا و تخم حنظل و خربق
سیاه از هر یکی دو درم سنبل و انیسون از هر یکی یکدرم حب کنند باب کرفس یا بماء العسل شربت دو درم
و نیم **حب شیطرج بزرگ** که خداوند عرق النساء و درد [illegible] و درد گردن را سود دارد بگیرند سکبینج و اشق
و مقل و جاوشیر و فربیون از هر یکی یکدرم صبر و افتیمون و غاریقون از هر یکی یکدرم و نیم زراوند گرد
و قنطوریون باریک و خربق سفید [illegible] از هر یکی دو درم زنجبیل و دار فلفل و زیره و نانخواه و انیسون و تخم
کرفس و مر و زعفران از هر یکی چهار درم هلیله زرد و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی ده درم و نیم
خردل و شیطرج و تخم حنظل و [illegible] و ملح نفط از هر یکی چهار درم باب کاکنج بسرشند و حب کنند شربت
دو درم تا سه درم **حب شیطرج کوچک** بگیرند هلیله زرد ده درم صبر [illegible] درم و زنجبیل دو درم و بلبل و دار بلبل
از هر یکی یکدرم خردل سه درم شیطرج و ملح هندی و تخم حنظل از هر یکی دو درم فانید چهار درم حب کنند
باب کرنب شربت دو درم تا سه درم **حب غافت** که خداوند یرقان و درد جگر را سود دارد و طبر[illegible]
و غافت و هلیله زرد و [illegible] حب کنند باب کرفس شربت دو درم **حب شاهتره** که خداوند جگر را
سود دارد و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یک پنجدرم صبر هفت درم سقمونیا دو درم و نیم [illegible] کاسنی
بکوبند و سقمونیا را جدا در [illegible] باب شاهتره حل کنند و خشک کنند تا [illegible] گرد [illegible] حب

کنند شربت سه درم **نسخه دیگر** که خداوند کرد اسود دارد صبر یکدرم هلیله زرد یکدرم سقمونیا یک دانگ و نیم
گل بنفشه یکدانگ و نیم کتیرا نیمدانگ حب کنند با آب کشنیز یا با آب شاهتره این یک شربت است **حب**
که خداوند بواسیر را سود دارد و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله کابلی پانزده درم تربد ده درم سکبینج
پنجدرم فوفل سفید ده درم مقل پانزده درم سکبینج و مقل را در آب حل کنند تا حل شود و دارو
بدان سرشته کنند و حب کنند شربت دو درم تا سه درم **حب مقل** که خداوند شقاق را طبع را نرم
دارد و خداوند محرور را موافق بود بگیرند هلیله کابلی هفت درم مقل ده درم کتیرا پنجدرم [illegible]
بی عود انجبار را در آب بپزند تا آب سرخ شود بپالایند مقل و کتیرا بدان حل کنند و هلیله بدان سرشته کنند
و حب کنند شربت هر شب دو درم **حب مقل** که درد [illegible] مقعده و بواسیر را زایل کند هلیله سیاه
و بلیله و آمله از هر یکی دو درم [illegible] کهربا و صندل سوخته و سرو کوهی سوخته از هر یکی یکدرم
و دو درم مقل [illegible] درم مقل را در آب حل کنند و داروها بدان سرشته کنند و حب کنند شربت
هر بامداد دو درم **نسخه دیگر** هلیله کابلی بریان کرده [illegible] درم کهربا ده درم مقل [illegible] را بهم [illegible]
کنند شربت دو درم **حب الافادیه** که بادها بشکند و آروغ آرد و طبع نرم دارد و قولنج [illegible]
و قرنفل و دارچینی بلبل و دار بلبل و زنجبیل و [illegible] مصطکی از هر یکی نیم مثقال شکر هفت مثقال حبها کنند
چند نخودی شربت یک حب **حب السعال** که خداوند دق و سل را سود دارد صمغ و کتیرا و مغز دانه
آبی و تخم خطمی از هر یکی سه درم رب السوس بسباسه تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین مقشر سفید
کرده و آرد باقلی و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنجدرم شکر ده درم همه بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته کنند

و حبها کنند

و حبها کنند بهم پیوسته در دهان می‌دارند اگر [illegible] آرد باقلی آرد جو کنند [illegible] پنجدرم تخم
خشخاش زیاده کنند و در دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو یا رب غوره سرشته کنند
حب السعال که نرم کند سینه را پاک کند بنفشه و رب السوس و پرسیاوشان و کتیرا و صمغ عربی و نشاسته
از هر یکی یکدرم مغز بادام شیرین و آرد باقلی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش دو درم زعفران نیمدرم
تخم بادیان یکدرم شکر دوازده درم **حب السعال** از جهت سرفه که از تب [illegible] دارد رب السوس
پنجدرم بلبل [illegible] و انگشت و مغز بادام [illegible] از هر یکی دو درم با آب العنب سرشته کنند و حب کنند اگر در
[illegible] تخم بادیان زراوند گرد زیاده کنند قوی‌تر بود **حب** که اسهال صفرا باز دارد بگیرند مازو تخم [illegible] الطرفا
و افیون [illegible] سرشته کنند با صمغ عربی شربت دو دانگ **حب** که اسهال بلغمی باز دارد [illegible] و قرفه [illegible]
و افیون [illegible] حبها کنند چند بلبل شربت هفت حب [illegible] و کودک را دو حب تا سه حب [illegible]
حب دیگر افیون [illegible] زعفران حبها کنند چون نخود شربت دو حب **حب**
که بوی دهان خوش کند و بوی [illegible] که خورده ببرد [illegible] قاقله و قرنفل [illegible]
از هر یکی یکدرم کافور نیمدانگ مشک دو دانگ حبها کنند چون نخود از جهت کسی که سردی بر وی غالب بود
کافور [illegible] گلاب [illegible] از جهت کسی که پیوسته دهان او را رطوبت باشد [illegible]
با سوراخ [illegible] نیمدرم مشک هندی زیاده کنند **حب** که در استسقای لحمی سود دارد صبر دوازده درم
افیون [illegible] سقمونیا چهار درم سنبل و سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یکدرم و نیم غاریقون
سه درم [illegible] حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درم **باب یازدهم در**

داروهای قی داروی که بلغم را آورد سپندان سفید دو درم بوره یکدرم گندس نیم درم نمک
هندی نیم درم همه کوفته با سکنگبین بخورند آن را در ترتیب در رصد درم طبیخ شبت و چهل درم سکنگبین عسل
بدهند **داروی دیگر** کنگر زد و جوز القی از هر یک یکدرم تخم ترب سه درم همه بکوبند و با سکنگبین بخورند در طبیخ شبت
سکنگبین عسل بدهند **داروی دیگر** ترب پاره بکوبند و شبت یکدسته نمک هندی یکدرم در ده من آب بپزند تا
نیمه باز آید و پالایند و با سکنگبین عسلی بدهند **داروی دیگر** بیخ خربزه که آزاد تر بود کوبند خشک کنند
و بکوبند دو درم با ماء العسل یا در طبیخ شبت بدهند **داروی دیگر** کنگ چهار دانگ تخم سرمق دو دانگ بیخ
خیار دو دانگ نمک و تخم شبت دو درم بپزند چنانکه به سه بخش کم شود با سه درم سکنگبین عسل یا صد درم ماء العسل
بدهند نیم گرم **باب دوازدهم در داروهای غرغره** غرغره که دماغ را پاک کنند عاقرقرحا و بلبل
و زنجبیل و سعتر و خردل سفید و دانهای خشک و ایارج فیقرا از هر یک استار بگیرند با سکنجبین عنصلی بر کنند و با
بر کنند و آنگاه غرغره کنند اگر بیخ سوسن آسمانگون و مویزج و عاقرقرحا و [illegible] دشتی از هر یک
دو درم نوشادر سه درم بوره و پوست بیخ کبر از هر یک دو درم [illegible] زبان کرده ده درم
با این داروها پاک کنند و با سکنجبین عنصلی بکار دارند خداوند لقوه و فالج و صرع را سود دارد
غرغره از جهت آماس گرم که در زبان [illegible] برگ عنب الثعلب با آب کشنیز یا طبیخ عدس بگیرند و بدان غرغره
کنند **غرغره** از جهت آماس سخت تخم [illegible] هندی [illegible] درم انجره [illegible] عدس [illegible] و نیم
آب بپزند و پالایند و بکار دارند **غرغره** آماس بلغمی که در غرغره سخت اول باب یاد کرده آمد نیز
می باید که [illegible] آماس بلغمی [illegible] زبان که از رطوبت بود زایل کند

غرغره فرود آمدن کام را باز دارد یا فرود آمده باز دارد [illegible] سماق و [illegible]
بکوبند و به بپزند و در شیر گاو غرغره کنند [illegible] غرغره کنند **غرغره** فرود آمدن کام را
که از تری بود سود دارد سماق نیم درم [illegible] زبان کرده سه درم نمک طبرزد سه درم گلنار و تخم
گل از هر یک دو درم همه کوفته و بیخته با شراب خرنوب بکار دارند **غرغره** که در خناق گرم سود دارد آب
لسان الحمل سه وقیه آب عنب الثعلب دو وقیه روغن گل نیم وقیه بهم بزنند و بکار دارند **غرغره دیگر** رب توت
ده درم [illegible] خیار شنبر سه درم در آب عنب الثعلب بپزند و بکار دارند و خمیر [illegible] در آب انار ترش
حل کرده یا در آب کشنیز تر یا در آب برگ [illegible] طبیخ سماق و عدس یا روغن گل و یا روغن گل در آب انار ترش
سود دارد **غرغره دیگر** که ماده خناق باز دارد بگیرند و [illegible] زعفران و گلنار و عاقرقرحا و گل سرخ
و مامیران و نوشادر و بیخ سوسن و شیاف مامیثا و عصاره لحیة التیس و سماق و دار بلبل و قصب الذریره
و اقاقیا و [illegible] توت انار ترش [illegible] استار کوفته و بیخته با رب توت بکار دارند **غرغره دیگر**
خناق را که ماده آن سرد بود تخم [illegible] عاقرقرحا و خردل سفید و فوتنج [illegible]
و نوشادر و بلبل و [illegible] حطاطیف [illegible] استار با سکنجبین بر کنند **غرغره گشاینده** [illegible] درم
روغن گل و [illegible] از هر یک ده درم در آب گرم حل کنند و بکار دارند و [illegible]
حل کرده پاک کننده است **باب سیزدهم در سعوطات و نشوقات و بخورات** صفت سعوطی
که خداوند دماغ گرم و خشک را سود دارد آب کوک و روغن بنفشه [illegible] شیر زنان دو بار [illegible]
بیامیزند و به بینی بر کشند و اندر چکانند **صفت سعوطی** که درد سر گرم را سود دارد [illegible] شیر دو درم..

وکافور از هر یکی نیم درم زعفران دانگی و نیم بسایند و با روغن بنفشه بکار دارند صفت سعوط
که تنقیه سر را سود دارد روغن بادام تلخ یا روغن صنوبر در آویزند با آب خربزه بگوش آمیخته بکار دارند
صفت داروی که بوید صداع و بند سرسام گرم را سود دارد آب سیب و آب مورد و گلاب و صندل و کافور اندکی
بهم بزنند و می بویند پنیر شسته و بنفشه خشک و نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد صفت داروی که چون بند
صداع سرد و فراموشی را سود دارد کندر و اشنه و شیح و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی مثقالی سنبل چهار مثقال
کوفته و بیخته با آب شسته می بویند صفت داروی که مصروع را سود دارد سداب و مرزنگوش و سیب و بنفشه
می بویند سود دارد صفت داروی که گند بینی زایل کند تره و پوست انار ترش از هر یکی یک درم و نیم قسط و زهره
و نیک از هر یکی دو درم قلقطار و قرنفل از هر یکی یک درم بهم کوفته و بیخته نگاه دارند و بلیته تر کرده بر آب
و بدان آلوده کنند و به بینی اندر نهند صفت داروی که ریش بینی کند را سود دارد زراج قلقطار
و مرو تنبل و مازو و توبال مس از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر دو درم همه بکوبند و در ده من
آب بپزند تا بقوام انگبین آید و بلیته بدان آغشته بکار دارند صفت داروی که خون آمدن از بینی باز دارد
قرطاس سوخته و پوست خایه مرغ سوخته و اقاقیا و مازو سوخته در سرکه انداخته و پوست انار ترش و کندر
و مرو صدف سوخته و سپیداج شسته و کافور اندکی همه کوفته و بیخته بعصاره بادروج بکار دارند صفت داروی
که سده بینی بگشاید نجار بسوس که در سرکه بجوشانند و با تیغ ترکرده بر آتش افکنند و سر بنجاران دود و اسن گل سرخ
و شکر طبرزد سوختن و دود دلال و چوب گز سوختن سود دارد صفت داروی که بگوش در چکانند
درد گوش باز دارد افیون یک درم و شیاف ابیض که از بهر چشم سازند سه درم روغن گل چهار درم

بپند

داگر تنعیا دارد جو در سرکه انگور بسرشته و خمیر کنند و شمامه سازند و بوسته می بویند سود دارد

سه درم

سه درم بسایند و یکقطره اندر چکانند مردم جوان شراب خواره را و مردم طفل را به شیر زنان باید
صفت داروی که درد گوش که ریم پالاید زایل کند انگبین هشت درم صمغ الخطم هفت درم زنگار دو درم
انگبین با سرکه بجوشانند و زنگار در وی ابر بسند و بر که حل کنند و در چکانند صفت داروی که درد صعب
زایل کند زهره گاو دو درم روغن خیری ده درم با هم بیزند و بجوشانند تا تری زهره رود و روغن بماند
قطره در چکانند صفت داروی که ریم پاک کند و باز دارد دم الاخوین و صبر انزروت و خرکندر و خبث الحدید
و زنگار از هر یکی دو درم همه بکوبند و بلیته با انگبین آلوده با این دارو در گردانند و بگوش در نهند
صفت داروی که گرانی گوش را ببرد خردل سفید بکوبند و انجیر خشک فربه بگدازند و تخم او بر کشند و عسل
از پوست او جدا کنند بوره ارمنی و قردمانا همه را بسایند کوفته و بیخته بسرشند و بلیته ها کنند گوش
را پاک کند و کری زایل کند صفت داروی دیگر تخم الحنظل سه درم بوره ارمنی یک درم خربق سفید و زراوند
و افسنتین رومی از هر یکی درم و نیم فرفیون و قسط از هر یکی یک درم بکوبند و بپزند و بزهره گاو بسرشند و بسایند
کنند بوقت حاجت در روغن بادام تلخ حل کنند و در چکانند صفت داروی که کرم را بکشد برگ
شفتالوی تر کوفته و عصاره در آب برگ توت و آب برگ ترب از هر یکی پنج درم و خربق سفید بوره ارمنی
و سقمونیا و افسنتین و زراوند از هر یکی یک درم بکوبند و بدین آبها بسرشند و خشک کنند و بوقت حاجت
بسایند و بگوش در چکانند شفا یابد باب چهاردهم در طلیها و ضمادها صفت طلی که
صداع و سرسام گرم را سود دارد صندل سفید و سرخ و برگ نیلوفر و برگ گل سرخ و تخم کوک از هر یکی
سه درم افیون و بیخ لفاح از هر یکی یک مثقال زعفران یک درم مامیثا دو درم بکوبند و بپزند و بعصاره

و به بینند

بگوبز بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغ طلا کنند صفت طلا
آزموده از جهت صداع که از حمام و نشستن در آفتاب خیزد صندل سفید و سرخ و انزروت از هر یک یکدرم
افیون دو دانگ با آب کشنیز تر بسرشند و طلا کنند صفت طلی که در ابتداء سرسام بکار دارند
روغن گل و گلاب از هر یک ده درم خل الخمر پنج درم بیامیزند و در اول بکار دارند روز دوم اندکی سرکه
غلیظ کنند روز سیوم هم غلیظ کنند و اندکی جند بیدستر در افکنند صفت طلی که در بیماریهای حاده
وقت هذیان بکار برند آرد جو ده درم سبوس گندم پنج درم برگ خطمی سه درم بنفشه خشک پنج درم بکوبند
و با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند صفت طلی که صداعی را که از برآمدن بخارها خیزد
باز دارد مازو و گلنار و اقاقیا و سک از هر یک پنج درم صبر و زعفران از هر یک نیم جزو بر صدغ و پیشانی
طلا کنند صفت ضماد صداعی که از زخمی تولد کند اطراف مورد و اطراف سرو در آب بپزند و بکوبند
تخم اکلیل الملک و قصب الذریره و شبت و گل ارمنی بکوبند و بپزند و بدان بسرشند و لادن در روغن
سوسن حل کنند و هم بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی که در ذات الجنب بکار دارند بنفشه و بابونه و شبت
و سبوس گندم و تخم خطمی و تخم کتان کوفته و آرد جو و آرد حلبه و آرد گندم هم در آب بپزند و با لادن
این آلوده را دیگر بار بپزند تا مستطر شود و بکار دارند صفت ضمادی که معده ضعیف را قوت دهد لادن
و افسنتین و مصطکی از هر یک یک اوقیه صبر دو اوقیه خرمای قسب و گل سرخ از هر یک سی درم در شراب پخته
و آبی در شراب پخته بیست درم چنانکه رسم است گرم کرده بر معده نهند و هر وقت که معده خالی بود
یا پس از طعام بچهار ساعت بر نهند و اگر معده سرد بود سنبل و قنور و کندر و سعد و قسط و عود زیاده کنند

صفت ضمادی

صفت ضمادی که اماس صلب را که در معده بود سود دارد بنفشه و آرد حلبه از هر یک ده درم گل سرخ
پنج درم مصطکی و سنبل از هر یک سه درم بابونه و خطمی و آرد جو از هر یک هفت درم سعد و اذخر و قصب الذریره
از هر یک سه درم بلعاب تخم کتان بسرشند و بر معده نهند وقتی که معده خالی بود صفت ضمادی که هیضه
باز دارد و اگر حرارتی عظیم بود آرد جو با آب مورد تر بسرشند و بر معده و شکم طلا کنند یا نان خشک
بکوبند و با سرکه بسرشند و بر نهند و اگر حرارت بدان اندازه نباشد اقاقیا و پوست انار ترش و عصاره
لحیة التیس از هر یک پنج درم سماق ده درم نبت جو ده درم و در آب مورد و آب سیب و آبی بسرشند
ضماد کنند صفت ضمادی که جگر گرم را سود دهد صندل سفید شش درم بنفشه و تخم خطمی و نیلوفر و آرد جو از
هر یک سه درم زعفران و کافور از هر یک نیم درم موم سفید پنج درم روغن گل چندانکه کفایت بود
صفت ضمادی که معده و جگر ضعیف را سود دهد و اسهال کبدی را باز دارد و کعک بغدادی چهار درم
مصطکی و افسنتین از هر یک دو درم صبر و قصب الذریره و عود هندی و اقاقیا از هر یک یکدرم لادن دو درم
آبی پاک کرده در شراب پخته شش درم خرمای قسب پنجاه عدد موم در روغن گل بگدازند و
چندانکه کفایت بود و کعک و خرما در شراب فرغار کنند و هم بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی
سیر ریخته اشق را با سرکه حل کنند و پیه گوسفند بدان بسرشند و ضماد کنند و خاکستر رگ رز
و خاکستر کلم با سرکه سرشته ضمادی نیک است صفت ضمادی دیگر مرد اشق و کندر و اسفارا با سرکه طلی کنند
و انجیر با سرکه پخته ضمادی نیک است صفت ضمادی که خداوند استسقای زقی را و فتیله المار سود دارد آرد جو
و سعد و پیه گوسفند خشک و بوره ارمنی و گل ارمنی و اسفار است با آب کبر بسرشند و ضماد کنند نسخه دیگر

که صداع دهد استسقای زقی را اسهال کند تخم حنظل و شبرم و حب النیل و سقمونیا و صبر سقوطری و مرو
و بیخ خطمی از هر یکی ده درم تربد و مقل و بیخ سوسن کبود و سرگین گاو از هر یکی پانزده درم زهره گاو
و قثاء الحمار و مویزج و صمغ صنوبر و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم فرو ماما و حماما و فرفیون و بورق و نمک
و نمک اندرانی از هر یکی پنج درم پیه مرغ خانگی و پیه بط از هر یکی ده درم موم سی درم روغن کنجد چندانکه حاجت بود
بر سرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که زلق الامعاء طبیعی را سود دارد لادن و سعد و مصطکی و قصب الذریره و اذخر
و حرز بکوفته و فاغم از هر یکی پنج درم عود خام و کندر و لادن و قرنفل از هر یکی ده درم بهم با آب برگ مورد بسرشند
یا با آب اطراف مورد ضماد کنند صفت ضمادی که اسهال صفراوی باز دارد اطراف مورد و برگ مورد بسرشند و برگ سیب
حک و گلنار و صندل و مازو و سک و رامک و لادن و سماق و اقاقیا و حضض همه را بستانند و با آب مورد و اطراف
مورد ضماد کنند صفت ضمادی که درد کبد را بنشاند اکلیل الملک و بابونه را در آب بپزند تخته سی درم در آن ده خانیه
مرغ و بنفشه ده درم زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان و حلبه و خطمی از هر یکی پنج درم
بیخ خطمی انگشت و مقل سه درم در آن حل کنند و همه در آن بسرشند و در برگ خیار بپیچند و طلا کنند
آن روغن که ... در آن کنند و بسرشند و بر موضع نهند صفت ضمادی که اماس ... که از گرمی بود
سود دارد آرد جو و آرد باقلا و آرد عدس از هر یکی ده درم آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنیز و روغن گل
و سرکه ... بسرشند و طلا کنند صفت ضمادی دیگر به ... آرد باقلا و آرد حلبه و زیره کرمانی کوفته همه در موم با ... و دانه
بیرون کرده و کوفته بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که دبیله ... باز دارد گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی
و تخم خرفه و کشنیز و گل سرخ و گلنار و سرو و مازو سوخته و عصاره لحیة التیس از هر یکی ده درم

مازو یکدرم

مازو یکدرم با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا و صبر زیاده کنند بهتر صفت ضمادی
که نزف الدم را باز دارد ... قیصوم و ... آس ... زایل کنند ... ماميثا و اقاقیا از هر یکی دو درم و صبر سه درم
از هر یکی چهار دانگ زعفران و افیون از هر یکی ... ششن ... پنج درم همه به روغن یاسمین طلا کنند صفت ضمادی
که صداع و فتق را سود دارد کندر و سعد و برگ مورد و ... خرنوب نبطی و مازو و اقاقیا و کندر و صمغ
و سعد اخضر و ... و گلنار و حضض و دم الاخوین و صبر و سیر ... و ... اجاص ... آب انار
کوفته و بیخته همه برابر ... ماهی یا با آب ... بسرشند و ضماد کنند و بسته دارند تا خود بیفتد و قیق
کودکان را مقل و حرارت ... بر کرص کنند و بر بندند و ضماد کنند صفت ضمادی که اماس ... کبود دارد
و خطمی
آرد نان گندم کوفته و بیخته و آرد جو و آرد باقلا و آرد حلبه همه برابر زعفران نیم ... جمع
نیم ... بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که شیر زنان کمتر کند دردی سرکه و اکلیل الملک هم کوفته
و بیخته و آرد باقلا ... طلا کنند و اگر ... و سعد ... زیاده کنند قوی تر صفت ضمادی
دیگر بگذارد که پستان ... کندر و ... سوخته از هر یکی ... و آرد جو و ... سرکه بسرشند
الانباط
طلا کنند و در ... صفت ضمادی که اختناق رحم را زایل کند علک الانباط
مصطکی و سنبل از هر یکی ده درم ... سنبل ... از هر یکی پنج درم اکلیل الملک و ...
روغن سوسن از هر یکی بیست درم ... از هر یکی هفت درم ... بکوبند
و بر بندد مصطکی و علک الانباط را با روغن ... بسرشند و ... بگاه
و استخوان ... بدان طلا کنند صفت ضمادی ... گرم را آرد جو و دردی سرکه و روغن گل بهم بسرشند

وطلا کنند **صفت طلا** نوشادر مرکب را صمغ عربی و آرد جو و تخم مرو و [illegible] در [illegible] روغن

گل ارمنی سماق [illegible] در پاتیله [illegible] چند قطره آب بر سر شند و اگر ماده صفرا [illegible] صندل

وصندل و مورد ماش و زعفران از هر یک دو جزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو [illegible] عنب الثعلب بر سر شند

و اگر ماده بلغمی بود اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و برگ [illegible] برگ کرنب [illegible] عنب الثعلب

هم برابر با سفیدج بر سر شند و اگر از خلط [illegible] گرده [illegible] دو گوش گاو [illegible]

داند [illegible] سرکه [illegible] بود **صفت طلا**

داء الثعلب با افیون [illegible] سفیدج [illegible] از هر یک [illegible] درم

بروغن زیت طلا کنند **صفت طلا** که ریختن موی باز دارد [illegible] لادن [illegible] حب الغار [illegible] روغن [illegible]

وطلا کنند **صفت طلا** که [illegible] سر را پاک کند آب [illegible] چهار درم زرنیخ [illegible] یکدرم بیامیزند و سر را

بشویند **صفت طلا** [illegible] حب الفقد [illegible] از هر یک چهار درم [illegible]

[illegible] از هر یک دو درم زراوند طویل [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] کوفته [illegible] بر سر شند

با سرکه و روغن گل طلا کنند و اگر زرد چوبه [illegible] زیاده [illegible] دو درم [illegible]

صفت طلا که [illegible] سماق [illegible] دو درم زراوند طویل [illegible] بیامیزند

گل [illegible] کنند [illegible] طلا کنند **صفت طلا** آزموده که [illegible] کند [illegible]

از هر یک [illegible] درم کوفته و بیخته و نمک طعام دو درم سماق [illegible] دو درم [illegible] بر سر شند [illegible]

گرمابه طلا کنند **صفت طلا** که [illegible] آزموده [illegible] دو درم زراوند طویل چهار درم حب الفقد [illegible]

ازجوبه

زرد چوبه سه درم سماق کشته دو درم [illegible] بیامیزند و سرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و در گرمابه طلا کنند

و اگر تخم خطمی و [illegible] آن آب را طلا کنند **صفت طلا** [illegible] در پوست [illegible]

و زرنیخ و سماق [illegible] روغن زیت طلا کنند [illegible] و در گرمابه بشویند **صفت طلا**

[illegible] سیاه و سفید [illegible] شیطرج و خردل و تخم ترب و [illegible] و تخم خطمی [illegible] سفید

و [illegible] از هر یک [illegible] و شقایق [illegible] طلا کنند **طلای دیگر** که [illegible]

مانند شیطرج و [illegible] که [illegible] کل [illegible] سرکه تر کنند و بر سر شند

و بطیخ [illegible] طلا کنند **صفت ضمادی** که [illegible] تخم ترب و تخم [illegible] خربزه [illegible]

[illegible] اکلیل الملک [illegible] **صفت ضمادی** که از [illegible]

[illegible] تخم ترب و زرنیخ [illegible] از هر یک دو درم [illegible]

[illegible] کنند **صفت ضمادی** که [illegible] از هر یک ده درم [illegible]

و گل [illegible] از هر یک سه درم بگلاب [illegible] بر سر شند [illegible]

[illegible] بنفشه [illegible] ده درم [illegible] از هر یک [illegible]

و صبر از هر یک یکدرم بگلاب بر سر شند و اگر [illegible] ده درم [illegible] کافور یکدرم [illegible] زعفران

زیاده کنند **صفت ضمادی** که [illegible] کند [illegible] روغن [illegible]

[illegible] کوفته و بیخته [illegible] ضماد کنند **صفت ضمادی** که ماده را از آمدن [illegible]

صندل سرخ و [illegible] اقاقیا و [illegible] عنب الثعلب طلا کنند **صفت طلای** [illegible]

المرهل کوبند صبر مر خفض اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران و گل ارمنی با آب گشنیز طلا کنند و اگر

زهل در چشم داروی بهتر که با آب گشنیز تر طلا کنند و اگر تر هل که او بس تنها و بیمار بهاند بد آید گلاب و بیخ کاسنی که

با آب برگ کاهو طلا کنند **صفت داروی** که سفیدی زبان خناق افتد ببرد زرنیخ سرخ زرنیخ زرد [illegible] و گوگرد از هر یک [illegible]

زفت رومی و حجر زفت را در سرکه [illegible] گرم کنند و دارو ها بدان بسرشند و طلا کنند و بر بندند **صفت**

داروی که [illegible] را که از گردن [illegible] برخیزد باز دارد [illegible] درم مصطکی در روغن گل بگدازند دو درم [illegible]

با همه بر بندند و برا عوض [illegible] ببندند **صفت ضمادی** که مضرت گزیدن جانوران زهرناک از موضع [illegible]

ببرد [illegible] بسکنجبین و حلتیت و کبریت و سرکه [illegible] و [illegible] از [illegible]

روغن زیت [illegible] بسرشند و ضماد کنند **باب یازدهم در نطولات صفت نطولی**

که صداع [illegible] و گرم و کسی را که خواب نیاید سود دارد از بنفشه و تخم کوکنار از هر یک پنج درم [illegible]

و گل سرخ و نیلوفر و تراشه کدوی تر و بابونه از هر یک دو درم [illegible] پنجاه درم [illegible]

آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و پالایند و سر بیمار [illegible] بر سر بچکانند **نطول** صداع سرد بابونه

و اکلیل الملک از هر یک ده درم شبت و مرزنجوش از هر یک شش درم [illegible] برگ [illegible] از هر یک

چهار درم [illegible] **صفت نطول** دیگر [illegible] بنفشه [illegible] نیلوفر و تخم خطمی و برگ بید

تر [illegible] عنب الثعلب و برگ حنا و برگ [illegible] قطونا از هر یک

[illegible] بنفشه [illegible] از هر یک یک کف بابونه [illegible] روغن

[illegible] بپالایند و [illegible] بچکانند و روغن بر روی بچکانند و سر بیمار [illegible]

صفت نطول

صفت نطول صداع سودائی بنفشه و نیلوفر و بابونه و اکلیل الملک و سوسن و بادرنجبویه [illegible] هندی

و [illegible] همه برابر بپزند و سر بدان بشویند **صفت نطول** صداع بادناک اکلیل الملک و برگ [illegible]

و بادیان و [illegible] و مرزنجوش و شبت و سداب همه برابر **صفت نطول** صداع سرد [illegible]

[illegible] بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت **باب دوازدهم در روغنها** روغن قسط که صداع [illegible]

[illegible] را سود دارد و معده و جگر سرد را سود دارد [illegible] قسط ده درم [illegible]

چهار درم [illegible] سه درم [illegible] دو درم [illegible] کوفته در [illegible] آب بپزند تا به نیمه باز آید و پالایند

و روغن زیت [illegible] با آب [illegible] بپزند تا آب برود و روغن بماند و در [illegible]

روغن [illegible] که [illegible] سود دارد [illegible] درم [illegible] بادام [illegible] درم [illegible] بکوبند

و در روغن [illegible] و در مهره های پشت و گردن بمالند **روغنی** که درد گوش را که از گرمی بود [illegible]

روغن گل ده درم روغن بادام شیرین [illegible] درم [illegible] درم بپزند و بجوشانند تا [illegible]

بماند و در [illegible] بچکانند **روغنی** که درد گوش را که از سردی بود ببرد صبر [illegible] مصطکی و [illegible]

و [illegible] از هر یک [illegible] کنند [illegible] درم روغن بادام تلخ [illegible] درم [illegible] درم [illegible]

نیم کوفته با روغن بپزند تا [illegible] بود **روغن مصطکی** که سستی معده را سود دارد [illegible]

پنجاه درم مصطکی یازده درم مصطکی نیم کوفته با روغن در شیشه کنند و در [illegible] بجوشانند

تا مصطکی بگدازد و گرم کنند و در معده بمالند **روغن [illegible]** که معده را [illegible] [illegible]

زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن [illegible] یا روغن گوز از هر کدام که حاضر بود [illegible] [illegible]

در آفتاب بنهند **روغن فرفیون** که همه دردها را که از سردی بود زایل کند و ضماد بند فالج و استرخا را
سود دارد قسط دو درم جند بیدستر پنج درم بودنیه کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا شش درم
کندس چهل درم فرفیون سه درم نیمکوفته در چهارصد درم شراب بپزند تا دو بهره برود و نیم آن آب او بخته
ضرب یا روغن دیگر از روغنهای گرم با آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس بیست
درم از روغن ده درم از فرفیون تازه در افکنند و یکجوش دیگر بدهند و بردارند **روغن سوسن** که از سردی
اختناق رحم را سود دارد و گرده و مثانه و سپرز را سود دارد و گرم کند بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان از هر
یکی یک وقیه قرنفل نیم وقیه زعفران یک وقیه مصطکی یک وقیه گل سوسن سی عدد ازو در آب یک شبان
کنند و روغن کنجد یک رطل و نیم بعد از آن همه در شیشه کنند کوفته و بیخته در سایه نهند نزدیک آفتاب
چهل روز تا روغن بوی داروهای گیرد و بپالایند و نگاه دارند **روغن بیدانجیر** که صداع را سود دارد و لقوه
و سده جگر و قولنج و سپرز را سود دارد و ما نخواه و شکم درد و بودنه کوهی تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون
و مصطکی و سادروان از هر یک هشت درم تا پنج گل فرنج بادیان و داد و فرنج سوسن و زرنباد از هر یک ده درم
سنبل و مقل از هر یک پنج درم سکبینج و جاوشیر از هر یک سه درم زنجبیل و دارچینی و قاقله از هر یک
چهار درم زرنباد و درونج از هر یک سه درم همه داروها نیمکوفته در آب تر کنند یک شبانروز پس بپزند
تا داروها سنگ بچه نشود و بمالند و بفشارند و ثفل جدا کنند پس روغن بیدانجیر با آن بیامیزند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند شربت او یک مثقال تا سه مثقال در ماء الاصول **روغن شاهترم** که درد زانو و هم بندها را زایل کند
آب شاهترم را یک جو و با پنج جو روغن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت او یک مثقال تا نیم وقیه

در آب نخود که دردی زیره کرمانی بجته بپزند **روغن لاله** که معده سرد را گرم کند و بادها بیرون مرغ طلا
کنند تپش زایل کند لاله که بتازی شقایق النعمان گویند برگهای او را جدا کرده ده وقیه در روغن زیت یک رطل
بعد از آن در شیشه کنند و ده روز در آفتاب بنهند **روغنی که** موی نگاه دارد و انجه ریخته بود بر آرد
مازو و هلیله کابلی و برگ مورد از هر یک نخود ده درم در شراب تر کنند و یک شبانروز در آن بنهند پس بپزند تا پخته
شود و نرم بمالند و نیم خیار روغن کنجد را افکنند و بر مقدار یک رطل روغن ده درم لادن نیز
افکنند و بجوشانند تا لادن بگدازد و آب برود و روغن بماند و هر شب موی را بدان چرب کنند
و بامداد و بطبیخ مورد بشویند **روغن آبی** که معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد و اسهال باز دارد
و سوزش معده زایل کند آب آبی فشرده دو جزو آب برگ مورد تر فشارده کوفته یک جزو روغن گل
یکجزو همه بیامیزند و بجوشانند باتش نرم تا آبها برود و روغن بماند و در حاصل شربت بمالند عرق
باز دارد **روغن بازرنبو** که استسقا را سود دهد بگیرند برگ بازرنبو یک رطل در پنج رطل آب بپزند
تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن گل بادام بر افکنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند شربت یکدرم با شیر شتر اعرابی

باب نهم در مرهمها

صفت مرهم کافوری
طرقیدن لب و مقعده و سوزش و سوختن باتش را سود دارد و بگیرد اسفنج سفید و سفیده ارزیز اسپیداج
نرم کوفته و بیخته نگاه دارند و موم را در روغن گداخته موم سفید در روغن گل و داروهای بیخته بر سر نشیند
و سفیده خایه مرغ و اندک کافور با آن دارد و در هاون افکنند و هم بمالند تا یک تن شود و نگاه دارند **مرهم
دیاخلیون** که همه آماسهای سخت را نرم کند و ریشها را بر آرد و پاک کند و جراحت سنگ را زود سود دهد

سرمه و روغن زیت بهمن هردو در پاتیله کنند و به آتش سبکی بجوشانند و خمیر سازند تا مرداسنگ و روغن گل را هم بگیرد

و روغن سیاه کرده و بس بهمن لعاب تخم کتان ده سیر لعاب اسبغول ده سیر لعاب تخم خطمی با هم بیامیزند

و یک هفته بجنبانند تا هم یکی شود و با آتش نرم می پزند تا خان کردد که سپید زیر بود و در نسخهٔ دیگر

اسپغول لعاب حلبه است **مرهم مسیحی** که تباری مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغمبران از بهر آنکه دوازده داروست

این دوازده داروست و حواریان عیسی علیه السلام دوازده بودند از هر یکی داروی اختیار کرده اند و ترکیب ساخته

اما ریشهای نرم کنند و ناسور سخت را به رفق بصلاح آرد و در ریشها و جراحتها از گوشت مرده درم پاک کند

مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مرد سبز دو از هر یکی دو جزو

موم زرد بیست جزو روغن زیت صد و بیست جزو و دار چینی ... بیست و چهار جزو زنگار دو جزو زراوند

سه جزو و صمغها را که حل کنند و سبز زرد را با روغن موم بگدازند پس بهم بسرشند **مرهم باسلیقون** راوک

که اماس سخت را نرم کند و نیز باندو و از ریم پاک کند گوشت بر رویاند موم زرد نیمن ...

در ... و علک الانباط از هر یکی چهار دقیه روغن زیت دو من و نیم در نسخهٔ دیگر زیت ... سنگ

کاد آورده اند **مرهم سرخ** که ریشهای کرم را که بر سر و همه اندام باشد سود دارد ...

زرد دو جزو زرد چوبه دو جزو مرده و نرم بسایند و لبر که تر کنند و روغن گل بسرشند **مرهم زنگار**

که ریشهای ... را خشک کند و گوشت فروتی را بخورد زنگار ده درم علک البطم و ... از هر یکی

پنج درم ... زنگار جدا گانه بسایند موم و علک و ... با روغن زیت بگدازند و زنگار برافکنند و در هاون

بمالند تا هموار گردد و ۷ روز بمانند مرداسنگ یک اوقیه روغن زیت ... اوقیه مرداسنگ را در ... عنبر

ربکدازند

بکدازند یکی کنند و سبز زرد و موم الافین و انزروت و زفت از هر یکی دو درم بسرشند و بکار دارند

مرهم حجری که ریش گوش را که بسیار ریم را بالاید و هم اما بهار اسود دارد و سرکه هفت درم انگبین

هفت درم و سبز زرد و کفک بردارند و تو ام آرند و دو درم زنگار سوده در داروی بسرشند **مرهم سودمند**

سوختگی آتش را مرداسنگ خبث الفضه و اسفیداج و قیمولیا و آهک شسته و روغن گل سفیده خایه مرغ بسرشند

باب هجدهم در داروهای کام و زبان و ملازه و دندان داروی که گرانی زبان و سستی ببرد

... دعا قرقرحا و خردل سفید و ... گوفته و بیخته هر روز چند بار زیر زبان آن

بمالند **داروی** دمیده که دهان ... و تخم گل ... دهلیه ... و کلنار و برگ زیتون و گلنار

و ... گوفته و بیخته ... اندر دهان بر کنند **داروی دیگر** دمیده

دهان را که سیاه ... برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم ... چهار درم ... درم

سعد چهار درم زعفران یک درم هم گوفته و بیخته در دهان بر افکنند **داروی دیگر** که ... آسیل

سود دارد ... برگ ... عاقرقرحا هم برابر بسایند و بنرند در بن دندان ...

داروی که دندان سیاه را نرد اید ... ده درم ... چهار درم ... درم ساذج هندی دو درم

مازوی سوخته ... درم بکوبند و بنرند و دندان مسواک کنند **صفت سنونی** که دندانها را نرد اید

... کنند ... بیارد ... ده درم عود سوخته ...

... مازو و عاقرقرحا و ... ساذج هندی و سعد و گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درم ...

... از هر یکی سه درم ... آسمان از هر یکی چهار درم **باب نوزدهم در داروهای چشم**

آهک ... در

جو سوخته در

مرهم رسل

زراوند ... در

سرمه که وجع و بار دارد و خارش نشاند توتیای سبز مغسول ده درم هلیله زرد دو درم املج و صبر زرد دو درم
از هر یک پنجدرم بکوبند و بیزند و بکار دارند اگر دو درم مامیران زیاده کنند چشمهای پیران مرطوب را
سود دارد و **صفت** باسلیقون که خارش و غیره را ببرد قلیمیای زر ده درم توتیا ده درم جعده املج دو دانگ
از هر یکی یکدرم زبد البحر و قرنفل و اشنه از هر یک یکدرم **صفت باسلیقون** دیگر که خرد و آسان آب باز دارد
و همه پیران را نیز دارد این را اعز نیز گویند شادنج و سرمه و قلیمیای زر و شادنج هندی و سرطان بحری و توتیا
مس سوخته و صبر و توبال مس و زعفران از هر یکی دو درم املج دو دانگ و توتیا دو از هر یک یکدرم **صفت شیاف**
زیره که سبل و جرب و حکه و سلاق و سوختن چشم را و غشاوه را و موی فردی را زایل کند و اکحال رطب تنها
که ماده این علتها تحلیل کند صمغ عربی و کثیرا و قلیمیای زر و سفیده ارزیز و مرصافی و زنگار
و زرنیخ سرخ و قلقطار سوخته و دارفلفل و فلفل سفید و سیاه و شادنج عدسی و نشا و زرد چوبه و سنگ العنبر
و توبال مس سوخته از هر یک یکدرم انزروت و رجی و نیم درم افیون و اقاقیا از هر یک دانگی و نیم توتیای بقال
و حضض و سنبل از هر یک نیمدرم همه نرم بسایند و نیمدرم نشا و بآب سداب با ترنج حل کنند
وارو حیدان بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف اصفر** که سبل و جرب سفیده را آرد و زنگار
قلیمیای سیم و انزروت و صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک دو درم بآب سداب بسرشند و شیاف کنند
صفت شیاف دیگر سیاه جرب و ظفره و بثرات و ابتدای آب را باز دارد توتیای هندی قلیمیای سیم و ارزیز
ما میثا و ذهبی از هر یک سه درم سرمه و شادنج هندی از هر یک دو درم زعفران و مروارید از هر یک دو درم
کافور و مشک از هر یک دانگی **صفت شیاف زعفران** که مخصوص است بجرب قلیمیا و انزروت از هر یک نیمدرم صمغ عربی

ده درم سبکر

ده درم شیاف کنند بآب کشنیز کهن **صفت شیاف سماق** شیاف سماق که جرب و خارش و سوزش را و بهم گرفتن پلک
و بیرون رفتن خشم را سود دارد سماق در آب صاف نیز بزند و پالایند و باز بیزند تا بطبری سفیده ارزیز
در وی سرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بآب غوره یا بآب سرد بسایند و بکار دارند **صفت شیاف احمر**
شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم بسد و مروارید و شادنج هندی از هر یکی چهار درم دم الاخوین
و زعفران از هر یک یکدرم شیاف کنند بآب انگوری کهن **صفت شیاف احمر** که جرب و سبل و کلیه را ببرد
شادنج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی پنجدرم مس سوخته دو درم صبر پنجدرم زنگار دو درم و نیم زعفران
و مرصافی از هر یک دانگی و نیم بآب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند **صفت زرد و غوره** که سلاق و حکه و جرب و سبل را
سود دارد توتیای کرمانی یک وقیه زرد چوبه یک وقیه هلیله زرد و دار فلفل از هر یکی پنجدرم دار فلفل و مامیران از هر یکی دو درم
و چهار دانگ نمک هندی یکدرم همه را بکوبند و بیزند و بیامیزند و بآب غوره بسرشند **صفت فرزدر** دیگر در علت
و ردنج و موی را سود دارد و آغاز این علت بکار دارند و آخر سبل توتیای کرمانی مغسول و شیح سوخته مغسول از هر
یکی ده درم شکر طبرزد پنجدرم بکوبند و بسایند و چون سرمه بکار دارند سبل و جرب را سود دارد **صفت فرزدر**
ملکایا در ردنج سود دارد انزروت مربی بشیر زنان شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یکی اسفیداج و نشاسته کوفته و بیخته
بکار دارند اگر نبیزند و تجربه کنند صواب بود و بگلاب بسرشند و بر آتش نهند تا آن بپزد و از بیخته صمغ
حل شود و قوام دارد و دست که دد **نسخه دیگر** انزروت مربی ده درم شکر طبرزد نشاسته از هر یک یکدرم کحل
در یا نیمدرم **صفت فرزدر** که در علت ردنج و هر انواع رمد سود دارد درد ملکایا نیمدرم
درد اصفر صغیر نیمدرم **صفت فرزدر اصفر** صغیر انزروت مربی هشت درم نشا ماهیت ... دو درم صبر

دانستن نیز و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ نیم صفت داروی معمول علت جرب
خاصه صبر سوخته تلخ و توتیا درم نیم و مهره و با انگبین سرشته و انگبین مصفی کنند و دو بار جوشانند با انگبین کنند وزن
صفت طرحاطیقان ضماد کنند و چوب سیسبر و استر خار و بلبک و ماد و سنبل سود دارد و نشاسته مغسول و دوازده درم
انگار نیم درم قلقطار سوخته نیم درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی دو درم افیون و زعفران از هر یکی یکدرم
شراب کهن یا با آب باران یا بادیان تر سرشته شیاف کنند صفت شیاف بر هیج ما که ماده را از چشم
باز دارد و ضربان و خلیدن بنشاند و خراج چشم هم دور زود با اعتدال حال شود رستنی باز آورد و صفت آن
تا بینا ... و انزروت مربی از هر یکی بیست درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون نیم درم هم بکوبند و بیزند
و با آب باران یا بادیان سرشته صفت داروی مغسل بکیرند سرمه صفاهانی مغسول و قلیمیای زر از هر یکی هشت درم
مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مرداسنگ از هر یکی دوازده درم افیون یکدرم هم کوفته و بیخته
بسفیده خایه مرغ سرشته شیاف کنند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند صفت داروی ابیض
که در اول رمد سود دارد قلیمیا و اسفیداج و صبر از هر یکی دو درم گل سفید پاره شصت درم و نشاسته
سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عربی چهل درم با آب باران شیاف کنند صفت داروی اصفر
سپس بکار دارند سنبل هندی و گل سرخ و صبر از هر یک بیست درم زرد الیخ یکدرم زعفران چهار درم
شصت درم عنزروت شصت درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم صفت شیافی که ظلمت و درد
چشم کم کند ابر قلیمیای زر مس سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین ... مرداسنگ از هر یکی چهار درم
زعفران و نشاسته و زرد چوبه و اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی نیم درم نسخه دیگر

زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران هم برابر بکوبند و با آب کشته تر کنند و شیاف کنند و بکار دارند
صفت شیاف خلوقی که باد و نار را ابر اکند و آماس بادی زایل کند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا
و صمغ عربی و زعفران و سنبل از هر یکی یکدرم با آب باران سرشته صفت شیاف ابود که باد و ماده را تحلیل کند و آماس
طبقه ملتحمه را زایل کند مس سوخته یکدرم و نیم زعفران نیم درم مرداسنگ از هر یکی یکدرم افیون دو نیم
اقاقیا نیم درم نشاسته ماثیثا نیم درم با آب باران سرشته شیاف کنند طلی کردن و در کشیدن را شاید
صفت شیاف و نار کون که سبل رقیق را بردارد زرد چوبه و نشاسته مغسول و صبر و نشاسته ماثیثا هم برابر شیاف
کنند صفت کحل صغیر که دمعه باز دارد زعفران یک مثقال کافور باجی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند
سرمه دیگر که عضله‌های چشم را قوت دهد و دمعه باز دارد توتیای هندی درم نشاسته مغسول یکدرم و نیم
قلیمیای زر چهار درم انگ هم کوفته و بیخته با آب ملیله زرد و آب غوره و آب سماق بپرورند و بکار دارد
زیاده از دیگرها کنند و اگر آب مورد ریحان زیاده کنند نیک بود صفت شیاف زرنیخ که بر طبقه ملتحمه افتد
سود دارد قلیمیای زر و اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمه صفاهانی و صمغ عربی و کثیرا و سرب سوخته و نشاسته
از هر یکی هفت درم مر صافی و افیون از هر یک یکدرم با آب باران شیاف کنند صفت شیاف ابیض که هم
در ریشهای چشم سود دارد اسفیداج ارزیز هفت درم افیون و انزروت مربی و کثیرا از هر یکی یکدرم
صمغ چهار درم کندر نیم درم با آب باران سرشته صفت داروی معمول که سفیده را بردارد و سرکی جلا دهد
دعا ... و انزروت و زنگار و کفک آبگینه و قلیمیای مس همه را بکوبند چون غبار و با انگبین مصفی سرشته کنند

دیگر دارند **صفت شیاف** مردی که در دو چشم ضعف را و قوه و تیره بزرگ و مو سرخ و رمد کهن را دفع کند
خواستن چشم دیگه را سود دارد برگ گل تازه بنفشه و دو مثقال قلیمیای سیم محرق مغسول بیست و چهار مثقال
زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال مرصافی چهار مثقال صمغ بیست و چهار مثقال افیون مثقال سرمه
دو درم اسک زنگار دو مثقال با آب باران بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف** مرارات از زهره کلنگ و زهره
باز و کلنو را برابر با هر ده درمی از نیها دو درم فرفیون یکدرم تخم حنظل یکدرم سکبینج هم در آب بادیان بسایند
و بسرشند و شیاف کنند **باب بیستم در حقنها و شیافهای مسهل و غیر مسهل حقنه نرم** که ثقل خشک فرود
آرد انجیر بیست عدد و بیخ کرفس نیمکوفته ده درم سپستان سی عدد و کنگر نیمکوفته چندانکه بر کف دست گیرند
بنفشه و بابونه و نیلوفر از هر یک چندانکه از کنگ جو هم در سه من آب بپزند تا یکمن باز آید و پالایند و
مقدار ده سیر از آن مطبوخ و یک وقیه لعاب اسپغول و یک وقیه روغن بنفشه ده درم و انگاه دو درم بوره و نیم درم
نمک در آنگاه و لعاب حل کنند و هم بیامیزند و بکار دارند **حقنه تیز** که خداوند قولنج بلغمی و خداوند درد پشت
و سرین و بادهای غلیظ را سود دارد حلبه و تخم کتان و قنطوریون باریک و بابونه خشک و حلبه از هر یک یک وقیه
انجیر بیست عدد سبوس گندم دو وقیه عناب و سپستان از هر یکی عدد برگ ... و برگ چغندر و شبت
و سداب از هر یک یک دسته کوچک سکبینج و مقل و جاوشیر از هر یک سه درم تخم معصفر یک وقیه همه بپزند چنانکه
رسمست و یکدرم نمک هندی و دو درم بوره ارمنی نیم درم جندبیدستر و دو درم حب الحنظل یک وقیه آنگاه یکسر خایه انند
بکیسه انگبین مصفی ترکیب کنند و بکار دارند **حقنه تیز** که قولنج صعب که از بلغم سرد و باد غلیظ باشد بکار ... تخم کرفس

و تخم بادیان

و تخم بادیان و انیسون و تخم شبت از هر یکی چهار درم در یکمن آب بپزند تا دو بهره برود و پالایند و نیم درم بوره
و ده درم جاوشیر ده درم روغن شیرج آنگه کنند و بردارند که خداوند سرسام سرد را سود دارد — حقنه
تخم حنظل چندانکه بر کف دست گیرند بسفایج نیمکوفته دو بار چندان بابونه و شبتی یکدسته قنطوریون چندانکه
بر کف دست گیرند بپزند چنانکه رسمست و با روغن بابونه بکار دارند **حقنه نرم** که زحیر را و اسهال صفراوی
را فرود آورد آب برگ خرفه و آب لسان الحمل از هر یک دو وقیه یک سفیده خایه و یک زرده خایه مرغ نیمبرشت
بروغن گل حل کرده یکدرم قرطاس سوخته نیم درم اقاقیا چهار دانگ دم الاخوین دو دانگ سفیده ارزیز یکدرم
طین ارمنی یکدرم سپید و نیم درم گل مختوم هم بیامیزند چنانکه رسمست و بکار دارند **حقنه دیگر** که قروح امعا را
و اسهال خون را فرود آرد کشک جو و برنج برشته و به کرده بزر از هر یک پنج سیر در هم بپزند و پالایند
بی سفیده از زرد برشته و اقاقیا و گلنار از هر یک نیم درم زعفران و شیاف ابیض از هر یک یکدرم زرده خایه
مرغ نیمبرشت در روغن گل حل کرده یک عدد در پنجاه درم از این مطبوخ بیامیزند و بهم بکار دارند **شیافی** که
قولنج را بگشاید سکبینج و مقل و جاوشیر و اشق و نمک هندی و تخم حنظل و بوره و سقمونیا و تربد و حب النیل برابر
همه را با آب سداب حل کرده و دارو را در آن بسرشند و شیاف کنند هر یک دو مثقال **شیاف فرزجه**
که درد رحم را بنشاند زعفران و کندر و حضض و مر از هر یک نخود و افیون نیم نخود همه بسایند و شیاف کنند و چند دانه
عنبر اشهب **شیاف دیگر** صمغ و دم الاخوین و زعفران و کندر و مر و افیون و مومیای خشک از هر یک ... شیاف کنند
شیاف درد ... که از سردی بود سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و کلونجی و ... و تخم حنظل

باب شیافات

دهم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نمک هندی و انزروت و خبد بید و تستر و زرنباد و قسط

و سعد و ماهیزهره و برگ سداب خشک از هر یک راست و صمغها را به آب سداب حل کرده دوا را

بدان بسرشند و شیاف کنند **شیافی** که حیض باز دارد سرمه و کلنار و قتنه و کازرگی هم برابر

با آب مورد تر بسرشند و پشم بدان آلوده کنند و بر دارند اگر اقاقیا و

نیم ماز و در افزایند روا بود که بچه مرده را فرود آرد

مرداد و شیر و خربق از هر یک راست و زهره گاو

بسرشند و شیاف کنند تمام شد

کتاب اغراض الطب

بحمد الله و المنه

تاریخ تحریر تمامی ربیع الاول

١٠٤٦

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بخش چهارم من کتاب الاغراض الطبیة و المباحث العلائیة ○ این بخش از کتاب مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات و خاصیت هر یک و بر علامات بیماریها که در عضوی بمشارکت عضوی دیگر افتد و بر مقدمات و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانهای هر یک و انتقال هر یک و علاج آن و این بخش بیست و پنج مقاله است گفتار در بیماریها و این گفتار شش جزو است جزو اول در استدلال کلی از افعال و احوال مزاج دماغ و احوال اندامهای مشارک دماغ و غیر آن و تدبیرهای کلی اندرآن و این چهار باب است باب اول در جستن نشانهای سلامت و آفت از کارهای دماغی جستن این نشانها از احوال حواسها است چون حالها دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بر محسوس و از احوال تمیز و تفکر و از خواب و بیداری بوقت و اندازه و تفکر و تمیز بر حال طبیعی و حال سلامت بیرون نشان سلامت دماغ بود و هر گاه که از حال طبیعی بگردد و حسی کند و یا ضعیف و ناقص گردد و یا باطل شود اما حرکتی تیز شدن نشان سوء المزاج گرم بود باشد یا نشان سوء المزاج خشک و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد بود و نشان رطوبت غلیظ که روح دماغی را غلیظ کند یا حواسها کند شود ضعف و نقصان تولد کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان کمتر افتد مگر سوء المزاج بنوبت گرمی بیش بود تا ضعیف شود و از بهر آنکه حرارت معتدل معین و محرک است و تنها سبب سستی و ضعف و نقصان نباشد لیکن چون از اعتدال بیرون شود و جانب افراط میل کند و محلل بود که سبب کمی جوهر گردد

واز چگونگی حرکت چشم و زبان هر گاه که حواسها بسلامت و بآفت نیز و خوب و بیداری

تا سبب ضعف و نقصان گردد و خیال نیز که حس مشترک آید چون خیال پشه و نقطه سیاه و دردی و جای دایم نشان رطوبتی بود که در رگهای دماغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن حاست نشان خرابی سرد بود در دماغ و آنکه آواز نزدیک چنان شنود که گوئی از دور شنود نشان رطوبتی بود غلیظ و آنکه آواز بلند یا نزدیک نشنود نشان مزاج خشک بود و آنکه آوازهای دو غیبی شنود چون آواز باد که در درخت پیچاند و چون آواز آسیاب و آواز جلاجل و غیر آن نشان برآمدن بخاری بود که بر دماغ بشتابد و حال حس بوییدن و در بویها که حاضر نباشد یافتن اگر سبب در منفذ بینی نباشد نشان خلطی بود در دماغ و تابان یافتن نشان سده باشد نشان رطوبتی غلیظ که سرد بود در مقدم دماغ و حال حس طعم خبر باز یافتن و حال حس بوییدن و بر محسوس و بسودن که بتازی اللمس گویند نشان سوء المزاج خاص بود اندر آلت چشیدن و آلت لمس و آنچنان عام بود در همه تن بمشارکت دماغ یا باطل شود یا ناقص یا حرکت باطل شدن را خرافتی و زوال عقل گویند و دلالت آن بر سوء المزاج سرد ساده بود یا بر مزاج خشک اندر و خود میان دماغ و نقصان را البله گویند و حمق نیز گویند و دلالت بطلان و نقصان یکیست و تیزی را تهور و بیاری گویند اختلاط عقل گویند و اگر تور پیدا بیرون از اندازه باشند و یا حرکتهای بد تیز و دیوانگی گویند و بیماری چون سبعی گویند و اگر آهسته تر بود و اندیشهای باطل کند مالیخولیا گویند اما اختلاط عقل و دیوانگی نشان آماس بود یا نشان ماده گرم و خشک در دماغ و گاه بود که در بیماری سرد اختلاط عقل پدید آید چنانکه در لیثرغس و قرانیطس و آن بود که علت از حرارت عالی بیفت و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که میل او به خشکی و ترس و بددلی دارد نشان مزاج سرد بود و هر چه بشتاب و زکی و تندی و تهور و دلیری

باطل بدر

ب‌ ای خیر علت جنون و اما فساد قوة تخیل هم نوع باشد بدر

سرد و تر بود

میل دارد نشان حرارت بود و خرابی بر مزاج سرد گواهی دهد یا بر خشکی زیر دماغ آخرین
و آنکه چیزهای بیم دیده یا شنیده یاد کند نشان مزاج گرم بود در دماغ یا ماده اما دیدن خوابها
نیز بر انواع اخلاط گواهی دهد چنانکه چون دیدن الوان سرخ بر بسیاری خون و زردی صفرا
و خوابهای بیمناک بر سودا و مزاج سودایی گواهی دهد و سپید بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابهای شوریده بر مزاج
گرم و خشک دلیل است و خوابهای در بادی نماید بر مزاج سرد گواهی دهد یا بر مزاج تر

باب دوم در نشانهای که از

که اندامهای مشارک دماغ و عضلی آن در بخش اول از این کتاب یاد کرده آمد اما آنچه از چشم پدید آید
نشان خشکی چشم نشان خشکی دماغ بود و بسیاری اشک و بسیاری آب اگر سبب آن بیماری چشم نباشد
نشان تری مقدم دماغ بود و سطبری رگهای چشم نشان گرمی دماغ بود و سیلان اشک بسیار در بیماریها
نشان تمکن دماغ بود و نشان ضعف دماغ خاصه اگر از چشم بود بر هم زدن چشم و دندان گرمی دماغ
یا نشان ... و گم عقل چشم برنگی داشتن و نظر او آن از نگرفتن نشان وسواس و مالیخولیا بیرون ...
چشم نشان آماس بود و ... نشان تحلیل بود چشم کند و مانند یا بر هم نهاده ماندن
نشان آفتی بزرگ بود در دماغ و آنچه از گردن و قطعات اندامها پدید آید آنست که سطبری گردن
و تمامی آن و درازی و کوتاهی نشان قوت دماغ بود خاصه که سر بزرگ و گردن و سینه در خور آن
کوتاهی و باریکی گردن بر ضد آن نشان دهد پدید آمدن اماسها و ریشها بر گردن نشان ضعف
دماغ بود و ... شدن ... و بگردن فرود آمدن آماس ... دلها هم بدین سبب بود
دلها را املا گویند و سبب تباه شدن ... آن همین بود و آنچه اندامهای عضلانی پدید

چون بیند اندامهای مشارک دماغ و چگونگی مشارکت

بسیار

از اندامهای

از اندامهای باطن چنین باشد که در دماغ آفتی بود بحضرت آن باحتباس ... چنانکه در غشی و سهری
در حواس چشم و بول و بر از گنگ باشد و چنانکه ... طعام و شراب بحلق ... ضعف
قوتهای حس و حرکت و نبض نیز که آفت در عضوی مشارکت بود و بحضرت دماغ باز دهد چنانکه دم
زدن آفتی بود دم زدن عظیم گردد و بحضرت آن بر دماغ رسد دم زدن عظیم نشان ...
دیوانگی گردد و دم زدن ضعیف نشان غشی ... علت سبات شود و آنچه از ...
و دیگر احشا چون معده چنان باشد که از ... سر درد کند ... کیفیت فرود آید
گواریدن غذا ... زیاده شود نشان آن بود که درد مشارکت معده است و اگر درد سر
سر بود مشارکت جگر بود و اگر در جانب چپ سر بود مشارکت سپرز بود و اگر در پس سر
قفا ... مشارکت کرده است ... مشارکت رحم بود
این احشا و علامتهای ... مشارکت گواهی دهد **باب سیوم در نشانها که از مزاج دماغ پدید**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و از بوی ...
گرم زود صداع ... و ... چشم او میل بسرخی دارد و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او ...
باشد ... سیاهی گراید و زود اصلع شود و فضله دماغ او زود پخته شود ... بود و از ...
زود ... و نبض ... سبکباری بود و خواب او سبک بود و خداوند دماغ سرد را ...
... رگهای آن باریک و خوابهای گران بود و موی او ... زود ...
... حرکت چشم او آهسته بود و چشمها ... همچنین ...

جعد

و ضداوند دماغ خشک را مجری بینی از فضول پاک بود و زکام و نزله کم بود و حاسّتهای او قوی بود و خواب
تواند کشید و زود اصلع شود و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کرده دیر نگاه دارد و ضداوند دماغ تر حاسّتهای او
کند بود و زکام و نزله و سیلان رطوبت از بینی بسیار بود و بسیار خسبد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند
و اغوای غنیمت زود بگردد و موی او جعد نباشد و دیر رود و دیر اصلع شود و ضداوند دماغ گرم و خشک
شتاب زده بود و از رای برای بگردد و حاسّتهای او تیز بود و مجری بینی او پاک بود و خواب سبک او بینی
و موی سیاه و جعد بسیار بود و زود اصلع شود و لون و روی و چشم او میل به سرخی کند و ضداوند دماغ
گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه غذاهای گرم و تر رنج بیند و بیشتر مستعد بیماریهای سر بود
و حاسّتهای او کند بود و بسیار خسبد و خواب شوریده بیند و موی او به سرخی گراید و لون روی او تازه
و درخشان بود و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار بود و ضداوند دماغ سرد و خشک را …
روی تیره بود چون بشره سیاهی باشد و بر لون او رونقی باشد و … هیچ طعام و شراب سرد و هوای
سرد او را موافق نباشد و در جوانی حاسّتهای او تیز بود و تحمل سبک رنج بر زود کار … کند
و زود از پیری روی پدید آید و موی او ضعیف بود و به زردی گراید و ضداوند دماغ سرد و تر سیلان و بسیار
خواب و کند فهم و بد دل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار بود **باب چهارم در**

اصول و قوانین علاج بیماریهای سر هر صداع که با زکام و نزله بود تدبیرهای سرد و تر
و روغنها از دور باید داشت لیکن استفراغ و بستن و مالیدن اطراف باید …
صداعی که از پس سر بود نخست استفراغ باید فرمود پس فصد و قی کردن و غذاهای …

در ابتدا

۲۹۶

در هیچ نوع صداع موافق نیست مگر در صداعی که به مشارکت معده بود و از تنها … باید که
معده را … کند و قوت و هر ماده بدر آرا از معده باز دارد و تدبیر لطیف و در صداعی که به سبب …
در آمدن صفرا بود در معده نخست صفرا بود … و در همه انواع صداع صفراوی خاصه سلیخه و قسط
زعفران و حماما و ضمادهای که بخار را بگیراند و در همه انواع صداع صفراوی اگر سرد بود و اگر گرم الا آنجا
مثلا ضمادی بخار انگیز گرم خورده شده اگر ضمادی که از وی بخار سرد ضماد زعفران آن … بدین
و آنجا که با استفراغ حاجت آید و علامتهای بسیاری خون غالب شده و با خون یا دیگر اخلاط بر آرد ابتدا به فصد
باید کرد پس … با استفراغ و دیگر مشغول بودن و آنجا که بیماریها نهایت رسد … نضج پدید آمده باشد
بغرغره و شمومات و عطوسات و نطولات سر پاک باید کرد خاصه اگر پاک کردن فهم را از استفراغ دیگر
بود اما در غرغره احتیاط باید کرد و آنجا باید فرمود که ایمن بود که به طریق غرغره غلطی شود … زود
زود و بیمار نیز خسته قبول بیماریهای سینه باشد و آنجا که با … شموم با استفراغ کرده باشند
احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند و اگر حاجت بود آن حرارت را … باید
و شمومات خشک تدارک کردن و در استفراغ نیز احتیاط باید کرد و داروی مسهل آنجا بکار باید داشت
که واثق باشند که از آن مسهل آن شخص با آن استفراغ که می باید حاصل شود و باید داشت
که امهات دارو … که در … اخلاط بلغمی بکار دارند ضمادهای لطیف کننده و تحلیل و هنره
بود چون مرزنگوش و برگ غار و شیح و بابونه و اذخر و اکلیل الملک و شبت و زوفا و …
و بونه و سداب و قیصوم و برنجاسف و آنجا که ماده بسیار بود … باید بود از آنکه ماده گرم …

گرم

نضج بلغم

و متحلل گردد و برجوشند و تمددی در آماسی تولد کند نخست تنقیهٔ ماده را اکثر باید کرد و استفراغ باید نمود
پس بداروهای مسهل برانیدن مشغول شدن و در نیز برانیدن ماده سودای نخست داروهای ملین و مرطب بکار
باید داشت تا خشکی زیادت نگردد پس داروهای محلل که در درجه دوم باشد در تلطیف و تحلیل آن و اولیتر
آن است که ملین و ملطف یا مرطب و محلل باهم بیامیزند و آنجا که ماده گرم بود در نیز برانیدن آن ماء الشعیر و طبیخ بنفشه
و برگ بید و نیلوفر و اندکی سرکه تا قوت داروها بمقصد رساند تمام بود و آنجا که حاجت آید بابونه
و خطمی با آن بیامیزند اگر سهری بود لختی پوست خشخاش در او افزایند و آنجا که با صداع صعب بود
شیر بکار نشاید داشت البته و بدل آن طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی و بید و مانند آن بود و آنجا که شیر
بکار توان داشت بهترین شیر شیر تو بود و اما [illegible] که در همه انواع صداع بکار آید از بهر آنکه لطیف کننده
و گدازنده است و قوت داروها بموضع رساند و سردی او را باندک فلفل ضرری توان [illegible] سکنجبین دیدار [illegible]
توان کرد اگر بدان حاجت آید و آنجا که ماده صفراوی بود و غرغره حاجت آید سکنجبین زوری
یا ساده یا آب [illegible] یا سکنجبین عنصلی یا آب لبلاب یا آب آلوی سیاه یا اندک سقمونیا در شراب [illegible]
و شراب خرمای هندی یا سقمونیا موافق بود و اگر ماده غلیظتر بود سکنجبین بزوری یا ایارج و یا آنکه
یا صبر و مانند آن و آنجا که ماده گرم باشد عطسه آوردن بنجار سرکه و سقمونیا و بوییدن قثاء الحمار و تیز
تمام بود و اگر ماده غلیظ بود کندش و بلبل و فرفل [illegible] بکار دارند و آنجا که بداروی در بینی
چکانیدن حاجت آید نخست داروها با روغن گل در چکانند یا با شیر زن یا عصارهٔ [illegible]
و مرزنگوش و آنجا که بداروی مسهل حاجت آید و خواهند که دماغ و همهٔ تن را از اخلاط سوخته پاک کنند

فصل ۱

خاصه اگر با آن ماده غلیظ بود موافق تر حب ایارج باشد و حب قوقایا و حب اسطوخودوس و نقیع صبر
در آب گشنیز و اگر اخلاط رقیق بود مطبوخ هلیله و شراب بنفشه و مطبوخ شاهتره و مطبوخ خرمای هندی و مطبوخ
خیار شنبر و هلیله یا سقمونیا کفایت بود و اگر خلط غلیظ بود ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج
روفس که بتجربه آزموده اند و حجامتی و حرکتی و تخم خطمی قوت داده باشند موافق تر **علاج** آماس گرم ابتدا
بداروی سرد باید کرد و بعد از آن دارو [illegible] کوبند یا سرکه و روغن گل و اگر درد صعب بود سرکه
از آن دور دارند روغن گل سرد کرده بجای آن بکار دارند یا سرکه اندک تر کنند خاصه آنجا که احتمال کند
و آب عنب الثعلب و حی العالم و صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و عدس مقشر موافق بود و داروهای مخدر چون
پوست خشخاش و افیون دور دارند الا آنجا که ضرورت بود و روغن بابونه قوت مخدر را بشکند
و داروی نیز رانده تحلیل کننده است آماس گرم را انگشت و بیخ کرفس نیز بندد با روغن بابونه ضماد کنند
و اگر ماده غلیظتر بود بیخ کرفس و بیخ بادیان نیز بندد و بدان تنطیل کنند و ضماد کنند روغن بنفشه تحلیل کننده است
اما در آماسهای سرد ما الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ و یا با ایارج فیقرا دادن صواب بود
و از راه عطار روغن گل یا بابونه و حاشا و خنده بید بستر موافق بود پس عنصل و سرکه آن دادن و ضماد کردن
و غرغره کردن موافق بود و آنجا که علت دماغی باشد شراب سکر بسیار بدید و گرمابه بسیار موافق بود
و آنجا که در غشا دماغ علتی بود آب بسیار بر سر ریختن بکار شود و جبهای بسیار که از بهر صداع سازند
حبها از آن باید کرد و شب باید داد تا بران بخسپد تا در معده دیر بماند و فعل آن پدید آید
جزو دوم در بیماریهای که از آماس دماغ و آماس غشاهای آن افتد و اسباب و علامات و علاج آن

آماس گرم

و سبوس و حطمی و اکلیل الملک
و در انجدان و تخم کرفس
و تخم بادیان

هفت بابست باب اول ورم فرانیطس سرسام گرم را گویند و این نامی است خاص آماسی گرم را
که در غشای دماغ افتد نه در گوهر دماغ و سرسام نیز است از بهر آنکه با خلطی تیز و گرم نیک در غشا [illegible]
نتواند کرد و در میان اجزای آن جای نتواند گرفت و آماسی که در گوهر دماغ را سرسام نیز گویند از بهر آنکه
اعراض آن همچون اعراض فرانیطس است تب گرم و هذیان و اختلاط عقل و ترجمه فرانیطس آماس است
و ماده آن خون صفراوی یا صفراء صرف سوخته و سودا شده است و این علت متعقب تبهای گرم و محرقه
طبع و در کارها و کارهای غریب عهد و اندوهمندی بی سببی و سرخی چشم و امتلای رگهای گردن و رگهای
چشم و رمیدن چشم از روشنایی آفتاب و درد سر با گرانی و بیخوابی و خوابهای شوریده دیدن از اعراض
همگنند است بدین علت و اما انواع این علت بسیار است یک نوع آنست که آماس در غشای نرم دماغ
بود که بر تجویف دماغ پوشیده است و تن نیز که رگها از درزهای قحف بر آید و بیغیابند و آماس گیرد
و بعضی آماس در غشای جزو مقدم دماغ افتد و بعضی در جزو میانین و بعضی در جزو پسین و بعضی بمشارکت
و اندامهای عصبانی افتد چون مثانه و رحم و گرده گفته اند نوعی فرانیطس است باشد آماس بمشارکت
خداوند علت سخت بیقرار و متحرک باشد چنانکه خواهد که بدیوار بر جهد و ضجر و لنگ باشد و تشنگی غالب
و نفس تنگ و اگر آب در حلق او کنند بیرون براندازد و روی و زبان او سیاه باشد و چشمهای باز مانده
و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت یکبارگی باطل شود و در حال بمیرد و بعضی از تحت و بعضی
روز چهارم بمیرند و شیخ ابو علی سینا رحمه الله علیه میگوید همانا که این علت تشنج است یا آفتی دیگر
اندر عضوی از اعضای دم زدن و سبب مشارکت دماغ با اعضای دم زدن است بدماغ باز رهد

حجاب و عصبها سینه افتد و بیخ کجه نیز از انتقال ماده ذات الریه افتد و بعضی بمشارکت معده

همچنانکه این علت انواعست علامات او نیز انواعست علامات خاصه نوعی و علامات عامی نوعی
دیگر اما علامات عامی آنست که گاهی سخن بیهوشانه بگویند و گاهی خاموش باشند و بیکبار آواز برنهند و گاهی آواز
منقطع شود و دم عظیم باشد و با نظام و خواب مضطرب و در خواب فریاد زدن و بیدار شدن و بعد از آن اضطراب
نیز که زبان آماس کند و زبان را بگرد و بول رقیق باشد و نبض بسبب آماس صلب باشد و بسبب امتلای رگهای دماغ
فسرده باشد و بسبب اختلاف اجزای ماده در جای و تنگی منشاری باشد و بسبب آنکه آماس در غشای نرم باشد
یا در گوهر دماغ موجی باشد و باشد نیز که نبض مرتعش گردد یا متشنج و مرتعش بغتی و مقدم باشد و متشنج علامات
تشنج چشمها [illegible] خشک باشد و با آب و دمعه پدید آید خاصه از یک چشم اما علامات خاصه هر نوعی جداگانه
که اگر آماس در غشای جزو مقدم دماغ باشد تخیل فاسد گردد زیرا که از جایها که آن نباشد چیزی گیرد
گیرد و دست پیش چشم آرد بر سان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و اگر در جزو میانین باشد اندیشهای او
تباه گردد و هذیان و بیهوشانه گوید و اگر در جزو پسین باشد هرچه بگوید و بخواهد فراموش کند چنانکه آب
خواهد خوردن فراموش کند و اگر آماس در همه اجزای دماغ باشد این علامتها جمله پدید آید و اگر آماس
در حجاب بیرونی باشد و در رگها که از درزهای قحف بر آید صداع باشد که گویی درزهای سر از هم بگشاید و اگر ماده
آماس خون باشد چشمها درخشان باشد و اگر صفراوی باشد زرد و بیمار متحرک تر باشد و حرکات او
مضطرب باشد و اگر سوداوی باشد وحشت و ضجر باشد و خوابهای ترسناک بیند و در بیماری نیز چنین
خیالهای ترساننده بیند و آنچه بمشارکت اندامهای دیگر افتد یکبار نیفتد و علامتهای بیماری آن اندام
بران گواهی دهد چنانکه اگر بمشارکت معده باشد با غثیان و شوزش معده باشد و با تشنگی و فواق و

سخت

و خشارکت و بیکراند اعضا رین و تکسی بسیار بود که قرانیطس اگر عرض کرده و علامات دیگر آنست
که نبض بطی گردد و زم سیلان لعاب پدید آید و خشمها اندر افتد و قرار گرد و اگر آماس آنست
بگوهر دماغ باز گردد و علامات آنست که بیمار بر پهلوی نتواند خفت بعضا باز اما ماده خشک گاه گاه
سیاه چشم او نابید اشود و سر با پهلوی او درکشیده بود و شکم باد گیرد و اختلاج در اندامها
پدید آید بسیار باشد که قرانیطس بعلت دیگر سیلان خون را ایل شود و گاه باشد که صداع
این علت دیوانه شود و بدان که این علت خلاص یابد علاج از بهر آنکه ماده این علت یا خون است
یا صفرای محض یا صفرای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاج خاصی است اما آنجا که ماده خونی
بود رگ قیفال بزنند در ابتدای علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و قوت قوی بود رگ پیشانی
باید زد و بیمار را در خانه که هوای او معتدل و روشنایی او نیز معتدل بود خوابانند و دیوارهای
خانه را از نقش و رنگ و کتابت خالی باید کرد و از دیگر میوهها و اسپرغمهای خنک و خوشبوی
نهند چون سیب آبی و بنفشه و نیلوفر و بید مشک و طبیخ از گلاب سرکه و روغن گل و از صندل و کافور
دانند گلاب و در سرکه بجوشانند و ماده را بهر وجهی که ممکن گردد از دماغ فرو کشند نشستن و مالیدن
اطراف در آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه بر کف پای شیشه بر نهادن و عضلهای ساق
و در ابتدا بستن با ترنجبین و مسالک و توقف کشادن در آب گرم نهادن و از جانب مسالک
کشادن و بستن از جانب بالا و حقنه و شیاف بکار داشتن و تدبیر لطیف کردن چنانکه
دو روز بر سکنجبین اختصار کنند و از پس دو روز کشکاب رقیق دهند و از پس روز بنجهار

دهند کشکاب

دق باز گردد و علامتها پدید آید و بسیار بود که قرانیطس بعلت

دهند کشکاب نخستین و هر گاه که اعراض علت قوی تر بود تدبیر لطیف باید کرد الا آنجا که بحفظ قوت
حاجت آید و آب بسیار سرد از وی دور باید داشت و اگر نتواند که بی خوابی بود و درکشکاب
خشخاش با کوکنار پخته و روغن بابونه بر سر او نهادن و طبیخ شراب آلو و شراب بنفشه و آب انار ترش
دادن و اگر بول فرو داشت کند مثانه بروغن نیمگرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جاری گردد
و اگر علت ساکن نشود تدبیرهای معتدل باید کرد و در نطول عام اکلیل الملک در باید افزود و در حمام
ارتحم کتان و روغن زیت بر نهادن صفت حقنه نرم بکیرند کشک جو و بنفشه و نیلوفر از هر یکی
هفت درم عناب پانزده عدد و سپستان سی عدد و بابونه پنج درم اگر بیماری سسته بود تربد نیز بکنند هم
در ده من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درم با شیر شکر سرخ و پنج درم روغن
بنفشه بکار دارند و اگر ماده صفرای محض بود اگر عفونت نپذیرفته بود تسکین و اعتدال باز
آوردن مزاج مشغول شدن و اگر عفونت پذیرفته بود با تسکین تدبیر استفراغ مشغول شدن اما تسکین بشراب
غوره کنند و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب ترنج و سکنجبین و شراب انار و اگر طبع نرم
نبود شراب آلو و شراب خرمای هندی و از پس دو ساعت کشکاب دهند با آب کدو یا آب خیار بادرنگ
هندی و بباید دانست که فرق میان ماده خونی و صفرای آنست که در علاج صفرای تدبیر تسکین قوی تر بود
و از آب سرد و شربتهای سرد دادن نباید ترسید و خون کمتر بیرون باید کرد و در علت خونی با تسکین
تحلیل می باید کرد و در آب سرد دادن چندان دلیری نشاید کرد و در علت صفرای شاید کرد
و آنجا که تقید حاجت بود خورده کدو و اسفناج و خرفه و خیار هم با کوک و شیر روغن بادام و اگر ترشی

ضماد از برگ کوک

نشست

خواهند طفیلی از عدس مقشر و آب غوره یا زعفران یا از خرمای هندی یا از اینسو و هر جا که
تحفه حاجت آید حقنه بدین صفت کنند کشکاب بیست درم لعاب اسپغول ده درم روغن گل ده درم
سفیده خایه مرغ دو عدد شکر ده درم جلاب ده درم بیامیزند و بکار دارند صفت حقنه دیگر نخود خشک
و تخم خطمی و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی مشتی در ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و ده درم از آن بستانند
و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بر آن کنند و بکار دارند و اگر بیمار را استفراغ نبود و حرارت قوی باشد
قرص کافور با شراب صندل بدهند و اگر اسهال افتد اقراص طباشیر دهند و بعد از آن شراب انار
[دآب سیب] و اگر تب و غثیان رنجه دارد ضمادی از عود و زعفران و آب مورد و آب سیب و آب بید بر معده او نهند
و رب سیب دهند و سویق جو یا رب الرمان و آنجا که ماده سودایی باشد تا آن نضج پذیرد باید حقنه باید کرد
و مسهل باید داد شربت کشکاب با جلاب آمیخته دهند و قی [illegible] باید کرد و از روغن بنفشه و روغن
تخم کدو و روغن تخم خیار در کف پای و ناف و بینی می باید مالید و شیر زنان بر سر باید دوشید و پس از
دو ساعت سر او را بطبیخ بنفشه و بابونه و سبوس جو باید مالید و [illegible] و دیگر علاجها از علاج
ماده خونی و صفراوی آمیخته باید کرد و آنجا که اماس در رگها باشد که او در تجویف دماغ می آید علاج سرسام
باید کرد و اندکی خبزهای نرم کشنده با آن بیامیختن چون شبت و بابونه و مانند آن باب دوم
[در ملغوسه] ملغوسه آماس خونی را گویند که در جرم دماغ افتد و سبب آن خون باشد و علامت آن
صداع [illegible] صعب بود و بیم بود که رگهای سر گشاده شود و چشم سرخ باشد و بیرون جسته
غشا گردد و خفتن بیمار بی اندام باشد بر خلاف عادت و بیشتر بقفا باز خسبد گاه باشد که بسبب حرکت معده
[یا بسبب حرکت [illegible]]

دفتیا

و غثیان رنجه دارد علاج آن چون علاج قرانیطس صفراوی باشد لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کرد و خون بسیار
بیرون کردن و پس از رگ قیفال رگ پیشانی و رگ زیر زبان زدن صواب باشد باب سیوم در صبارا
صبارا نوعیست از دیوانگی صعب با قرانیطس پدید آید آنجا که قرانیطس ساده بیشتر از هذیان باشد و اگر [پیشانی]
دیوانگی کند صبارا باشد یا مانیا و تغیر باید بود انگیت با قوی و در کان ماده آن سودایی سوخته باشد
یا صفراوی سوخته و بدان ماند که صبارا نام قرانیطس است که با مانیا باشد قرانیطس نام مالیخولیا که با آماس گرم
دماغ باشد علامتها هر چه بشنود جواب فراخور آن ندهد و خشکی [illegible] سخت گرم باشد و چشمها سرخ [تب]
دیگر [illegible] و بعضی را چشم زرد باشد و زبان خشک و درشت و در بعضی [illegible] کنند و هذیان بسیار
گویند و بیم که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز شود و بیمار از جامه برچیدن گیرد علاج این علت علاج
قرانیطس صفراویست و مبالغه کردن در آن و او را باید بست تا اضطراب نکند باب چهارم در جمره
[و قوبا در دماغ] این علت در کودکان در دماغ افتد و کودکان را بسیار افتد و سبب آن قوت صفرا باشد علامات
او اندرون سر سوزش قوی باشد و تب و استادگی سر [illegible] از بهر آنکه حرارت میل از [illegible] سر دارد
در یکروی زرد باشد و تب بسیار گرم کند و دهان و زبان خشک و تشنگی [illegible] اگر از آن
بگذرد امید خلاص [illegible] علامت آنچه کودکان را افتد آنست که تجویف دماغ چون فرو نشسته باشد و چشمها گود گشته
شود و در اندرون افتد و بشره خشک باشد علاج این علت بقیه علاج صبارا است و کودکان را سفیده
خایه مرغ با روغن گل بیامیزند و بر سر نهند سرد کرده و هر ساعت تازه میکنند و [illegible] بر سر نهند
و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب برگ کدو و آب کدو [illegible] با روغن گل آمیخته هم بر این گونه بر سر نهند

باب پنجم در لیثرغس لیثرغس سرسام سرد را گویند و آماس بلغمی باشد و در گوهر دماغ جمله اطبا چنین گفته اند که در مجاری دماغ باشد نه در غشا و نه در گوهر دماغ باشد از بهر آنکه ماده این علت بلغم است و بلغم خلطی کند ازنده و تیز نیست نه اندر حجاب تواند گذشت و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه حجاب صلبت دارد و گوهر دماغ لزج و این موضع بحث است گوییم مجاری دماغ جای گذر روح است و قوتها از روح ممتلیست و در مجاری آماس نتواند افتاد اگر ماده آنجا افتد سده کند و سده صرع و سکته آرد نه آماس پس واجب کند که این آماس در حجاب افتد یا در جرم دماغ نه پس آنکه در وی نیک گذرد و جای کیر و لیکن حجاب دماغ زور کار ماده آماس را تیز کند و بدان آشفته گردد و آماس از آن پدید آید و گروه لا که جرم دماغ بمزاج تقوام و ماده بلغمی سخت نزدیکست و ترجمه لیثرغس فراموشکاریست و این علت را این نام از بهر آنکه آن نهاده اند که فراموشکاری از اعراض این علت **اسباب** سبب این علت تخمه و ناگوار طعام باشد و بسیار خوردن پیاز و شیر و هر چه از آن رطوبت زاید و بسیار خوردن طعام و شراب و مستی متواتر و بسیار خوردن میوه تر **علامات** تخست اندر سر گرانی و اختلاج پدید آید و غفلت و فراموشکاری و کسل غالب شود و در خواب باران و آب بسیار بیند و چون بیدار شود صداع نرم و بی خاطر و غنودن و گران خواب پدید آید و زبان سفید باشد و سخن بگشاده و در بستر نشیند و آید و نبض عظیم و متفاوت باشد با بطی و موجی و بول همچون بول خر و گاه باشد که بول بار گیرد و باشد که دهان گشاده بگذارد و فراز کردن فراموش کند و دم زدن بطی و ضعیف باشد و اگر نخست تب بود اما ماده بتر صداع سخت تر باشد و با هذیان و با ضجرت باشد و چشمها باز دارد و همچون چشم کسی که متحیر باشد **علاج**

اول تدبیر آنست که نخست خرقه با سرکه و گلاب و روغن گل تر کنند و بر سر او می نهند تا ماده بازدارد و می بویانند و از بیخ و رود و سرکه عفص کنند و اندکی جند بیدستر آن بیامیزند و از بیخ روز چهارم حقنه تیز کنند و اگر طبیعت بسته شود ایارج فیقرا دهند اگر درم سنگی ایارج فیقرا و دو دانگ و نیم تخم حنظل و نیم افتیمون و دو دانگ غاریقون و دانگی حب القلیل ترکیب کنند و بدهند صواب باشد خاصه اگر تب بسیار گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم بود که بدین حب استفراغ افتد و اگر قی کردن آزموده باشد و آسان باشد اول بدان مشغول شوند و بعد از آنکه معده را تنقیه کنند شربت ایارج فیقرا پاک کرده باشند و سکنجبین یا حصف حی باید داد و باید شوید و مجوهای که رطوبت را کمتر کنند و ترنج باید داد و بکار داشتن ایارج فیقرا استاده هر هفته یکدرم صواب باشد و داروهای ادرار کننده نیز سود دارد و بیمار را نگذارند که بخواب رود و هر ساعت بیدار میکنند و آوازهای بلند با دمیر سانند و موی چیند و ادمیک دسته سکنجبین عنصلی که از سرکه عنصل بود به دستی و حاتنا و صعتر و لادن جنگ نجبه باشند غرغره فرمایند و جند بیدستر با سرکه عنصل باید و بر سر او طلی کنند و نمک گرم کرده بر سر او می نهند و اگر بیماری دراز گردد و سردی غالب آید با استفراغ حاجت افتد چهار درم جند بیدستر و دانگی سقمونیا بدهند و اگر تبدیل مزاج باید کرد جند بیدستر تنها با انگبین بدهند و غذا نخوداب و سپیوسنا باد و ارجنی و کردیا با انگبین و هر وقت که غذا دهند پس از غذا یک عت تمام یا دو عت با بهای ادنیک تمالند تا آنجا که گلوکاه حاجت آید کنک و نخود و سیما نیم نیم بند و اندکی زرد چادر ک و فس و درا فکنند **باب ششم در بیان سبات سهری و سهر سباتی** و سهر سباتی این علتی است مرکب از فرانیطس و لیثرغس و ماده این صفرا و بلغم آنجا که صفرا غالب تر باشد علامات ...

تا آنجا و تن را او به جامع او

ادوفا

و قطعی ظاهر نشود علت سهری تا نباشد **اسباب** بسیاری بخار باشد و این چنان باشد که ماده علت اندر
تن آرمیده باشد و هر گاه که قصد خواب کنند حرارت غریزی بهضم غذا مشغول شود ولیکن در قوت ضعیف آن
تقصیری باشد که هضم او نیک نکند و چون آن باشد که ماده علت را بجنباند و بخارها برانگیزاند و آن بخارها بدماغ
بر آید و حالی بیدار شود و غنودن و آرزوی خواب کنند لیکن از غنودن آسایش نیابد این سهر سباتی باشد و آنجا که
بلغم غالب باشد علامات گرانی ظاهر باشد و این را سبات سهری گویند و سبب این از جنس لیثرغس باشد **علاج**
نخست فصد کنند پس حقنه تیز و اگر قی تواند کردن فرماید خاصه اگر بیمار غذاهای ناموافق بسیار خورده باشد
و غذاهای سبک اندک فرمایند و اگر شراب خواره باشد از مستی باز دارند علاج جماع فرمایند و داروی اسهل و نطول
و ضماد و عطوس معتدل و مرکب سازند از او و در آخر [illegible] لیثرغس اول علاماتی که ظاهر شود [illegible] از جهت سهر سبات
نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و اکلیل الملک و کشک جو و شبت سازند و از جهت سبات سهری
عاقرقرحا و سیسنبر و پودنه دشتی و زوفا و سعتر و جندبیدستر و کشک جو و برگ بید و سداب و دیگر داروها از بهر عطاس کنند

باب هفتم در شخوص و جمود در شخوص و جمود این علت را طبیبان اخذه گویند و شخوص و جمود نیز گویند و سبب سوء المزاج سرد
باشد که بر دماغ غالب شود و ماده سودایی غلیظ باشد **علامات** این علت ناگاه افتد و در حال حس و حرکت باطل شود چنانکه
اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا در کاری باشد چون این علت پدید آید هم بر آن شکل بماند که بود و چشمها باز کرده و اگر خفته
باشد چشم فراز کرده بماند و ماده در جرم و بطون باشد از دماغ و فرو نهد اجزای دماغ باز دهد و بدین سبب اگر حس و حرکت
جمله باطل گردد و نبض بطی و صلب باشد از بهر آنکه ماده سرد و خشک است **علاج** طریق علاج این علت بطریق علاج
لیثرغس است لیکن قوی تر نخست حقنه تیز باید کرد و در این صفت تخم حنظل افتیمون از هر یکی [illegible] بسفایج [illegible]

سعوط

اماره فیقرا اغاریقون

دو حبه و ملح نفطی یک درم بوره ارمنی سه درم قند ده درم آنگاه ده درم روغن بابونه و ده درم [illegible] بزنند
و بپالایند چنانکه رسمست و از داروهای حب ساخته بکار نهند و بخورانند و ضماد و نطول و شموم و [illegible] این
تدبیرها سازند تا حس و حرکت پدید آید بدین صفت ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی درم
تخم حنظل و افتیمون از هر یکی دو دانگ و ملح نفطی دانگی و نیم [illegible] حب سازند از افتیمون
و غاریقون و اسطوخودوس و بسفایج و ترید و قنطوریون از هر یک پانزده درم حب [illegible] و بخورد آب
ماء العسل دهند و از پس استفراغ پیوسته کلکلانج [illegible] و اگر خفته باشد و بیخوابی آرد نطول از اکلیل الملک و شبت
و بابونه و برگ کوکنار و اندکی خشخاش و گل سرخ بکار دارند **جزو سیم** در بیماریها که آن در گوهر
دماغ بود لیکن [illegible] این [illegible] **باب اول در مالیخولیا** مالیخولیا علتی است سودایی و اضداد و بدین علت
همیشه بد اندیش و ترسان و اندوهناک باشد بی سببی ظاهر و ماده این علت یا بسیاری سودای طبیعی باشد یا سودای سوخته
یا خون که در عروق دماغ باشد از حرارت قوی که بدماغ رسد بشورد و سودا گردد و چون حرارت آفتاب
بر سر تابد یا حرارت تدبیرهای گرم کننده که مزاج جگر و دل را گرم کند یا بیخوابی و اندیشه بسیار اندر کارهای
مهم و علمهای باریک و گاه باشد که این ماده اندر نفس دماغ باشد و گاه باشد که در عضو دیگر باشد چون سپرز
عضلهای شکم و رگهای ماساریقی و جگر و دل و رحم **اسباب** از بهر آنکه گوهر دماغ لطیف است و قابل
تأثیر اخلاط و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و قابل الوان و خلط سودایی تیره و تاریک است از بهر آنکه
که بخار آن با روح بیامیزد و روح را تیره و تاریک کند مردم بیدل گردد [illegible] گویند از بهر
آنکه هیچ چیز مردم را ترساننده تر از تاریکی نیست و هیچ چیز شاد کننده ~~[illegible]~~ برافروزنده تر از

دل را و روح را

روشنایی نیست از بهر آنکه روشنایی مناسب روح است و تیرگی و تاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه
روشنایی جوید و از تاریکی گریزد و در ترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون تن بود و مردم در
تاریکی و حیران باشد یا آنکه تاریکی از اندرون دماغ مردم بود لابد که این صعب تر است از بهر آنکه از تاریکی بیرون
بیرون تواند گریخت و از تاریکی روح که اندر تن باشد نتوان گریخت بدین سبب خداوندان این علت همیشه ناخوش دل
و ترسان و بد اندیش باشند و از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض است مردم سودایی پیوسته
گرفته و دلتنگ باشند و ترش روی و از بهر آنکه طبع سودا سرد و خشک است و طبعهای سرد و خشک هر اثری که
بپذیرد نگاه دارد بدین سبب هر حالی که خداوندان این علت را پدید آید و هر اندیشه که کنند دیر
ماند و بدان سبب حقود و لجوج باشند **علامات** این علت بیشتر مردمان الثغ را افتد و الثغ بتازی
کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای حرف سین حرف تا گوید و کسانی را که سبک زبان باشند
و چشمهای ایشان متحرک باشد پیوسته بلکه چشم بر هم میزنند و بسیاری موی و سطبر باشد و زبر و سیاه و سرخ
بوند یا گندم گون و باشد که تیزی گراید و سینه و کتفها فراخ دارند و رگها سطبر از بهر آنکه تولد این علت
از گرمی دل و جگر و تری دماغ افتد جگر و دل گرم سبب تولد سودا باشد و دماغ تر قابل مادتها و بخارها باشد
و این علامتها که یاد کرده آمد بعضی علامت گرمی جگر است و گرمی دل چون بسیاری موی و فراخی کتف و سطبری
رگها و موی و بعضی علامت تری دماغ است چون سبکی زبان و سخن ناهنجی و الثغی و علامتهای پدید آمدن این علت
آنست که شبق یعنی شهوت جماع و اختلاج اندامها و ترس و دلتنگی ها پدید آید و خداوندان این علت را اکثر عادت گردد
اما آنجا که ماده این علت خونی بود خداوند علت فرح خوش طبع تر گشت و روی تر باشد و دلیل آن رگ که

ماده این علت

ماده این علت بسیار سوخته و عفن باشد و آنجا که ماده بصفرا آمیخته بود تشنگی و تندی و آزردگی و بی عقلی بود
و آنجا که ماده سودا باشد بیشتر خداوند علت ترش روی و گرفته تر و مانده تر باشد و آنجا که ماده بلغم آمیخته
بود کسلی و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و اما **علامات** آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد چنان
بود که اگر بمشارکت سپرز است بیماری سپرز بدان گواهی دهد و شهوت طعام قوی بود بسبب بسیاری سودا
که بفم معده بر آید و هضم بد بود بسبب سرد شدن معده از مزاج سودا و آنچه بمشارکت عضلهای شکم افتد
آن را مراقی گویند اندر آن موضع گرانی و برکشیدگی بجانب بالا و اختلاج و آماس ظاهر بود و آنچه بمشارکت
معده افتد با تهوع و تخمه و آروغ ترش و قراقر و در میان هر دو کتف بود خاصه هر وقت که طعام خورده
پدید آید و آنچه بمشارکت رگهای ماساریقی بود سبب بی از طعام خوردن در جانب راست معده پدید آید و از پس حالی معده
ساکن شود و قی ترش و تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد بد دلی و خفقان و دیدن
مشغولی آرد و منفعت یافتن از بهر دل بدان گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس طمث علامت آن بود
و آنچه بمشارکت همه تن افتد تدبیرهای گذشته و مزاج سودایی و احتباس استفراغها که عادت بوده باشد بدان گواهی دهد
و هر چه استفراغ خون بسیار داده باشد **علاج** نخست تامل باید کرد که علت دماغی است یا بمشارکت
عضوی دیگر است و باید دانست که با ماده علت خونی است یا صفرایی یا سودایی یا بلغمی و علاج آن بر نوعی
در خور آن کردن و هر گاه که اعراض این علت پدید آید زود بعلاج مشغول شوند که تا علت قوی نگردد و تدبیر
هم تری فزای کنند از غذا و شربت و گرمابه و غیر آن و از جماع و گرسنگی و تشنگی و تاخیر نوبت طعام و از
کاری که عرق آورد و دوران بحر بتمام باز دارند از بهر آنکه این کارها خشکی فزاید و خشکی سبب این علت

نباشد اتبد العفص کنند و اگر خلط در دماغ بیشتر رگ صافن زنند تا هم استفراغ بشود و هم جذب ماده و ضماد به از نفشه
و نیلوفر و عصاره برگ خرفه با اندکی روغن بابونه اندکی عصاره جو و دباشر که در روغن گل و عصاره برگ کوک
و اتبد الکلاب و آب بید کنند و ضمادی قوی لیکن از استفراغها بکار دارند و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر [illegible]
و معدی بیشتر رگ باسلیق زنند یا [illegible] در علاج حراقی اگر آماس بیشتر که در حراق صواب آنست که حجامت
کنند بر حراق و خون سیاه را بیرون کنند تا جگر را گرم نکند و بخار خون بر دماغ نزند و هر روز اندکی ایارج
فیقرا دهند با شراب افسنتین و آنکه معده ضعیف بیشتر رگ زدن نباید زد و هر گاه که فصد کنند رنگ خون
باید دید اگر سیاه بیشتر تقدیر حاجت بیرون باید کرد و تقدیر قوت و اگر سیاه نباشد در حال باید بست
از بهر آنکه دلیل آن بیشتر که ماده هنوز در دماغ است و در رکها بر اکنده نشده است [illegible]
صواب بر و استفراغها بسیار باید کرد و پیش از استفراغها شربت و غذای لطیف و خشک باید خورد
و آبزن و آماس از [illegible] و استفراغ بخت با ایارج فیقرا مرکب با افتیمون و غاریقون و شحم الحنظل باید کرد
پس بیک هفته مطبوخ افتیمون دادن یا حب افتیمون یا حب اصطمخیقون و اگر قوت قوی باشد و ماده عسیر ایارج
ایارج لوغاذیا باید داد و لوغاذیا در مطبوخ افتیمون باید داد و شربت از لوغاذیا چهار مثقال یک درم
نمک و درشت سوده و مطبوخ حل کرده **صفت** مطبوخ افتیمون هلیله سیاه اسطوخودوس از هر یک ده درم
بسفایج پنج درم سنا مکی هفت درم [illegible] چنانکه رسم است و بپالایند و هر روز یا هر [illegible] روز معجون
نجاح و مطبوخ افتیمون دادن صواب بیشتر یا در شراب لسان الثور و اگر بجای معجون نجاح پنج درم
غاریقون و دو دانگ نمک نفطی با پنج درم یا پنج درم فانید کوفته و سرشته بدهند [illegible] و اگر افتیمون

کوفته

کوفته با سکنگبین بیشتر بخشند و بدهند سود افزود آرد و نافع بیشتر اینهمه در علاج خونی و بلغمی و سودای نافع بیشتر سکنگبین
اگر ماده صفرایی بیشتر [illegible] و آبزن و قی بکار باید داشت و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن با سکنگبین افتیمونی
باید ساخت و در میان روزها که ماء الجبن میدهند ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید کرد و چهار درم اطریفل کوچک باید داد
درم افتیمون کوفته دیگر روز ایارج فیقرا بر سرشند و بدهند موافق بیشتر و اگر معده ضعیف بیشتر گلشکر با عود یا مصطکی
یا هر دو می باید داد و آنکه مزاج سرد بیشتر از پس استفراغها دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید داد
و در مزاجهای دیگر شراب لسان الثور و ممفوح دل را قوت باید داد **صفت مفرح** باد رنجبویه و بوست ترنج و قرنفل
و مصطکی و خرفه و تخم بلوار و قاقله و دار چینی خشک و بهمن سرخ و بهمن سفید و درونج و زرنباد و زعفران و تخم بادروج و فلنجمشک
از هر یکی دو درم مشک دانگی مطبوخ هلیله کابلی شصت درم شیر آمله شصت درم هلیله و آمله در دو من آب بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و انگبین بر افکنند و بقوام آرند و دارو ها بدان بسرشند شربت دو درم و آنجا که سبب
علت گرمی جگر بیشتر استفراغ هم بماء الجبن کنند و علاج بخارهای خشک کنند چون آب کشنه و آب کدو و آب خربزه
هندی و آب خیار و آب تخم خرفه و شراب بنفشه و اگر علت در وقتی اتفاق افتد که حیوانها بیشتر باشد
استفراغ بماء الکلب و آب کشنه و کیس خیار سبز و خرماهای هندی و تمر خشت کنند هر گاه که طعام خواهد قیراط
کشنه و کوک با آن حوز و طعام [illegible] از گوشت گوساله و ماهی تازه و بطون و کالو و بر که بخته بدهند

باب دوم در انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوعست مانیا و داء الکلب و صبار و قطرب مانیا بلغت یونانی [illegible] دیوانه بیشتر که خوی و دکان دارد و نظر او چون نظر ددان
داء الکلب خوی سگان دارد و گاهی بد خوی و گاهی مهربانی کند و صبار در باب فرانیطس یاد کرده آمد

با مویز دانه بیرون کرده کوفته
هر با مد او مقدار پنج درم
نافع بیشتر و اگر هفت درم
افتیمون کوفته صح صح

از بهر آنکه اذ بس تبهای محرقه یاد کرده آمده است و با سرسام بهم می فتد بسبب خشکی طبع بسیار در آمدن
در آمدن بخار و صفرای سوخته بدماغ و قطرب نوعی از مالیخولیا است و ضد او ندانن علت بکیابی قرار نگیرد
و قطرب جانوریست چون پشه بر سر آب میرود و هر که بهار زود و رود و میکند بی نظام نام این جانور برین
علت نهند و سبب یا ب و قطرب صفرای سوخته بسیار یا سودای سوخته بسبب داء الکلب خون سوخته

علاج اگر قوی باشد اندام فصد کنند تا خون بد تجربه کمتر شود اگر فصد ایشان ندهند تدبیرهای تری ورانند
فرمایند چون کشکاب یا کدوی ترانیده و نجه یا تخم کدو کوفته در کشکاب تر بندند و شراب بنفشه شربت با شراب بدهند
و شراب نیلوفر و اگر خواب نمی آید شربت خشخاش دهند این شربت بس از آرمایش آن دهند و بعد
از آنکه روغن بنفشه همه اندام او را مالیده باشد با آب فاترانیده بمالند و بخت استفراغ کنند بجب نسیار

صفت ایارج فیقرا بکدرم افتیمون بکدرم اسطوخودوس دو دانگ تخم خطمی دانگ و نیم حجر ارمنی و حجر
لازورد از هر یکی دانگ و نیم صبر سیاه دانگ کشنیز هفده دانگ حب کنند چنانکه رسم است و اگر ماده قوی باشد
یا صفرا بسیار بدین صفت سازند ایارج فیقرا بکدرم هلیله زرد و افتیمون از هر یکی نیم درم سقمونیا دانگ و نیم
با مطبوخ هلیله دهند و نطولهای تری دهند چندانکه توانند نگاه دارند و اگر زودی در نیم بار زبانه صواب بود
بنفشه و نیلوفر و خطمی و برگ کدو برگ عنب الثعلب و تراشه کدوی تر و شاهسفرم و برگ حو و برگ کل سرخ
و بابونه راسکارات بکوبند و بپزند چنانکه رسم است بر سر او میچکانند و شوربای کله و پاچه بره هم سود مند
و اگر شب بهار سر او نمکه چرب کنند صواب بود و پایهای او بطبیخ بابونه و خطمی شویند و بمالند و مالیدن در این علت
نافع ترین علاج است و اگر ضد او ند قطرب را هم علاج کرده باشند و از تبهای پدید نیاید چند طلیح سخت

بودی او زنند

بودی او زنند و قوت نفسانی او را باید از کشند مانع او و بعضی میان سر او داغ کنند تا نفع بود

باب سیم در غفلت و نسیان و حمق و صورت ستین ضررهای با جل سخن بهوش بسانه کفته اما غفلت و حمق سبب حرف
و کودکیست و نقصان عقل و هرچه از جنس نقصان و بطلان است سبب آن سوء المزاج سرد بود که روح متفکره را
غلیظ کند و محل قوت آن بفرماید و از کار باز دارد و در آخر فرق میانی بیشتر از دماغ و اخلاط ذهن
و سخن بهشیانه مضرتیست که هم در غیر و فکر پدید آید و ضد او ند علت آن کنند که باید و آن نه که گویند بیاید
سبب آن که دماغ بسته یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنکه این آفت جنس اضطراب است نه از جنس نقصان و همچنانکه
از جنس نقصانست سبب آن مزاج سرد است یا ماده بلغم سرد و تر یا سرد و خشک از بهر آنکه سرد و تر هیچ نقش قبول نکند
و شکل بنگاه ندارد و خشک نقش نگیرد و ضد او ند نسیان هرچه بیند و درست بیند و هرچه شنود و درست شنود
لیکن زود فراموش کند از بهر آنکه آفت در قوت پسین است از دماغ و قوت تخیل آنست که بیمار صورت
مردم و غیر مردم بر خلاف آن بیند که هست یا خیالی مختصر بیش چشم او پدید آید که حاضر نباشد چنانکه گویند
فلان کس را از پیش چشم خم دور کنید و حال از این باز دارید و این از جنس اضطراب است و این آفت
در جزو نخستین از دماغ بود و سبب مزاج گرم بخار سوخته یا بخار ماده عفن بسیار در دماغ **علاماتها**
اما علامات سردی و خشکی نخواب بیت و خشکی بینی و ادراک محسوسات از بهر آنکه خشک نقش بگیرد و کارهای دشوار بیاد
گذشته هم بسبب خشکی یاد دارد از بهر آنکه خشک نقشها نگاه دارد و کارهای دقیق زود فراموش کند
هم سبب خشکی از ضعیف بهتر بود و از ضعیف زود زایل شود و علامات سردی و تری بسیار خفتن باشد
و تری مجری بینی و بسیاری آب دهان و سعیدی زبان و گرانی سر و چشم و کارهای گذشته فراموش

هر چه از جنس اضطراب است سبب آن مزاج گرم است و سبب نسیان مزاج سرد است

بیشتر وقتها با اخلاط عقل بهم و فساد تخیل بود

گذشته فراموش شدن وکارهای

وکارهای وقتی بعضی مدتی اندک یاد ماندن و بعضی زود فراموش کردن علامت او است اختلاط عقل و سخن
بیهوده گفتن است از بهر آنکه اختلاط از جنس اضطراب است هرگاه که بیماری او در نالد و ما گاه از آن دیگاه
شود سبب آن بی آگاهی اختلاط بود و بیخبری از خود و از جامه برچیدن و گاه از دیوار برکندن این سخن

دورد زایل نامانده نیز

علاج آنجا که سبب فراموش گردد خشک بود غذاهای گرم و تر معتدل آن زن باید فرمود و روغنها و نطولهای معتدل بر سر او
چکانیدن اما غذا چون اشتها با سفیدباج با زرده خایه مرغ و کدو آب مرغ و بط فربه و لوزینه و روغنها چون
روغن نرگس و روغن ... و روغن ... و نطول چون طبیخ سر و پاچه بره که با بنفشه و ... الملک
پخته باشند و بادام ... یا عصیده خرمای نیم گرم بر سر او نهادن پس از آنکه موی او را سترده باشند تا دماغ را ...
که علامات سردی و تری ظاهر بود علاج ایشان باید کرد و تخت اسطوخودوس با ایارج فیقرا و تخم حنظل و اندکی جندبیدستر
باید کرد پس ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و شموم چون مشک و ... و مرزنجوش و کندر
بکار داشتن و ضمادی از خردل کوفته و با انگبین سرشته نیم گرم بر سر او نهادن و غرغره ... طبیخ خردل و عاقرقرحا
و میویزج با ایارج فیقرا و آنگاه فرمودن و معجون لبان فرمودن نتیجه که در قرابادین یاد کرده آید و در استفراغ
رطوبت افراط بکار داشتن نشاید از بهر آنکه بیم بود که رطوبت اصلی خرج شود و خشکی حاصل گردد و خشکی سبب
زیادتی سردی شود و سردی و خشکی سبب زیادتی فراموشی بود باید داشت همچنانکه مبالغه کردن در استفراغ رطوبت
حرارت اصلی را ضایع کند و ماده آن بنشاند ... از طعام و شراب و مستی قوی تر سببی است در ضعیف کردن
و فرو میرانیدن حرارت اصلی را لیکن اندکی از شراب حرارت را برافروزاند و در تن بگستراند و روح را مدد
دهد و بسیار خوردن آب ... دارد و موافق ترین غذا درین علت گوشت دراج است و ... که ادراک

و گوهر دماغ از وی بیشتر بهره یابد و چون پرورده در فراموشکاری سود دارد و آنجا که علامتهای حرارت
ظاهر گردد علاج قرانیطس باید کرد و دماغ را بگلاب و سرکه و گلاب و روغن گل تقویت دادن و استفراغ
نیز فرمودن باید کرد و پایها بستن و مالیدن و اگر سبب حرارت دماغ بیخوابی و تفکر بوده باشد شوربا و پالوده
... و روغنها و ادام بر سر نهادن سود دارد

باب چهارم در سبات

سبات علتی است که بدان سبب
خواب بیمار از عادت و از حال طبیعی بگردد و بدشواری بیدار گردد و در بیداری بیشتر وقتها همچون خفته بود و اما خواب
طبیعی حالتی است که روح حیوانی در اندرون تن باز گردد و ما غذا را هضم کند و فضلها را انبار کند و روح نفسانی
بمتابعت آن از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد و سبب ... و ... روح ... بیکار گردد و سبب ضرورت
فلا از افعال روح نفسانی جز آلت حرکت دم زدن نماند و اگر حرکت ... که در خواب در حال ...
باشد و حیوان بدان زنده باشد و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی روح تحلیل یابد و ضعیف شود و از بسیار شدن ...
و هم تن را ماند طبیعت ... آساید و روح نفسانی از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد چنانکه
روح حیوانی از غذای که هضم کند مددی یابد و سبب خواب یافتن بیمار که تندرستی بود و باز خواهد آمد و حرکتی
خواب او از این نوع باشد خواب طبیعی این باشد و هر گاه که تندرست در تندرستی بی سببی از آنگونه که یاد کرده آید
خوابی گران بهم رساند و مدت آن دراز گردد و بدشواری بیدار شود آن خواب ناطبیعی باشد و سببهای سبات

اسباب ...

یکی سرد شدن مزاج است بسبب داروی سرد یا سرمای که از بیرون بدو رسد یا عصبها ضرر کند و روح
در آن گذر نکند چنانکه باید چون مردم بدان سبب ... افتد و در مزاج ... نوع ... باشد

تر همینی ...

دیگر آنچنان باشد که عصبها برطوبت آغشته گردد و گذرهای ارواح گرفته گردد و روح در وی غلیظ گردد

و سیاهی تولد کند و حرارت گرانی معده از طعام ازین نوع بود و گاه بود که در تب گرم ماده
از بسیاری بلغم متعفن بود و گرانبارئ طبیعت از آن باشد و روح نفسانی بر متابعت طبیعت دست از کار خود باز
آنها حس و حرکت باز دارد و هم کار طبیعت باز گذارد و بدان سبب سبات تولد کند و سببهای دیگر بسیار
بخارهای بد که از عضوی بدماغ بر آید و رحمی که بر سر افتد و دماغ در زیر قحف فشار دهد **علامتها** آنجا که سبب
سردی و تری بود نبض موجی و نرم و عریض بود و دیگر علامتها چون سپیدی زبان و تهیج و غیر آن ظاهر بود
و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و آنجا که سبب مزاج سرد ساده بود فراموشکاری و نقصان فهم و دیگر علامتهای
ظاهر بود و سبات بران گرانی نباشد و نبض صلب بود و آنجا که سبب سرمای بیرونی بود هیچ علامت اختلاط ظاهر نباشد
و سبب او علامت او بود و نبض صلب و ممتد و متفاوت بود و آنجا که سبب بر آمدن بخار بود تنین و دوار
و خیال ضیاهای دود و دوی پیش چشم آید و آنجا که سبب تب گرم بود علامتهای ماده تب ظاهر است و سبات بران
گرانی نباشد و نبض صلب بود و آنجا که سبب ضعیفی روح بود اسباب آن بران گواهی دهد و سببهای دیگر
چون زخم و بسیاری خون و جز آن ظاهر بود **علاج** آنجا که سببهای سردی و تری ظاهر گردد علاج غرغره باید
کرد و اگر ممکن بود نخست قی باید کرد به حب اصطمخیقون و استفراغ کلی کردن به حب ایارج و قوقایا و جالینوس
دماغ پاک کردن و از مراعات معده غافل نباید بود و آنجا که علامت مزاج سرد ساده ظاهر بود شنقه نوی مشک
و مرزنگوش و عود و جندبیدستر و مانند این سود دارد و دواء المسک و جز آن و طیوس و تریاق دادن صواب بود
و غذا اسفیدباج و نخود آب و قلیه و دار چینی و زنجبیل و گرم باید خورد و زیره و بیرون علاج سرمای بیرونی
نزدیک بود و بوی مشک و مانند آن و روغن قسط با فرفیون و جندبیدستر بر سر او چکانند و در بعضی غذاها ...

و نقل

و نطول طبیخ سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا بر سر او چکانند و صواب بود و در طعام حلتیت و پیاز و گوز و امثال
و علاج بخارها که بر سر و دماغ زیادت کنند سرکه و گلاب و روغن گل بر سر می نهند و بپاها بطیخ یا بوی می شویند
و بروس میمالند و بایارج استفراغ کنند و آن عضو از که بخار ازوی بر آید علاج کنند و آنجا که سبب تب گرم بلغمی
بود بعلاج تب و استفراغ ماده آن مشغول باید بود و آنجا که سبب ضعیف شدن روح بود علاج ماء اللحم باید کرد
و مفرح و جز آن بدهند یا یا شراب سیب بدهند یا شراب صندل و در جمله علاج این با همنگ
علاج غشی باید **باب پنجم در بیخوابی یا فراط** بیخوابی یا فراط حال ناطبیعی است و سبب قوی مزاجی
گرم و خشک یا رطوبت سرد و سببهای دیگر چون غم و تفکر است و دردها و ناگوار بودن طعام و بادهای که از آن
خیزد و بخارهای بد و آماسها و سبب بیخوابی پیران هم اینست از بهر آنکه رطوبت ایشان شور بود و دماغ
ایشان تیبس یابد و دماغ جوانان خشک بود از بهر آنکه رطوبت اصلی پیران اندک شده بود **علامتها** آنجا که
سبب گرمی و خشکی بود در چشم هیچ گرانی نباشد و مجری بینی خشک و تشنگی غالب و تعب چشم و اسهال
سوزنی بود و آنجا که سبب رطوبت شور بود چشم و بینی تر بود و دشوار در خواب شود و درد سر پدیدار گردد
و آرزوی خواب بود و اندک غنودنی و خواب خوش نباشد **علاج** ضد او چند مزاج گرم و خشک آسایش باید
فرمود و از حرکتها و اندیشه ها باز باید داشت و روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدوی شیرین اندر بینی
و بینی و گوش و ناف و مقعد می باید مالید و بگوش باید چکانید و برگ خرفه و کدوی تر کوفته با گلاب و سرکه بر سر
او نهادن و غذا قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناج و کشک جو و ماش مقشر و برگ کوک در دی و ینجه و گرمابه
و آب معتدل نخست نافع است و آز که از پی گرمابه خواب بگیرد مزاج او در است باشد و در اخلاط بد

وحرارت از انجا باشد و بخارات بسر برارد تن را از اخلاط پاک باید کرد و انچه مردم را خواب آرد
سماع خوش و آهسته است و ایقاعهای ثقیل و نهاوند و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که هموار بجنبد
و اگر کسی را بیخوابی سرفه خشک پدید آید زود هلاک شوند و اگر شبانگاه اطراف او ببندند و او را بنشانند
و قومی پیش او حاضر آیند و سمرها گویند و بگوارند که بار خسپید و تکلیف کنند تا سمرها نیک بشنود و گوش دارد
چندانکه ملول گردد و پس اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و قوم از پیش او برخیزند و او را بخوابانند
خواب خوش آید باذن الله تعالی و انجا که سبب رطوبت شور باشد از غذای تلخ و شور و تیز پرهیز باید کرد و غذاهای
تازه و مرغ فربه و اسفیدبا بگوشت بره تازه دهند و اگر باستفراغ حاجت آید ایارج فیقرا با هلیله زرد و انیسون
تخم حنظل ترکیب کنند و بخورانند و انجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله تربد کنند و گلشکر با سکنجبین عسل سرشته
بکار داشتن موافق بود و علاج بیخوابی پیران دشوارتر باشد و اگر نطول از بابونه و کشک جو بر سر ریزند و شبانگاه
بکار دارند نافع بود و روغن بابونه یا روغن اقحوان هر شب اندکی به بینی بر کشیدن خواب آرد و گویند
هر روز از بهر خویش فتیله خواهم ساخت از کوک و در افشی اندر وی بکار دارم تا مضرت کوک باز دارد
و ریاضت معتدل و از پس ریاضت گرمابه و از پس گرمابه آسایش و طعام موافق خوردن و روغن بابونه در بینی
بر کشیدن خواب آرد

جزو چهارم

اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ و آن چهار باب است

باب اول اندر دوار و سدر

این هر دو علت را بپارسی سرگشتن گویند اما دوار
علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او میگردد و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر آن را گویند که هر گاه که مردم
بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و هم بنشیند و سببهای خاص ترین بدین علت حرکت

روح است که اندر تجویفهای دماغ و اندر شریانهای دماغ بگردد و هر گاه که روح دماغی اندر تجویف دماغ بگردد روح باصره نیز
بمتابعت آن اندر معدن خویش بجنبد و بدین سبب چنان نماید که جهان گرد او میگردد و معنی گردیدن جهان بحس
ازین جهت است که چیزی که برابر چشم باشد از برابری او بگردد و این را بتازی تبدیل المحاذاه گویند و هیچ فرق نیست
میان آنکه چیزی از برابری چشم او بگردد یا چشم او از برابری چیزی بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک
ادراک کند و هر گاه که روح باصره از برابر چیزی بگردد از بهر آنکه در هر دو حال تبدیل محاذاه حاصل است و سبب
حال همان باشد که آن چیز از برابر آن بگردد
حرکت روح دماغی خلطی باشد در تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر منفذهای دماغ بگردد و بسیار باشد
که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم یا اندر گرده و مثانه بسبب آنکه بخار آن بدماغ بر آید و گاه باشد که مردم اندر
چیزی که سخت زود میگردد بسیار نگاه کند روح باصره اندر نظاره آن هیئة گردانی گیرد و آن هیئة مدتی
اندر وی بماند و گاه باشد که ماده را داء افتد بسبب ضعیف قوه که بتکلیف حرکت روح او مضطرب شود و دوار تولد کند
و گاه باشد که بسبب تهی و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخاری بدماغ بر آید علامتهای آنجا که خلط اندر دماغ و
تجاویف دماغ باشد دوار تمام باشد و پیوسته بود و گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی اهم حواسها بود
و اگر بخار از معده بر آید هضم و شهوت ضعیف باشد و علامت امتلاء و ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی
کمتر و اگر بخار از رحم بر آید احتباس طمث یا اختناق رحم بران گواهی دهد و اگر بخار از جگر یا سپرز بر می آید اندر رگهای
گردن بر جوشیده و تمددی گرد و شریانها ضربان کند و اندر عصبهای گردن و در وی باشد یا سوء المزاج دل یا سوء المزاج جگر
و سپرز بران گواهی دهد علاج آنجا که بخار از خلطی خیزد که اندر تجویف دماغ است دماغ را بحب صبر و حب قوقایا
و حب اصطمخیقون پاک کنند و معده را باطریفل کوچک و گلشکر با مصطکی و عود خام سرشته قوه دهند

دارو بس استفراغ و غرغره و عطسه سود دارد و غذا نخود آب بگوشت دراج و تذرو و گوشت بزغاله و خایه مرغ نیمبرشت بروغن
زیت یا روغن گوز یا دارچینی و گشنیز خشک و آنجا که بخار از معده بر آید قی باید فرمود و داروی قی ایارج فیقرا و ... دادن
و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار داشتن و روغن گل بر صدغ طلا کردن چند روز پس روغن بابونه یا روغن گل
بیامیختن پس روغن بابونه تنها بکار بردن و آنجا که از عضوی دیگر بر آید بعلاج آن عضو مشغول شدن و آنجا که سبب بخارهای معده
دگر سنگی باشد پیش از بر آمدن آفتاب جلنجبین ... با رب غوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج
و شراب لیمو و مانند آن میدهند و آنجا که دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانگاه جوارشی بدست ... اند
گشنیز خشک بریان کرده با شکر بیامیزند و روغن گل بر جبهه نهند و بدهند و داروهایی که اندر بحرانها پدید آید
مقدمه بحران باشد بعلاج آن مشغول باید بود و داروی خاصه پیش از مقدمه سکته باشد و بعلاج آن مشغول
باید شد و اگر عضوی صدر باشد پس دواری پدید آید نقصان انتقال یا ده باشد و بیم سکته باشد تدارک آن مشغول باید بود.
و بسیار باشد که از پس دوار صداعی پدید آید و دوار بدان صداع زایل گردد

باب دوم اندر کابوس

کابوس علتی است که چون مردم در خواب شوند پندارند که چیزی گران بر سینه او است و او را می فشارد
و نفس او تنگ شود و آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته یا مقدمه
دیوانگی که آنرا مانیا گویند سببهای این علت بسیاری خلط غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون
سودا و چون بسته بخاری غلیظ از آن خون بر نخیزد و مردم بیدار باشد حرکتهای بیداری تحلیل می پذیرد و چون اندر
خواب شود حرکتهای بیداری باطل گردد و بخار را تحلیل نیابد باز بدماغ بر آید و دماغ را بر کند و فرو گیرد
این بر آمدن بخار و فرو گرفتن دماغ را کابوس گویند و گاه باشد که سرما سخت بدماغ رسد خاصه وقت خواب

و دماغ را کثیف

و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند علامتها بخار بهر ماده اندر خواب رنگ آن ماده باید نماید
چنانکه معلوم است علاج آن اگر ماده خونی باشد نخست رگ باید زد و پس از رگ زدن علاج همه نوع یکی است
استفراغ باید کرد بحب اسطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و اگر حاجت افتد ایارج فیقرا
و غارتقیون و افتیمون و شحم حنظل و نمک هندی و جوارش ... و غذا هر چه لطیف تر باشد

باب سیم

اندر صرع این علتی است که اندامهای مردم در آن حال که علت بجنبد بر هیأت و حال خویش نماید و افعال
اندامهای حس و حرکت با نظام نبود و سبب آن سده باشد نا تمام اندر منفذهای جز مقدم دماغ و تشنجی که اندر اندامها پیدا شود سبب آن کند
و اگر سده تمام بودی سکته گردی و حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبودی افعال اندامها حس و حرکت
با نظام گشتی و تشنج نگردی و سبب تشنج آنست که دماغ مردم از بخاری کیفیتی ناخوش که بوی رسد گریزد و خویشتن را
بدان سبب فراهم گیرد و همچنانکه معده خواهد که طعام ناگوارنده و باد گشته را از خود دفع کند خویشتن را فراهم گیرد
فواق و تهوع کند دماغ نیز هرگاه که کیفیتی ناخوش بدو رسد خویشتن فراهم آرد و بدان سبب اندر عصبها و عضلهها جنبش ... و دیگر
اندامهای حرکت مضطرب پدید آید و تشنج کند و از بهر این گویند که صرع دماغ را بجای فواق است معده را معلوم
شد که صرع دفع دماغ است همچنانکه فواق دفع معده است بدان میماند که عطسه هم دفع دماغ است و صرع کوچک است
و صرع عطسه بزرگ لیکن دفع عطسه سبک بار گردد و بمجرای بینی و بسوی پیش باشد و اندر عضلها پدید آید
از بهر آنکه قوه قوی باشد و ماده ضعیف و لطیف دفع شود و صرع بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت هم جانبها
باز آید تا بخاری بد بر دماغ منعقد و صرع نشود و اگر این بخار پیوسته در دماغ بودی صرع لازم بودی و
بینیم که ناگاه پدید آید و زود بگذرد و انجا بدانیم که آن بخار پیوسته در دماغ نیست از بهر آنکه هم

ناخوش

زیرا که ماده آن اندر سکته نخود
وان بسبب اندر عضو دیگر است
و اما آن عضو به دماغ ...

عارضی که بیکبار پدید آید زود بگذرد و سبب آن ... باشد پس معلوم شد که صرع یا کابوس از دماغ ... میرسد و بیشتر اندر معده
باشد و اندر سپرز و اندر اطراف و بعضی باشد که صرع با تشنج باشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت بد
باشد بدان سبب با تشنج بگذرد و آنکه دماغ ضعیف باشد بخارها زود قبول کند و آن زمان که فرج گشاده کند تمام
فرج شوانند کرد و پیوسته اثری از آن بخار اندر دماغ باشد و باندک مایه سببی بجنبد و صرع آرد و سبب صرع
شوا را این نوع باشد و بسیار باشد که حس وهم قوی باشد و کیفیتهای ناموافق زود اندر یابد و صرع تولد کند صرع
دماغی این دو نوع باشد بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و بوی قطران زیان دارد و اگر سپرز و بینی ... گنند
صرع بجنبد و موی سر و روی نیز همچنین علاقهها زیان ... صرع زرد و بنفشه و رگها نیز زیان آن کند و از جبرها که خوب ... است
خشم عظیم کیرد و از اعراض بالنحولیا و نوع خالی باشد علاج اولا صاحب صرع باید که خویشتن را از گرما و سرما نگاه دارد
و بر گذر باد و کنار آب ننشیند و جماع و مستی اندر گرمابه دیر ماندن و از جایگاه بلند فرو نگریستن و آب ...
و نظاره هر چه چشم را خیره کند زیان دارد و طعامهای غلیظ و شیرین زیان دارد و کرفس صرع را
بجنباند و گوشت بسیار خوردن هم آن بود که صرع آرد و فلفل و خردل و مانند آن زیان دارد و غذا موافق گوشت دراج
و گوشت تذرو و تیهو و گنجشک و سرخ گوشت بروغن زیت بریان کرده و مرغ خانگی بریان و نخود ... و از حبوب
و کشنیز خشک و هر چه ببرد از این بیشتر هم زیان دارد اما از دارو های گرم بتدریج و اندک اندک باید داد و اندر ...
صرع اندام های صاحب صرع راست کند و سخت بگیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کند چنانکه اندر علاج سکته
گفته شد و خند بیدستر با حلتیت در ماء العسل گذارند و حلق او فرو ریزند و هر دو شب یا هر سه شب مسهل
ایارج فیقرا دهند و استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون کنند و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون و تبدیل مزاج

به تریاق اربعه

به تریاق اربعه و معجون سیب کیوس و مثرودیطوس و تریاق ... کنند و اما تریاق اربعه
هر روز یک مثقال با سکنجبین عنصلی به بیمار دهند یا اندر مطبوخ زوفا ... میکوبید آمیخته ... نجاح
بدل کنند یا تریاق تمانیه تریاقی ... هر روز به بیمار دهند و اگر ... نسخ ... با تریاق مثرودیطوس
بسرشند و به بیمار دهند صواب باشد و شلیثا با آب مرزنجوش به بینی اندر چکانند و صمغ ... نافع ...
غاریقون و ایارج فیقرا از هر یک یکدرم حب کنند و به بیمار دهند و اگر بخار از معده بر میآید نسخه که آن نوع ... قی کنند
و ایارج فیقرا پیوسته بر بیمار دهند و بر معده ضمادی از این نوع بگذارند ... در کتاب ... اللطیف ... و مصطکی
کوفته و بیخته بشراب سیب سرشته بر معده نهند و اگر بخار از اطراف بر میآید ... تنقیه ... و فیون
و خردل و عسل بلادر با هم بسرشند و بر آن موضع نهند تا ریش کند تا ماده هم بدین ... بگذارند تا ماده ...
بیا لای ... واجب بر دارند و بسیار خداوند این علت حکایت کرده اند و خبر داده اند که اندر وقت
صرع ایشان را اگاه بوده است که چیزی چون بادی سرد از پای ایشان حرکت کرده است و بر بالا بر میآمده
و هر گاه که ... زان که نوبت حرکت بوده است ساق ایشان بر بسته اند نوبت ایشان ...
در گذشته است یا سبک تر بوده است و انجا که ماده صرع از جانب ... عضو بر آید اگر آن عضو را داغ
کنند یا ریش ناصفه نهند صرع کودکان از بسیاری رطوبت است اگر تدبیر موافق رطوبت ایشان کم کنند
... امال ... فرزان باز دارند چنین بالغ شوند زایل کردد بتوفیق الله تعالی و بسیار باشد که از بلوغ
صرع شود لیکن بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدبیر و علاج صواب کنند زود زایل گردد اما اگر
از بیست و پنج سالگی افتد و شود زایل گردد باب چهارم اندر سکته سکته علتی است که ناگاه

افتد و یکبار رافتد از بهر آنکه بیکبار قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها میرسد و راه قوت روح حیوانی که از دل
بسوی دماغ بر می آید بسته شود و هم اندامها بیکبار بی خبر بماند و هم کاستها باطل شود جز حرکت دم زدن
هیچ حرکت نماند و سببها سبب کلی سده تمام باشد که همه منفذها و قوتها بیکبار بسته شود و سبب این سده ماده غلیظ
باشد و لزج که دماغ را و منفذها را پر کند یا سرمای قوی بدماغ رسد و هم اجزاء دماغ بدان سبب بهم باز آید و درهم نشیند
و منفذها بدان سبب بسته شود و سکته قوی را علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار است و بقراط میگوید که سکته اگر از آفات
قوت تمام ... ضعیف ... سهل ... و گاه باشد که سبب سکته غلبه خون باشد رگها و شریانهای اهم تن
تجویفهای دل و دماغ پر شود و حرکت شریانها فرو ایستد و هم اندامها سرد شود و دم زدن باطل گردد و سکته
تولد کند و این را اختناق قلبی خوانند و گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ
پر کند و فالج سبب سکته گردد و علامتها هرگاه که گرانی سر و دوار و طنین و گستاخی اندر حرکتها و خیره گشتن چشم و اختلاج
اندامها و دندانها در خواب بر هم زدن بسودن پدید آید و رگهای گردن ممتلی شود و اطراف سرد شود و رنگ
بول زنگاری یا سیاه گردد و اسلوب آن نگاه باید داشت چه مقدمه سکته باشد و علامت صعبی و سهلی سکته دشواری
دم زدن است و کف اندر سکته نشان زیاده شدن سبب علت باشد و اندر صرع نشان کم شدن
باشد و آنکه اندر سکته دم بآسانی زند لیکن دم زدن بی نظام نشان صعبی علت باشد و آنکه آسان دم
زدن بی نظام باشد امیدوار بهتر و فرق میان سکته و سبات آنست که سکته ناگاه افتد و سبات به تدریج
و انجا که شباهت افتد که سکوت زنده است یا مرده باید که چشم او بکشند یا آینه پیش بینی او دارند اگر صدقه پدید آید
نبض مرده باشد و اگر پدید آید زنده باشد علاج نخست بر سر روغن نرگس یا روغنی دیگر بمالند و ایارج فیقرا آلوده

قطیسیان

کنند علی

کنند و بحلق او فرو کنند بعد از آن کی قی افتد پس حقنه تیز کنند و مهره گردن و پشت او بروغن فرفیون گرم بمالند
و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس یا شجرنیا یا انقرودیا یا حلتیت یا سکبینج اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو چکانند
و موی او بسترند و خردل یا جند بیدستر با سرکه گرم بمالند و بر سر او طلا کنند و سداب خشک و جند بیدستر و جو بمالند
و زهره کلنگ اندر آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی او چکانند و فرفیون ... بینی او دمند
پرورده هم یا انجه خاص ... کوفته و بیخته و گرم کرده اندر خرقه بسته بر سر او می نهند و نمک گرم کرده بر سر او نهادن
سود دارد و از پس استفراغها گرمابه خشک اندر آب گوگرد نشستن سود دارد و هرگاه که سکته ... بگذرد
بیست و چهار ساعت همین علاج میکنند و غذا آب نخود ... ماهی کوچک و کبوتر بچه دهند ... و از صحنی ... اصول هند
با روغن سپید انجیر یا با روغن بادام تلخ و هر هفته ایارج فیقرا دهند یا شحم حنظل و نمک هندی و افتیمون و غاریقون

جزو پنجم اندر بیماریها که سبب آن رطوبت فرو ریختن باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و آن نه باب است

باب اول اندر خدر خدر باطل شدن حس لمس باشد و اندامی که خدر گیرد و گویند خفته است و این علت اندر اندامها
حس و حرکت افتد و سبب حس لمس باطل گردد از بهر آنکه عصبهای حس دیگر است و عصبهای حرکت دیگر و سببهای آن خدر
بسیار است یکی آنکه مردم داروی سرد خورد که روح را ضعیف و غلیظ کند چون افیون و دیگر آنکه جانوری سرد مزاج
زهرناک چون کژدم زخم زند و بر عصب حس و حرکت آن باطل کند سیوم آنکه عصبی فشرده شود یا بپیچیده چنانکه کسی بر
پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد چهارم آنکه جالینوس میگوید که گاه باشد که مردم خشک مزاج و لاغر داروی
گرم خورد و خشکی زیاده شود و بدان سبب سر انگشتان او خدر گیرد و آن خدر بدیر از اندامها باز آید و انجه از بهار ...
محترقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی خدر اندر همه اطراف پدید آید و از این نوع باشد پنجم آنکه قوه حیوانی ضعیف

کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی ...

گردد و بحث حس اطراف ناقص شود چنانکه اندر حالی غشی و نزدیک مرگ و ماده این علت بلغمی غلیظ باشد اندر دماغ
یا اندر عضوی دیگر یا اندر عصبی از عصبهای نخاع و گاه باشد که ماده خونی غلیظ باشد یا سودا لیکن نادر باشد و بسیار
باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام بعلت صدر و استرخا باز گردد و علامتها هر گاه که سبب اندر دماغ باشد آن بیمار
که حس و حرکت همه تن باطل شود و همان روز هلاک کند و اگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب یا اندر
همه تن باشد یا اندر یک نیمه تن و اگر اندر یک عصب باشد آفت و صدر اندر آن عضو افتد که آن عصب بدو پیوسته است
و اگر صدر بلغمی لازم باشد بفالج باز گردد و بسیاری متقدم فالج باشد یا متقدم صرع یا متقدم سکته یا متقدم تشنج علاج صدر
بلغمی از جنس علاج رعشه و فالج باشد و علاج صدر که از خشکی بود از جنس علاج تب دق و بیخوابی باید کرد و اگر صدر اندر یک
عضو لازم بود و بعلاج عصبهای آن عضو مشغول باید بود و ضماد بر مبدا آن عصب باید نهاد و از بهر پیوند مهرهای موافق
عاقل باید بود چون خفقه نیز و داروهای مسهل و ماء الاصول دادن و روغن قسط و مانند آن مالیدن **باب دوم**

اندر رعشه رعشه علتی است که هر گاه مردم خواهد حرکتی کند دیگر نه باختیار او حرکت اختیاری آمیخته
حرکت اضطراری ناقص آید و اگر خواهد که عضوی را فرو آرام ماند حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری بیامیزد و رعشه تولد
کند سببها بیشتر در این علت ضعف قوه است و ضعف آلت حرکت آنچه از ضعف قوه افتد چنان باشد که کسی را افتد
که بیماریها کشیده باشد و کسی که جماع بسیار کند یا کسی که از کاری عظیم بترسد یا بر سر دیواری برود یا از شادی
بزرگ یا از خشم صعب دل او بطپید و اندامها بلرزد و آنچه از ضعف آلت باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبت
فزونی باشد و مزاج عصب از اعتدال بیرون شده است چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد
و فقاع و ناگواریدن طعام افتد اما آنکه از ناگواریدن طعام افتد چنان باشد که از ماده غلیظ و سرده تولد کند

و قوتهای نفسانی

و قوتهای نفسانی گذر نتواند کرد و بدان عضو نتواند رسید و آنچه از خشم صعب افتد نیز چنان باشد
که اندر عصبها رطوبتی باشد و بحرارت خشم گداخته شود و در حرکت آید و اثر آن تا بازی برجهد گویند که رعشه بیشتر
اندر دست افتد یا اندر سر از بهر آنکه آلت حرکت عصب است و مبدا عصب دماغ است و موضع دماغ سر است
و دست نیز بدو نزدیکتر است و عصبها که بدماغ نزدیکتر است نرمتر است بدین سبب رعشه اندر سر و اندر دست
بیشتر افتد و عصبهای اندامهای زیرین قویتر است از بهر آنکه از مبدا دورتر است و اندامها نیز قویتر است
و سنگینتر از بهر آنکه بارکش همه تن است بدین سبب رعشه آنجا کمتر رسد و اگر نیز ماده بخار در فعل آن
خلل پدید آید الا که سبب سخت قوی باشد علاج رعشه که ماده آن از رطوبت باشد گرسنگی و تشنگی و ریاضت
و استفراغ بلغم است و آنجا که سبب شراب و مستی متواتر باشد یکبار با دست از شراب باید داشت
روغن گل و روغن خیری یا اندکی سرکه بر سر می نهاد و غذا از نوعی باید که خون غلیظ کند چون عدس و کرنب
و خوش سرخ و گوشت بریان کرده سود دارد و داروها یکی درم اسطوخودوس با یکی درم ایارج فیقرا حب کنند
و بدو دهند یا دو درم اسطوخودوس اندر ماء العسل حب کنند یا هر ده روزی یکی درم حب قوقایا بدهند
و اگر رعشه که از اندکی خون باشد بیشتر اندر ماء العسل باید داد و آنچه سبب آن خشکی باشد علاج آن همچون
علاج تب دق است **باب سیم اندر فالج** فالج مطلق سستی عضلها و عصبها و اوتار است
و باطل شدن حس و حرکتهای آن و از آنجا که لغت عرب فالج حالی است که اندر یک نیمه تن پدید آید
و حال یک نیمه آن ضد و مخالف حال یک نیمه دیگر شود نام این علت از این معنی شکافته اند و گاه باشد
که فالج از گردن فرو گردد آغاز کند و همه اندامهای روی سلامت باشد و باشد که از سر تا پای مفلوج گردد

و بسیار باشد که یک نیمه تن مفلوج گردد و باشد که عصب مفلوج گردد و همه اندامها سلامت باشد سبب های [illegible]

و اسباب سده یا قوه حس و حرکت باندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها و عصبها و اما عضلها لیکن

از مزاج گرم یا خشک فالج نیفتد بلکه از مزاج سرد افتد یا از مزاج تر اما فالج که از سردی ساده باشد بیشتری اندر

یک عضو باشد عام نباشد علاج آن سهل باشد بضمادها و داروها زایل کردن و تری اندامها آغشته کند و [illegible]

و عصبها را باهم نشاند و گوهر روح را غلیظ کند و حرکت اندامها را فرو آرد و بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را

سردی کند که ضد مزاج روح است و بباید دانست که همچنانکه دماغ دو بخش است لیکن جدایی بخش دماغ محسوس است

و جدایی بخش نخاع محسوس نیست از بهر آنکه نخاع دو بخش است ممکن است فضله که از دماغ فرود آید و اندر یک بخش افتد

از بهر آنکه هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش فرستد که از وی رسته است و ممکن باشد که [illegible]

شود از بهر آنکه عصب حس پیوسته از نخاع رسته است و از مهره کردن بیرون آمده است و ممکن است که اندر

فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد و آلت حس

سلامت باشد و بسیار باشد که بسبب خشم عظیم یا بسبب خوفی یا اندوهی یا بسبب حرکتی ناطبیعی [illegible] که اندر تن

باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و [illegible] مفصل آماس گیرد یا دردی پدید آید و بسیار باشد که فالج

بحران قولنج باشد و این چنان باشد که طبیعت ماده قولنج را که بر روده ها فرود می آید برانده و رقیق کرده [illegible]

فرو گذارد از بهر آنکه ماده سخت غلیظ باشد چنان رقیق بکرده که بعروق رفع شود اندر عصبی افتد [illegible]

باشد که طبیعت ماده را از احشا باز دارد و بدماغ رانده و از دماغ بعصاب فرو آرد و بدین سبب ممکن است

که بصرع و خناق رحم و فالج [illegible] گردد و علامتها آنجا که سبب سوء المزاج سرد [illegible] ساده باشد سوء المزاج

تر ساده فالج بتدریج افتد و نبض مفلوج ضعیف و بطی باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف

و متواتر باشد و اندر میانه فترتی افتد بی نظام و بول سفید باشد و [illegible] نبض باشد و اسباب [illegible] از

قسمت کردن خون و دیگر ضعیف رگها که از گرده بجگر پیوسته است از بهر جدا کردن آب از خون [illegible] ضعیف

گرده از بر و آتش نصیب خویش از خون که با آب بیرون آید از بهر غذای او چهارم دردی که پدید آید

یا آماسی و آنجا که عضو مفلوج بر یک [illegible] باشد و لاغر و کوچک شود علاج بپذیرد و آنچه [illegible]

و کوچک و لاغر شود علاج بپذیرد باشد طریق صواب اندر علاج این علت آنست که بعلاج قوی مشغول نشوند

تا مدت چهارده روز یا هفت روز بگذرد و علاج قوی نکنند و آنچه دانسته اند از علت شاید که [illegible]

فاما شربتها چون ماء العسل باید داد که سخت قوی نباشد و چون روزهای [illegible] بگذرد یا سکنجبین عسلی و اندکی

خسرو دیقوس اندر آب بادیان و سعتر چون ایارج فیقرا و اندکی تخم خردل [illegible] و غذا

اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ نخود [illegible] و اگر قوت ضعیف باشد گنجشک بریان کرده سخت اندکی [illegible]

گرسنگی صادق یا دراج یا تیهو بریان کرده و صبر کردن بر تشنگی و بجای آب ماء العسل و شراب [illegible]

علت سخت زیان دارد از بهر آنکه شراب اندر معده مفلوج ترش گردد و سرکه شود و سرکه اندر [illegible]

بدترین چیزی است و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد کنند از بهر آنکه

فصد استفراغ کلی است و خون مرکب همه اخلاط است و اگر ماده بلغمی باشد سخت یک شربت تریاق یا

خسرو دیقوس یا [illegible] یا اندر ماء العسل یا اندر شراب [illegible] حل کنند و بدهند [illegible] از

یک هفته فصد کنند و آنجا که فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد استفراغ بحب [illegible]

و حب شیطرج و حب منتن و مانند آن کنند و قی فرمودن علاجی سخت موافق باشد و از پس استفراغ مزاج را بدل باید کرد و بخور دیکتس از دانگی آغاز کنند تا بدرمی رسانند و هم بتدریج باز باید آمد تا بدانگی باز آورند و در انجا که این معجونهای بزرگ باشد سکنجبین یا جاوشیر اندر ماء العسل حل کنند مقدار باقلی و بدو دهند و اگر بامداد و شبانگاه اندر ماء العسل دادن صواب باشد خاصه که سردی غالب باشد بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که ایارج فیقرا باید داد یک مثقال و هر پنج روز یکمثقال فزودن تا به پنج مثقال رسد و بعضی هر روز نیم مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال خربق سیاه و بعضی ایارج فیقرا و خربق سیاه نیم نیم فرموده اند و بعضی فرموده اند که هر هفته استفراغی باید کرد و حب قوقایا و هر روز گوارش بلادر دادن و روغنهای گرم مالیدن سود دارد خاصه این روغن بگیرند روغن زیت یک رطل قسط دو سه اوقیه سنبل یک اوقیه و نیم کوفته کنند و اندرین روغن بجوشانند و پالایند پس بگیرند خربق سیاه دو درم فرفیون بیل از هر یک درم کوفته و بیخته اندر ده درم ازین روغن حل کنند پس باقی روغن با آن بیامیزند و هموار اندر مهرهای پشت و گردن مالند و جایگه رسته و گرمابه خشک و اندر ریگ گرم نشستن و غلطیدن نافع بود و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نباید ریخت الا آب دریا و آب معدن گوگرد از بهر آنکه آب خوش چون گرم بود ماده را اندر عصبها منتشر کند و بسیار باشد که حنجره و مری مفلوج سخت گردد و مری بحلق فرو نرود علاج که محجمه زیر زنخدان بر نهند تا گرم شود و بازانند و خون بیرون نکنند و سکنجبین و خربق سیاه طلا کنند و اگر زبان مفلوج شود همین علاج کنند و بخردل غرغره فرمایند و اگر مثانه و معاء مستقیم مفلوج شود همین علاج کنند و بخردل غرغره فرمایند و بول و براز بی خواست بیرون آید علاج حقنه کنند از روغن سداب و خربق سیاه اندر قضیب بریزند و جاوشیر و حلتیت با زیت برآمیزند و بگاه اندر نهند و روغن سداب

در می مالند و اگر از جهت فالج امعاء مستقیم حقنه از قنطوریون و شحم حنظل زنند صواب باشد و اندر آب دریا و آب گوگرد نشستن سود دارد

باب چهارم اندر لقوه

لقوه اندر عضلهای چشم و روی افتد و چشم و لب و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد سببهای یکی سبب آن است که عضلها از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد و بنهایت زیاده شود و زیر اکثر بدین سبب اندامها تشنج کند و سبب دوم عضلهای یک جانب روی خشک شود از رطوبتی رقیق که از دماغ بدین اندامها فرود آید و بدین سبب حرکت اندامهای آن جانب سست گردد و عضلهای آن دراز تر شود و اندامهای نرم و فرود آویخته گردد لکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این نوع دوم کمتر افتد و این را لقوه استرخایی گویند علاج هر دو نوع یکیست لیکن طبیب باید که ماهر بود و بسیار باشد که در آخر تبهای تبهای محرقه و از پس استفراغهای بسیار تشنج خشک پدید آید و چشم و روی از نهاد طبیعی بگردد و لقوه خشک باشد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و گاه باشد که آماس در عضله گردن اندر علت خناق سبب لقوه گردد و از بهر آنکه بعضی از تار عضلهای روی و لب از جنبیدن گردن و استخوان سینه و حرکت کتف بر رسته است و این لقوه اندر لقیفها پدید آید و باشد نیز که بسبب آماس عضله گردن و منفذ فرود آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست هر دو مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از مهره گردن بیرون آمده است گروهی گفته اند که جانب لقوه جانب دیگر را که سلامت باشد بکشد بدین سبب جانب لقوه سست باشد و دیگر جانب از نهاد بگردد و این درست نیست از بهر آنکه اگر این علت اندر جانب درست بودی نقصان حس در طرف بخیده که اندر آن جانب بودی علامتها هر دو لقوه سستی و چنان راست بیرون نتوان انداخت و باد در استخوان و میده اندر لقوه تشنجی حاسها سلامت باشد و پوست عضله

روی سخت در طرف کشیده شود و خطها و شکنهای پوست ناپدید شود و صداع از جمله علامتهای تشنج است و اندر [illegible]
کند و پلک چشم فرو سوی بین فرود آمده نباشد و غشاء کام از آن جانب که علت باشد فرو آویخته نباشد و لعاب دهان
باز نتواند داشت و اختلاج عضلهای روی و چشم و درد استخوان روی از جمله مقدمات لقوه است علاج احتیاط باید
که تا چهار روز یکروز یا هفت اندر علاج نکنند چرا که اگر طبع خشک باشد روز دوم حقنه نرم طبع کنند لیکن [illegible]
اگر با لقوه مقدم فالج و سکته نباشد باید شستن و داشتن و استفراغ قوی کرد حقنه تیز یا مسهل قوی و اندر هفته نخستین غذای
معتدل اندر خشکی و تری باید داد چون نخود آب بروغن زیت و خبزهای که رطوبت را کمتر کند چون [illegible] لیکن باید
و او تا استفراغ کرده نشود از علاجها که بلقوه مخصوص تر است چون عطسه و غرغره و سعوط هیچ نباید کرد لیکن
صبر باید کرد تا ماده که بموضع علت روی نهاده قرار گیرد و بجنبیدن مشغول نباید بود که ماده مدد یابد و قوه بقای نماند
و تا چهل روز بگذرد سعوط بکار نشاید داشت و سعوط آنست که اندر بینی چکانند اما ترتیب صواب آنست که از
پس چهار روز بکمشهای ایارج فیقرا از پس بسیار بدهند و از پس یک هفته حقنه نیز بکار دارند [illegible]
اندر دهان میدارند و اندر خانه که [illegible] نشاید صورت خویش را بتکلف [illegible] آن بتکلف سود دارد
روی بجای باز آرد و گوشت [illegible] و کور [illegible] و کفتار و آهو و گاو کوهی [illegible] بروغن
زیت بر سر او نهند [illegible] و دیگر [illegible] خشک بود [illegible]
اندر سر که [illegible] و بالا نید [illegible] سر که [illegible] سر که [illegible]
بو نید تا رطوبتها از راه بینی فرود آید لیکن سر که بینی کشیدن از پس چهل روز [illegible]
کردن و [illegible] و [illegible] و [illegible] اندر آب پخته [illegible] از بخار آن بود سود دارد

نخست عضلها را نرم باید کرد پس ماده را تحلیل کردن و روغن [illegible] و [illegible] اندر صدغها و مهرهای گردن مالیدن
و این گوشتها که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند و از بهر عضلهای چشم و دماغ را ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و [illegible]
پاک باید کرد و غالیه و روغن [illegible] مالیدن سود دارد و محمد زکریا میگوید طعام از وی باز گیری تا تن وی [illegible]
پس روی بنجار آفتابه دارند و داروهای لطیف کننده در وی پخته باشند و روغن قسط یا روغن سداب گرم
کرده اندر سر و صدغ او مالیدن سود دارد و جالینوس میگوید که اندر علتهای عصب جندبیدستر نافع تر است و [illegible]
نیز عصب گرم کنند پس باید چون غاریقون و روغن سداب گرم کرده [illegible] هیچ دارو اندرین باب بهتر [illegible]
و غرغره و خاییدن سود دارد

باب پنجم اندر تشنج

تشنج سه نوع است یکی تشنج امتلائی است که عصب و عضله عضوی پر شود و کوتاه گردد و بهم باز آید و بسیار آن زیادة شود دوم تشنج خشک است که عضلها
از رطوبت اصلی خالی گردد و این از پس استفراغها و رنجها افتد سیوم تشنج صرع اندر باب صرع یاد کرده
آمده است و ماده تشنج امتلائی اندر بیشتری بلغم یا رطوبت [illegible] خون و سودا کمتر باشد و تشنج [illegible]
و ماده اندر میان لیفهای عضله اندر آید و جای گیرد و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل گردد
و سببهای بسیار باشد که سبب تشنج بحران [illegible] باشد و باشد که سبب ترس و غم عظیم روح را باطن باز گرداند
و عضلها بعلت روح نقصان کنند و تشنج پدید آید و اطفال را سبب تری و نازکی زود تشنج افتد چنانکه بسیار
که سبب خشکی طبع و بیخوابی و گرستن بسیار و تب گرم اندر تشنج افتد و سبب آنکه قوة حرکات [illegible]
باشد و اخلاط [illegible] تشنج ایشان زود [illegible] و از تشنج که از پس تب گرم افتد بسیار هلاک شوند
و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد و باید دانست که سبب مشارکت رحم و مثانه و دیگر احشاء و دماغ

تشنج خراحتی

تشنج بسیار افتد از بهر آنکه قوت بخار بر دماغ برآید و تشنج که سبب گرم کند و داء افتد از این نوع
علامتها که کشیده باشد و حرکت اجزاء آن مختلف باشد و تشنج امتلائی بیکبار افتد و تشنج خشک بتدریج
افتد و بتدریج قوی گردد و تشنج که بسبب مشارکت افتد الم آن عضو بر آن گواهی دهد و انجا از جراحت
افتد علامت حرکت باشد و اگر این تشنج از اندر عضوی پدید آید تشنج سبب آن باشد نه الم بسیار تشنج و بسیار ببیند
که چشم احول شود و روی بتشنج و دم زدن دشوار گردد و باشد که بدان ماند که می خندد و خنده نباشد
و باشد نیز که طبع آب ناخوش یا کم گیرد و گاه باشد که بول همچون خون باشد و پدید آمدن بادها بسیار اندر معده
و شکم علامتی بد است و بول تیز و گرم علامت حرارت باشد و علامت آنکه تشنج یابس است علاج اگر قوت
قوی باشد طعام اندکی نان با ماء العسل دهند و نخود آب با ابکامه و خردل بروغن کاو یا روغن زیت یا روغن
مغز زرد آلوی تلخ با اندکی صعتر و کرویا دهند و اگر قوت ضعیف باشد گوشت کبک و کنجشک و تیهو و تذرو
فرمایند یا از این گوشتها مزورها سازند با صعتر و شبت و کرویا دهند و استفراغ بداروها که گفته
اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی مسهل و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک شود
و آنجا که علامت خون باشد نخست اندکی خون بیرون باید کرد و تا ماده کمتر شود و طبیعت خون را نگاه دارند
تا ماده تحلیل تواند کرد و استفراغ دیگر باید کرد و اصمال کنند و آنجا که تشنج اندر همه تن افتد و عصبها
بیمار را بیکبار اندر آب سرد زدن و برآوردن علاجی قوی است و پوست را کثیف کند و حرارت غریزی را
اندرون تن باز دارد و بدان سبب قوی گردد و ماده را تحلیل کند لیکن مهتری را این علاج
نشاید مردم جوان و گوشت دار را شاید که بیماری الحیم گویند تشنج را نشاید و فصل تابستان باید کرد و در تن

بیمار

بیمار سبیح ریش نشاید که بیم و بسیار تشنج بدین علاج زائل شده است و آنکه این علاج بر نتابد او را اندر آب
معدن گوگرد و اندر طبیخ روباه و اندر طبیخ کفتار باید نشاند و طبیخ عاقرقرحا چون نیمسوم بود و دستی
هزار اسفند و برگ غار و سعد و شبت و حرمل تشنج کنجشک سود دارد و روغن سوسن و روغن بیدانجیر سود دارد و اگر
ضماد تشنج را اسباب تشنج کند ده شعبه و تب ربع اندر این علت نافع است و گویند تب ربع امان است
از تشنج و عضو متشنج را دنبه شرحه کرده بر نهادن و بستن و با کفن کند تشنج را سوسن و تازه
بر نهادن و ضماد از صمغ تر و جندبیدستر و فرفیون و موم و روغن سوسن سازند و از فلفل روغن کتان
و کنجد و لعاب حلبه اگر حلتیت و جندبیدستر بهم سرشته چند گوزی بدهند تب آرد و در حال تشنج باید
و گرمابه خشک و اندر ریگ گرم نشستن سود دارد و اما تشنج خشک را علاج دشوارتر است و اگر تب باشد
اندر آبزن می باید نشستن و روغنهای تر بر بدن مالیدن و مفاصل بروغن چرب داشتن و ضماد از بنفشه
و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه ساختن و اگر تب باشد و اندر آبزن بنفشه و کشک جو و نیلوفر و کدو تر
و برگ بید و خیار و برگ کوک اندر نشانند و خفهای تری فزاینده فرمایند و آنجا که تب نباشد شیر خر
و شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن و ضماد تب را گلاب و آب کدو و آب خیار و آب
خرفه هندی با روغن بادام و اگر با این تب تنها اندکی شراب رقیق سپید با مبرد تازه در اندر
بگذرد و صواب باشد و آب نیز باید اندکی شراب ممزوج کنند و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدوی ترکوفته
بر سر او می نهند و از آرد جو و برگ خطمی و بنفشه ضمادی بر مفاصل او می نهند

باب ششم اندر کزاز

بباید دانست که کشیده شدن عضلها و عصبها که از پس و پیش کشیده شود کردن راست بماند کزاز گویند

و گروهی تشنج را که سبب آن سردی باشد کزاز گویند و متاخران اصطلاح کرده اند زیرا که کزاز
از آن گویند که عضلها و عصبها سخت شود و از سوی پیش یا پس کشیده شود راست بماند و نتوانند جنبید
و انعطاف نتوانند کرد و نتوانند خفت سببها اسباب خاصه کزاز بادهای غلیظ باشد که عصبها را آکنده دارد
و بیشتر نیز که ماده اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سردی که بدو رسد فسرده شود
و لیفها فراهم کرده گردد و بدان سبب درد تولد کند و حرکتها باطل گردد و علامتها آن کا عضله
تشنج و سخت شود آب دهان و شربت بحلق فرو نرود و اختلاج و هکاسی اندر هم اندامها پدید آید
و اندر کارش لرزنات نماید و زبان گران کند این اعراض مقدمه کزاز باشد و روی و چشم خداوند
کزاز همچون چشم و روی خداوند خناق باشد رویی سرخ و چشمهای بیرون خواسته و گاه باشد
چشمها زده از نور و برهم می زند و اشک میریزد و دندانها برهم می کشند و باشد نیز که بیمار خندان
نماید و خنده نباشد و سبب آن کشیده شدن عضله رخساره باشد و بعضی را عضلهای گردن کشیده شود
برشکلها که قوت واقعه باطل گردد و بول باز گیرد و بعضی را جانها کشیده شود
و بول حرکت کند و بعضی را اعضای مستقیم و عضله مقعده بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتوانند داشت و بعضی را سبب فسرده
تو قولنج گیرد و بیشتر حالها بول همچون آب دوی یا کف باشد و بسیار باشد که عصبها کشیده با بعید بشود چنانکه بیمار از
جامه و بستر بیرون افتد و غلط هم انواع کزاز از نیحوانی و درد و حالی باشد جامه و درد میان دو کتف
علاج کزاز تشنج است بعینه لیکن از بهر آنکه سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسرده بشمار
و روغنهای ... بکار باید که ضمادها و روغنها تشنج بهر گونه بیشتر و بیشتر

دیگر گفتار

و به گفتار وی که کاو کوهی کند اختیج مالیدن سود دارد و شیر بر عضلها دوشیدن و اندر کزاز امتلائی
حقنه تیز صواب باشد و اگر درد مالبوزد و شیر خر یا روغن گاو و یا روغن خیری حقنه کردن سود ارش ایشان
باب نهم اندر اختلاج اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اراده تولد این حرکت از باد غلیظ باشد
و علامت باد آنست که زود تحلیل پذیرد و دیگر درد سببها سبب اختلاج مزاج سرد باشد یا ماده سرد و تر
بسیار باشد که اعراض نفسانی سبب اختلاج گردد از بهر آنکه اعراض نفسانی روح را بجنباند و
حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل بادی تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته باشد
یا مقدمه کزاز و اگر اندر عضلهای تن سکم افتد و دایم گردد مقدمه مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر
روی افتد مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر پهلو افتد مقدمه آماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد
که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوای چاه آب که از دیر آب بگشته باشد
و هوا را بجنبانند علاج نخست از هر چیزی که سبب او نزاز ماده کند پرهیز باید کرد چون آب سرد
و یخ و غذاهای بادناک و شراب با فراط و آن موضع را نخست بخرقه درشت مالیدن تا سرخ شود
پس روغنی گرم چون روغن فرفیون و روغن قسط طلا کردن و هر بامداد گلنگبین و تخم بادیان
دادن و تدبیر لطیف کردن و بآب دریا گرم تکمید کردن و آب که از آن نمک بسیار حل کنند و در
آفتاب نهند چند روز بجای آب دریا باشد باب هشتم اندر علتی که از آن امتلای الدوی
و الفیجنج خوانند این علتی است که از ناگوار بودن طعام و شراب افتد و از بسیار خوردن و رباضت
ناکردن تا بدان سبب رگها و عضلها و عصبها ممتلی گردد و ماندگی پدید آید و مردم تمطی و بادی

میکنند و رنگ روی سرخ شود علاج رود استفراغ باید و لختی ماده خون و صفرا کم باید کردن و اندر تیر جایها
محرور تا بسر دو شوف کشنیز خشک و شکر آسایش باید کرد و از بهر آنکه صبر خشک و آب سرد و اضطراب از حرکت
باز دارد و آنجا که ماده ها و بخارهای غلیظ تولد کند و مزاج گرم نباشد وج پرورده یا پرورده سود دارد و بادها را
بشکند و تدبیر لطیف و ریاضت و گوارش معتدل بکار داشتن و اگر امتلا بسیار بود استفراغی لایق حال کردن

جزو سیم از گفتار نخستین اندر انواع صداع و این نه باب است **باب اول اندر انواع صداع گرم**

صداع گرم یا با ماده بود یا بی ماده و ماده یا خون باشد یا صفرا سببها اما اسباب صداع گرم
بی ماده حرارت آفتاب بود که بر سر تابد تا باید یا نزدیک آتش یا حرارت گرمابه یا سخن بسیار گفتن و چیزی
بآواز بلند خواندن یا بوی چیزی گرم و یا خوردن طعامی گرم و یا تا خیر طعام از وقت علامتها علامت صداع
گرم که بی ماده بود کم خوابی است و صداع بی گرانی و خشکی چشم و بینی و بول رقیق علاج صندل کافور و بنفشه
و نیلوفر بوییدن و سرکه و گلاب و روغن گل بید یا روغن بنفشه با گلاب آمیخته بوییدن و طلا کردن و از برگ
سیب و برگ بید و برگ آبی و برگ خرفه و برگ کوک و برگ زرد عنب الثعلب کوفته و گلاب و سرکه
روغن گل ضماد سازند و بر سر نهند که جای مقدم و تا غشت و از این سرد و از ندکه جای صداع
و ضمادهای سرد آنموضع را زیان دارد و از پس سه روز که اندر اخلاط افتد روغن بابونه با آن بیامیزند
خشکیها باندازه حاجت بکار دارند و باید دانست که صداع که از حرارت آفتاب تولد کند اگر زود علاج نکنند
عسر گردد و باشد که بخارها را بجنباند و بجانب دماغ آرد و بدین سبب استفراغ چاره نباشد و شربتها چون
اندر علاج آن از ... بست جو و شکر و گلاب و چون اسپغول اندر جلاب ... و چون آب انار و مزوره ماچ طفیلی و مزوره غوره

یا روغن تخم

و مزوره نیز سود دارد و مزوره خرمای هندی و تلبینه خیار و تلبینه کدو و سنبوسه از اسفاناخ و کوک ماننده آن و اما علامتهای
صداع خونی گرانی سر و چشم است و گرانی اندامها و مانده گی بی سببی معلوم و غنودن بسیار و شیرینی طعم
دهان و سرخی چشم و پری رگها و خاریدن جای فصد و جایگاه حجامت علاج نخست رگ قیفال یا اکحل
باید زد و حجامت کردن بحسب عادت و قوت و پس از فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و شربت و غذا
و ضماد آنچه اندر علاج صداع بی ماده یاد کرده آمده است و اگر همه تدبیرها کرده شود و صداع زایل نشود
رگ پیشانی یا رگ بینی یا رگ صافن باید زد و یا بر ساق حجامت باید کرد و اما علامتهای صداع صفراوی
تشنگی است و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و تبش ... علاج شراب بنفشه و شوف بنفشه
شراب آلو و آب میوه ها و خرمای هندی و آب انار ترش و شیرین یا شیرخشت و اگر حرارت
استفراغی بمطبوخ هلیله و نقیع صبر باید کرد و شربتها سکنجبین و شراب غوره و آب تمرهندی و
و بت و اگر حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ کوفته را بشکر
آمیخته دهاید داد و شبانگاه بمقدار درمی سنگ با آب سرد بخورند و تا علاج آنکه در علاج صداع با ماده
یاد کرده آمده است و اندر همه انواع صداع پای مالیدن و با آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه و سبوس سود دارد
و از بن ران تا نزدیک شتالنگ بستن و بوقت گشادن اندر آب گرم نهادن و بستن از نزدیک زانو
و گشادن از جانب شتالنگ **باب دوم اندر صداع السرد** صداع سرد یا ماده بود یا بی ماده و ماده بلغم
یا سودا علامتها صداع سرد بی ماده اندر سر و چشم گرانی نباشد و تری بپالاید و اندیشه ها فاسد کنند
از ضعف رطوبت و بول سپید و رقیق باشد علاج روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن گلغاب باشد و اگر سردی

استفراغ

سخت غالب باشد روغن فرفیون با روغن سداب بیامیزند یا با روغنی دیگر چون روغن قسط و روغن
سوسن و مانند آن و نمک و ارزن گرم کرده بر سر نهادن و بوی مشک و عود و عنبر و مرزنگوش سود دارد و مهره
و سرکه بر خاکستر ریختن و بر سر طلا کردن صداع سرد زایل کند و اگر دانسته باشند که در تن خلطی بدی هست
در آفتاب سر برهنه کردن سود دارد و آنرا که سر تازه باشد غذا اندک باید داد و طبع نرم باید کرد
و از آب سرد و بیرون آمدن از سرما و از همه حرکتهای بدنی و نفسانی و از جماع باز باید داشت و غذا نخود آب
بروغن زیت و چیزی که دروی سداب و کندنا و سیر و خردل و صعتر کرده باشند و زیره و حلتیت و کرویا و بلبل
و اگر طبع خشک باشد چغندر با خردل و انگاه به اجابت کرده و انجیر اندر ماء العسل غرغره کرده جوارش باشد
و اما علامتهای صداع سرد بلغمی گرانی سر و چشم است و کسلی و بسیار خفتن و تر بودن بینی از بینی
و بسیاری آب دهان و بول غلیظ و سپید و نبض متفاوت و بطی باشد و بباید دانست که هر چند از
رنگ و روی بتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر فرا اینکه سبب صداع است
اندر تن آرمیده باشد و سبب درد آنجا کشیده آید از بهر آنکه عضو دردمند زبون باشد و اخلاط که ...
او کشیده شود بدین سبب ممکنست که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون اخلاط موضع
درد رنگ چشم و روی سرخ شود و ملمس نیز گرم شود و علاج تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب صبر و حب اسپیار
و ایارج فیقرا و شحم حنظل و حب قوقایا و حب اصطمخیقون و اگر حاجت آید حقنه نیز کردن و از پس
استفراغ غرغره کردن و عطسه آوردن و روغنهای گرم بر سر نهادن و طعام نخود آب بروغن زیت
با روغن گوز و نطولهای گرم محلل بکار داشتن اگر با صداع سرد خواب کمتر آید روغن شبت بر سر نهند

و مرزنگوش و بینی اندر چکانند و اگر بدین علاجها زایل نشود سکنجبین کنند و بسیار باشد که بسبب صعبی درد آواز باطل کردد
و آب گرم بسیار بر سر می باید ریخت و روغنی گرم یا نفط با مرزنگوش اندر چکانند و اگر صداع بمشارکت معده باشد
و غثیان و آروغ ترش رنجه دارد قی باید فرمود اما علامات صداع سوداوی آنست که صداع با وسواس و کم خوابی
باشد و تیرگی رنگ روی و آثار سر تکمه از گرانی تخم باشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد علاج تدبیر استفراغ
سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است هم تدبیرها از ان نوع باید ساخت

باب سیوم اندر صداعی که از باد غلیظ تولد کند علامتها تمددی اندر قعر چشم پدید آید و صداع صعب باشد
بی گرانی و درد خلنده و گردان باشد از جای بجای و بسیار باشد که باطنین و دوی و باضربان باشد و اگر بمشارکت
معده باشد درد از میان سر آغاز کند علاج نخست معده را بحب ایارج و قوقایا و نقیع صبر پاک باید کرد و هر بامداد
ناشتا گرمابه و بوییدن شونیز و مرزنگوش و جندبیدستر و مشک سود دارد و دود کردن تخم بادیان
و روغن بادام تلخ به بینی بر کشیدن و مرزنگوش اندر چکانیدن و سعوطی بدین صفت بکار داشتن
ایارج فیقرا یک درم جندبیدستر افیون از هر یک نیم درم مشک دانگی شکر چند همه وزن ها ساییده بمقدار
دانگی به بینی بر کشیدن یا بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند و ماء الاصول با روغن بادام تلخ و نقیع
صبر با روغن بید انجیر معده را از بادها و باد انگیز پاک کند و معجون سنجرنیا و دواء المسک ... باید داشت
و اندر غذا ها زیره و نانخواه و دارچینی و تخم بادیان در افکنند و آبی که خورند نبیذ ... و از ان
خورند باب چهارم اندر صداعی که اندر ضعیفی معده باشد و از قوت حس دماغ خیزد و علامتها
وقت بر آمدن آفتاب خیزد و تاخیر نوبت غذا زیان دارد و از هر چه بخار او ادویه فرو گردد و از بی

ناخوش و دوار و غثیان تولد کند و طاقت هیچ بوی قوی ندارد و بویهای ضعیف زود اندر یابد علاج
وی آنست که بامداد پیش از آفتاب پست گندم اندر آب انار خورد و سیب آبی و امرود چینی و نخود آبادی بوییدن
و اندک اندک خوردن سود دارد و اگر مزاج معده یا ضعیف سرد شده باشد گلشکر و انیسون و مصطکی بهم سرشته
سود دارد و ایارج فیقرا موافق بود و آنجا که حس دماغ قوی باشد باید ادویه خوشبو کرد و نهد و طعام
غلیظ فرمایند چون سربره و پاچه و گندم و کشک جو پخته و برنج پخته و سماق پخته و هریسه و گوشت گوساله
و ماهی تازه و اگر حرارت سخت قوی باشد اندر غذاها برگ کوک و ساق آن در افکنند و شراب خشخاش بد موافق بود

باب پنجم اندر صداعی که از بس جماع افتد سببهای آن یکی خشکی باشد که از بسیاری جماع تولد کند و دوم دیگر
اندر تن اخلاط بد باشد و حرکت جماع بخارها بجنبد و به دماغ بر آید علاج آنجا که سبب خشکی باشد تدبیرهای
تری فرمای باید چون نخود و ماء اللحم و شوربای مرغ فربه و ماهی تازه و خایه مرغ نیم برشت و کله و اکارع
و مانند آن باید داد و آنجا که سبب حرکت بخارها باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک باید کرد
و اگر بفصد حاجت آید نخست فصد باید کرد و پس استفراغ و دیگر دماغ را بروغن گل و روغن نیلوفر
قوت دادن و نطولها ساختن از پس استفراغ و بر سر چکانیدن و نطول از بابونه و برگ گل و برگ مورد
باید

باب ششم اندر صداعی که اندر جراحت و زخم تولد کند صداع تولد کند علاج نخست درد باید نشاندن بروغن گل
و اندکی سرکه و اگر آماس باشد بکنند و اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کنند یا حجامت پس طبع را
به آب میوه ها و فلوس خیارچنبر یا حقنه نرم بگشایند و اگر تب آید بامداد آب کاسنی و آب عنب الثعلب دهند
یا پنج درم فلوس خیارچنبر و اگر حرارت بسیار قوی باشد اندرین شراب عقدای صبر در افکنند از دو دانگ تا دو دانگ و نیم

بر حوالی جراحت

و بر حوالی جراحت ضمادها از صندل سپید و فوفل و زعفران و صبر و گل ارمنی و طحلب و آب عنب الثعلب سازند
و اگر خواهد که مادتها از حوالی جراحت دور دارند ضماد از عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و مازو
و پوست سازند این جمله بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر حوالی آن می نهند صفت ضمادی دیگر صندل و برگ مورد و برگ
سرو و برگ بید و برگ حی العالم و اکلیل الملک بپزند و آب بستانند و روغن گل و شراب کهن با آن بیامیزند
و بجوشانند و پدید آید مانند دبق و خرقه بدین آب تر کنند و بر نهند و آنجا که تحلیل حاجت آید بگیرند
[illegible] موم [illegible] روغن گل [illegible] و اگر تحلیل قوی تر باید [illegible]
تر کنند و بدین موم و روغن [illegible] کنند و بر خرقه طلا کنند و نیم گرم بر نهند و روغن سوسن یا روغن [illegible] تازه
تحلیل بهتر کند بعوض روغن گل از این روغنها کنند و اگر دماغ بجنبیده باشد دو درم اسطوخودوس بکوبند
و با جلاب بدهند و غذا مغز مرغ خایگی و مغز ره و زرعاله دهند و برانی شراب انار ترش و شیرین دهند
و اگر جراحت کوچک باشد یا اگر کار ریدان باز آید که جراحت خشک باید کرد برگ مورد خشک و [illegible]
کوفته و بیخته بر وی نهند و بر از کنند و اگر جراحت بزرگ باشد و خون بسیار میرود و اکسیر بر نهند صفت
اکسیر صبر و انزروت و کندر از هر یکی دو درم و دم الاخوین از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته
بسیده خایه مرغ سرشته حوی و کرکش بدان آلوده کنند و بر نهند تا خشک شود و برایکنند

باب هفتم اندر صداع خمار

و ضمادها و روغنها همه نیم گرم بر می نهند الا آنجا که احتلاط عقلی قوی باشد
نخست قی باید کرد به سکنگبین و آب گرم و شبت و تخم ترب تا معده فارغ شود و اگر قذف حکمی شود
درم ایارج فیقرا با دانگ سقمونیا یا نیم دانگ بدهند تا ایارج بسیار اندر معده نباید و درد استفراغ

ما اندکی کندر [illegible] اندکی [illegible]
و [illegible] و گل ارمنی کوفته اندر
سره و اندرین آب [illegible]

کنند و حرارتی تولید کند و اگر از ایارج با نعنع بیند آب انار ترش و شیرین یا سقمونیا و شربت خشخاش باید داد
و اگر بجای شربت خشخاش گنند روا باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد پای اندر آب گرم باید نهادن
و سخت بمالیدن بروغن بنفشه و نمک و اگر بنفشه و بابونه اندر آب پزند سخت نافع بود و از پس خواب
گرمابه و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن و اگر خواب نبرد از پس پای شستن و مالیدن اندر گرمابه
باید رفت و آب بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه خویشتن را خفته ساختن تا خواب کند و اما
ماهی تازه کوچک یا برگ کوک و برگ کسنی و اندکی شراب که سخت قوی نباشد و خایه مرغ نیم برشت
و گوشت دراج و تیهو و تذرو و جوزه مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و سماق و زرشک و مانند
این موافق بود و کرنب و عدس مجموع را استخوان [illegible] بود و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شربت لیمو و شراب
ریواج و آب هر یکی با آن بیامیزند و اگر کسی را از این شرابها نفرت باشد افتیمون و شراب حیل کند شراب سپید
چکانیده ممزوج کند با آب نیم خام و تشنگی نشاند و خواب آید و اگر صداع لازم گردد بروغن بابونه
می بویند و در یاخت معتدل و از جوجه که بخارات بار ریح کوبید سود دارد و اندر خمار از سرکه و آبکامه
سخت ترش پرهیز باید کرد صفت سفوفی که خمار را زایل کند بگیرند تخم کاسنی و تخم کاهو و زرشک پاک کرده
و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یک [illegible] کوفته و بیخته مقدار سه درم اندر آب
انار ترش و شیرین و یا اندر غوره و یا اندر دوغ کافور بحسب مزاج و فقاع که از آرد جو کنند اندکی اسپغول سازند
معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر با اندکی نمک خورند و بوی صندل و گلاب و کافور در دماغ [illegible]
کرده و گلاب سرد بر زوده سود دارد و اگر بامداد آن روز که شراب خواهد خورد شربت افسنتین خورند

بکیرو بادام تلخ

بگیر و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و روغن کادو با زهر شراب قوت شراب از معده و دماغ
باز دارد و پیش از شراب و بعد از شراب و در میانه شراب سود دارد **باب هشتم اندر شقیقه**
شقیقه درد نیم سر است بعضی بنوبت باز آید هر گه بگیرد و ماده آن اندر عضله صدغ باشد علاج
آنجا که غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ شتالنگ زدن سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع
شقیقه سود دارد و اگر مشارکت معده باشد صبر اندر آب کسنی سود دارد و اگر بنوبت باز می آید
پیش از نوبت استفراغی باید کرد بحب ایارج و مانند آن و زعفران طلا کردن چنانکه خداوند شقیقه
بوی آن بیابد و بسایند با آب سپید با سرکه بیامیزند و ناگاه بیارند و طلا کنند و بامداد طلا کردن هم سود دارد
و اگر که شقیقه لازم گردد شربتهای [illegible] باید کرد تا علت انتشار تحلیل کند **گفتار دوم**
اندر بیماریهای چشم و علاج هر یکی و این سیزده باب است **باب اول اندر قانون علاج چشم**
بباید دانست که قوانین علاج چشم بعضی اندر تدبیر کردن داروهاست و پرورده کردن
آن و بعضی اندر چشم بیمار کشادن و دارو کردن و بعضی اندر تدبیرهای صواب اما آنچه اندر
تدبیر کردن داروهاست آنست که بدانی که بعضی داروها را باید شست و آب سود باید کرد
و این را آبیاری تصویل گویند چون شادنج عدسی و توتیا و مارقشیثا و سنگ سرمه و بعضی را نخست
بباید سوخت پس تصویل کردن چون قلیمیای زر و قلیمیای سیم و جمله زاجها و صدف و بهار و جلزون
و توبال و مس سوخته را نخست بباید شست تا کوفته بخند آب پس بکوفتن و تصویل کردن اسفیداج
را چند گرت تصویل باید کرد تا نرمی و درشتی از وی ببرد و سنبل را نخست بناخن برابر باره کنند

بازباره

پس بکوبند و بحریر بیزند تا چون غبار خرد آید و اندر شیشه اندر بست مالند تا پوستهای سیاه از وی جدا گردد و سبک گردد
پس آب بر چکانند و بکوبند تا فراهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و آفتاب نگاه باید داشت پس دیگر باره بکوبند
و بحریر بیزند و رانند تا همچون غبار شود این را بهبا گویند و نگاه دارند استعمال کنند و اندکی بسیاری اسفیداج از وی با سرشته کنند
و انس را و پیچ را از چوب و برگ پاک کنند و بشکنند و اندر آب تر و غار کنند پس اندر هاون بمالند و حل کنند و دیگر را
و صمغ را اگر اندر شیاف ابیض بکار برند نخست بکوبند و بیزند و با سپیده تخم مرغ بسرشند و دارو ها بدان جمع کنند
و شیاف کنند و افیون را بشکنند پاره های کوچک و بر تخته مس کنند و بر جای گرم نهند تا گرم شود پس اندر آب گرم
فرغار کنند تا حل شود و دارو ها بدان بسرشند و دارو ها که با آب غوره و آب بادیان و آب هلیله و آب خرنوب نیکو
و آب سماق و آب باران بپرورند چند کرت دارو ها را بدان بسرشند تر بکنند خشک کنند و باز بکوبند و نخستین
و تر کردن تا قوت اندر دارو پدید آید و داروهای کوفتنی هر یک جدا باید کوفت از بهر آنکه بعضی در کوفته شود
بعضی زود آنچه زود کوفته شود تا دیگری بجایه نرمی اندر رسد قوت و لطافت این غبار گردد و برود و از دود ان
اندکتر شود اما آنچه اندر چشم کشیدن بکار باید داشت آنست که چشم راست بدست راست باید گشاد و برفق
با انگشت مسبحه و ابهام میل بدست چپ باید گرفت و سر میل بر گوشه چشم که سوی بینی است نهادن
و میل را با انگشت وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد و دارو همواره چشم رسد و چشم از آن کشیدن
میل خسته نشود و چپ را بدست چپ باید کشاد با انگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از
گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن برفق و بتافتن و چون میل از چشم بردارند دست از پلک چشم
باهستگی بر باید داشت تا آهستگی بجای باز شود و آنجا که خواهد که پلک چشم او باز گردانند حره او با ابهام

چشم ع

و سبابه باید گرفت

و سبابه باید گرفت و اندکی بر کشیدن و پنجه میل بر پلک چشم نهادن و فرو بردن برفق تا باز گردد و چون
فارغ شود بیکبار دست باز نباید داشت لیکن چنان که برفق بجای باز آرند و چیزی را اگر نخست در چشم نشاید
میل بدو نشاید رسانید لیکن داروی سوده حل کرده اندر باید چکانید تا قوت دست کرده پس میل در چشم کشند
دراز که داروی تیز کنند میلها زود از دو نباید کشید تا چشم از داروی نخستین آسوده شود و آنگاه میل دوم باید
کشید و اما تدبیرهای صواب آنست که چشم را از دود و گرد و از باد و هوای گرم و سرد نگاه دارند و اگر
گریستن بسیار و دیگر بدین اندر صبرهای درفشان و نقشهای خرد و خطهای باریک ضیافت کنند آنگاه
گاه بر سبیل ریاضت دارد و استلقا خفتن و راستی متواتر و از طعام و شراب بدگوار و از هر چه بخار آن بدماغ
بر آید و از صبرهای تیز جوع کند تا و سیر و پیاز پرهیز کنند و طبع نرم دارند و گرمابه بسیار و رگ زدن
بسیار و حجامت کردن و خفتن بسیار و بیخوابی بسیار و نمک بسیار خوردن و سرکه بسیار خوردن و بر امتلا
خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار و شراب تیره و هر چه چشم عنده را برنجاند چشم را زیان دارد
و بادروج و شبت و کوک و زیتون و کرنب و عدس و باقلی و شیر و آنچه از آن سازند زیان دارد و بر کنیز بار نگریستن در
برف نگریستن اندر صحرا و اندر چشم آفتاب نگاه کردن و اندر صبرهای درفشان نگریستن چشم را ضعیف کند
دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن و ایارج فیقرا و اطریفل کوچک بکار داشتن سود دارد و بر درد الرمان
کشیدن سود دارد و اندر آب صافی چشم گشادن سود دارد و سرمه توتیا با آب خرنوب نیکو مازریون بادیان
بر درده اندر کشیدن سود دارد **باب دوم اندر بیماریهای پلک چشم خاصه** بیماریهایی که اندر پلک
چشم افتد بعضی نه بیماری است لیکن از جمله بست و نه ده بیماری است که خاصه پلک است و دیگر اندر پلک

انجاله در صعوبت و خرد داروی تیز نباید کشید

شکرک

و دیگر اندر نهاده اند و از جمله بیماریهای پلک یکی برد است برد رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید

و سفیدی رنگ دارد و چون بسیار گردد علاج ببرند یا بشق یا بسکنج یا حلتیت یا سرکه و ترنگبین حل کنند و بران موضع

می نهند و اگر تحلیل نپذیرد پلک را از بیرون بشکافند همچنین و برد را بگیرند و بیرون بردارند و اگر برد اندرون

پلک باشد باز گردانند و از اندرون بشکافند و بردارند و چشم را به آب گرم بشویند دوم تحجر این علت آماسی است

سخت و ماده آن فضله سوداست که اندر پلک چشم گرد آید و بعضی کحالان این علت را غدد گویند علاج این ماده

علت غلیظتر از ماده برد است بدین سبب علاج دشوارتر تواند بود از بهر آنکه بدارو تحلیل نپذیرد

و طریق صواب آنست که رگ قیفال زنند پس استفراغ کنند بحب قوقایا و مانند آن تا چون دستکاری

کنند ماده بار نیامده باشد یا ضمادی روی بدان موضع نهند و المی نیفزاید پس یک هفته ضماد گرم بر بدو

میرسانند تا نرم شود پس یا خلیون بر نهند تا بگذارد و اگر مدت دراز گردد و نرم نشود پلک چشم را

باز گردانند و بشکافند و به ناخن و یا بحلقه انگشتری بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که چیزی فسرده

بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید و بعد از آن به آب گرم همی شویند التصاق برهم رستن پلکهای

چشم است و سبب قرحه باشد یا ناخنه یا سبل و گاه باشد که ریم بیرون آید که علاج کرده نشود و بیمار مدتی

چشم برهم نهاده دارد و موضع جراحت بدان سبب بسته گردد از بهر آنکه جراحت ناخنه را چنانکه واجب است کنند بریده

و نمک و داغ ناکرده بگذاشته باشند علاج آن دستکاریست شتره کوتاهی پلک چشم است چنانکه پلکها از دو

پلک بهم نرسد اندر خواب نه اندر بیداری و خواب ضد افتد این عارضه را خرگوشی گویند و چشم او را

خرگوش خفته نامند کنند و سبب این عارضه یا خلقتی باشد یا سبب علتی که پلک بریده باشند و باز دوخته یا سلخ

غدهای چشم

غدهای چشم یا غده و گوشت فزونی باشد اما خلقی را علاج نیست و آنچه سبب آن غده و گوشت افزونی است

علاج آن دستکاریست و انواع دستکاریها و داروها که اندر هر باب بکار آید اینجا نام وارد آید و انصافا گرده آید

وصف داروها وصفت دستکاری اندر کتاب ذخیره ذکر کرده شده است و در قرابادین این کتاب یاد کرده شود

و بیش که گوشت فزونی را به داروهای تیز بردارند و بگدازند چون باسلیقون و درد و سماق و زنجار را به آب گرم

و ضماد موم روغن و خطمی و بنفشه علاج کنند و استر خاندار و تا قابض چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ خورد

علاج کنند شعیره آماسی است دراز بر رستنگاه مژه شکل آماس دراز است همچو شکل جو و سبب آن فضله

غلیظ است سوداوی علاج نخست فصد و داروی مسهل و غرغره سر از ماده گرم پاک کنند و پس شیاف

مامیثا و گل ارمنی و آب گشنیز تر طلا کنند و بگشنیز آب می شویند و تکمید میکنند و آب و نان گرم و ماده درنهادن

و مگس سرکنده بمالیدن و صبر طلا کردن و سکنجبین اندر سرکه و آب حل کرده طلا کردن و آرد جو با بزر کتان سرشته

بر نهادن موی فزونی سبب آن رطوبتی تباهست لیکن نه تباهی عفونت ندارد و سوزنده نیست که اگر عفونت

داشتی ریش بکردی و اگر سوزانده بودی ماده موی بگشتی علاج استفراغها باید کرد بایارج فیقرا و توتیا

و غرغره کردن هم بایارج و بوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و هلیله زرد و هلیله کابلی اندر دهان داشتن

و علاج دیگر دستکاریست و داروهای تیز کردن و کشیدن چون شیاف اخضر و باسلیقون و شیاف ابره و اگر موی

فزونی بکشند و بر جایگاه موی خون صفدع سبز و چون قراد الکلب با خاکستر مازریون طلا کنند علاج خونی

و هر یک جداگانه سود دارد و دیگر که جای موی را تباه کند با نوشادر و سم سوخته هر کدام که باشد

طلا کنند و نیم ساعت بران صبر کنند سود دارد و خون خارپشت و زهره بز چکانند و کک در بالعاب

اسپغول بسرشند و طلا کنند موضع موی را اندر کنند و موی نروید انقلاب الشعر آنست که موی اگر چه افزونی
نباشد ناهموار رسته باشد و بعضی بسوی دیده اندر شکند و بخلد و اعراض موی فزونی پدید آید علاج موی بار است یا فزونی
بر کنند و صدفهای کوچک بسوزانند و بقطران بسرشند و بران موضع طلا کنند دیگر باره موی بر نیاید و حاجت
سبل اقعی آنست که موی فزونی پراکنده را باز دارد و در دیبج اندر نه نکرده است انگاری آرد که در دیبج اماس لطیف گفته است
و غلیظ آماس بران صدر است که سپیدی چشم چنان بلند شود که حدقه را بپوشد و چشم بر نهاده نتوان نهاد علاج
رگ قیفال باید زد و اگر نتوانند حجامت کنند از پس سر باید و کتف و غطوس و هلیله استفراغ کنند و بید لطیف
فرمایند و سه روز جز شیر زنان بچشم نرسانند و اگر چاره نباشد شاف ابیض بشیر زنان حل کرده و چکانند
و شاف ماميثا و حضض و صبر و آب کشنیز و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زرده خایه خرچ بر نهند و گل
سرخ و عدس پوست دار و جو اندر گلاب و روغن گل نجته بر نهادن سود دارد و از پس سه روز فرو دیگر باید داد از
پس یکشنبه فرو ورد نیاتیم و هر گاه که در انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر و اگر
پلک ریش کرده باشد و این علاج سود ندارد فرو را غبر نگاه دارند و فرو جز بر پلک نباید کرد و هیچ حال بچشم
نباید رسانید سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم را گویند و اگر زود علاج نکنند قرحا آن برزد
و کناره پلک بسوزد و بشتری نزدیک شود شعیره اندر چشم افتد سبوله بزرگ باشد و بسبب رطوبتی باشد که طبع دارد
علاج آب سماق یا شیاف سماق در می کنند زرد و ضمادی سازند از تخم انار ترش و گل سرخ و عدس
مقشر هر سه بگلاب نجته و تمیخ مخبص کرده برگ حی العالم و برگ کشنی و برگ خرفه کوفته یا سپیده تخم مرغ
و روغن گل سرشته بنهادن سود دارد و هر بامداد اندر گرمابه رفتن سود دارد و طلی نبره را بر ساق حجامت

آماس دموی است یا صفراوی که اندر پلک چشم پدید آید و در کتاب قانون می آرد و در دیبج

غلیظ

کنند

کنند و رگ پیشانی زنند و اندر آخر علت احمر لین و درد غوره و شیاف ابیض سود دارد و شرناق جسمی فرودی است
چون پیه که با عصبها بافته شود و غشای بر وی پوشیده بر پلک بالین پدید آید و خداوند زکام را در زیر
و رطوبت را بیشتر افتد علامتها پلک سطبر شود و چشم بگران گشاید و پیوسته چشم تر باشد و هر گاه که انگشت بر پلک نهند
و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند شرناق اندر میان دو انگشت پدید آید و اندر
زیر پوست چنان باشد چون سلعه و خداوند این علت روشنایی آفتاب نخواهد که ببیند و زود زود اشک فرو
ریزد و عطسه فرو آرد و علاج این علت دستکاری است و از خطر خالی نیست و علی بن عیسی و ... نگاه میگوید
این خناب را این علت پدید آید و قرابات او رضا ندادن بدستکاری کردن ... مدتی او را بدارو یا خبر
و اصفر و بطلای صبر و اقاقیا و حضض و سک و شاف ماميثا و اندکی زعفران بآب مورد سرشته علاج کردم زایل شد

باب سیوم

اندر بیماریها که اندر پلک چشم و دیگر اندامها افتد جرب چشم چهار نوع است یکی
آنست که اندرون پلک سرخ و درشت گردد یعنی ناهموار و اشک آمدن گیرد و بشتری از پس بدارم و علاج ناصور
ناصواب تولد کند و سبب رطوبت شوریده و غبارها و دود و دمها که بچشم رسد علاج رگ قیفال زنند و حجامت کنند
و استفراغها کنند با قراص بنفشه و سفوف بنفشه و نقیع هلیله پس پلک باز گردانند و آنرا بشیاف احمر حاد بخارند
یا شاف اخضر یا بیرم روشنا کنند و اگر با جرب زمانی است شیاف اعرابی بخارند و در وا عبر در کشند و کثره اندر
پلک باز گردانند و ماز دوسوده برکنند و یک ساعت باز گردانیده و ماز و بر کرده بگذارند پس بشویند چوب باطل
و پلک ماده را قبول نکند و این نوع را باسکار زبدین خطا ... نوع دوم درشت تر باشد و درد و خشکی تر و اشک
بسیار تر آید علاج هم بطریق نوع نخستین فصد و حجامت و استفراغ و کار بدین شاف ... ترتیب بعینه

و اگر از شیاف حرارتی فزاید شیاف عدسی مشغول می‌کنند تا ساکن شود پس با حجر لین می‌خارند و در روز
اغبر می‌کشند یا بتدریج با حجر حاد و باز آیند و بسر میل شادنه و شیاف ابیض اندکی و درواند و باید دانست که مقصود
از خاریدن و خراشیدن آنست که خون پدید آید و درشتی هموار گردد و بعضی کحالان بغیرفه میل خارند
و بعضی بچوب انجیر و بعضی برگ انجیر نوع سیوم قوی‌تر باشد و هر گاه که بخارند شکافها پدید آید چون شکافهای
پوست انجیر سخت علاج فصد و حجامت و مسهل بکار دارند پس پلک گوشت چشم باز کنند و شیاف زنند پس از آن
سعوط بکار دارند چنین بستر جاوشیر از هر یک نیم درم صبر حضض هندی زعفران شکر طبرزد و عدس
مقشر از هر یکی نیم درم کندش نیم درم با آب غوره سرشته کنند و حبها کنند چون بکار دارند
اندر همه انواع جرب و رمد سود دارد و شیافها که یاد کرده آمده بخارند و اگر خاریدن [illegible]
نباشد شکر طبرزد و یا کف دریا بخارند چنانکه پلک باریک شود پس زیره و نمک بخایند و آب آن بر
چکانند و زرده تخم مرغ و روغن گل بهم سرشته برانند و بر پشت چشم نهند و از پس آن اندر شیاف
عدسی و در دور اغبر و اصفر می‌کشند نوع چهارم صغیر باشد باطن پلک سیاه و تیره و خشک باشد و
ریشه پدید آید علاج فصد و حجامت و مسهل مقدم داشتن چنانکه معلوم است و چند گاه ایارج فیقرا
دادن و سعوط بکار داشتن و غرغره داشتن و پلک را خاریدن چنانکه اندر نوع سیم یاد کرده آمده است
و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بتحلیل و ترطیب یاری دهد و اگر چنین کنند [illegible] هیچ تدبیر به از تراشیدن
نباشد لیکن باید که بهتر بنیت و از پس هر خاریدن ذرور اغبر کشیدن خارش پلک و گوشهای چشم و اشک ریختن
علاج هر بامداد اندر گرمابه خوش آب در آمدن و توتیا با آب غوره و سماق بر دوده بر دو غوره دارد داروها که اشک

فرد آرد

فرد آرد و کشیدن سود دارد و از بهر آنکه رطوبتها اندر پلک دارد و سعوط و ضماد و آب گوشته سود دارد و حا
الاجفان این علتی است که پلک چشم سخت شود چنانکه هر گاه که از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاد تا وقتی که
بدست نمالند و اندر گوشه چشم و مژه خشک پدید آید و سبب آن ماده بلغمی غلیظ باشد که حیلی تحکیکی دارد و چشم سرخ باشد
و از آلبی خالی نباشد و ماده اندر بیشتر حالها گرم باشد علاج گرمابه و بخار آب گرم خوش و چشم باک گشادن
و حجر لین کشیدن و روغنهای گرم کرده ضمادها از بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد و عدس و زرد
و دوغ و پنیر و گوشت گاو زیان دارد کدکد و سطبر شدن پلک این دو علت است که اسباب آن
نزدیک یکدیگر است اما کدکد اماسی است سخت اندر پلک تولد کند عوام آنرا که کدو دمل تیز گویند علاج
تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفض پس از طعام نباید کرد و شیاف اغبر کشیدن و تحت اطراف بسر نقو یا
و اقراص بنفشه و فیقرا و تخم بالنگ باید کرد و کدکد را دیاخلیون بر نهادن سود دارد و توته گوشت فزونی است
سرخ و نرم بر شکل توت اندر چشم بعضی بیرون پلک باشند و بعضی اندرون پلک و بعضی بر پلک زیرین و بعضی
بر پلک زبرین و بعضی سیاه باشند و از بعضی خون بر آید و از بعضی نه سبب خون سوخته باشد علاج نخست
فصد و مسهل تن پاک باید کرد و سنون کشنیز و اطریفل کشنیزی بکار داشتن و دیگر دست کاری است
کمنه باد غلیظ باشد اندر پلک و ضرا و ندانی علت هر گاه که از خواب بیدار شود بیدار دیگر اندر چشم
وی حکت باریک علاج تدبیر لطیف هر بامداد گرمابه و شیاف طرحماطیقان و شیاف [illegible] کشیدن تولول
سبب این خلط سودا است علاج استفراغ سودا باید کرد و تولول بر روی دست ماند چنانکه ممکن بود
و شونیز و نمک سوده بسرکه سرشتن و طلا کردن و اگر کفایت نشود منقاش بگیرند و باحنی برابر بردارند

واگر خون روان شود و طلی بگذارند تا بر وی بس بداروی لازدق و مانند آن باز دارند بستری

معروف علامتها پلک خارد و اماس کند شبیه انکه کسی را زنبور گزیده بود علاج فصد و استفراغ و طلی و خوردن

هلیله و خرمای هندی و غذا از غوره و ملک شیاف روان و چشم را با آب غوره شستن و شیاف عدسی کشیدن

نمله معروف بثرها باشد کوچک سوزان و اماس اندک کند و زود ریش گردد و بهم باز می شود سبب آن

صفرای سوخته بود علامتها خره بریزد و کناره پلک بدان ماند که می طرقد و لون او سرخ باشد علاج استفراغ

صفرا و تسکین حرارت پس باید شیاف و غوره و حفض و برطلی کردن و آخر احمر لین کشیدن سعفه

اندر بن مژگان چون شوره پدید آید و ست تا که ریش گردد و ریم کند و خره بریزد علامتها اگر لون سبوس

موضع ان اغبر بود از عفونت سودا بود و برآمدن بخار آن بر چشم و اگر سپید بود سبب آن عفونت

بلغم بود و اگر سرخ باشد سبب آن عفونت خون بود علاج استفراغ باید کرد پس حجامت باید کرد و در نرخ

کشیدن و پوست ساق اترج سوخته با روغن گل آمیخته طلا کردن و انجه کهن بود بموضع بیارند

پلک بخارند همچنین چرب را در دستهای میکشند انتقاع بر تقفیدن پلک بود سبب ضعف احشا و تقصیر هضم

و بسیاری بلغم بود و تقصیر حرارت غریزی یا اماس گرم از جنس فلغمونی علاج احشا را قوه دادن و تدبیر قوت

استفراغ بلغم کردن

هضم کردن و اطریفل خرد بکار داشتن و صبر بر کره حل کرده طلی کردن و بسر که و آب هم گرم شستن

و فلغمونی را فصد قیفال فرمودن و شیاف ابیض و صندل با آب کشنیز طلی کردن تا تحلیل و جراحت که بر

پلک افتد اما جراحت که پوست پلک دریده شود باید دوخت بنخی از آنکه غباری و روغنی در حال افتد

و اگر پوست از میانه رفته بود باید دوخت تا بستر تنقیه لیکن صبر و انزروت برجا باید کرد تا ظاهر گوشت

را بطبیعت درست کرد اند تا بدان آن پوست بود و اگر جراحت کهن گردد مرهم زنگار اندکی یا صبر باید آمیخت

تا خشک کند و بسیار آن گوشت را بخورد و بدین سبب اندک بکار باید داشت و اگر گوشت بیرون رفته

بود مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت را ارد پس مرهم صبر و انزروت و دیگر فشور الکندر و زعفران و دم الاخوین

برمی باید نهاد تا جراحت درست شود رطوبتی که سبب وسخ ریش پاک کند اما قرحه تا کامل بر تقصید و استفراغ

تن پاک باید کرد پس قرحه را علاج کردن بمرهم ها که یاد کرده آمده است فایک تدبیر لطیف باید کرد

و استفراغ بلغم و اسهال و غرغره و عطسه و ماینا و اما قیا و مرد و زعفران با آب مورد تر سرشته بر پشت

چشم نهادن کبودی که سبب زخمی پدید آید شبل بلیل و سفال نو بر هم سوده طلا باید کرد و تخم ترب کوفته

با آب سوده و نمک آب گرم طلا کنند و پنبه ران تر میکشند و بر می نهند و نمک گرم کرده و سوده و اندر خرقه

بسته بر زبر پنبه نهادن کبودی بیرو نشینس که اندر خره پدید آید سبب آن تولد رطوبتی غلیظ غیر طبیعی

باشد اندر تن و اگر این رطوبت را طبیعت بپوست اندازد و حرارت غریبه در وی اثر کند عفونت

پذیرد و استعداد قبول صورت حیوان حسی اندر وی پدید آید و اندر بن موی مژگان شپش تولد کنند

علامتها این شپش سخت خرد و سپید بود از صبیان گویند و دیگری بزرگتر بود لون او اغبر بود یا

یا احمر از قمقام گویند و دیگری بزرگتر بود پا پها او پدید باشد آنرا قرده گویند علاج نخست تن و دماغ

با استفراغها پاک باید کرد و هر بسته بگرمابه رفتن و خویشتن پاک داشتن و مژگان را با آب دریا

و شوره و نمک گرم کرده می شستن و میوبزج و عاقرقرحا اندر آب بپزند و بدان آب می شویند و قمقام

و قرده را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میوبزج و صبر و بوره ارمنی بسرکه عنصل سرشته و طلی

کنند و بوره و مویزج سوده بر مژگان می مالند و سرمه روشنائی کشند از زیرین مژگان این علت بعضی
چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ گردد و ورم شود و سبب آن رطوبتی باشد تیز و عفن و بعضی
سبب رطوبتی باشد لزج که داء الثعلب تولد کند و بعضی را سبب خشکی بود و علاج آنجا که سبب رطوبتی باشد
لزج تیز با خارش و سوزش بود شیاف مامیثا طلا کردن و مانند آن پس آنگه ارزنی کشیدن پس از آنکه
استفراغها کرده باشند و آنجا که سبب داء الثعلب باشد بابلیقون و روشنائی کشیدن و بر کناره پلک مالیدن
عسل و آنجا که سبب خشکی باشد سرمه اصفهانی می باید کشید و تدبیر ترطیب کردن صفت سرمه که مژگان
نگاه دارند و کناره پلک را نیکو کند استخوان خرمای سوخته و سنبل هندی و سنگ لاژورد و دود کنند در
ده استار است پیه [illegible] بکار دارند سپید شدن مژگان نخست استفراغ بلغم باید کرد و بیخ بگیرند
یا روغن زیت یا با پیه بز بیامیزند و طلا کنند و جلد او را بگیرند و بسوزند و با پیه بز بیامیزند و طلی
کنند و سرمه روشنائی عسل بر مژگان می مالند این جلد را باید که در میان آن [illegible]

باب چهارم اندر بیماری که در گوشه چشم افتد غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشه چشم میان چشم
و بینی هرگاه که این آماس بگشاید و سر کند آن را عرب گویند و در گذشتن آن غرب باشد علاج نخست فصد
قیفال و استفراغ و تنقیت دماغ مشغول شوند پس مامیثا و زعفران و صبر و صدف سوخته [illegible] حاضر
با جمله جداجدا طلا میکنند با آب طرخشقوق گفته اند که خاصیت مامیثا آن است که او را بخایند و بر غرب نهند
زایل کرده و کندر با سرکه کهنه سرشته و زاج سوده و سکنجبین بر گرم حل کرده پیش از آنکه خود بترکد و سر کند
او را ابر اند و مگذارد که اگر بد شیده شود استخوان تباه کند و هرگاه که پخته شود و سر کند نفاز نهند و پاک کنند

و کوز خونی

دکوز صعتر [illegible] کشته بکوبند و بسوراخ غرب فرو نهند و قوه و برگ سداب با خاکستر بکوبند و فرو نهند نخست پاک کند
و برگ مورد خشک و دوی ابرشنده فرو نهند خشک کنند و زایل کنند و باقی علاج در وقت خیز مذکور شده غدد
که در گوشه چشم پدید آید هرگاه که گوشه چشم که سوی بینی است زیاده شود زیادتی را از افراط غدد گویند
این غدد فضلها را که از چشم بر جهد و اشک بالاید اندر گوشه چشم باز دارد و غرب تولد کند علاج
استفراغ باید و تن پاک باید کرد و بی دارو که در علاج ظفره و سبل یاد کرده آمده بکار داشتن و دمعه
آمدن اشک که همراه باشد دمعه گویند و سبب آن نقصان گوشت چشم باشد باید دانست که مدد دمعه از
سه جای باشد یکی از رگهای اندرون قحف دماغ و رگهای که در باطن پلک است دوم از رگهای بیرون
قحف دماغ سیوم عضلهای چشم اما علامت آنکه از رگهای اندرون قحف دماغ است آنست که دمعه
پیوسته باشد و با عطسه باشد و علامت آنچه از رگهای بیرون قحف است آنست که رگهای صدغ ممتلی و متمدد
باشد و علامت آنچه از ضعف عضلهای چشم باشد آنست که چشم بیرون جسته باشد و پلک چشم
تر باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر نقصان گوشت گوشه چشم باشد
علاج شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگ بکوبند و بشراب ریحانی
بسرشند و شیاف کنند و شیاف را بشراب بسایند و اندر چکانند گوشت نقصان را باز دارد و غرغره کردن
و عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل قوت دادن و موی سر را ستردن
و دمعه را که اندرون رگهای دماغ باشد باز دارد و آنچه از رگهای دماغ باشد باز دارد و [illegible]
از رگهای بیرون دماغ باشد ضماد از کندر و غبار آسیا و آب کم از عوسج نقشارند بر سر نهاد و شد

پس از استفراغ و تنقیت دماغ و آنچه از ضعیف عضله است داروهای مقوی و محلل باید کشیدن چون برود و غوره
و باسلیقون و روشنایی و آنچه از نقصان گوشت گوشه چشم است نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس
اندک صبری اندر گوشه چشم کشند و سفیدج بشراب تر کردن و پیوسته بر چشم نهادن و شبها اندر
شراب تر بندد لکن سفیدج بدان تر کنند سخت نافع باشد **باب پنجم اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد** رمد بحقیقت
اماس ملتحمه است لیکن از بهر آنکه این اماس اندر درد و گرانی و ضربان و خلیدن حالی بیابد همه انواع درد چشم
را رمد گویند و ماده رمد خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و یا ماده مرکب و علامت رمد خونی [illegible]
بسیار کند و چشم سرخ باشد و رمد صفراوی اماس و گرانی کمتر کند لیکن درد و خلیدن و سوزش بیشتر
بود و رنج کمتر و رمد سوداوی آرمیده تر از صفراوی و خونی باشد لیکن عسرتر باشد و رمد بلغمی گرانی بیشتر
کند و چشم تر باشد و هم اعراض چند اعراض صفراوی باشد و اندر رمد مرکب خلط غالب ظاهرتر باشد علاج
اندر رمد خونی ابتدا فصد قیفال کنند و استفراغ بمطبوخ هلیله و اعراض خفیف باشد و از طعام و شراب غلیظ و از امتلا
و خواب پرهیز کند و مسکن خانه تاریک و فرش خانه از رنگ کبود یا سیاه و شربت شراب انار و آب تخمها
و شراب بنفشه و مانند آن سپس شیاف بزودیها اندر کشند و این شیاف [illegible] کنند که اندر [illegible] رمد زایل
کند در بدو بیماری یا بیست و معنی او بتازی بر بدو [illegible] است صفت آن شیاف [illegible] و نیز رود
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کثیرا [illegible] افیون نیم درم باب باران بسرشند و بسپیده
تخم مرغ حل کنند و اندر چکانند ماده را از چشم باز چکاند دارد و این شیاف [illegible] خاصه ملتحمه است
و شیافهای دیگر است که اندر رمدها صعب نافع باشد چون قیروطی و احمر و دری ابیض و [illegible]

چشم را بطبیخ حلبه و اکلیل الملک و طبیخ بابونه باید شست و سفیدج بدان تر کرده بر پشت چشم نهادن دائما
طلاها که نخست ماده را از چشم بدان باز دارند اگر صمغ و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید
ساخت و بر پیشانی طلا کردن اگر ماده نخست گرم باشد از عصاره خرفه و عصاره عنب الثعلب و سپیده خایه مرغ
باید ساخت و اگر نخست سرد باشد از جند بیدستر و زعفران و [illegible] باید ساخت و تریاق بزرگ طلا کردن
صفت ضمادی که اندر آخر رمد بکار دارند بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم کشنیز تر
ده درم زرده خایه مرغ سه عدد نان سپیده اندر میبختج آغشته ده درم همی کنند و بکار دارند و اگر درد [illegible]
بیشتر اندکی پوست خشخاش بدان فرو نهند و بسیار باشد که از سرما و برف رمد تولد کند علاج آن است که [illegible]
و سر بخار آب دارند و گرمابه بکار دارند طرفه نقطها باشد سرخ یا کبود که بر سپیدی چشم پدید آید و افتد
بسبب زخمی و آسیبی و حرارتی که بسبب جراحتی گردد و اندر ملتحمه یا از قوه قی پدید آید علاج رگ قیفال بزنند
و شیر زنان بچکانند و اگر اماس کند و سخت باشد سپیده خایه مرغ اندر چکانند و ضماد رادع بر نهند
و زیر بال کبوتر بچه را رگ [illegible] و خون او اندر چکانند گرم و خونی که اندر زیر [illegible] اندر چکانند
سود دارد و کندر سوده با شیر زنان اندر چکانند سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و از اکلیل الملک
دو درم افیون و اصل السوس و زعفران و عدس مقشر و روغن گل و زرده تخم مرغ ضماد سود دارد ناخنه
معروف است آنچه سپید و رقیق باشد سهل تر بود علاج جالینوس میگوید بیخ سوسن ناخنه ضعیف را زایل کند
کندر بسایند و اندر آب گرم کنند یک ساعت پس بپالایند و آن آب بچشم اندر کشند و لیکن
[illegible] نافع است و آنچه غلیظ و کهن باشد علاج آن دستکاری برود و غوره و سرمه روشنایی و باسلیقون

و شیاف قیصر و شیاف زنگار از جمله داروهای ناخنه و سبل است انتفاخ همچنین الماسی است علاج تدبیر
لطیف و ضمادهای محلل و بخار طبیخ بابونه و بنفشه و صبر بر پشت چشم طلا کردن و شیاف غلوقی و شیاف
اسود و کشیدن صلابة الملتحم این علتی است که ملتحم سخت شود و همه حرکتهای چشم نا ممکن گردد و طبقه
ملتحم سرخ و ظاهر گردیده و درد کند چشم علاج بخار آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و کشیده از زرده خایه مرغ
با روغن بنفشه و سپید بر پشت چشم نهادن و داروهای خاصه یعنی داروها که … چون باسلیقون
و احمر لین و احمر حاد و … ملتحم از غذاهای تیز و گرم پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و هر بامداد
اندر گرمابه باید رفت و داروهای خاصه در باید کشید … باید کرد و …
توتیا و ایارج فیقرا دماغ را پاک کردن و غرغره کردن و عطسه آوردن و از غذاهای … پرهیز کردن
چون باقلی و عدس و … و سیر و پیاز و از غذاهای غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از شراب و هر چه
از شیر و دوغ سازند و از … پرهیز کردن چشم را از دود و نگاه داشتن بسیار گفتن و بالین
بست و فروغ چراغ نگریستن زیان دارد و شیاف اسود و زرور رمادی و شیاف دینارگون
کشیدن سود دارد و دبیله که بر ملتحم افتد دبیله قرحه بزرگ را گویند که آغاز غوری بزرگ بود
و ریم کند علاج باید شکافت و فصد کردن و مسهل خوردن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و چون چند روز
برآید شیاف ابار و شیاف ابیض کشیدن توته که بر ملتحم افتد گوشتی باشد نرم … بر سوی
گوشه چشم بیشتر که از طرف بینی است بر شکل ناخنه علاج فصد و استفراغ و مسهل چند کرت و باقی
دست کار است جراحت که بر ملتحم افتد فصد و استفراغ و مسهل باید کرد … و از خون بیرون

اندر بیماری

۳۳۶

آمده باشد خون پاک کنند و شیاف … با اندکی کافور بر سبل زرده بر روی پراگنده سخت ببندند
و اگر خون بر جا مرده باشد توتیای مغسول … کنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند و علاج قرحه و دبیله کنند

باب پنجم اندر بیماریها که در قرنیه افتد

قرحه و دبیله از یک نوع است از انواعی که آن را … گویند
یعنی تاریکی علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دودی پدید آید نوعی دیگر آنست که بر کناره
سیاهی بود و بر کناره سپیدی سرخی پدید آید قرحه چون مشترک باشد میان سیاه و سپیدی طبیبان
این مرض را اکلیل … گویند علاج باید شکافت و بکرات فصد کردن و مسهل دادن و شیاف ابیض افیونی
کشیدن و بر ساق حجامت کردن و از پس استفراغها فصد … ساکن نشود و چند از علاج
… باید و شیاف ابیض … باید کرد و اگر … طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک
اندر باید چکانید و هرگاه که … شیاف ابیض … و شیاف ابیض که اندر … باشد
سود دارد پس از آنکه قرحه پاک شود شیاف ابار باید کشید و صوف سوخته و شسته بر سبل … کشند
تا قرحه را خشک کند و چون قرحه رسته شود شیاف احمر لین کشیدن و اگر قرحه چون سوراخ خواهد شد
علاج داروهای قابض کنند سپیده … قرحه … بود و بسیار باشد که پس از صلاح صعب
سپیده در چشم پدید آید … بعصاره شقایق و عصاره قنطوریون با عسل … سود دارد
و بسیار باشد که زبان درشت … بر زبان نهند تا درشت گردد پس دیده را بدان
زبان بمالند و شیاف اخضر و داروی … و داروی … اندرین نوبت … سرطان
الماسی است … و علتی معروف … علاج تن را از خلط … باید کرد

علاج … مجرب …

و جهد جهدی باید کرد تا آنچه باد در دیده باشد ساکن شود و آنچه در دیده باشد بران بماند شیر تازه در چشم دوشیدن
و دارو در این سر کشیدن بگیرند توتیای مغسول و شادنج عدسی و نشاسته مغسول از هر یک یکدرم سنگ
شیاف مامیثا طین مختوم از هر یک نیم درم مرداسنگ دو دانگ و هرسه با سپیده تخم مرغ باز زده و روغن گل
بر پشت چشم نهادن **باب هفتم اندر بیماریها که در طبقه عنبیه افتد** انتشار فراخ شدن ثقبه طبقه عنبیه را
انتشار گویند از بهر آنکه هرگاه ثقبه فراخ گردد نور بصر پراکنده شود و سبب آن ضربه یا سقطه باشد
یا صداع سخت یا خشکی بر عنبیه غلبه کند یا ضعف بسیار گردد یا عنبیه تر زحمت کند و یا اندر عنبیه آماس
افتد و این علت بیشتر با صداع و با ضربان بیشتر علاج آنچه از پس ضربه و سقطه افتد علاج دشوار پذیرد
نخست رگ باید زد و بر پس سر حجامت کردن و بر صدغ شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و چشم
بگلاب سرد شستن و آرد باقلی و آرد جو با آب بید یا با آب برگ خرفه بر پشت چشم ضماد کردن
و زرده تخم مرغ و روغن گل بر نهادن و علاج آنچه از پس صداع افتد علاج آب فرود آمدن است
و آنچه بسبب آن بسیاری رطوبت عنبیه بود استفراغ کردن با ایارج فیقرا صواب بود
و رگ گوشه چشم و رگ صدغ زدن و شیاف مرارات کشیدن و بسیل کردن و با آب دریا شستن و آنچه
سبب آن خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه اندر بینی چکانیدن و نگه داشتن تدبیر اسهال این
یا رطوبت بود که بر عنبیه حوالی گردد و بدان سبب تنگ تر شود و ثقبه فراهم آید چنانکه غربال خرد را
تر کنند و دواهای آن حیز گردد و چشمهای غربال تنگ شود یا خشک گردد و فراهم آید یا رطوبت بیضیه کمتر
شود و مددی که عنبیه را باید از وی باز افتد و این نوع بیرون افتد و از پس سرسام گرم افتد و چشم

کوچک

کوچک تر شود و ضرر او ... و این علت از اشخاص اشباح بیند یعنی سایه و شکل و رنگ بیند و بدیدارهای گذشته
بران گواهی و بهره باشد که پنداری صلب غلیظ اندر ثقبه گرد آید و نقش شود و این حجاب بود که طبیبان ثقبه خوانند
و باید علاج تری و خشکی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و شیاف زعفران و داروی خنثی از داروهای این
علت نیز **فرود آمدن آب** این علتی معروف است اسباب تولید اندرین علت سردی و تری است و آن
علت مردم سیاه چشم را بیش افتد از بهر آنکه چشم سیاه رطوبت تازه تر بود و علاج هرگاه که اثر آب پدید آید
اگر زود بعلاج صواب پیش باز شوند علاج فایده دهد و ابو علی سینا میگوید که من مردی عاقل معتبر را دیدم که او را
آب فرود آمده بود خویشتن علاج کرد و استفراغها کرد و طعام کمتر خورد و از خبرهای تری فرای پرهیز کرد و بر طلیه
خشک و مطجنه اختصار کرد و دیگر چیزهای محلل بکار داشت آب زایل گشت و نور بینایی باز آمد اما ایارج فیقرا

در سر جما بدر

و حب قوقایا و حب الذهب و مانع رایاک کند خاصه اگر هر هفته یکبار ایارج فیقرا اعلی اندر مطبوخ افتیمون
بدهند صفت مطبوخ بگیرند قنطوریون باریک سه درم زبد سپید همچنین سه درم بسفایج همچنین هفت درم
مویز و از بیرون کرده بیست درم هم اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید و پالایند و بخورند صفت
شیافی که اندر ابتدای آب سود دارد بگیرند حرف سپید یک اوقیه فلفل سپید نیم اوقیه انزروت یکدرم همه را
تر بسایند و شیاف کنند آب بادیان تنها یا با عسل اندر کشند آب بادیان با عسل اندر کشند سود دارد
زهره کلنگ و زهره کرک و زهره کفتار و زهره یوز با عسل سود دارد صفت شیاف مجرب زهره گاو زرد یکدرم
یکدرم انگبین اندر خرقه کنند و اندر زهره بمالند تا حل شود یکدرم روغن بلسان و بادیان بپزند
و شیاف کنند اندر ابتدای آب سود دارد و سپیده بردارد و طریق علاج از این کنند و باقی علاج گفته است

باب هشتم اندر بیماریهای چشم

که خلل اندر بینایی کند و اندر اجزاء چشم خللی ظاهر نباشد ضعیف
قوه باصره طبیبان قوه باصره را روح باصره نیز گویند آنرا که روح قوی باشد از دور و نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف بود
بیشتر از نزدیک تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره غلیظ باشد اشخاص را بیند و هیئت او دید نتواند
و اگر روح باصره لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و خطهای باریک بیند و از دور دشوار بیند از بهر آنکه روح لطیف
بسبب دوری پراکنده شود و اگر بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنکه بسبب دوری مسافت و
حرکت لطیف شود علاج این بیماری ایارج چشم باید کرد و بسرمه روشنایی و بوی خوش و گوشت اندر غذا و از جنبش
و صعتر بکار داشتن و اگر اندک و غلیظ باشد بسبب آنکه از دور نتواند دید و بسبب غلیظی از نزدیک هم دشوار بیند
این آفت پیران را بیشتر افتد علاج آن دشوارتر باشد اما از بهر غلیظی ایارج فیقرا اجازه نباشد داد الا اندکی
غذاهای لطیف و زود گوار باید خورد چون اسفیدباج با گوشت بره و بزغاله و مرغ فربه و مانند آن و اگر بسیار لطیف باشد
بیشتر از دور و نزدیک نبیند و اگر اندک و لطیف باشد از نزدیک بسره بیند و از دور نتواند دید

شب کوری و روز کوری اسباب شب کوری غلیظی روح باصره است و تری اجزاء چشم و غلیظی رطوبت
بیضیه و پیوسته اندر آفتاب بودن از بهر آنکه هوای روز بعکس هوای شب لطیف است لطافت هوای
روز و نور آفتاب رطوبت اجزاء چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف کند و روز تواند دید از بهر آنکه حرارت و لطافت
هوای روز بشب باطل گردد و روح و رطوبتها غلیظ گردد و شب کوری تولد کند و پیوسته اندر آفتاب بودن
نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه باشد اندر شب غلیظتر شود و شب کوری تولد کند و دماغ را
با ایارج فیقرا پاک باید کرد و تدبیر تلطیف کردن و پیش از طعام اندکی زرد چوب و سداب و سنگ کوفته

و بنجنکشت

و بنجنکشت سوده کردن پس از هضم اندکی انگبین با صعتر خوردن یا اندکی شراب کهن انگوری و جگر بز بکار دارند
و بر آتش نهند و آن تری که از وی بر آید بر دارند و دار فلفل سوده و نمک هندی سوده با وی بیامیزند
و بچشم اندر کشند و بسرمه روشنایی و شیاف مرارات سود دارد و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و چشم
بر بخار آن داشتن سود دارد و از فلفل و قرنفل اکتحال کردن گفته‌اند و بنجنکشت با آب جگر بز اندر چشم کشند و
بر هم زیاده دارند سود دارد و اسباب روزکوری ضد اسباب شبکوری است از بهر آنکه هوای شب بعکس هوای
روز تری است و لطافت هوای او خشکی و اندکی و لطافت روح باصره زیاده کند بدین سبب چون او روز آید
بصر ضعیف گردد و این علت مردم ازرق چشم را بیشتر افتد علاج تدبیر تری فرمودن باید کرد و از
ترشی و تیزی و شوری پرهیز کردن و اگر سبب اندر آفتاب بودن باشد و برف دیدن جامه ازرق
و کبود باید پوشید و نظر بر چیزهای سیاه و آتش سر باز ده و نگاه آب دریا باید کرد و عصاره [illegible] اندر
چکانیدن و بخار شراب از سنگ آسیا گرم کرده سود دارد و طبیخ روغن و بابونه و اکلیل الملک

بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد اگر قوام بیضیه غلیظتر باشد از دور هیچ نتواند دید و از نزدیک دشوار بیند و اگر بعضی از
اجزاء او سخت غلیظ شود و اجزاء او آنچه غلیظ شده باشد پیوسته باشد اگر این اجزاء غلیظ میان گاه او باشد چنانکه او نیز
علت [illegible] بیند میان گاه او سیاه بیند یا خالی و اگر کنارهای او باشد اجسام بزرگ را یکبار نتواند دید و خلل
اندر [illegible] جانوری بزرگ را جدا جدا تواند دید چنانکه دیده گردد و دیگر داند تا چیزی بزرگ را تمام بیند
و اگر اجزاء غلیظ پراکنده باشد پیش چشم خیالها بیند چون پشه و مگس و خطها و مانند آن و اگر همگی بیضیه سخت غلیظ
شود بینایی باطل گردد و اگر لون طبیعی بیضیه بگردد خطا افتد علت [illegible] الوان [illegible] اگر لون او اغبر بود

روزکوری

آن چیز را چنان بیند که از میان [illegible] دود بیند و اگر بعضی از اجزای آن از لون طبیعی بگردد و بعضی بر جای خویش باشند

برنگ و شکل آن اجزا و اگر بخاری میان رطوبت [illegible] میانهٔ آن بخار دیدنی بلون و شکل خویش نماید

و اگر این رطوبت خشک شدن گیرد و بینایی ناقص شود و اگر یکبار خشک شود بینایی باطل گردد

و اگر بعضی اجزای آن خشک شود و اجزای خشک پیوسته باشد یا پراکنده حال همچون غلظ رطوبت باشد و فرق

آنست که خداوند خشکی اجزا باشد و چشم کوچک شود و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبیعی بگردد

تدبیر علاج لطیف و استفراغ باشد و آنچه اندر خشکی بگردد علاج همچون صداع خشک باشد و احوال

رطوبت زجاجیه هم برین قیاس باشد و اما رطوبت جلیدیه هم برین قیاس باشد و اما رطوبت جلیدیه

جلیدیه

اگر از موضع خویش بجنبد و بیرون رشید یا فروتر آید سبب آن استرخای عضله مجوف باشد

و اگر بسوی چپ یا راست میل کند چشم احول نماید سبب آن تشنج باشد و تشنج یا بسبب امتلا باشد

یا بسبب خشکی و اگر جلیدیه یک چشم بسوی بالا میل کند چشم احول نماید سبب آن غلبهٔ خشکی باشد

چشم کوچک شود و ازرق نماید و اگر بیرون تر آید و بسبب رطوبت باشد چشم اکحل نماید چنانکه آب دریا [illegible]

که آب بسیار باشد سیاه نماید و اگر لون او بگردد سبب آن غلبهٔ اخلاط باشد و دیدن بلون آن خلط نماید

و اگر تری غالب شود چشم خیره شود و پیوسته تر باشد و اگر خشکی غلبه کند رطوبت منعقد شود و بینایی

باطل گردد علاج اما آنجا که تری و امتلا غالب شود استفراغ و تحلیل و غرغره و تعطیس باید فرمود و روشنایی

و بابلیقون و مانند آن باید کشید و آنجا که خشکی غالب باشد تدبیرهای تری فرای باید کرد و شیر زنان

بر سر دوشیدن و ضمادهای رطب بر نهادن و [illegible] آنجا که ماده غالب باشد تدبیرهای تری باید کرد

یکی را دو بیند و اگر جلیدیه بهر دو چشم بجنبند یکی برتر آید و دیگر فروتر یک چیز را دو بینند و اگر [illegible] چشم اندر شود [illegible]

استفراغ

استفراغ از ماده باید کرد و سرمهای محلل کشیدن و باید دانست که تفرق الاتصال که اندر دماغ افتد

یا اندر طبقهٔ عنکبوتیه علاج عسر باشد و کمتر پذیرد

بیماریهای عصب مجوفه

اندر عصب مجوف هم بیماریها

خراجی مفرد و مرکب با ماده و بی ماده ممکنست که افتد و اسباب و علامات و علاج آن علاج انواع صداع [illegible]

همچون بیماریهای خراجی که اندر دماغ افتد و بیرون از بیماریهای خراجی سده و سقطه و تفرق الاتصال ورمی

اندر دماغ افتد و بیرون از بیماریها خراجی

و غیر ورمی بسیار افتد و باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف هیچ جزو از اجزای جسم آدمی نباشد

که روح باصره را ضعیف کند تا فعل او باطل کند یا راه او بسته شود لیکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد

و بیماریهای دماغی بر آن گواهی دهد و علاج سده و مانند آن استفراغ باید کرد و علاج ورم تدبیر لطیف باشد

و رگ [illegible] چشم زدن و دیوچه بر صدغ افکندن و ماده را بسوی قدم کشیدن و طبع نرم داشتن و علاج

آب فرود آمدن کردن و علاج انتشار و تفرق اتصال نه ورمی [illegible] از اعلاج [illegible] یعنی بیرون آمدن

جحوظ

چشم سبب آن یا قوت [illegible] باشد یا قوت خناق و باشد که سبب صیحه [illegible] چشم بیرون جهد و علاج فصد

حجامت و استفراغ بحقنه تیز و [illegible] چشم بسته داشتن و زیادت [illegible] و رگ [illegible]

دوار [illegible] قابض پر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای [illegible] تخته سرب باندازه چشم کرده و بزبان بنهادن

و بستن و تیغها باز خفتن و طعام اندکی خوردن و گوشت و شراب ناخوردن و شیاف سماق اندر [illegible]

و ضمادی که از گلنار و اقاقیا و [illegible] نهادن و آنجا که سبب درد زادن باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد

و بر پس سر حجامت کردن

گفتار سیوم اندر احوال

گوش و شنوایی و علاج بیماریها که اندر آن افتد

و این هفت بابست

باب اول

اندر فضیلت آلت شنوایی [illegible] سخن [illegible] خفت [illegible] راه

گوش آلت است و شرف مردم بر دیگر جانوران بسخن داشتن و گفتن است بدین سبب آلت شنوایی را آلت
بینایی و بویایی فضل است و بینی هر که از مادر کر زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت پس
بطلان آلت شنوایی اندر کمال فضیلت نقصان و خلل آرد و که بطلان دیگر حاسّتها نیارد و بدین سبب است و حیلت
گوش را تعهد کردن و از خاک و ریگ و باد سرد و گرم و آب و از جنبندگان که بدو در آیند چون کیک و غیر
آن نگاه داشتن و از شوخ پاک کردن اما تعهد آنست که هر هفته قطره دو روغن بادام تلخ در چکانند
و هیچ چیز سرد اندر نباید چکانید بگوش مگر نیم گرم باید کرد و در احتیاط حفظ هم حاسّتها از زیان دارد

از بهر آنکه تا از بثره و قرحه سلامت ماند و هر هفته شیاف مامیثا با سرکه بسیار بینه و اندر چکانند صح

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی آفت شنوایی یا نقصان است یا بطلان
یا تغیری از حال طبیعی این چنان بود که آواز های در دی شنود چون آواز آسیا و جلاجل و غیر آن و اسباب
از بهر اسباب سوء المزاج است مفرد و مرکب یا ماده و بی ماده و سده و از اسباب آن چون خلط غلیظ و آماس
شوخ تولول و گوشت زیادتی و خون که بفسرد و چیزی که بفسرد ما اندر ماند چون سنگریزه و دانه
و حیوان و آفتهای دیگر چون فتق اتصال و اسباب آن بحران انتقالی علامتهای سوء مزاج ساده یا در حی
با گرانی و طنین و سوء المزاج سرد اندر هوای خشک زیاده گردد و از هوای گرم راحت یابد و سوء المزاج گرم
بر خلاف این باشد و سوء المزاج با ماده از گرانی و طنین و ضربان خالی نباشد و سوء المزاج خشک همچنین
سوء المزاج ساده باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و سده اگر با گرانی و طنین باشد سبب آن شوخ باشد یا تولول
و اگر با گرانی بسبب آن خلط غلیظ باشد یا آماس یا آماس که اندر عصب باشد از تب خالی نباشد و اگر سبب سده
تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم از آن گواهی دهد و علامت قروح و بثره ظاهر باشد و با تب و ضربان باشد و علامت

جراحت و ریشی که اندر آن بماند و غیر آن و علامت فرو آمدن حیوان هم ظاهر باشد و سبب آن علامت
و علامت بحران انتقال بخاری حاد باشد و استحکام بحران علاج همه انواع سوء المزاج ساده بضد آن
علاج باید کرد و آنجا که سوء المزاج گرم باشد آب عنب الثعلب و آب شیر خشک و آب کوک اندر چکانند و تدبیرهای
دیگر اندر خورد این و آنجا که سوء المزاج سرد باشد روغن بادام تلخ با اندکی جندبیدستر اندر چکانند سود دارد
و آنجا که سوء المزاج خشک باشد بخار آب گرم و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانند سود دارد و آنجا که
سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده کدام خلط است و باستفراغ آن مشغول باید شد و اندر سوء المزاج
با ماده هیچ داروی بگوش اندر نباید چکانید تا نخست استفراغ نکنند و اندر استفراغ نطولها و قطورها
سود دارد و داروی مسهل و نطول و قطور هم از باب علاج بیماریهای سر و علاج صداع باید کرد و اما
اگر خلط غلیظ باشد چیزی که اندر چکانند تحلیل کننده باید چون عصاره سداب با عسل و جندبیدستر
با روغن شبت و شیر و اندر بول نر یا اندر زهره بز حل کنند صفت قطوری که گوش نرم گرداند جندبیدستر
از هر یکی یک درم خربق بوره از هر یکی چهار درم از اجزای کنند و بشراب بسایند و اندر چکانند و انجیر
فربه بگیرند و تخم از وی جدا کنند و عسل او از پوست او جدا کنند و با جو دل و نطرون بکوبند و فتیله
کنند و در گوش منهند و آب دریا گرم کرده چکانیدن گرانی گوش را زایل کند و حب بلسان اندر سرکه
تر کنند و از آن سرکه اندر چکانند و اگر سبب گرانی انتقال بحران باشد نخست بایارج فیقرا و از اجزای منقیه
و حب قوقایا استفراغ باید کرد پس روغن بادام شیرین اندر چکانیدن پس داروهای دیگر که یاد
کرده آمد هر یک بجای خویش و اما علاج سده که از گوشت زیادتی باشد بگیرند زنگار سوخته و زرنیخ سرخ

هر دو را بسرکه بسانید و اندر گوش بچکانند یا گوشت دراز شولول را بسوزند و درش کنند پس رش
و آنجا که سده از بسیاری شوخ باشد تخم سپندان و بوره بگیرند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و هر روز
بگذارند پس اندر کرمابه گوش بر تابه نهند یکساعت فتیله بیرون گیرند شوخ بیرون آید و روغن گرم
گوش را پاک کند و شنوایی باز آورد و اگر خوی سپید و قیقال و نطرون شاریده حقیقال
سه حقیقال اهم را بکوبند و بسرکه بر شنند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند
گوش را از شوخ پاک دارد و عصب حس را از خلط غلیظ پاک کند و آنجا که سبب آن باد اندر افتاده باشد
قطره دو روغن نیمگرم اندر چکانند و گوش با چیزی دیگر عطسه آرد ببوینند تا عطسه آید و باز
دارند و نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون آید و آنچه از حیوان بگوش اندر شود قطران اندر چکانند
تا زود بمیرد و عصاره ترب یا عصاره پیاز خاصه پیاز تلخ یا زهر یک تنها یا عصاره برگ شفتالو یا عصاره
دانه یا اندکی سقمونیا اندر چکانند یا اندکی صبر در آب نیم گرم حل کرده این داروها هر یک آن حیوان را
و از جمله علاجها که آزموده اند یکی آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و
دو خایه مرغ بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و نیم پاره بدان آلوده کنند و بگوش اندر نشانند
بدان گوش تکیه کنند و دست بروی نهاده اندر خواب شود و یکساعت آن نیم پاره را از گوش
بیرون آرند بیکبار کرم بسیار بیرون آید **باب سیوم اندر آماسی** که در گوش افتد و از
گوش تولد کند آماسی که اندرین گوش افتد از جنس آماسهاست که اندر تنها افتد و دنبل و
بثرها در وی باشد و آنچه از اندرون گوش افتد با خطر تر باشد خاصه اگر صفراوی بود علت چنان باشد

از بهر آنکه مزاج گرم تر باشد و ماده آن سوزان تر و حس لطیف تر باشد این اسباب باک ندارد و حال ایران
بر خلاف این باشد بدین سبب خطر کمتر باشد و آماس بحرانی وقت بحران باشد پدید باشد علاج آماس
آنچه اندرین گوش افتد هیچ طلا و ضماد که ماده را باز گرداند سود ندارد و باید برد خاصه اگر آماس بحرانی باشد
لیکن اگر بحرانی نباشد جهد باید کرد تا ماده به یکبارگی آنجا کشیده شود و بجمع و ضمادهای محلل حاجت آید
و اگر ماده عسری میکند و از بحران بدید باید و بسیار از آن علت که بوده باشد بهتر شود و جهد باید کرد تا ماده
لختی کمتر شود و اگر ماده تمام آنجا ریخته شود بطبیخ خویش باید کند و تا درد و تب زیاده شود و اگر آماس
یا درد باشد ضمادهای نرم بر باید نهاد چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و مارالعسل چنانکه آن و اگر یا دیل سخت درد
باک نیست نخست خرقه با آب نیم گرم تر میکنند و بر وی مینهند و اگر سری پدید آورد تخم کتان کوفته یا مارالعسل
و خطمی و بابونه و آب حلبه و خمیر هم با آب حلبه بر نهادن تا بر فق تحلیل میکنند و بر وی آید و اگر حلقوم گردد
که ریم خواهد کرد و داروهای تیز انند بر باید نهاد چون آرد باقلی اندر طبیخ کرنب و بیخ سوسن تخته تا سقط شود
با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید بشکافند بیارند و پاک کنند پس ضماد با بر نهند و سرکین گوسفند
را با پیه بط و پیه مرغ خانگی خاصیتی است اندر بز انیدن و تحلیل کردن و مرهمها که از زفت بدی و قیقل
و شوخ خانه مگس انگبین و میعه تر و سبز و علک البطم و پیه بز و پیه گوسفند و مغز ساق گاو و گوهی
مرغ خانگی و میوبنرج و عاقرقرحا و حنبل و زنبیره و بلیل و جنبیخ سوسن سازند تیز انیده و تحلیل کننده
و اگر فرمن شود صدف سوخته با عسل بر مینهند و اگر آماس سوداوی باشد حمام کافوری یا آب عنب الثعلب
و آب کشنیز تر بر وی باید نهاد و استفراغ سودا کردن **باب چهارم اندر درد گوش** اسباب درد گوش

اسباب گرانی گوش یکی آنست و بسیار باشد که مردم از هوای بهوای انتقال کند و بادی سرد یا گرم بدو رسد
و درد گوش تولد کند و بیشتر از باد سرد تولد کند علاج اگر در تن و دماغ امتلائی باشد نخست استفراغ آن
خلط باید کرد و علامتهای اخلاط بسیار جا یاد کرده شده است اما اگر ماده رقیق باشد و گرم نخست رگ قیفال
باید زد و طبیخ را با شراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله دهانند آن گرم باید
کرد و اگر غلیظ تر باشد استفراغ بایارج فیقرا و حب شبیار و حب قوقایا کنند و از پس استفراغ غرغره کنند و اگر درد
سخت عظیم باشد روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اندر چکانند شیاف ابیض با شیر زنان یا سپیده خایه مرغ
و سپیده خایه مرغ را درین باب خاصیتی عجیبی است و شیر زنان تنها که از پستان در چکانند و آب کشنیز
تر و آب عنب الثعلب سود دارد و اگر سبب درد ورمی باشد که ترشح کند از جرحهای ریم و خون حاجت باشد و هیچ بجای روغن
گاو گرم کرده نیست و بخار طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی تازه و تمع بگوش رسانیدن همه دردها بنشاند و درد
ساکن شود و اگر بضرورت بچیزی مخدر حاجت آید شیاف مامیثا و یک حبه افیون با شیر زنان اندر چکانند
خلوتیا و افراص کوکب با شیر زنان سوده اندر چکانیدن سود دارد و اگر از محرورات ضرورت باشد حب بپزند
تنها بسایند و اندر چکانند و باید دانست که چیزهای ساکن کننده یک روز بیش نباید چکانید و بعد از آن لعاب
حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند و روغن زیت و روغن کنجد نیم گرم اندر چکانند و هر ساعتی قطره در
میچکانند و تکمید میکنند و باز بیرون میکنند و اگر سر باز رسیده باشد روغن سداب و روغن شبت و روغن سیر بچه
و اندکی غالیه بروغن حل کنند و اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی را سر باز کند با دو سرد بگوش رسد و درد خیزد و گرد
و این شخص را شراب خوردن عادت باشد تا معده را بخور دو بجسبد اگر اندر خورد خاصه شراب صرف

قوی و ا

قوی و اگر سبب ریح باشد و ماده با آن باشد جندبیدستر اندر روغن سداب بپزند و اندر چکانند و تکمید
بکا ورس و نمک نیم گرم کرده و اگر زرابیدن پشم پیه روباه گداخته یا پیه بط مرغ خانگی جراحت باشد بلعو
اندر چکانند پیه بز و انگبین و منخیه در وغار استاراست بسرشند گرم کنند و اندر چکانند و اگر سر
گنده بگشاید علاج ریش کنند باب پنجم اندر علاج ریش گوش اول تدبیر لطیف باید کردن و از غذا
های ناپسندیده و مخیره پرهیز کردن و ماده تغیره و عطسه تجنب و دیگر کشیدن خاصه پس از آنکه استفراغ کرده
باشد و ریم و زرد آب ... باید باز نشاید داشت لیکن جنانکه باید شست و بچیزی باید شست که اندر وی قوت
باز داشتن و گردی باشد یعنی قبضی که اندر وی جلا باشد و قوت ... چون عصاره برگ زیتون با عسل و
طبیخ برگ مورد و گل سرخ با انگبین و شستن چنین باشد که اسفنج و گزنیته تر میکنند و سطح ریش را
پاک میکنند برفق و اگر ریش از اندرون شنید با سه قطره قطره در میچکانند و باز بیرون میکنند و اگر زخم تازه
باشد شب ... برگیج اهمین بر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند و با مرهم حاجی با شیر بند و استار است و با انگبین
بسرشند و بگوش اندر چکانند و مر صبر با مامیسر که و مرهم اسفیداج با حب الآس با سلیقون اندر چکانند سود دارد
و اگر با چرک زنند و شسته تا ... در چکانند ضعف ... صبر انزروت کنند و هم اندر ... حسن الحدید
و نگار ... استار است بکوبند و اندر سرکه حل کنند و فتیله بعسل آلوده کنند و بدین دارو ها اندر گرداننده و هیچ
گرم بگوش نرسانند و اگر ریش گرد و دور کند صبر و مر و زعفران با روغن گل یا روغن بادام
اندر چکانند و اگر ضرورت باشد اندکی افیون بوی با مبهر ... و اگر ریش دور فرو رفته باشد و شیاف
فراخ گشته و خیری کنده برون آید قطران با انگبین آمیخته و زهره تو آب با شیر زنان و زهره

سلخفاه با شیر زنان اندر چکانند و فتیله از قرد ماما و نطرون و گوشت انجیر از تخم پاک کرده بدرد فرو نهند

و اگر پلیدی بسیار آید فتیله از زهره گاو و زراوند کنند و بدو فرو نهند و نیم گرم و ماهی شور اندر آب نیز بند

داران آب اندر چکانند و آب کنند تا و بیرون آید با روغن گل و مرهم مصری اندر چکانیدن سود دارد صفت

مرهم مصری بگیرند زنگار کندر سرکه انگبین از هر یک راست بیزند و فتیله کنند و بدو فرو نهند نسخه دیگر انگبین هشت

درم سرکه هفت درم زنگار و کندر از هر یکی دو درم و اگر خون آمدن بگیرد مدتی یکشنبه باز نباید داشت

مگر سخت بافراط بود و آب لسان الحمل با آب اقاقیا اندر چکانند و عصاره بادروج و شیر مایه جز گوش اندر چکانند

خون باز دارد و اگر خون بگوش اندر بفسرد آب گشنیز با سرکه نیم گرم اندر چکانند نافع بود

باب ششم اندر آوازها

و دروغی که اندر گوش افتد از بهر آنکه سبب رسیدن آواز بسمع شنونده حرکت

و تموج هوای بیرونیست که از قوه آواز سخن گوی بجنبد و حرکت هوا متحرک بر هیئت و شکل حرکت تواند بود

پس واجب کند که حرکت هوا که بسبب آن قوه آواز سخن گوی بود بر هیئتی و شکلی حاصل آید که

نغمات حروف از وی پدید آید و نغمات بران هیئت تجویف گوش اندر آید و هوا

از اندرون گوشت هم بران هیئت بجنباند و این هوا اندرونی را باعصب حس سمع ملاقات

و مصادمت افتد بدین سبب آواز نغمات حروف او را حس افتد پس واجب کند که سبب این اعراض

حرکت هوای اندرونی باشد و محرک آن بخار بود و بعضی مردمان که دماغ ایشان صافی و حس

سمع و فهم ایشان قوی باشد همواره بسبب حرکت آهسته که هوای اندرونی رسد از حرکتها

قوتهای بدنی و نفسانی با آن حرکت بخاری اندک اندر گوش آواز دروغی یابند و بوها ضعیف

دار از اکمه و کاهلی گویند یک سبب از اسباب طنین و کاهلی است و سببی دیگر ضعف قوت و حال

خداوند قوه ضعیف همچون حال خداوند و کاهلی بود که از حرکت آهسته منفعل شود و این حال قوت را

بسیار افتد و بیماری باشد و آنچه بیرون از این افتد بعضی از بخار که معده باشد و بعضی از بخار حرکت دیگر اندامها

و بعضی بیماری گوش و سبب آنچه از بخار حرکت اندامی بیشتر برآمدن بخار باشد و آنچه بیماری گوش باشد سبب آن

هم حرکت هوا باشد و محرک باد باشد اندر حوالی گوش یا جوشیدن صدید که از قرحه یا ریش پدید آید و در اندرون

گوش جمع شود یا حرکت کرم باشد که آنجا تولد کند یا امتلای رگهای سر در تن و این نوع بیشتر از پس

مستی و خشم و از امتلای معده افتد یا سوء مزاج گرم اخلاط را بجنباند و بخارات برانگیزاند و این در ابتدا

نوبتها و تب بسیار افتد و بیشتر که سبب گشادن حرارت غریزی بخاری را بجنباند و این بخار غلیظ که از

حرارت تحلیل نپذیرد و سبب طنین و دوی گردد و علامتها که سبب برآمدن بخار باشد از عضوی دیگر آواز

همچون آواز جوشیدن دیگ باشد و بوقت تهی معده و بوقت آسایش و حرکت و اندر سرما و گرما

می کاهد و می فزاید و آنجا که سبب تحلیل بخارها غلیظ باشد گاهی آواز ضعیف باشد و گاهی قوی علاج حرارت

آفتاب و آتش و گرمابه و حرکتهای عنیف و قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و خبری با آواز

بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخار انگیز همه درین عارضه زیان دارد و خلل طبع زیان

دارد و آنجا که عارضه طنین از حرکت عضوی باشد یا بخار حرکت همین تخت تدبیر استفراغ آن عضو باید کرد

و تدبیر پاک کردن تن و پس دماغ را بروغن جوز قوت دادن و گوش را بروغن بادام اندر چکانیدن

و آنچه سبب آن جوشیدن ریم باشد یا اندر نوبتهای تب پدید آید یا سبب آن ضعف قوت باشد تدبیر

منخ سبب باید کرد و جراحت باعتدال باز آوردن و تدبیر ناقهان کردن و اگر سبب تحلیل خلطی غلیظ باشد
نطول افسنتین و مرزنگوش و شیح و پودنه و سعتر سود دارد و استفراغ بحب قوقایا هم سود دارد

باب هفتم اندر کوفته شدن گوشت از زخمی چون کند آنجا قیاح بسرکه و سپیده تخم مرغ بر سر نهند و طلی کنند
و مرهم اندر ماء العسل بنبرند و طلی کنند

گفتار چهارم اندر احوال بینی و بیماری آن

باب اول اندر آفتها که در حس بویایی افتد آفتی که در حس بویایی افتد سه نوع است یکی باطل شدن و دوم ضعیف شدن و سوم از
حال طبیعی بگردد یا پیوسته بوی ناخوش همی آید و از بوی خوش بگریزد یا پیوسته بوی خوش
همی آید بی آنکه از بیرون بدان چیزی رسد و اسباب این آفتها یا سده باشد یا سوء المزاج ساده یا با ماده یا آماس یا بثره
یا ماده در کام بینی یا گوشت فزونی یا آماس و سبب تغیر حس از حال طبیعی ماده عفن باشد یا گرم
یا بثره گرم یا ناسور کهن علامتها اما علامت سده در کام گرانی آواز است و دشواری دم زدن اندر راه
بینی و از آنجا که منفذ بینی گشاده و حس بویایی باطل باید دانست که سده از اندرون منفذ یا ماده
سردست و خام و اینجا که سده نباشد و حس ضعیف شده یا باطل از حال طبیعی بگردد باید دانست که سبب
اندر دماغ است علامتها سوء المزاج است با ماده یا بی ماده باید جست چنانکه اندر بیماری دماغ یاد کرده آمده است
و اگر بوی ناخوش پیوسته یافته میشود باید دانست که ماده عفن اندر منفذ بینی است که بینی هم علامت
ماده عفن بود یا علامت ریش کهنه و ناسور کهنه و اگر بیمار اندر بیماری حاده بوی خوش یابد یا بوی خوش
یا بوی روغن کاد و علامتهای دیگر از علامتهای بحران ظاهر شده حال بد بود علاج اما سده ضعیف باشد نخست سر
کشند و شبانگاه در پس بریان کنند و بکوبند و در خرقه بندند و همی بویند و بخار سرکه از سنگ تافته بر آید

وبخار بسیار

وبخار بسیوس که اندر سرکه پخته باشند و اگر سده قوی باشد خرق سیاه و بوره و شونیز بسایند و اندر دماغ
چکانند یا زهره کاو و اگر سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذ صفاة اندر بجایند بیل سپید و نهار بسایند و
روغن بادام تلخ به بینی اندر چکانند و بخار سداب و صعتر و پودینه که بسرکه پخته سود دارد و اگر حس بوی خوش
باید و بوی ناخوش نیابد چنین باید پستر سوده بینی برکشند یا اندر دمند و اگر داروی که اندر دمند بینی را بشورد
قطره روغن گل اندر چکانند و آب گرم بسیار بر سر او همی ریزند و چیزی گرم پاشند و اگر سبب ریش بینی باشد
کهن یا ناسور کهن بینی گنده شده باشد و یا سبب ماده عفن که اندر منفذ بینی یا اندر صفاة جمع شده
نخست تنقیه دماغ باید کرد اما اگر سبب عفونتی بود اندر منفذ یا اندر صفاة بی از آنکه تنقیه دماغ
کرده باشند غرغره و عطسه آوردن و بینی شستن و دارهای بوییدنی اندر دمیدن سود دارد
غرغره چون کوفته اندر سکنجبین بوزوری حل کرده بدان غرغره کنند و بر اثر آن سنبل و سعد و قرنفل
و مشک و زرنباد است اندر شراب ریحان بنبرند یا اندر گلاب بدان غرغره کنند و نشوق کنند و بوییدن
و بدان عطسه آوردن ماده را استفراغ فرو آرد و بینی را از آن شستن شراب ریحان و بی از شستن داروها
اندر دمیدن سود دارد و داروها که اندر دمند نقیله کنند و به بینی اندر نهند ازین نوع باید سپید
و سنبل و گل و نسرین و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر و اقاقیا
و مرو ماز و مشک و کافور و مشک مغره و مرکب چنان ترکیب آن بگیرند مورد و قصب الذریره و گل
نسرین از هر یکی درمی و مروماز و سعد و صبر از هر یکی نیم درم و قرنفل چهار دانگ و سنبل چهار دانگ
مشک کافور از هر یکی نیم دانگ و قلیمیای و نمک اندرانی از هر یکی دانگی و نیم همه کوفته و بیخته با آب سیب و بر بند

اندرای

و با یکی شیافها بسنبه را آلوده کنند و بدین داروها اندر گرد افشانند و به بینی اندر نهند و جمله خواهند چکانیدن
علاجی قوی است و سود کند خلاف چهارده بوده نه بوده نه سود کند است و آنجا که سبب گند بینی
ریش کهن بینی سخت قوی باشد و مانند آن استفراغ باید کرد و علامت آن طاهر ... ریش قفال
باید رد بس استفراغ کردن مدار و بس آب انار ترش بایند تا تخم آن اندر یک بس بپزند تا
نیمه باز آید و فتیله بدان آغشته میکنند و بینی اندر مینهند ریشهای بد و پلید را پاک کند منفعت دارد و داروی
حرکت که ریش بینی پاک کند و خون آمدن باز دارد و بگیرند شیافها بریان کرده و اندر سرکه انگنده
بس خشک شده و مرد سنگ از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم قلیمیای سیم سوخته دو درم مازو دیگر درم
روی سوخته و بوره ارمنی یک مثقال زاج سیاه و قلقطار و قلقندیس از هر یکی دو درم کنار گلنار و کندر
و سرب سوخته سه درم هم بکوبند و بیزند و به سرکه بسرشند چنانکه بقوام انگبین شود و فتیله بدان آلوده میکنند
و بدان در مینهند اما ریشهای خشک را موم روغن از روغن گل و مرداسنگ و اسفیداج سوده اندر
وی ... کفایت باشد و اگر سخت خشک باشد لعاب اسپغول و لعاب خطمی بگیرند و کتیرا سوده اندر وی
بزنند چندانکه هم آمیخته گردد و روغن بنفشه بر میچکانند و بسرشند و طلی میکنند و اگر ...
خوردنی سرب سوخته اندر شراب کهنه و روغن مورد با روغن گل بسایند و بر آتش نهند تا سطبر شود
و اندر غضروف بینی نگاه دارند و طلی میکنند و اگر ... شود و اندرین طلا اسفیداج و مرداسنگ
زیاده کنند یا چهار درم شیافی بریان کرده و دو درم سداب تر هم بر روغن ... بسایند
و طلی کنند اما ناسور بینی را اگر بنزند ... ریش تازه ... بکوبند یا دست ... بیفشارند و آب او را با ...

مورد

بپخته کنند و بکوبند و اندر خرقه چسبیده کنند و زیر و بالا نهند و ثقل از وی جدا شود و بگیرند و نرم بسایند
و از آن شیاف کنند و بدین آب که از وی پالوده اندر کنند و بینی اندر چکانند و اگر اندرین ... ریگ
توتیا در افکنند قوی تر باشد این دارویی است که ناسور را از بیخ پاک کند لیکن ... کار در آن ... صفت داروی
دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و زرد و انجره خشک بگیرند و بکوبند و فتیله کنند داروی دیگر اشنان صبر و ... زنگار
بکوبند نرم و فتیله کنند از کتان و به سرکه تر کنند و بدین دارو اندر گرد افشانند و به بینی اندر نهند و به دست کاری نیز
علاج کنند و این چنان باشد که کاردی تیز زنند همه گرد چون چوبی باریک به بینی اندر کنند و بگرد افشانند تا آنرا
ببرد و تیز باشند پس برگ و گلاب و اشنان کنند و بدان بشویند و بر موی بگیرند و خرقه بر پاره او بخشند و آنرا
بآب انار ترش تر کنند و بدان داروی ازین داروها اندر گرد افشانند و به بینی اندر نهند تا یکبار دیگر ... خشک نبود بدو
و بسته شود و جراحت را خشک کند و گوشت فزونی که در بینی باشد نرم و سپید بود و از وی ... پالاید آن را انگشت
کاری پک توان کرد و بدین طریق که یاد کرده آمد و بسیار باشد که گوشت فزونی پدید آید سخت و رنگ او تیره و محکم
نیز املس گیرد و اما ... گمان افتد که ناسور است و نباشد لیکن سرطان ... و فرق میان هر دو آنست که ناسور
نرم باشد و بیشتر از پس سرسام و نزله خونی تولد میکند و این که دراز گردد و سر از بینی بیرون آید و هیچ فصد نشاید
جنبانید علاج این چیز بر بهر و فصد تن از ماده سودا پاک کردن ... **باب دوم اندر خون آمدن از بینی**
اسباب خون آمدن از بینی چنان باشد که خون اندر همه تن غالب گردد و بجوشد و سر رگی گشاده شود یا خون
اندر همه شریانهای دماغ گرم شود و صداعی گرم تولد کند و سر شریانها گشاده شود علاج تمیز ...
یا بحران بیماری حاده باشد و بسیار باشد که بخاری گرم به دماغ بر آید و رگها را گرم کند و سر رگی باریک

کشاده شود و قطره قطره بچکد و باشد که گاه باشد که زخمی افتد بر سر و رگها تر قد و گشاده شود علامتهاء خون
شریانی رقیق باشد و گرم و سرخ و درفشان و بعضی باشد که بنوبت آید ساکن می‌شود و باز معاودت می‌کند علاج اما اگر
که بسبب آن بسیاری خون باشد باز نشاید داشت پس اگر افراط کند و قوة ضعیف شود باز می‌باید داشت
نخست فصد باید کرد و رگی باریک باید بستن و از آن جانب باید که خون می‌آید و خون اندکی بیرون باید کرد
چندانکه ماده از دماغ باز گردد و بدین جانب میل کند و داروها که خون باز دارد و بعضی قابض است و بعضی
سرد کننده است و بعضی نیز داغ کننده و بعضی خاصیت باز دارد اما داروی قابض چون عصاره لحیة التیس است
و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ لسان الحمل و داروی
مبرد گرد آسیا و خاک کندر و گل ارمنی و عصاره خطمی و دم الاخوین و داروی نیز داغ کننده قلقطار است
و انواع زاگ و داروی که خاصیت باز دارد سرگین خر است و آب بادروج و آب بود نه داروهای غلیظ کننده عناب
و عدس و خشخاش و مانند آن اما داروهای داغ کننده کمتر بکار باید داشت از بهر آنکه سر جراحت را بسوزد
و داغ کند و خشک کند [illegible] باشد که خشک ریشه بیفتد و جراحت بزرگتر شود و خون آمدن معاودت
کند و بیشتر از بار اول آید صفت داروی مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا و خاک کندر و قلقطار و سرگین
خر و موی خرگوش و آب کنند یا با آب بادروج یا با آب خرفه بسرشند و فتیله سازند و به بینی اندر نهند
و آب خیار و عصاره بادروج و عصاره لسان الحمل هر یک [illegible] با اندکی کافور اندر چکانند و عصاره سرگین خر تازه افکنند
آزموده است و آب سرد خوردن و اندر دهان گرفتن و بر سر زدن نافعست صفت طلی بگیرند آرد جو و برگ خطمی و گل ارمنی و اقاقیا
و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بهم بسرشند و بر سر و پیشانی

۲۲۹

طلی کنند و گچ کشته بر کرم گل کرده بر سر طلی کنند علاج صواب است و آنجا که خون بر باید داشت زود از
بر باید داشت که قوة ساقط شود و اگر از بینی راست می‌آید محجمه بر جگر نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز و اطراف
بستن با بحدی که گاه باشد که خایه بباید بست و دختران را پستان بباید بست و اندر آب سرد نشاندن خصوصا آنکه
طاقت صواب است اگر مانعی دیگر نباشد چون سردی و لاغری و ضعف قوة و غیر آن و آنجا که خون رقیق باشد شراب
عناب و شراب خشخاش و طفیشل از عدس و آب غوره یا آب سماق و شیر زده خایه مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ
دادن سود دارد و پاچه بره بسماق پختن سخت نافعست و نگاه باید داشت تا اگر ضربی بگام فرو آید
فرو نشود و اگر ناگاه فرو شود معده باد گیرد و نفس صعب شود و غشی افتد تدبیری باید کرد و اگر از معده فرو
کرده شود تدبیر چنانکه باید کرد

باب سیوم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی بخاری گرم و تیز
که بجانب سر و دماغ بر آید یا مقدمه زکام باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی یا مقدمه آبله و حصبه علامتها
اندر جایگاه خویش گفته آید علاج آنجا که سبب خارش بر آمدن بخاری باشد از اخلاط باید که دماغ را
ببوی صندل و گلاب تقویت دادن و سرکه و گلاب و روغن گل بویانیدن و سعوط شیر دختر و اطریفل کشنیزی
بخار از دماغ باز دارد و آنجا که علامتها خون ظاهر باشد و گمان افتد که مقدمه بحرانست رگ قیفال بستند
آنجا که از زکام پدید آید بعلاج زکام و منع آن مشغول باید بود و آنجا که مقدمه آبله باشد علاج آن کردن

باب چهارم اندر بسیار عطسه

عطسه حرکتی دماغیست بیاری هوای بیرون که از راه بینی کشیده شود
و این حرکت از جهت دفع خلطی تیز است که بود و عطسه دماغ را همچون سرفه است سینه را و بسیاری عطسه اندر
ابتدای زکام ماده را فراهم بگذارد و از تحلیل باز دارد از بهر آنکه ماده ساکن باشد تا بجنبد و عطسه آنرا می‌جنباند

و اندر اشتداد تب و بیماری دماغ را انحلالی کند و قوت ساقط شود و خداوند علت را زبان دارد

ذات الجنب و ذات الریه را زبان دارد و ماده دیگر ابی اندر او و اندر او علتهای دماغی که ماده پخته

نشده سود دارد و درمان را وقت ازادن سود دارد و علاج روغن گل بوییدن و روغن بید انجیر و کرم [illegible]

و آب گرم بر سر ریختن و بالش گرم اندر زیر سر کردن و روغن بنفشه گرم اندر گوش چکانیدن و [illegible]

بخور بوییدن و تفکر و مشغولی بمهمات عطسه باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن و عطسه انگیختن

و درمان غرغره باز کردن [illegible] اندر ضربی [illegible] عطسه باری و هر [illegible] کرده گوسفند [illegible]

و آبی که از روی بچکد بینی کودکان عطسه این باز دارد **باب پنجم اندر زکام و نزله** زکام و نزله

اندر زکام و نزله

یکی طبیبان آن را که بمنفذ بینی فرود آید و آواز بگرداند زکام گویند و آن را که بحلق و سینه فرود آید نزله

گویند و جنس نزله با دماغ همچون جنس علت [illegible] با معده و سبب آن ضعف قوة معده است [illegible]

تا بدان سبب رطوبتهای فزونی اندر معده بسیار شود و قوت دافعه از آن [illegible] اندازد و اسهال [illegible] تولد کند

و هر گاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ از هضم آن عاجز آید قوت دافعه دماغ او را بجانبها [illegible]

و بانداها فرود آید از بهر آنکه موضع [illegible] هم اندر جهات و حرارت غریزی [illegible] رطوبت [illegible]

و از بهر ایشان آن بخاری تولد میکند و هر جا که اندر [illegible] آن [illegible] از بهر آنکه سبب [illegible]

حرارت است و مثال بر آمدن آن بخار [illegible] گلاب گیر است و ماده نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی

سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و تلخ باشد و بعضی [illegible] و غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد

و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه که [illegible] سبب بیماری [illegible] و هر اندامی که فرود آید

علتی

علتی شود اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم [illegible] و اگر بگوش فرود آید سبب بیماری گوش شود و اگر در بینی [illegible]

بیماری بینی شود و اگر بطعام فرود آید سبب بیماری [illegible] گردد و اگر بحلق و حنجره فرود آید سبب خناق باشد

و اگر بمعده فرود آید سبب درد معده باشد و [illegible] و [illegible] و اگر بشش فرود آید سبب

ذات الریه و سل شود و اگر بحجاب فرود آید سبب ذات الجنب شود و اگر برگها فرود آید سبب

[illegible] رود و سبب اسهال دماغی شود خاصه اگر ماده شور باشد یا تیز [illegible] و اگر خام و غلیظ باشد سبب

قولنج شود و اگر [illegible] دماغ ضعیف باشد یا اندر مجریها [illegible] ماده اندر تجویفهای دماغ بماند اگر بسیار بود

سکته آرد و اگر کمتر بود صرع آرد و اگر در رگهای دماغ بماند و اندک باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار بود

[illegible] مالیخولیا آرد و اگر بجوهر دماغ یا بغشای دماغ اندر بماند سرسام آرد گرم یا سرد و سبات [illegible]

و اگر در رگهای سر و دماغ بماند بخاری آنجا بجنباند دوار و سدر آرد و اسباب زکام دو نوع است اندرونی و بیرونی

و بیرونی و اندرونی هم دو نوع است یکی سوء المزاج گرم است و بدین سبب رطوبتها فزون از آن [illegible] تحلیل کند

که بتواند گوارید تا بدان سبب فزونیها بسیار اندر دماغ گرد آید و از وجهی دیگر هر عضوی که اندر وی

نوعی سوء المزاج افتاد ضعیف اندر وی حادث گردد که بدان سبب از هضم فزونیها باز ماند بدین دو وجه

فزونی بسیار گرد آید و قوت دافعه آن را دفع کند زکام و نزله تولد کند سبب دوم سوء المزاج سرد است

و بدان سبب هر رطوبتی که آنجا رسد غلیظ گردد و اندر وی بماند اگر دافعه از او دفع کند زکام تولد کند

و اگر ضعیف باشد آنجا بماند سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند سبب بیرونی هم دو نوع است یکی آنکه

که حرارت آفتاب یا حرارت گرمابه و آتش رطوبتها را که اندر دماغ باشد بجنباند و بمنفذ بینی و حلق فرود انگیزد

و هوای خانه که هوای بیرونی اندر وی گذر نیابد و بوی مشک و خیری و بید مشک و مانند آن همین کند سبب
دوم آنست که اندر حرکت ریاضت و اندر گرمابه مسام گشاده شود و رطوبتها بگدازد و دماغ را گاه سر
برشته کند و هوای سرد و باد در مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که اندر سر باشد به بینی و حلق فرو آید و فصد بسیار
تن را تحلیل و مستعد زکام کند و خداوند دماغ تر را از زکام بیشتر افتد از بهر آنکه از هضم تر بخارها جز ترشح
خفتن بروز اندر زمستان زکام آرد از بهر آنکه بخارها اندر خواب بیشتر آید بدماغ و خواب روز و خواب فرود (?)
اندر زمستان و بدان سبب تری دماغ آرد و میوهای تر بسیار خوردن اندر زمستان خاصه خربزه زکام تازه
کند و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان زکام آرد و تب نزله سرد را انبار اندر دهد و گاه
که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هر گاه که تابستان سخت گرم باشد و تیرماه باران بسیار
آید اندر زمستان و تابستان آینده نزله بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله افتد از بهر آنکه جنوب
دماغ را ممتلی کند بقراط میگوید اکبر من یعقبه النوازل لا یصیبه الطحال یعنی اکثر کسی را که نزله بسیار افتد
از علت سپرز احتراز باشد جالینوس میگوید از بهر آنکه آنست که هر گاه یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها
سلامت باشد یعنی آن اندام که از وی ترشح علتها روی بدان آرد و مولف ابو علی سینا میگوید این
از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ علامتها اما علامت زکام گرم
آنست که چشم و روی سرخ باشد و آنچه از بینی فرو آید گرم باشد و تیز و تنک و از وی بینی را و حلق را بسوزاند
و دغدغه کند و علامت زکام سرد آنست که سر و روی گران باشد و آنچه از بینی فرو آید سطبر و سپید باشد و بود
باشد و اندر هر دو نوع آواز گرفته باشد و حس بوییدن باطل و اصل اندر علاج گرم و سرد آنست که ماده ها را انبر اند (?)

و بجنب [illegible]

و نخستین ماده آنست که آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ باشد رقیق تر شود
تا باعتدال باز آید اما ماده رقیق را بکشکاب و عناب و سپستان و شراب خشخاش توان پخت و

علاج

آنجا که ماده سخت گرم باشد و نخست بسیار زند و فصد باید کرد و اگر بدان بسیاری گرمی باشد فصد از
پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام سرد و گرم بالین بلند باید داشت و تبغا (?)
نباید خفت و خداوند زکام گرم را سه روز جز کشکاب و شراب خشخاش نباید داد چنانکه ضعف کرده باشد
و تا زکام زایل نشود جز اینها نشاید داد و بهیچ حال اگر چه زکام گرم باشد از هوای خنک و باد شمال پرهیز
باید کرد و سر پوشیده باید داشت اگر چه تشنه شود آب سرد بسیار نباید خورد و کمتر باید خفت خاصه
بروز و از پس طعام و اگر ماده اندک و رقیق باشد گرمابه اندر اول زکام سود دارد از بهر آنکه بعرق
تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنکه آنچه رقیق باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر ماند
لیکن اندر آخر که ماده پخته باشد سود دارد و آنکه زکام بسیار افتد اندر حال تندرستی گرمابه و عرق
آوردن و بخارها که سبب زکام شود بعرق خرج کند و موی سر ستردن از دو از و سر خاریدن و شانه کردن

علاج

هم از اسباب منع زکام است و اگر خداوند زکام را اندر میانه زکام مسهلی حاجت آید مسهل آنست از بنفشه
و بر سیاوشان و سپستان و تخم خطمی و بیخ خطمی و بیخ سوس و عناب و خیار شنبر و شیر خشت باید داد و اگر ماده بحلق
فرود آید و خداوند را هر که باز دارد و غرغره فرمایند با آب عدس و آب انار و تخم خشخاش و پوست خشخاش و حب الآس
و اندکی گشنیز خشک و وردی پخته و اگر گلنار و گل سرخ اندر افزایند روا باشد بنگ نخست حاجت و کم خاصه
می باید فرود و کافت (?) و شربت شراب بنفشه و بنفشه شکر و روو (?) و شراب زوفا و شراب خشخاش هر یک

منفعه بینی رنگ باشد

بود حاجت بقدر حاجت و با قلیل پیه گرم کرده بر آتش افکنند بخار آن [illegible] باید

سبوس و سرکه و صندل سپید و بنفشه و گل سرخ و برگ مورد و شکر طبرزد بسوختن سود دارد

و نطول از بابونه و بنفشه و کشنیز و تخم خشخاش و برگ مورد و برگ سیب و آبی و بخار آن سود دارد و اما اندر

زکام سرد ازاره گرم کرده بر سر نهادن چنانکه بقعر دماغ رسد و طعام باز دارد و چنانکه ممکن بود

و بر تشنگی صبر کردن و اگر ماهی شور بخورند تا تشنگی غالب گردد و بر آن تشنگی صبر کردن سخت سود دارد

و زود زایل کند و اگر طبع نرم باید حبی دهند بدین صفت بگیرند صبر یک درم مصطکی نیم درم تخم بادیان

دو دانگ فانید دو دانگ رب السوس دو دانگ حنظل دو دانگ حب کنند با آب کرفس و شب خورند و بخار آب

از سنگ آسیا گرم کرده و بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش سود دارد و شونیز بریان کرده

و بریان کرده و کوفته بوییدن و افسنتین بوییدن و قسط و عود و کندر دود کردن و شونیز سوختن سود دارد

و اندر گشادن آب انجیر و مویز منقی و بیخ سوس و تخم بادیان می پزند و با انگبین یا بابونه می دهند و اندر

شراب زوفا و مویز و انجیر و حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و پرسیاوشان و زوفای خشک و بیخ سوس

بپزند و معجون زوفا دهند بدین صفت بگیرند رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم

خرد ما [illegible] از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ و زراوند گرد و [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] کوفته

و بیخته با انگبین بسرشند و شراب بنفشه با انگبین سازند و بنفشه پرورده با انگبین و ماء العسل سود دارد و [illegible]

[illegible] سود دارد و [illegible] و [illegible] با انگبین و کلنگ بریان کرده و کبوتر بچه بریان کرده و نخود

و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انگبین سود دارد و حقنه که از گندم کنند سود دارد **گفتار پنجم** اندر احوال دهان و زبان

ابواب دهان

صح معجون زوفا

و لب و دندان و بیماریهای آن و آن سه جزو است **جزو اول** اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت

بن دندان و این هفت باب است **باب اول اندر کفتگی لب** سبب آن سوء المزاج خشک باشد و بسته

می [illegible] و پوست باریک از وی می خیزد و اگر با آن حرارتی بهم پیوسته می شود و از آب و هوای خشک زخمت

باید علاج هر شب ناف و مقعد بروغن بنفشه چرب باید کرد و خیار و بادرنگ بر هم مالیدن و آن [illegible]

پدید آید و بر آن مالیدن و لعاب اسپغول مالیدن و خوردن سود دارد و بگیرند موم زرد و روغن گل

و موم روغنی سازند و اسفیداج ارزیز و مازو کوفته و بیخته و کثیرا و نشاسته کوفته و بیخته در موم روغن

بسرشند و طلی کنند و پوستی که از استردن [illegible] بر روی آن نهند و بگذارند و اگر [illegible] عارض گردد

چوبه و دود [illegible] زیاده کنند و [illegible] طعام از نمک و [illegible] و خایه [illegible] **باب دوم**

اندر ناسور لب و گوشت فزونی باید دانست که گوشت لب با پوست آمیخته است و از پوست جدا نیست

چون گوشت اعضا دیگر و مزاج و ترکیب لب همچنین مزاج و ترکیب مقعد است و [illegible] مقعد و [illegible]

پیوسته است و از جانب بالا لب نهایت مجری است و از جانب زیر مقعد نهایت آن است و بیماریها که

در مقعد افتد در لب همان افتد چنانکه در لب آفتی افتد در مقعد نیز افتد و آفت مقعد را اتفاق گویند

و همچنانکه در مقعد ناسور و گوشت افزونی افتد در لب نیز افتد و انواع سوء المزاج [illegible] افتد

علاج اما ناسور و گوشت فزونی را بر دارند و ببرند چنانکه ناسور مقعد را بدارو و ما نیز بر دارند و اگر [illegible]

علت طاقت ندارد روغن گاو کهن با دارو بیامیزند تا تیزی دارو کمتر شود و گوشت فزونی که بر بن

دندان پدید آید [illegible] **باب سیوم** اندر خوره که بر بن دندان و گوشت

درود ها

بن دندان افتد بسبب این علت خلطی تیز بود که گوشت را بسوزد و بخورد علاج نخست رگ قیفال زنند

یا بر پس کردن حجامت کنند و اگر حاجت آید چهار رگ زنند تا آن دو رگ که زیر زبان است پس

بدارو مسهل استفراغ کنند چون اطریفل ... حب الصبر ... صبر ده درم هلیله زرد ده درم گل سرخ

مصطکی از هر یک ... سقمونیا ... کثیرا ... حب کنند ... از هم ... گوز ...

و دو ... پرهیز کنند طعام از غوره و سماق و زرشک و انار ... با آب غوره و عدس اندر او علت

سماق را بگلاب تر کنند ... و بالا نهند و بدان مضمضه کنند ... بر آتش

نهند تا سرخ شود ... کنند ... از این ... طعام

با ... موضع میکنند و اگر گوشت بن دندان کمتر شود ... کنند ... اندر

... علت ... اقراص

... اطراف ... بکار دارند تا ... سرکه

... انار ... اندر سرکه ... سرکه

مضمضه کنند تا گوشت سخت شود ... بدید ... علت پاک شود ... مضمضه کنند

تا گوشت بر آید و بحرهای فایق که یاد کرده آمده است مضمضه کنند تا گوشت نو سخت شود

باب چهارم اندر سست شدن گوشت بن دندان نخست رگ باید زد و ... باید ... و بینی

باید از ... آید ... کردن ... که یاد کرده آمده است

مضمضه و گل سرخ و ... و ... بلوط و گلنار و حب الآس ... و سماق ... کرده ... از ...

استسقا ... گویند ... زنند و اندر بن دندانها کنند باب پنجم اندر ... دهان ... سبب

... دهان ... که اندر دهان پدید آید گرمی ... و بخارها که از وی بر آید ... این

... علاج گویند و ... گوشت ... از القروح الخبیثه گویند ... علاج بعضی ...

و بعضی را صفرا و بعضی را صفرا و بعضی بلغم و بعضی را سودا علامتها آنچه خون ... سرخ ... بسیار آید

و صفراوی زردی ... و سوزان ... و بلغمی سپید ... و آب دهان بسیار ... و سوزش ...

سوداوی سیاه ... درد و سوزش اندک ... علاج این عارض ... بسیار افتد بسبب این ...

با مرضعه ... باید کرد ... بصلاح آورد و فصد ... بر پرهیز و اگر ماده خون ... طعام آنچه بدان ...

و اگر صفراوی ... مرضعه را آب میوه استفراغ فرمایند با آب انار ترش ... شیرین ...

یا مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک ... و گل سرخ و صندل سفید ... و عدس ... اندکی کافور ... کنند

و اگر بلغمی ... مرضعه را ... بلغم ... فرمایند ... و غذا ... سرکه ...

با صعتر و زیره ... اندر دهان کودک اندکی ما میران و سعد و ... بر ... کنند و اگر سودا

استفراغ سودا کنند و از غذاهای سوداوی پرهیز فرمایند و ما میران و سعد ... بر ... کنند و اگر ...

دشوار ... اندر این ... و اگر اندر آب ... دهان کودک ... نیز ...

و اما ... استفراغ کنند هم بر این قیاس اندر علاج ... و صفراوی شراب ... اندر دهان ...

و بدان مضمضه کردن صواب ... برگ زیتون و برگ ... و برگ ... آن اندر آب ...

بدان مضمضه کردن سود دارد ... و عدس و گلنار و سماق سوده اندر دهان می ... کنند

و اینجا که صفرا غالب باشد صندل و گشنیزهای خشک و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آنجا که لعاب بسیار بود مازو و گل
عفص و شب [illegible] خشک کرده اندر گلاب حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده یا عفص سوخته آن سرکه اندر دهان
گرفتن و عفص همین صفت علاج و بیخ سوسن سپید را سود دارد و علاج بلغمی کهن را برگ زیتون و اقاقیا از هر یک
ده درم شب یمانی و قلقطار از هر یکی درم و نیم ابرسا دو درم سعد درم زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ
بسایند و بکار دارند و سودای را بکیرند بیخ بیخ و عاقرقرحا شب یمانی و مروارید ساده نوشادر [illegible]
و قلقطار برشته و اندر صره بندند و بگل [illegible] و بآتش [illegible] بسوزد و بسایند و بکار دارند
و بن زبان [illegible] دارو و دهان را بشویند و سرکه و حب الآس که گز مازو اندر وی بجوشانیده باشند و بدان مضمضه کنند
نافع بود

باب ششم اندر آمدن آب از دهان اسباب آمدن آب اندر خواب از دهان بسیاری رطوبت

بیشتر اندر معده گرم یا حرارتی عارضی که رطوبتها را که اندر حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت تب زده
یا سردی معده و بسیاری رطوبت و رقیقی اندر وی علامتها اما علامت گرمی معده آنست که غذا دیر گوارد و گرم
اضمحلال بکند علامت بسیاری و رقیقی رطوبت آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و چیزهای تری فزاینده
رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون تشنگی کند بازشناسند و علامت سردی و تری معده آنست
که طعامها و داروهای خشک موافق بود و داروی منفعت باید علاج خداوند معده گرم را اهلیلج باید زد
و شیر ارابا و غذای خشک فرمودن و خداوند معده سرد و تر را تریاق فرمودن و هر هفته ایارج فیقرا دادن
با نمک هندی و اگر خواه و انیسون ترکیب کردن بیش [illegible] و گوارش دادن و غذا قلیهای خشک
و گوشت بریان بکسیر و خردل و بلبل و اگر خواه و هر شب [illegible] هر بامداد [illegible] با نگیدرم نمک

[illegible]

درشت و از پس آن پنج درم اطریفل کوچک دادن سود دارد **باب هفتم** اندر ناخوشی بوی دهان

سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد عفن و آن عفونت اندر بیخ دندانها یا اندر گوشت بن دندان یا جراح
سطح دهان تباه باشد و کرم چنانکه دهان را از حال بگرداند یا آن عفونت اندر معده باشد یا بلغمی باشد که عفونت
درو پیش افتد چنانکه خداوند سل را افتد علامتها آنجا که سبب جراح سطح دهان باشد پیدا بود و هر وقت که دهان
بر هم نهاده دارد رطوبت دهان او از شعله و بخار ناخوش بوی و هر وقت که سواک کند و دهان بشوید ناخوشی
زایل شود و آنجا که سبب اندر بیخ دندانها باشد [illegible] باشد و هر گاه که غرغره کند و خلال کند و ماده عفونت پاک کند
دهان خوش بوی گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها زرد باشد و اگر سرد است کبود
گراید و یا سبزی و آنجا که سبب اندر گوشت بن دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوشی بوی بسواک زایل شود
و باز معاودت کند و آنجا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم یا از [illegible] گنده خالی باشد و آنجا که
سبب اندر شش باشد علت سل بران گواهی دهد علاج آنجا که سبب جراح سطح دهان باشد یا سبب اندر
بیخ دندانها باشد و یا اندر گوشت بن دندان نخست رگ قیفال باید زد و یا رگ [illegible] و زیر زبان باز
کردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن بسرکه عنصل و سکنگبین مضمضه کردن بامداد و
شبانگاه سواک کردن و خلال و سنون بکار داشتن و زن مطبوخ هلیله پاک کردن و هر یک عاقرقرحا
و فوفل و صندل و گل مازو خاییدن و آنرا که عفونت [illegible] دندانها باز [illegible] و هر دندان که [illegible]
جمله سیاه شده باشد برکنند و آنرا که سبب گرمی معده بود [illegible] و زردآلو و آلوی رسیده و سیب رسیده
و خربزه ناشتا خوردن سود دارد و اگر وقت رسیدن بادام خشک آنرا تر کنند و آب آنرا همی خورند

ماده عفونت [illegible]

و پوست جوز اندر آب سرد یا شکر جوزدن سود دارد و غذا چون غوره و سماق و زرشک و مانند آن باید کرد و آز اگه اندر فم معده رطوبتی تباه باشد بزیخت تا قی باید کرد پس استفراغ ایارج فیقرا یا اطریفل حرکت کنند و میخورند هر هفته یکبار و اگر بوسته اطریفل کوچک بکار دارد سود دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد ایارج را ابن حب الایارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا یکدرم تربد یکدرم نمک هندی و قرنفل و اسطوخودوس و زنجبیل و دانخواه از هر یکی دو دانگ مورد و موبز دانه بیرون کرده همه کوفته بهم سرشته هر بامداد مقدار دو درم بدهند و شراب افسنتین و نقیع صبر و میبه سود دارد و آز اگه مزاج سطح دهان نیز سرد باشد و پوست بیخ عود خام و مصطکی و ضیر و اد کبابه و ضیر زبوا و فلنجمشک و سعد و سداب بخایانید اگر سبب قوی باشد و دندان سبب نزول تست دندانها بصبر و مرّی باید مالید یا با قراص زعفران و اقراص زرنیخ می باید شست و تنی ازنها با انگبین عفونت را ببرد و گوشت با کیزه رویاند صفت سنونی که گوشت بن دندانها سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندان را پاک و سپید کند و خون آمدن باز دارد و بگیرند ابهل معازوی سبز سوخته اندر سرکه گشته شب هایی کرم کرده و اندر سرکه کشته کف دریا و سعال صینی تحویا تیحار نمک اندرانی عدس نیمسوخته جو نیمسوخته از هر یکی سه درم سنبل گرمازو و حب الآس از هر یکی دو درم عاقرقرحا پنجدرم پوست بیخ کبر و سعد از هر یکی سه درم عود سوخته پنجدرم گلنار و دانه هلیله زرد از هر یکی چهار درم همه بکوبند و ببیزند و بکار دارند صفت حبی که پیوسته اندر دهان دارند و از امراض دندان قاطع قرنفل کافور صندل سپید قرنفل دارچینی خولنجان از هر یکی درمی مشک دو دانگ همه بکوبند و ببیزند و در سیب با آب آبی یا بیه سرشند و حب کنند

جزو دوم اندر احوال زبان و بیماریها

در علامت و علاج آن و این بخش سه باب است

باب اول اندر سستی زبان

اندر سستی و استرخای زبان باید دانست که سبب سستی زبان و دیگر اعضا رطوبت باشد و این رطوبت یا رقیق باشد یا خون آمیخته باشد یا بلغم غلیظ بود و اگر بیشتر خون غالب باشد علامتها اگر رطوبت رقیق باشد یا خون آمیخته رنگ زبان بر حال خویش باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زبان سخت گران باشد و رنگ زبان سفید و آب دهان کمتر علاج آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر زبان به غرغره و مضمضه زایل شود پس به کرسنگی و تلطیف باید پخت و ایارج فیقرا و حب صبر و امثال آن استفراغ باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق بسکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و طبیخ دار شیشعان و کل سرخ و نقوع الاذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از صعتر و حاشا و خردل و حب البرج و عاقرقرحا و کندش و نوتا در و پوست بیخ کبر و سرکه عنصل و ایکاه بزوری سازند و تلیشا و جندبیدستر و دیکوس و دوحمر با وسنجر نیسا اندر بن مالیدن و خوردن سخت نافع بود

باب دوم اندر تشنج زبان

تشنج زبان همچون تشنج اندامهای دیگر است و سبب آن همان است و تشنج یا امتلایی است یا خشکی اما تشنج کلی اندر علاج بیماریها عصبهای حس و حرکت یاد کرده آمده است و علاج خاصه زبان آن است که اگر تشنج امتلایی باشد بر کردن ضمادهای محلل بر نهند چون ضمادی که از بابونه و حلبه و اکلیل الملک و شبت و خراطین سازند و غرغره میکنند و اندر دهان میدارند و طبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و مانند آن و این روغنها اندر دهان گرفتن و با روغن سداب یا روغن کوز یا از روغن دانه زر دالو و طبیخ حلوا سازند و حلبه با انجیر و آب انگبین و از ان حلوا بخورد و بر پس گردن نهند و اگر تشنج خشک باشد ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و بنبه و موم صافی و روغن بنفشه و شیرخر و روغن کدو و روغن بادام می نهند و بدان غرغره میکنند و اندر

دهان می‌دارند نیم گرفته **باب سیوم** اندر آماس زبان آماسهای زبان و غیر آن خالی نباشد از آنکه
ماده یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و آماس خونی سرخ باشد گرم و با خفقان و صفراوی بیش سرخ
نباشد لیکن بزردی گراید و جهنده و سوزنده باشد و بدان زبانی تشود و بلغمی سپید باشد و سرد و بزرگ و نرم
و گران و درد کمتر باشد و سودای کبود باشد و اگر کسی را افیون دهند یا سمار روغ خورد زبان بیاماسد
اما آنچه از خوردن سمار روغ باشد و غیر آن علاج آن اندر باب علاج زهرها یاد کرده آمده است و اندر آماس
خونی سخت رگ قیفال باید زد پس مطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ باید کرد و اندر ابتدا هر دو نوع
آب کشنیز تر و آب کوکنار و آب عنب الثعلب و گلاب اندر دهان می‌دارد و غرغره می‌کنند و عدس مقشر و گل سرخ
و سماق و کوکنار و پوست و گلنار اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه می‌کنند و اگر جری برانده ساخته
آید جلبه و بجز اندر آب بشرند و تیز زره با انگبین بیامیزند و بدان مضمضه کنند و اندر ... آماسهای
گرم و تر سود دارد و اگر آماس سر کند و بالودن گیرد ماء العسل و گلاب و عسل مضمضه می‌کنند یا بکوبند و پاک کنند
پس علاج و قلاع کنند و اگر آماس بلغمی سخت باشد ایارج و قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوسن و مویز و جلبه و انجیر
بشرند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و ماء العسل دهند و بدان غرغره فرمایند اگر آماس سوداوی
باشد پاک باید کرد و پیوسته آب کشنیز تر با آب کوکنار و مانند آن خبری خشک اندر دهان داشتن و اگر آماس بسیار زیاده شود
و اگر آماس سرطان شود و بزرگ شود چنانکه دهان باز ماند آخر چاره آنکه زبان ... را از زیر ... علاج زبان
باب چهارم اندر گرانی زبان و فصل که اندر سخن گفتن افتد اسباب گرانی زبان یا استرخا عضلهای
اوست یا تشنج یا آماس یا قلاع یا فضله که اندر آخر سرسام بعضلهای زبان فرود آید یا خشکی که اندر تبهای

رخ تم اندر عضل

محرقه اندر عضل زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که عضلهای حنجره مسترخی شود یا تشنج کند
و بدان تشنج آواز دادن و آغاز کلمه‌ها دشوار گردد و علاج استرخا و علاج تشنج امتلای و تشنج خشک و علاج
قرحه و خوره و علاج جمله آماس یاد کرده آمده است و علاج فضله که اندر آخر سرسام بعضل زبان فرود آید
علاج آماس است و علاج خشکی که بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد اندر آخر تبهای محرقه علاج تشنج خشک است
و علاج حنجره علاج ... الا آنکه علاج زبان مضمضه است و علاج حنجره غرغره و دیگر اگر هر وقت که
سخن آغاز خواهد کند سخت دم باز کشد و مددی از هوا بستانند تا حنجره را بقوت آن بنوازد جنبانید

باب پنجم اندر ضفدع ضفدع غده سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام
از بهر آن نهادن که لون او آمیخته است بالون زبان و سبزی رگها همچون لون ضفدع را بتازی ضفدع گویند
اندر خراسان وزغ گویند علاج داروهای تحلیل کننده بر وی باید نهاد چون نمک و سرکه و نوشادر
و اگر بدین زایل نشود داروها تیزتر از داروی قلاع بر وی باید نهاد و رگ زیر زبان زدن و کوکنار
صعتر و نار پوست و نمک بر نهند و اندر زبان مالند و زاک سوخته و لوریان سپیده خایه مرغ بر شند

باب ششم اندر علاج ملاذه ملاذه بتازی لهاة را گویند و بیماری آن آماسی باشد که اندر وی
پدید آید که از دماغ بدو فرود آید یا مسترخی گردد و بر سر حنجره و حلق نشیند و ماده آماس ملاذه
و ملاذه را
ماده آماس زبان باشد علامتها همان و علاج همان لیکن اینجا غرغره و داروها اندر و چسپیدن
بدارو برداشتن صواب تر و آنجا داروی قابض با محلل آمیخته باید یا ماده را از آمدن بخار باز دارد
و محلل آنرا که حاصل باشد تحلیل می‌کنند چون سکنجبین با آب گرم آمیخته و چون شراب خرنوب و شراب ... تر

که اندر هر دو وقت باز کرده امنیین است و هم قوت تحلیل و انجا که بخری قابض حاجت آید رب کوز و طلع
سماق و خرنوب و گلنار و گل سرخ بکار دارند صفت داروی که اندر دهن نگیرند از دو جوبه و گلنار و
مازو و کمازو و صندل ابیض و سماق و سوسن و عدس مقشر هم کوفته و بیخته اندر آبنوبه کنند و اندر دهن
الی بخیر قابض رنجی و شیر و نی بنه بعصاره برگ خرفه یا شراب خرنوب غرغره کنند و اگر ماده بلغمی بود
داروی که در دهن دارند از نوشادر و شعر و عاقرقرحا و بلیله و داربلیلی و سماق و [illegible] وزن ورد چوبه
و هلیله زرد و شب یمانی و مازو و حضض و حنا و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط سازند و بر کفش ریگ
او را سه روز [illegible] استخوان نزاده باشند خطاف سوخته را اندرین باب خاصیتی عظیم است [illegible] بزرگ
اگر ازین هر دو مالک دارو و باخیر بند اجزا متساوی سخت سوده سوده بود و اگر ماده حرارتی بود و [illegible]
از صندل و گلنار و گل و کافور و شراب خرنوب سرشته بردارند و اگر [illegible] نوشادر سماق زد
بردارند مازو یکعد و نوشادر درزنگ با آبگامه خردل غرغره کنند یا نمک [illegible] علاقه مازو و سرکه
بردارند مازو در [illegible] باید و پیش سر او طلا کنند بر آن موضع که ماذی یا فوخ گویند از بهر آنکه
اصل ماده بدان گوشت پیوستست که گرداگرد اوست که از [illegible] ظاهر [illegible]
پوشیده است و [illegible] هرگاه که داروی [illegible] علاقه [illegible]
و اگر [illegible] ماده را اباید برید و اندر برید آن خطری عظیم است اندران احتیاط باید کرد چنانکه در
ذخیره یاد کرده آمده است **جزو سیوم** اندر احوال دندان و هفت باب است **باب اول**
اندر آنکه گوهر دندان چیست و ماده آن از کجاست بعضی طبیبان گفته اند که گوهر دندان استخوانست

از بهر آنکه سخت و خشک و شکننده و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد و بعضی گفته اند عصب است
از بهر آنکه حس سرد و گرم و حس ضربان و درد و خارش همی یابد و از [illegible] کند و [illegible]
ضرر او دست و ضرر عصب [illegible] درست آنست که گوهر دندان استخوانست و سردی و خشکی بر وی
غالب است و [illegible] از عصب دماغی [illegible] پیوستست [illegible] که حس درد و ضربان و حس سرد و گرم
یابد خلاف دیگرست اندر آنکه ماده دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است یا از غذای روید
گروهی گفته اند که از غذای روید و سبب اختلاف آنست که هرچه از تخم مادر و پدر باشد چون بچه بزاید
و اگر پاره ازان برود بجای آن بدل باز نیاید چون استخوان و رگ و پی و غیره و هرچه از غذا روید اگر [illegible]
ازان برود باز بروید چون گوشت و بدین قوم که گفته اند که از تخم پدر و مادر است میگویند اگر از غذا
رستی بایستی که دندان که در پیری بیفتد یا بشکند باز بر آمدی چون مردم [illegible]
و آن گروه که گفته اند که از غذا روید میگویند اگر از تخم مادر و پدر بودی بایستی که بچه با دندان آمدی
و آنچه [illegible] درست آنست که ماده دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است
و اندر استخوان فک که دندان از وی بر آمده است آماده نهاده است ولیکن [illegible]
آفریدگار تبارک و تعالی طفل را بی دندان آفرید از بهر آنکه غذای او در اول شیر است [illegible]
شیر بدان حاجت نیست و نیز [illegible] که دندان از وی بر آمده است در خور دندانهای [illegible]
ضعیف و نازک و اگر طفل را [illegible] آفرینش دندان آفریده شدی یا در خور او بودی نازک و ضعیف
یا قوی بودی اگر در ضعف در خور او بودی پس ضعیف بایستی یا در خور او آمدی و اگر قوی بودی [illegible]

از تخم مادر و پدر است گروهی دیگر گفته اند صح صح

ناسازنده آمدی پس ایزدی حکمت اقتضا آن بود که مایهٔ دندانها آماده باشد تا از پس مدتی که استخوانها
بزرگتر و محکمتر شود و از بهر غذا بدین حاجت آید دندان بر آید و سبب افتادن دندان در هفت
سالگی آنست که دندانهای نخستین ضعیف باشد طبیعت بسبیل تجربه بفرمان آفریدگار تعالی دیگری قویتر
که قوت و طاقت همه عمر دارد بر آورد و نیز معلوم است که چون طفل هفت ساله شود استخوانهای اندامهای
او بزرگ شود و جای بیخ دندان بفزوده فراخ گردد و دندانها ضعیف شود بیفتد و بجای دیگری قویتر چنانکه حاجت
آید حکمت ایزدی آن تعالی ذکره ماده آماده است تا طبیعت بوقت حاجت چون دیگری را برآرد
محکمتر باذن الله تعالی و آنچه بعضی مردمان میگویند که بعضی پیران دراز عمر را دندانها افتاده باز بر آید
عجب نیست لیکن نخستین را ماده دندانها تمامتر افتد چنانکه ماده انگشتان و چنانکه بعضی را دندان
افزونی بر آید و آن را بتازی شاغیه گویند و بعضی را که از پس بلوغ دندان بر آید از آن ماده باشد

درد دندان اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده

و درد که سبب آن سوء المزاج با ماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی یا غلیظی و بادهای بسیار باشد
که اندر گوهر دندان و بیخ آن کرم تولد کند و نیز باشد که اندر بیخ ماده و سبب جمع شود سبب آنکه همه
اندامها درد دندان باشد و انواع که سبب تیزی تب باشد و سبب جوشیدن تن شکستن ماده تیز باشد
که بدو فرود آید یا ترشی و گاه باشد که سبب درد اندر گوهر دندان باشد و گاه باشد که اندر گوشت بیخ
دندان باشد و اندر عصبها و رگها که بدان پیوسته است علامتهای سوء المزاج و علامتهای مادهها اندر
بابها یکی باشد هر جایی باز گفتن دراز گردد اما اگر دندان کند شود یا آتش گیرد یا خورده شود هر یک باز یک

بگرداند

بگرداند نشان آن باشد که ماده اندر گوهر دندان است و اگر درد در یک نیمه فک و اره در دندان باشد و حس
ضربان همی یابد ماده اندر عصبها باشد که بدندان پیوسته است و اگر ماده رقیق باشد ضعیف دارد و زود پدید آید
و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد و منفعت وارد دشوار پدید آید و اگر ماده بادناک باشد درد خلنده
و باتمدد باشد و از جای بجای همی گردد و اگر ماده اندر گوهر دندان باشد چون دندان بر کنند درد زایل شود
از بهر آنکه جای بر ماده فراخ شود و اگر ماده اندر گوشت بن دندان باشد بدانکه چون بر کنند درد زایل
نشود علاج اگر درد و خیارکت هم تن را باشد خیارکت دماغ باشد نخست با تنقیه تن مشغول باید بود
بفصد یا باسهال و مسهل چون اقراص منقیه کنند و حب ایارج و حب قوقایا و حب شبیار و نخست
با آب سرد و گرم بیازمایند اگر با آب سرد ساکن میشود فصد کنند و لبکه و گلاب مضمضه و رگ قیفال
تر اندر سرکه بپزند و بدین مضمضه کنند و رگ زیر زبان یا چهار رگ بزنند و یا دیوه که بتازی
علق گویند بر افکنند یا زیر زنخدان حجامت کنند و عاقرقرحا و اندکی کافور از بیخ دندان
کنند و اگر درد بی طاقت شود فلونیا بنهند یا افیون و اندر روغن گل بپزند و بپنبه پاره بدان
چرب کنند و بر دندان نهند و اگر با آب گرم ساکن شود تکمید کنند و یکبار رمل و نمک گرم و تخم
بادیان بخوابانید و عاقرقرحا و بوره و سعتر و زرنباد و گلنار و تخم خطمی اندر سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و بنجنیا و تریاق اربعه بخایند و اندر زیر دندان نهند و اگر دندان کاواک باشد
بنجنیا و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده بسرکه سوده اندر کاواکی نهند و عاقر
قرحا کوفته با موم در سرشته اندر نهند و اگر اندر بن دندان کرم باشد تخم بنگ که بتازی بنج گویند

و سبب حس ضربان حرکت شریانست که بدو نزدیکست و بیخ او پیوسته است

استسعارست بکوبند و با موم بسرشند و دود کنند و دهان زبر او دارند تا دود بر آید و بیخ حنظل
و تخم آن دود کنند **باب سیوم** اندر جنبیدن دندانها سبب جنبیدن و سستی دندان یا بسیاری رطوبت
بود اندر بیخ دندان یا سوء المزاج خشک و لاغر شدن دندانها چنانکه پیران را افتد یا گوشت
بن دندان خورده شود یا زخمی و آسیبی رسد علامتها آنجا سبب بسیاری رطوبت بود اندرها فربه شود
سببهای دیگر خود ظاهر باشد و سبب علامت آن بود علاج از بسیار گفتن و از چیزی سخت خاییدن
پرهیز کنند و از [illegible] نجایند و اگر سبب بسیاری رطوبت بود [illegible] و رگ سر و اندر آب [illegible]
و بدان آب مضمضه کنند بگیرند سماق و پوست انار ترش و [illegible] هلیله زرد و سک گل سرخ و گلنار
و مازو و گلنار و شب یمانی راستسعارست کوفته و بیخته اندر بن دندان می‌کنند

باب چهارم

اندر تغیر لون دندان سبب تغیر لون دندان یا بخاری بود که بر ظاهر نشیند و دندان بدان آلوده شود
یا خلطی بد اندر گوهر دندان گیرد باید که غذای او کردد و بخارها و مسواک و سنون [illegible] زایل کنند و اگر بخار
یا افراط [illegible] سخت استفراغها کنند با ایارج و حب قوقایا و حب صبر پس سنون بکار دارند بگیرند صعتر [illegible] درم
سنبل دو درم بلبل و قسط و زرنباد از هر یکی سه درم کف دریا و تحتو یا و نمک [illegible]
از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و بکار دارند و اگر دندان سیاه شود بگیرند قرنفل ده درم بلبل چهار درم
حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازوی سوخته دو درم بکوبند و بیزند و بکار دارند و در بعضی نسخها عوض
مازو [illegible] سوخته است **باب پنجم** اندر ضعیف دندان و کند شدن و آب گرفتن دندان آن
که اگر طعام و شراب گرم یا سرد بدو باز آید طاقت آن ندارد و چیزی دشوار نتواند خایید و سبب [illegible]

سبب باشد چیزهای سخت شکستن علاج دندان بر بنان گرم نهادن و بر خایه مرغ گرم نهادن و بر خوردن فندق
و مغز بادام تلخ و مغز گوز گرم و حب النار و زراوند طویل و [illegible] اندر بن دندان مالیدن و با ایارج فیقرا
مسواک کردن و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ در روغن [illegible] مالیدن و کندن دندان از این همه سود
دارد و برگ خرفه و تخم و برگ بادروج خاییدن و شیر خر و آب [illegible] گرم مضمضه کردن سود دارد و موم زرد
خاییدن سود دارد **باب ششم** اندر تدبیر دندان کودکان در وقت بر آمدن و تدبیر دندانی
که بباید افکند اما تدبیر دندانی کودک آنست که [illegible] را چیزی نرم چرب مالند تا آسانی بر آید [illegible]
بط و به مرغ و [illegible] و مغز [illegible] گوش [illegible] کردن [illegible] و [illegible] از چرب دارند و دندان
که بباید افکند نخست گوشت بن دندان بباید [illegible] دارد یا بر نهادن از [illegible] بگیرند پوست درخت توت
و عاقر قرحا بکوبند و بیزند و بسرکه بسانند و اندر آفتاب [illegible] هر روز [illegible] بار [illegible] چنانکه
بدیگر دندانها نرسد و عاقر قرحا و بیخ قثاء الحمار هم برین سان بکار دارند **باب هفتم** اندر تدبیر نگاه
داشتن دندانها درست ماند تدبیر نگاه داشتن از بسیار [illegible] آنست که از تخمه و تباه شدن
طعام اندر معده پرهیز کنند و چیزهای [illegible] اندر معده تباه شود چون شیر و ماهی و [illegible] بسیار که بخار
آن بدیاست و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و آنچه لطیف‌تر و زود گوارتر نخست خورند و آنچه
غلیظتر پس از آن خورند از بهر آنکه چون لطیف است زود گوارد و اگر پیش از آن چیزی لطیف خورده [illegible]
این لطیف گوارنده بر سر آن غلیظ ناگوارنده باشد تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و از رنج
دریافتن چیزهای [illegible] چون شیر و ماهی [illegible] باید [illegible] و از آنکه معده گرم [illegible] تباه کند

و از روی بخار تباه نپذیرد و دق کردن بسیار عادت نکند خاصه اگر برآید بر آتش بشب و از رشتنیها که دندان را

کند کند و از چیزهای علک چون ناطف و مانند آن خاییدن که دندان را برنجاند و از چیزهای گرم

گوشت بن دندان را تباه کند چون کندنا و گوز و شیر و خرما و مانند آن و از چیزهای سرد و از پس

گرم و گرم از پس سرد پرهیز کند و از پس طعام خلال کند و میان دندانها پاک کند و اندر خلال کردن

چنان جهد کنند که گوشت بن دندان را برنجانند و هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن مبالغه

نکنند که جلای دندان ببرد و روی دندان درشت کند و مسواک از چوب تر و تلخ سازند و هر دو نخست

گرمی کند نخست دندانها را چرب کنند تا بخار بر روی نخست نشود و اگر هر شب نیز در وقت خواب دندانها را

نخست چرب کنند و شکر کوفته بمالد یا عسل [illegible] بود و اگر مزاج گرم بود صندل سوده و شکر بیکدیگر بمالند

و روغن چرب کنند و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته با نمک و انگبین سرشته سوخته

بانگشت بریان کرده یا نمک اندر سرکه کشته یا برهانی آمیخته هر ماه دو بار یا یکبار دندانها باید

مالیدن دندانها را پاک کند

اندر احوال بیماریهای حنجره و علاج چنانک [illegible] و آن سه باب است

اندر تغیر آواز و باطل شدن آن هرگاه که اندر جایگاه عضلهای

سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت رنج که از اندرون حنجره است آفتی پدید آید آواز بگردد

و اگر آفت قوی باشد آواز باطل شود و فاعل آواز حنجره است و مزاج او اندر تری و خشکی معتدل است

و سبب تغیر آواز و باطل شدن آن بیشتر آن باشد که مزاج حنجره از اعتدال بیرون شود علامتها

هرگاه که اندر تری یا اندر خشکی از اعتدال بیرون شود آواز متغیر شود و اگر از اعتدال سخت دور شود

آواز باطل شود

آواز باطل شود و سر حنجره را بزبانها مانند کرده اند اگر سرهای تر شود و هر دو لب بیکدیگر فراهم آیند

و آواز بنهد و اگر خشک شود لبهای او از هم باز ماند و آواز بنهد علامت تری آواز آن بود که او

آواز باریک شود و لرزان همچون آواز کسی که نو [illegible] و گریهای گذشته بر این گواهی دهد و علامت خشکی

آنست که آواز همچون آواز کلنگ شود و خشکیهای گذشته بر این گواهی دهد چون شبها بیدار بودن

و بانگ بسیار داشتن و از هوای خشک بودن و درد و گرد بر این گواهی دهد علاج اگر سبب رطوبت باشد

لعوق کرنب ساده یا اندکی انگور و [illegible] دهند تا [illegible] طبیخ حلبه و لعوق انجیر سود دارد و بدین صفت بگیرند

انجیر خشک ده عدد [illegible] خشک [illegible] است بپزند و بپالایند انگور ده درم ده دو دانگ زعفران

ده ده دانگ انگبین [illegible] انجیر بدین آب افکنند و بقوام آرند و انگور و زعفران اندروی حل کنند

و هر بامداد یکچنگ بخورند و بگیرند [illegible] دو درم رب السوس ده درم کندر [illegible] زعفران دو درم نیم

کوفته و بیخته اندر مفنجه [illegible] و اگر سبب خشکی باشد لعاب اسپغول [illegible] گرم با شکر و [illegible]

[illegible] ده خایه نیمبرشت با شکر و شیر تازه با شکر و [illegible] با شکر [illegible] دیگر بار

و آب جوشیده نیمگرم و شوربا بمرغ فربه و اسفناج سود دارد و آنجا که سبب تری باشد خشکی

انجیر خشک سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باشد [illegible] بریان کرده [illegible] درم [illegible] یکدرم و صمغ

شش درم کندر و [illegible] از هر یکی چهار درم بکوبند و حب کنند و اندر زیر زبان میدارند و [illegible]

اندر [illegible] دو درم [illegible] ده درم کندر آنچه [illegible] و حبها ساخته اندر دهان میدارند

اندر آواز مرتعش و تیره و باریک آواز تیره آوازی باشد گران همچون آواز از زیر که بهم بار آید

و سبب آن رطوبت غلیظ باشد علاج آن ریاضت باشد و گشنی کردن و بر و سینه بحرهای گرم مالیدن
و نفس فرو کردن و عرق آوردن و طعامها لطیف کننده و نبیذ و شراب کهن و چیزی که [illegible] اندر
باب گذشته یاد کرده آمده است اندر دهان داشتن و آواز و نفس آوازی باشد که گویی [illegible]
و سبب آن اندر قصبه شش باشد و اندر عضلی که حرکت حنجره بدانست و این چنان باشد که قوه اختیاری
خواهد که حنجره را بجنباند و ماده غلیظ با آن بجنبد و ماده بسبب غلیظی [illegible] و از آن آواز پدید آید بعضی از
دو حرکت تولد کند و از این دو حرکت ارتعاش حاصل آید علاج خداوند این علت باید که پیوسته
تنعما [?] خفته باشد و تخته سنگی باندازه طاقت از سرب و غیر آن بر سینه نهاده به تکلف سخن گفتن
کند و هیچ گاه آواز تیره و بکشیده نیز با مطبوخ افتیمون و معجون لوغادیا استفراغ کند و غرغره [illegible]
و میوبزج و ایارج فیقرا و چیزها که از عاقرقرحا و جندبیدستر و حب النیل و حب الغار و خربق و سکنج و حرمل [?] و تخم
کرفس و تخم بادیان و بادام تلخ و سنبل سازند و اندر دهان دارند و سبب آواز باریک اندر [illegible]
و تنها باریک مانده ای باشد و بیخوابی و جماع و انواع استفراغ و سرما نیز حنجره را [illegible] کند و همچون آواز
صبی و کودک شود علاج گرمابه معتدل و غذا لطیف معتدل بود و گوارش و ماء اللحم [illegible]
کوفته [illegible] اگر بسبب سرما باشد حب خردل اندر دهان دارند **باب سیوم** اندر خناق
و ذبحه خناق و دشواری فرو بردن طعام و سبب بیشتر آماس عضلهای حنجره و مری است و آماس [illegible]
و آماس غلصمه بسیار باشد که سبب آن تشنج خشک باشد و باز ماندن عضلهای حنجره از کار خویش تا هم
بسبب تشنج عضلهای حنجره و حلقوم کشیده شود و مهره گردن بدان سبب از جای برود و این کودکان را

بیشتر افتد

علاج خناق [illegible]

بیشتر افتد و آنچه از تشنج خشک افتد نیز باشد آماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم نیز باشد و سودا کمتر باشد
از بهر آنکه سودا غلیظتر باشد بیکبار بعضوی رنجه نشود و گاه باشد که آماس گرم سوداوی گردد و این خناق باشد
که لطیف آن تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته بماند و گاه باشد که ماده خناق بسینه فرو آید و ذات الریه
گردد و گاه باشد که بعضها فرو آید و تشنج کند و گاه باشد بجوانب دل فرو آید و هلاک شود و گاه بمعده فرو آید
و معده را تباه کند لیکن این سهلتر باشد و علاج پذیرد [illegible] خداوند خناق [illegible] کند
پس [illegible] و در جمله آماس لوزتین باشد از گوشتی [illegible] از بس حلق [illegible] همچون طوقی بدین سبب
این آماس را ذبحه گویند علامتش نفس دشوار تواند زد و دهان گشاده دارد و زبان بیرون آورده دارد
و چشمها بیرون جسته و هیچ بحلق فرو نتواند برد و آواز همچون آواز صاحب الکزاز باشد و بسیار باشد که [illegible] خواهد
افتاد و بعضی صعب و سهلی این علامتها باندازه صعبی و سهلی علت باشد و علامتها دانسته شد اما علاج
آنجا که خناق [illegible] باشد و قوت قوی باشد [illegible] فصد کنند و [illegible]
بیرون کنند چندانکه بیم باشد که غشی افتد در حال علت زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد خون به تفاریق
بیرون باید کرد [illegible] که اندر غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با تنگی نفس [illegible] و اگر فصد [illegible]
نتوان کرد [illegible] باید کرد [illegible] پدید آید [illegible] قوت بر جای باشد [illegible] استفراغ باشد لیکن از تفاریق
چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده داشته می آید و آنجا که علت صعب باشد و زبان بیرون آمده رگ زدن
زیر زبان [illegible] باید کرد و گاه باشد که حاجت آید که زبان [illegible] بر ساق حجامت کنند و آنجا که ماده [illegible]
اندر حوالی حلق [illegible] باشد و اگر فصد نکنند و اعتماد بر باز گرفتن غذا کنند [illegible] فصد قوت ساقط شود

و آنجا که سبب علت بازایستادن استفراغی معتاد باشد چون استفراغ طمث و خون بواسیر رگ صافن بباید زد
و بر ساق حجامت کردن و اندر خناق صعب شیشه بر مهره دوم از مهره‌های گردن نهادن صواب باشد
تا راه دم زدن بسته نماند و ضرری بحلق او در رود و چون چیزی فرو رفتن تمام شیشه بردارند و هر بار همچنین
میکنند و اگر نشتر باید زد و خون بیرون باید کرد بکنند و بر هر دو جانب گردن حجامت کردن صواب باشد
و پس از آن شیشه بر میان سر نهادن و بر زنخدان و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل و بر کتف و بالا زدن
و اطراف بستن و مالیدن پس بحقنه نرم طبع فرو آوردن و اگر چیزی بحلق فرو نتوانند برد چهار بشنبر
و شنبر خشت اندر آب گشنیز و آب عنب الثعلب حل کنند و بدو دهند و از پس آنکه طبع فرو آورده باشند اطراف
او بطبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک و سبوس بمالند و گلاب دهند از گشنیز و عدس مقشر و اندکی
تخم خشخاش پخته و اگر از گلاب نفوقی [illegible] بسکنجبین دهند و اگر با دل خمادی حاجت آید از چیزی خشک قابض
سازند چون برگ گشنیز و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و اندر میانه بنفشه و بابونه زیاده کنند
و بروغن گل چرب کنند و اگر برگ و اگر قفاد کردن بر می نهند و غرغره بشیر تازه یا دلم اندر میانه و آخر
سود دارد و اگر خواهند که بجزی قابض غرغره کنند چون رب گوز آن با سکنجبین بیامیزند و شراب
عنب الثعلب چون را پاک کنند و در وقت شد این جمله که یاد کرده آمد چون غرغره و شیشه بر نهادن روز اول
و دوم کنند و اگر روز دوم آب کشنیز با آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندر وی پخته کنند
بجوشانند و بپالایند و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سوم
آب بادیان و پای بیامیزند با قدری سکنجبین اندر وی حل کرده و اگر بیند که آماس سخت شد خیار شنبر اندر

شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب یا خیار زرش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک حل کنند و بدان
غرغره کنند و مسکه و روغن گاو گداخته و عصاره کرنب یا سنجبینه یا انگبین و تخم کتان و تخم مرو کوفته یا شیر غرغره
کنند نرم کننده و نیز اندر ماست و انجه عسر ریشه بوره با انگور و با سرکنی خطاف یا سرکنی و مرخ گوشت یا چند سبب تر
تا نرم شود و ماحول ما یلیک یا بهر استفنه اندر شراب خرنوب حل کنند یا اندر سکنجبین و بدان غرغره کنند
و اگر آماس نرم باشد لیکن بگشت بید ارو های قابض چون گلنار و گز مازو و شب یمانی اندر و مند یا رب گوز
غرغره کنند و بهر گاه گرم کرده روغن گاو یا روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند تا از بشود پس
زرده خایه مرغ با روغن بادام اندر آب گرم کنند تا از بشود و بدان غرغره کنند تا مع لوکی و اندکی نشاسته
و کشنیز اندر آب بخیسانند و بدان غرغره کنند مغز اندرین وقت سود دارد با روغن بادام و اگر خناق
صفراوی باشد قانون علاج همین است لیکن اندر سکنجبین و آب نو بشتر کنند و غرغره بشراب خرنوب و شراب
آمیخته کنند یا سکنجبین با آب سماق و دردی بخته یا فرغار کرده و شراب خشخاش با آب غوره آمیخته و اگر خناق بلغمی
باشد غرغره برب گوز با اندکی عاقرقرحا و انگبین کنند یا ترب اندر سکنجبین عسل بپزند و بدان غرغره کنند
و زوفا خشک و خطاطیف اندر سکنجبین حل کرده غرغره کنند تا نفع باشد و طبیخ زوفا با ایارج فیقرا و زوفا یا زم کنند یا حقنه
تیز و اگر خناق سوداوی باشد غرغره بجلاب گرم و ماء العسل و سکنجبین کنند و آبی که اندر وی اکلیل الملک و تخم کتان
و بابونه و حلبه جوشانیده باشد و طبیخ ایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند یا حقنه تیز و اگر سبب خناق
از جای بیرون آمدن مهره گردن باشد اگر بقصد حاجت آید نخست بدان مشغول شوند و حیلت بجای باز بردن
آن مهره کنند یا نگشت یا آلتی که از چوب و آن آلتی از آهن بر میان زبانه نهند تا بکام رسد کمی بحلق فرو کنند

و معده را بر افرازند تا بجای باز شود و از بیرون داروهای قابض بر نهند تا از آنگاه وا دارد و اگر آماس بیخ
زبان سبب کار آن فرو بردن ضعیف یا باطل کرده بگیرند تا زود نارسیده قرطه برگ مورد
و برشش کف شکر ام و خرنوب هم بهم بسرشند با مای سرشته برگ دهن نهند تا معده را بجای باز آورد
و اگر چهار روز بگذرد و دستهای بیمار فرو شود امید خلاص نباشد لیکن کردن گوز بماند از پس چهار روز
این علاجها کنند که یاد کرده آمد غرغره و نطول و حقنه و ضماد

باب چهارم

اندر بیرون آمدن شانه گاه از اندرون حلق بر آید آن گوشت که به شش گردن و قصبه شش و مری اندر وی است و اندر میان هر دو مجری
بیرون آید علامت آنچه بر مری باشد از گذشتن طعام الم یابد و آنچه بر حلق و قصبه شش و حنجره بر آید از سخن
گفتن رنج کرده و درد و الم یابد علاج با تلیین باید زد و طبع را با آب میوه و طلوس خیار شنبر فرود آوردن
کشکاب با روغن بنفشه و روغن گل و لعاب اسپغول و شکر دادن و بر کوم و از آب سرد پرهیز باید کرد
تا درد سخت نشود و اندر نیرانیدن و شستن علاج خناق کنند و اگر بتر بر رگ شانه گاه گرد و درد حلق بر سنجوزد
اندک اندک موم روغن سپید نهند تا فرو برد تا در دهن بماند و هر ساعت اندکی مرهم کافوری با زرده تخم مرغ
آمیخته فرو برد تا برد یابد

باب پنجم

اندر زلو چه که بحلق در او بزبر داد اگر بتوان دید بمنقاش بر کشند
خیاکه بکشند و سر در کردن او پاک بر چیده شود نخست سرکه و نمک با سرکه و انگشت و اندر دهان گیرد بیکبار
تا سست شود کرده و اگر در زیر فرو رفته باشد هم بدین غرغره میکند بگیرند و افسنتین بجوشانند و جوزه
و بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بمعده فرو رفته باشد شبیح قیصوم و افسنتین و شونیز
در حسک قسط و شوره رنگ کابلی و سرخس از هر یکی بکوبند و اندر سرکه ممزوج بیزند و پالانند و بخورند و اندر طعام

بلیم دبنا و اوادم

سپید و پیاز و بوره و خردل و کرنب سپید نهند و اندر گرمابه گرم یا اندر آفتاب نشینند تا گرم شود و شیرینی گوزه
آب سرد بر لب نشیند و بیدار و دوا نیز بخورد تا از حرارت بگیرد و بعلت خشکی آب آید و اگر علت بر لب
نهند صواب تر و بر اثر آن قی کند

گفتار هفتم

اندر بیماریهای آلتهای دم زدن و این هفت باب است

باب اول

اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو و ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی
گذرهای دم زدن را گویند و گذر یافتن هوا که بدم زدن در آید اندک اندک به دشواری اندر آید
و سبب تنگی گذر هوا ماده باشد اندر قصبه و رگها و شریانها یا آماس شش یا آماس بعضی حجاب میان سینه و جگر
و بدان سبب حرکت انبساط شش را جای تنگ آید یا ماده باشد اندر فضای سینه که رنجه خناک اندر
استسقا افتد یا بخار دخانی بسیار اندر شش و حرکت انقباض و از بهر بیرون کردن آن دشوار شود
و سبب بسیاری دم زدن آن دشوار گردد یا بادی غلیظ اندر سینه و گذرهای دم زدن باشد حالی
غالب شود و تخلخل شش فراهم آید و حرکت انبساطی دشوار گردد یا سرمای آلتهای دم زدن را از
بادی سرد و طبعی و داروی سرد و ربو بیماریست که دم زدن آسوده همچون دم زدن کسی باشد که دونده بود
و سبب آن هم دشواری گذر یافتن هوای دم زدن باشد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است
صعب تر از ربو بود و صاحب این علت تا راست نشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد و بیماری که
علت ربو دارد او را گردد و بیماریهای شش نیز بسیار باشد که بیماری گردد و هرگاه که تابستان
خشک و تمامی باشد و اندر خریف بارانهای بسیار افتد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد علامتها
اگر سبب اندر عضلهای باسط باشد آواز صافی باشد و اگر اندر عضلهای قابضه باشد آواز گرفته بود چنانکه

تازی الربو گویند و اگر اندر شش بود گرانی کند در جهارها سرخ باشد و اگر اندر قصبهٔ شش بود در رطوبت
با آسانی بر آید [illegible] اندک و اگر بدشواری بر آید شاید آن باشد که ماده اندر تخلخل شش است لیکن
اگر ماده تنها اندر تخلخل شش نبود و اندر جزوی دیگر باشد از اخراج سینه سرفه دیر و دیر افتد و اگر چه
رطوبت بدشواری بر آید و اگر سبب اندر حجاب باشد تنگی نفس با سرفه [illegible] بسبب آنکه دماغ
و اگر ماده اندر فضای سینه ریخته شود هر گاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب
ریزد و آواز آن آگاهی دهد و سرفه کهن باشد لیکن علاج بدشواری پذیرد و ماده این علت یا نزله باشد
که از بالا فرود آید یا از عضوی دیگر بشش انتقال کند بسبب تخلخل و نازکی او یا خود اندر شش تولد کند اما
نزله یکبار افتد و انتقال اندک اندک باشد و تولد ماده اندر شش بسبب سوء المزاج سرد باشد و [illegible]
ردی نشان آن باشد علاج قانون علاج این علت آنست که ماده را نرم و [illegible] و داروهای مسهل
دهی زیرا که از بهر آنکه هیچ نباشد که داروی گرم ماده را کم کند و جراحی تولد کند یا آنچه لطیفتر بود تحلیل پذیرد
و غلیظ بماند و عسر گردد اما اگر ماده اندر تخلخل شش باشد اندر رگها و شریانهای او نخست رگ باسلیق
زنند از دست چپ یا از هر دو دست یکبار پس تدبیرهای مشترک کنند و اگر این علت کودک را باشد

اندر بخته

باید دیان [illegible] با دیان یا شیر مادر آنجه کفایت باشد و اندر شیر [illegible] طبع ماند کی نرم باشد [illegible]
حبس از طعام خوردن دیگر شود طبع را نرم کند و خنبدر و شوربای خروس پیر و تخم کتان
اندر وی پخته و گلاب با [illegible] افسنتین و منجبه یک اوقیه با یکدرم افتیمون [illegible] العسل
اندر طبع [illegible] و [illegible] آب باران پخته اندر این علت سود دارد [illegible] از طعام خوردن

رطب [illegible]

٢٥٤

طبع را نرم دارد و شراب زوفی ریحانی مقداری اندک باده برابند و بجای آب ماء العسل یا جلاب خورد
میان طعام خوردن کمترین دو ساعت آب خوردن را صبر کردن سود دارد و از پس طعام خواب زیان دارد
و خواب بر تخت زیان دارد و مالیدن سینه و پهلوها بخرقهٔ درشت مالیدن معتدل در ریاضت معتدل سود دارد
و ضربی خواندن و بشنیدن آواز بلند کردن سود دارد و اما نه بسبب طبع نرم کردن نخست بداروی معروف
نرم باید کرد و چون سکنج و زراوند و قنطوریون و اسقیل بریان کرده اما زراوند هر یکی جهار دانگ
یا یک اوقیه منتجبه بدهند و سکنج از جهار دانگ تا یک مثقال اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل
حبها ساخته با انگبین سرشته بدهند و قنطوریون باریک و اگر ماده غلیظ باشد و اگر بدین مقدار
کار بر نیاید داروهای مرکب بدهند بدین صفت غاریقون جهار دانگ و شحم حنظل نیم دانگ و نیم
رب السوس جهار دانگ حب کنند و بدهند و اگر در سینه حرارتی باشد بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یکی یکدرم
غاریقون نیم درم کثیرا نیم دانگ و حبها که اندر دهان دارند که سینه پاک کند از این نوع کنند بگیرند
عاقرقرحا و علک الانباط کوفته و منجبه با اندکی [illegible] حب کنند و لعوق اسقیل سخت نافع است
هر بامداد یکنیم بدهند صفت آن اسقیل [illegible] اندر انگبین [illegible] بکار دارند صفت لعوق
نافع بگیرند تخم سپندان و کنجد پوست از هر یکی سه درم زوفای خشک هفت درم بکوبند و با انگبین
سرشته هر بامداد یک کفچه بدهند و اگر قی کند داروهای لطیف کننده [illegible] بگیرند [illegible]
یکدرم نمک طعام یکدرم بوره [illegible] نیم درم [illegible] اوقیه بکوبند و [illegible] سرشته [illegible]
نیم گرم حل کنند و بدهند و چهار درم بوره و دو درم تخم سپندان اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند در حال

اندر آب [illegible] یا بانگبین بزنند و بدهند اگر علت کهنه باشد قنطوریون [illegible] صح صح

اندر [illegible] اوقیه [illegible] و اگر [illegible] فرود گیرد خناق شود [illegible]

سکن ده شود و انواع مرکبات دیگر در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و هر جای که ماده اندر فضای سینه ریخته
شود علاج استفراغ کنند و هر جا که سبب آماس اختناق باشد علاج در فصل خناق یاد کرده شود و هر جا که سبب نزله و زکام باشد
باشد اندر جنس غلبه تشنگی و حرارت یافتن از هوای سرد و علامت آن نیز باشد بهترین علاج آن است که بهوای
دیگر شوند تا هوای خانه خنک و خوش بوی کنند و استنشاق [illegible] و داروی فیقرا کنند و هر جای که ماده باد غلیظ
باشد آب [illegible] و ایارج فیقرا و حب ایارج [illegible] علاج است و هر جا که خشکی غالب بود دستور شیر و [illegible]
و علاج تعلق الحجاب علاج او است و آنجا که سبب سرما بود طبیخ حلبه و طبیخ سوسنبر و مانند آن سود دارد و غرغره
اندر هم انواع شوربای خروس پیر دهند و شوربای گنجشک و کبک و دراج و تذرو و خرگوش و آهو و گوزن
و ماهی طریخ و گوشت خارپشت و شش روباه بجاست سود دارد خشک کنند و بکوبند و با شکر بدهند

اندر انواع سرفه

گاه گاه نافع بود

باب دوم اندر انواع سرفه

سرفه شش را همچنان عطسه است دماغ را و اسباب سرفه
انواع سوء المزاج است ساده و با ماده و آماس و آنچه های دم زدن و اگر چه آماس سوء المزاج با ماده است
و فرق میان هر دو آن است که ماده آماس اندر میان هر دو عضو جای گرفته باشد و از یکدیگر دور کرده و بدین
سبب آماس تفرق اتصال گویند و سوء المزاج ز خلاف این است ماده یا اندر فراخی عضو باشد یا اندر عروق
یا جای دیگر باشد و رسیدن چیزی نا طبیعی با التهام گرم زدن چون دودی و غباری و [illegible] تیز و عفص [illegible]
که سرفه بسبب حرکت همه تن پدید آید چنانکه اندر تبهای محرقه و جاده پدید آید و باشد که بسبب حرکت یک عضو
پدید آید و این چنان باشد که اندر جگر قرحه یا اندر سر حجاب یا اندر فرو سوی حجاب آماسی پدید آید
علایق جگر فرود کشیده شود و بسبب پیوستگی که میان علایق هم جگر و علایق او نیز کشیده شود و

منفذهای

و منفذهای دم زدن بسبب کشیدگی اجزای شش تنگ شود و امّا به قوه طبیعت از جهت دفع
الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن بجنبد و سرفه تولد کند این سرفه نیز خشک باشد و علاج بیماری جگر کردن
و غذا که از وی شش را [illegible] گرمی باشد [illegible] اندر شش [illegible] پدید آید از ابنه السعال انند
و ممکن باشد که خراجی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات و خراج سرفه بی نفث باشد و باشد نیز که شش گرم باشد
و غذا که بوی رسد طبعی باشد [illegible] گرم و متحلل شود و بدین سبب اندر اجزای شش نم و بخار پدید آید سرفه
آرد و علامتها انواع سوء المزاج ساده یا با ماده معلوم شده است و علامتها آماس شش و آماس دیگر جاها نیز گفته است
و علامتها ابنه السعال تب گرم و نبض سریع و راحت یافتن از هوای خنک و شربت خنک علاج اما اندر
سوء المزاج گرم ساده شراب نیلوفر باید داد و [illegible] ساده و سکنگبین ساده اندر نخجه و گلاب سرد و کافور
و صندل و بنفشه و نیلوفر بوییدن و ضمادی از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و تره و کدوی زیر سینه نهند
و حب السعال از صمغ بادام و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و مغز بادام و خشخاش کنند و تخم خیار [illegible] اندر سوء المزاج
سرد ساده نفس را فراخ و گرمی دهد اگر ممکن بود [illegible] کنند و لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان با انگبین
بسرشند و [illegible] و هر دو بکار دارند و اندر شراب زوفا و انجیر [illegible] و سوسن [illegible] و تخم بادیان
و زوفای خشک و پرسیاوشان و اندکی ایرسا [illegible] با انگبین [illegible] مطبوخات [illegible] کنند و عسل و اندر حسو
حلبه و خرما و انجیر [illegible] و روغن جلغوزه و روغن حبة الخضرا و روغن پسته کنند و اندر سوء المزاج
با ماده بنگرند اگر ماده رقیق باشد [illegible] یا قوزا دهند و اندر [illegible] عناب و سپستان می پزند
و از کثیرا و جلاب و روغن بادام لعوقی سازند بقوام انگبین و بکار دارند و حب السعال از کثیرا و نشاسته

دیاقوزا بدر

[illegible]

ورتب سوس سازند بعصاره برگ کوک و برگ خشخاش حب کنند و تخم خشخاش کوفته اندکی ابریشم خام کرمید بهند و اگر ماده غلیظ باشد کشکاب با شراب بنفشه دهند و اندر کشکاب بیخ سوسن و تخم خطمی و اندکی ... باقلی در

پوست کنده جی بپزند و اگر بخورند گلقند بنفشه پرورده اندر آب باقلی بدهند صواب باشد صفت شرابی که سینه را و طبع را نرم کند بگیرند عناب بیست عدد و سپستان چهل عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر ... ده درم

بنفشه خشک ده درم برسیاوشان پنج درم بیخ سوس مقشر ده درم اصل السوس پنج درم بپزند و پالایند و ... درم

خلوس خیار شنبر چهل درم روغن بادام بر افکنند این جمله دو شربت باشد و غذا از شک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام سازند و اندر سوء المزاج سرد یا ماده بر قانون علاج ضیق النفس روند

و اندر شراب زوفا و زنجبیل و تخم کرفس زیاده کنند و جایی که سبب سرفه آماس و ریش شش باشد

علاج آن علاج ذات الریه و ذات الجنب باشد و جایی که سبب ... سل باشد علاج آن علاج ... باشد

که از اندر دیگر جای ... یکی است که از باب چهارم در گفتار ششم یاد کرده آمده است باب

باب سیوم اندر آمدن خون بسرفه

برآمدن خون از گلو یا از حنجره و حلقوم باشد یا از شش و رگهای او و رگهای سینه یا از مری و معده و جگر و اسباب آن یا سرفه صعب باشد یا قی کردن یا لجاج ... یا زخمی

و افتادن یا از خشم و ... خانگی و دیوانگان و ... را افتد و یا داروی ... نیز خوردن یا ... زهری

خشک یا بستر خفتن یا اندر هوای گرم حمام داشتن یا ... یا ... که بیرون

یا از تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد و تیزی آن رگ را بشکافد و بیرون آید یا آماس خونی که اندر سینه و شش

و معده و جگر و خون زیادت گیرد یا امتلای عروق از خون ... آمدن آن ... اندامهای کی را

کسی را افتد

کسی را افتد که طبعهای قوی حوز و دریافت کمتر و حکمت که انواع ... اگر کسی جدا کنند چون دست و پای

و جراحات ... بسته شود بسبب آن اندام از خون اندر تن بماند و امتلای خونی پدید آید یا باز آن

خونی که استفراغ آن عادت باشد چون خون حیض و بواسیر یا بادی که اندر درون رگها تولد کند و رگ را

بطرقاند یا سردی و خشکی بر آلتهای دم زدن غلبه کند و بدان سبب از حرکت ... رگی بطرقد

یا رطوبت غلبه گیرد و رگها آغشته و سست گردد و خون از رگها تراویدن گیرد و بقعقعه شش اندر آید

یا بیوست حرارتی با آلتهای دم زدن ... چون حرارت آفتاب و آتش و گرما و علامتها آنچه از حنجره

و مری باشد خون ناب ... بی سرفه ... بر آید و آنچه از شش باشد بسرفه سخت بر آید و کم رنگ و رقیق ...

و با کف اگر چه سرفه سخت بر آید یا درد ... و هر چند روزی باشد ... بار آمدن گیرد و آنچه از رگهای

شش بر آید خونی ... و ... بسیار ... باشد و کف ... و آنچه از رگهای سینه بر آید خونی

غلیظ و سیاه و اندک باشد و از کف ... باشد بسرفه سخت بر آید و با درد ... از جمله آنچه از رگها خون

رگی باشد خوناب بسیار بود و اگر سبب شکافتن رگ تیزی خون باشد یا تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد خوناب

... که پیش از آن گذشته باشد ... و آنچه از امتلای خون ... شدن سر رگ باشد خوناب بسیار

... بر آید و اگر برآمدن آن ... پدید آید و آنچه از آماس شش بر آید علامتها ذات الریه

بر آن گواهی دهد و آنچه از معده بر آید یا از جگر و سبز ... بر آید بی سرفه باید دانست که آنچه از سینه

بر آید بیم خطر باشد که از قرحه شش بر آید و اگر کسی را ... خون بر آید بیم باشد که ریش گردد

و اگر بر آید و ... باشد و باز برآمدن گیرد و علامت آن باشد که ریش گشته و ... از ریش بر آید علاج

طریق بازداشتن خون رگ زدن است تا ماده بسوی زیر فروکشیدن و فراخ عضو باعتدال
بازآوردن و داروهای بازدارنده دادن و اما اگر از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد
و اگر از معده و جگر برآید اکحل باید زد و اولی آنست که رگ صافن زنند تا ماده از بالا فرو آید پس
باسلیق زنند تا ماده از سینه کمتر شود و اماس نکند و خون بتفاریق بیرون کنند تا قوت ساقط نشود
و اطراف بستن و مالیدن و شیشه بر حاف نهادن و صافن و مابض گشادن و حقنه کردن ماده
فرو کشد و از حرکت بسیار و کار سخت و بسیار گفتن و آواز بلند گفتن و از خشم و حرکات و از شراب
و مباشرت و از طعامهای گشاینده چون کرفس و کنجد و ابکامه و خرما و جمله شیرینیها پرهیز کردن و فراخ عضو را
باعتدال آرد و غذا اما اگر سعال نباشد از سماق و غوره و زرشک و انار دوان و حماض و ترنج و ریباج
اندر وی بخته و اگر سرد بشود و تب نباشد غذا اکلک جو و ماش مقشر و ارد کدو تره اسفاناج سازند
منونا دام و مسکه و پیوسته گل ارمنی اندر دهان داشتن و اگر تب نباشد باجه و خایه مرغ نیمبرشت
جرخانیده و دوغبا که از دوغ گاو و باجه زند و خشوکه از گندم کاورس مقشر سازند و گوشت
تیهو و دراج و کبک سوافی مبیسه و اما داروها که خون باز دارد لسان الحمل تنها یا با گل مختوم
یا با قرصهای کهربا و آب برگ خرفه با گلهای سوخته و گل ارمنی و شاخ [illegible] عدسی مقشر [illegible] داروی است
از یکدرم تا دو درم اندر عصارها از آنها یا اندر آب خیار قثا و لسان الحمل خون باز دارد و جراحت
خشک گرداند و آن کهربا و صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و تا [illegible] عدسی اندر وی ترشکنند
یکروز [illegible] بالا نهند از آب [illegible] لسان الحمل و برگ خیار و آرد جو بکوبند و بگلاب تر کنند

والله اعلم

در سینه نهند صفت داروی که سودمند بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم رب السوس سه درم اقاقیا
عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند و بسه بشاره و اسپغول ناکوفته با آن بیامیزند و دو درم
تخم لسان الحمل شربتی دو درم اندر آب بادیان یا اندر آب اطریفل زر کوفته و بیزند و بیاویز عصاره
گل تر یا اندر گلاب و اگر حرارة سخت قوی باشد سه درم کندر با این داروها بیامیزند و اندر گلاب حبهای قابض
بسیرند چون حب الآس و آبی و امرود و قدید و غوره و گند کش گویی [illegible] این کند میوه است
که اندر بعضی شهرهای خراسان آنرا ریح گویند و اگر سبب نزله بود موی سر باید سترد و ضمادی از [illegible] استعمال کنی
گرم تر بر سر نهادن و پیوسته سر خاریدن و بمحلات [illegible] و اگر سبب تیزی ماده باشد که با خون آمیخته
باشد اندر گلاب کدو [illegible] سرطان [illegible] و اگر گردی [illegible] معطر کنند و گلاب با آب [illegible] آمیزند
صواب باشد و اگر سبب طرقیدن رگی باشد سبب حرکت سخت مانند آن [illegible] فالج [illegible] علاج
بجای آوردن و ضماد از خاک کندر [illegible] و آرد جو گرد آسیا و گلنار [illegible] برگ مورد و اطراف
دو خرما قسب سازند همه بکوبند و بیزند چون عصیده سازند و روغن گل یا روغن مورد با وی بیامیزند
در سینه نهند و اگر سبب طرقیدن رگ بسرهای سخت بود بگیرند علک شامی سه درم تخم کتان یکدرم [illegible] درم
سبد و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا پنج درم [illegible] بید سر یکدرم و نیم اقاقیا سه درم شربتی یکدرم و نیم اندر
عصاره گل تر مانند آن یا اندر نبید قابض و اگر سبب طرقیدن رگ [illegible] غلیظ [illegible] سخت باشد [illegible]
بزرگ نارسیده و فلونیا سه دو ارد و اگر سبب گشاده شدن سر رگها باشد [illegible] خشکی [illegible]
کم باید کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجای آوردن و تریاق [illegible] فلونیا دادن

وضماد از کندر و زیره بریان کرده و آرد جو و عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و تلقیه بس باید […] از حیطالم

گوشت گنجشک و کبک و تیهو و دراج باید داد و اگر سبب برآمدن خون نفخی باشد که بر جگر افتد بسخت

علاج کلی و قوانین علاج مقدم باید داشت و این سفوف دادن الوند چینی ده درم لک مغسول ده درم

گل ارمنی ده درم شربتی دو درم و باقی علاج از باب علاج جگر باید جست و کشکاب و برنج و عسل

اندر عصاره بادروج یا عصاره لسان الحمل بهترین دارویی است و پنیر و گوشت اندر گلاب یا اندر عصاره گل

زیبا یا اندر عصاره خرفه و عصاره بادروج سخت نافع است

باب چهارم اندر ذات الریه

ذات الریه آماس گرمی است که آن را برسام یا خناق بود که بدو ماده شش فرود آید یا ذات الجنب ذات الریه

گردد و سبب آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد تحلیل و نازکی گوشت شش است و پیوستگی حرکت او

و حرکت سبب جذب ماده باشد و تحلیل سبب قبول آن و ذات الریه علتی عسر است از بهر آنکه شش عضوی

نازک است و دوام اندر کار و در حرکت انقباض و انبساط است و این فعل شریف است از بهر نازکی او و از

بهر شرف فعل او آفریدگار تعالی جل جلاله ساخته است که خونی که غذای او خواهد بود بسخت اندر دل پخته

شود تا تمامی پختگی نزدیک آمده بود که بدو رسد تا موافق تر باشد غذای خویش از وی بر میباید داشت

بر وی سبک آید تا اندر آن فعل شریف […] و خلل نیفتد […] عضو که […] موافقت صح

ماده علتی را که در وی افتد دشوار تر تواند برآید و دشوار دفع تواند کرد و خاصه که ماده ذات الریه

اندر بیشتر وقتها بلغمی باشد […] از بهر آنکه گوشت وی نازک است […] اندر وی […] یا آنکه ذات الریه

گاه باشد که از ضیق […] افتد […] و علاج […] از بهر آنکه پس گرم باشد و دلیل نزدیک باشد و صعوبت

شربتهای خشک بدو نرسد از بهر آنکه هر عضوی را از شربت […] عضوی [illegible]

و حرارتی می پذیرد و هر ماده که اندر عضلها باشد جزوی با وی آمیخته میگردد و از قوت خشکی با وی چیزی

نماند که با حرارت چیره برابری کند و خشکی ضماد نیز با آن حرارت برابری نکند از بهر آنکه قوت خشک

کننده نیست لیکن مسام را بسته دارد و گذرندگی چیزهای گذرانده را باطل کند و بخار گرم را از تحلیل باز دارد

و باید دانست که گاه باشد که ذات الریه بتحلیل رفع شود و گاه باشد که ریم کند و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد

که ریم همواره سپید باشد و گاه باشد که همچنان دردی تیره باشد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الجنب با آن […] کرده

و این نادر باشد و گاه باشد که دست و انگشتان ضعیف گردد و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان پدید آید

و غشی و هلاکت کند که بجانب دماغ میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که اندر شش […] علت باده گرد آید

و حال او همچنان حال مستسقی گردد و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند و دیوسقوریدس حکایت

کند که او دیده است که بر قصبه سنگها بر آمده است همچون ژاله و اسکندر میگوید که من دیدم که سنگی بزرگ برآمد

همچون سنگهای که از مثانه بیرون آید و پس از آنکه آن سنگ برآمد سرفه زایل شد و […] نیز میگوید که من

دیدم سنگهای خرد و درشت همچون نخود بر قصبه برآمد بعدد چهار یا پنج هر یک بوزن نیم قیراط و پس از آن سرفه

کمتر شد و علت بسل باز گشت و بیمار اندر آن سل هلاک شد علامتهای کلی ذات الریه را تب سخت حاد

ماده و تنگی نفس و گرانی سینه و تمدد باندازه […] و درد که از میان دو شانه و سینه بیرون آید یا اندر

فرو یا اندر پستان یا اندر هر جای […] پدید آید […]

برنگ علامات خاصه این علت است خاصه اندر تب و حرکتهای چشم […] تردد […] حرکتهای عادتی

گرد و رگهای چشم اندر بیشتر وقتها ممتلی نماید بسبب بسیاری بخار […] عظیم یا افتادن […] ذات الریه

صلب گردد و تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و متواتر گردد و حرارت بیشتر و اگر ماده رطوبت رقیق باشد
نفس تنگ [illegible] و آب دهان بسیار در خرخره اندر تب سرخ و تشنه و اندر سینه حرارت باشد و اگر علت
[illegible] خواهد شد سرفه اندک رطوبت پخته برآید و اگر ریم خواهد گرد تب لازم باشد و اندر معالجت
[illegible] و اگر ذات الریه ذات الجنب گردد و تنگی نفس بیشتر شود [illegible] علاج اماس
[illegible] تامل باید کرد تا آماس اندر کدام جانب است و آن چنان باشد که بنگرند اندر تب تا جانب از کدام
سرخ [illegible] حس گرانی سینه از کدام جانب بیشتر یابد یا بر کدام پهلو خفته رطوبت بیشتر آید از آن جانب
که سرخ [illegible] گرانی همی یابند رگ صافن بزنند مثلا اگر جانب راست سرخ [illegible] گرانی از سوی راست
[illegible] باید از پای راست صافن بزنند و از پس سه روز از جانب مخالف رگ باسلیق زنند یعنی اگر نخست صافن از پای
راست زده باشند باسلیق از دست چپ زنند و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر رگ اکحل بزنند
[illegible] از جانب موافق باسلیق زنند و اگر تب بسیار گرم باشد مسهل نباید داد و رگ باید زد و از بهر آنکه رگ زدن
[illegible] دارو اگر ماده [illegible] و اسهال نکند مضرت افزاید و اگر اسهال کند هم با فراط مضرت افزاید
و سقوط قوت آید [illegible] گرانی [illegible] همی باید و اندر معالجت [illegible] رگ زدن
سود [illegible] از مسهل باشد و اگر حس گرانی اندر شراسیف [illegible] باید اختیار [illegible] نخست ضماد [illegible] خواهد
[illegible] مسهل دهد و [illegible] علاج کند [illegible] شربت غلیظ کننده و قابض [illegible] باید داد و چون [illegible]
و آب سرد و [illegible] اندر ذات الریه که از جنس [illegible] لیکن شربتهای [illegible] باید داد و چون [illegible]
و اگر سبب [illegible] تب شربت خشک [illegible] حاجت آید شربتهای خشک [illegible] دهد چون [illegible] خیار

واگر فرزه

و آب خربزه و آب [illegible] و سکنجبین که ترش باشد از بهر آنکه ترشی ماده را [illegible] لیکن اگر قوت قوی باشد و [illegible]
نتوانند انداختن [illegible] کرده و آنچه سخت ترش باشد برقی ماده را لطیف کند [illegible] و حرارت [illegible]
و آنجا که اختیار بر سکنجبین ترش افتد با آب گرم باید داد و اندک اندک باید داد و آنجا که ماده خام [illegible]
یا اندر [illegible] آماس [illegible] جلاب [illegible] با ماء العسل ممزوج و نهد یا گلاب [illegible] جهد باید کرد تا [illegible]
ندارد و تا [illegible] سینه و شراسیف [illegible] و این چنان [illegible] که طعام اندک [illegible] و اگر طبع [illegible]
اجابت نکند تدبیر اجابت [illegible] آوردن طبع کند صفت شربتی که طبع [illegible] نرم دارد [illegible] جار [illegible]
[illegible] آب [illegible] اندر [illegible] آب [illegible] بادی
[illegible] بالا اندر اگر قوت قوی این [illegible] و اگر ضعیف باشد دو شربت و اگر [illegible] این شربتها [illegible]
هر وقت که حاجت [illegible] نرم [illegible] مقدار [illegible] دانه [illegible] اندر [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] گلاب [illegible] ضماد [illegible] نخست [illegible] روغن [illegible] سازند [illegible]
خطمی [illegible] و تدریج [illegible] خیار [illegible] عقیده [illegible] ماده خام و غلیظ
[illegible] ضماد از [illegible] سازند و آنجا که ماده [illegible] ضماد خشک زیان دارد
و تکمید [illegible] خشک سود دارد و لیکن اندر ذات الریه که از جنس [illegible] خشک [illegible]
[illegible] نفع [illegible] که سود نکند زیان نکند اما آب گرم [illegible] یا روغن [illegible]
یا [illegible] سوس [illegible] باید کرد [illegible] سوس و غیر آن [illegible] ضیق النفس [illegible]
و مادام که آماس خام [illegible] غذا [illegible] گلاب [illegible] آب [illegible] اسفاناخ [illegible] خیار [illegible]

باید داد و اگر حرارت قوی باشد کشکاب و خیار و عدس مقشر دهند و اگر در سینه درشتی بود نیز سپستان و عناب و بنفشه
و تخم خطمی و کتیرا و صمغ و دانه آبی و بیخ سوس و مغز تخم خیار موافق باشد آنجا که اخبار افتد ازین باب اندر
کشکاب گندم آب می‌پزند و چون آماس پخته شده گشته حسو باز آرد و باقلی و کرسنه و آرد نخود و چند ارس پزند
و با انگبین و نهند یا ماء العسل اندرین وقت سینه پاک کند و لعوق کرنب و تخم و دانه اندر وی نخجیر سرشته
پاک کننده است و لعوق سقیل نیکست و باید دانست که هرگاه که آماس پخته شود و خواهد گشاد تنگی نفس و گرانی
سینه دور و زیادت شود و تب گرمتر گیرد و از آن درگذشته شود نیک بازاند ضمادهای بکار باید
کرده آمده است اندران روی جنبه که از تخته پدید می‌آید بکار باید داشت تمامی بیماران بپوسید
که ماده در آن جانب است و اگر حرارت سخت قوی باشد اندر شراب زوفا و اسپیوس و خاشا و قند
و بیخ سوس می‌پزند و با انگبین و بنفشه دهند و اگر اندرین وقت خرما اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا پزند و دهند

باب پنجم اندر ذات الصدر

ذات الصدر ریخته شدن ریم باشد اندر فضای سینه و اسباب آن آماسهای گرم
اندر غشا و عضلهای سینه یا قرحه که بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریخته شود یا ذات الریه یا ذات الجنب
اندر فضای سینه پاک شود و ریم اگر اندک اندک بیرون آید از راه گلو پاک شود و هرچه اندر حیلی اندر پاک شود
بعد سل گردد از بهر آنکه ریم که از راه گلو پاک شود سخت بر شش گذر دارد و گذار او شش را بسوزد
و ریش کند و ریش شش سل است و گذر ریم آن باشد که بسبب حرکت و تخلخل و نازکی شش ریم اندر
وی گذر یابد یا از راه گلو پاک شود و اگر طبیعت قوی باشد بسیار باشد اندازه که ریم اجزای سینه تباه کند
آن ریم را هم بدان راه که اینجا عقد اندر یا در ادرار یا باسهال دفع کند و اینچنین باشد که طبیعت

ریم از رگها که دهانهای او از بهر غذا رسانیدن با جزای سینه پیوسته است دفع کند تا اندران رگها
بگذرد و بمقعر جگر آید و از جگر بدان رگها شعبه که بگرده پیوسته است تا باسهال دفع شود یا بدان منفذ آید
که بگرده پیوسته است با ادرار دفع شود و این بیشتر باشد از بهر آنکه دران منفذ که میان جگر و گرده است
قوه جاذبه گرده دفع جگر کار میکنند و اندر رگها که اندر جگر پیوسته جز قوت غذا رسانیدن نیست
پس اینجا بمعاونت طبیعت حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و اینجا که علت دراز آهنگ گردد و باری
آماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف شده باشد و باری از جهان حرارت دور است
بهره حرارت کمتر باید و قوت هضم او ضعیف باشد و علامتهای نیک شمرده علاج این علاج ذات الریه است
بعینه لیکن اینجا ریم بطریق ادرار و اسهال دفع باید کرد بطریق اسهال و ادرارهای اسهال و ادرار آری ببستند
باید داد و نافع شعبه

باب ششم اندر سل

ریش شش را سل گویند و گاه باشد که اگرچه اندر
شش ریش باشد ریم بر باشد لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی تلخ از سر فرود آید بر شش فرود می‌آید و بیمار
ضیق النفس تولد میکند و حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و اگرچه آن علت سل نباشد جدا و بدین حال را
مسلول گویند و اسباب نزله تیز است که از سر بر شش فرود آید یا ذات الریه که ریم گردد و ریش شش
یا ماده ذات الجنب که اندر عضلهای سینه گشاده بود و ریم اندر شش بگذرد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده
آمد و میان طبیبان خلافست اندر آنکه ریش شش درست گردد یا نه گروهی گفته‌اند ممکن نیست که درست
گردد از بهر آنکه عضو مجروح را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش را هیچ سکون نیست و جالینوس
میگوید حرکت عضو مجروح از درست گشتن باز بدارد و اگر سببی دیگر با جراحت یار باشد و دلیل برین آنست

که حجاب نیز عضوی متحرک است و خلاف نیست که جراحت او دشوار به شود و میگوید که هر گاه
که دهن شعبه بطرقند اگر آماس نکند و ریم نگیرد و خلطی تیز و سوزاننده نباشد که گوشت را بخورد و
درست گردد پس اگر بسبب جراحت آماس نشیند یا بدین خلط درست شعبه انکه ناچار جراحت از زخم
پاک شعبه ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت شش بسرفه نشود و سرفه جراحت را فراختر
کند و حرکت سرفه درد افزاید و ماده بهار آنجا گشاید اگر داروی خشک باریم خشک کند سرفه و درشتی سینه
زیاده شود و ریم را خشک کند و از برآمدن باز دارد و اگر داروی نرم دهند ریش آماس آرد
که بسبب جراحت تیزی خلط نخست مزاج خلط را باعتدال باید آورد و تیزی خلط را زایل باید کرد
و این بمدتی تمام شود و اندرین مدت جزوی دیگر درست باشد سوخته شعبه این مزاج دیگر گردد
و باشد که ناسور شعبه و انجا که بسبب نخستین آماس و ریم کردن ریم بسرفه پاک شعبه و سرفه درد
جراحت آغاز آید و قوتی از سرفه سببهای دیگر هست و آن آنست که رگهای شش فراخ است بسیار
نتواند گرفت و صلب است با خلطی که در وی ریخته شود مقاومت نتواند کرد پس هرگاه که ناسور و تیزی
خلط بدان جای رسد که این رگها را جراحت کند ممکن نباشد که این جراحت درست شعبه [illegible] دیگر
هست یکی آنکه قوة دارو بدین جراحت نرسد از بهر آنکه هر عضوی از آن دارو بهره بردارد و قوة او ضعیف کند
چنانکه معلوم است دوم آنکه داروی خشک عضو دشوار رسد سیوم آنکه داروی گرم تب را گرم تر کند و داروی
خشک تب دق را زیان دارد و ریش را داروی خشک درست کند و داروی تر ریش را تباه کند
و این همه آفتهاست که جراحت را از درست شدن باز دارد و از جراحتهای شش آنچه ممکن است

کدورت نفعه

کدورت نفعه جراحتی باشد که بر غشای اندرونی افتد که بر اندرون قصبه است و بگوشت نرسد و این علت را اگر
علاج کنند بهتر پذیرد و مهلت دراز دهد و بسیار کس را از جوانی تا بکهولت مهلت دهد خواجه ابو علی سینا میگوید
سر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال دیگر بزیست از پس علت بماند و این علت نیز از [illegible]
سالکی تا [illegible] افتد و گاه نیز افتد که بر سینه ایشان سنگ بسته کردن دراز حلقوم بیرون
بیرون آمده و کتفها از گوشت خالی و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و اندر [illegible]
کسانی را که بدین صفت باشند مجنح خوانند و علامتها هر گاه که خداوند [illegible]
بسرفه خون و ریم برآمدن گیرد و لاغر شود و تب گرم لازم گردد و رخساره سرخ شود و اندرین [illegible]
از آنکه طعامی خورد تب ظاهر گردد و نشان این [illegible] باید دانست که بسبب [illegible] لازم نزدیک جایگاه
علت است بدل و بسبب سرخ شدن رخساره برآمدن بخار است و بسبب ظاهر شدن تب اندر
شب و از پس طعام است که از طعام بری حاصل آید از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم
از آن تری بهره یابد لیکن هر دو تب بدان سبب ظاهر تر شود و باشد که اندر [illegible] یا وقتی
دیگر خوی کند و سبب آن ضعیفی قوت و عاجزی طبیعت باشد از تصرف اندر غذا و چون کار [illegible]
رسد ناخنها باز گردد و موی ریختن گیرد برآید و بعضی را چون کار بآخر رسد پایهای
آماس کند و سبب نقصان حرارت غریزی و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط و این کسان را
افتد که از خلط طعام باز مانند و غذا ایشان از آن کنند که اندازه بخار آن [illegible] علاج او از نخست
که خون از گلو برآید و معلوم گردد که از شش برآمده است در حال رگ باسلیق زنند [illegible] از آنکه آماس کند

بزنند و خون بخته کرت بیرون کنند تا هم و از وی بار ها سیلاه آید و اطراف مالند و بنه بندند چنانکه
معلوم است پس شربتی سازند از شیر که ممزوج باشد با آب بسیار تا اگر [illegible] که از جهت [illegible]
بنه و اندر جهت جدا کشته بنهند و اندر جهت حوالی آن فسرده آن را پاک کنند اگر اندر [illegible]
سه ساعت دو بار یا سه بار بدهند صواب باشد پس اگر اقراص اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد
و اندر یا اقراص بسد اندر آب باران یا اندر آب خیار و گلاب بدهند [illegible] گلاب با جره رب حب الآس
و آب کوهی و سیب کوهی و انار ترش رسیده می زنند و روز نخست هیچ طعام ندهند و بدین گلاب [illegible]
کنند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند سبک از آرد و باقلی یا آرد نخود و روغن بادام و شکر یا با عسل
تخم خرفه بیمرشت دهند و اگر قوت قوی باشد روز دیگر اندک خون دیگر بیرون کنند و تا چهار روز همین
نوع دهند و علاجها و غذا و ضماد اندر علاج خون بر آمدن از گلو یاد کرده شده است و آن [illegible]
کوفته و فشرده خون باز دارد و اگر طبیب پس از آن بنگرد که جهت آماس کردن [illegible] لازم
شده اندر گلاب سرطان ماده باید بخت و نشان ماده آن باشد که سوزش بر پشت افزون بود
اگر طبیعی همچون بشبر برآید ماده بود و اطراف از وی دور کنند و از باب [illegible] گوید تا از
نضج و رطوبت آن که ز ظاهر او پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد با جره رب غاله با آن می زنند
و اگر طبع نرم باشد حب الآس و اندکی تخم خشخاش اندر [illegible] و شراب [illegible] بدهند و اگر سرفه قوی باشد [illegible]
تخم کوکنار [illegible] و اگر استسقا [illegible] آید بجای شیر بنفشه [illegible] استسقا [illegible] کنند صفت [illegible]
بگیرند [illegible] خشخاش پاک کرده دوازده درم بنفشه خشک ده درم [illegible] پوست کرده یازده درم عناب
بگیرند خیار شنبر

ده درم

ده درم سپستان چهل عدد و اندر دو من آب بپزند چنانکه رسم است پس بپالایند و شکر از [illegible] فراهم سازند
وی ده درم [illegible] اندر وی بگذارند و بدهند و اگر خشکی بر اندامها مستولی گردد شیر [illegible]
تازه بود [illegible] کوفته در ذخیره مذکور است و اگر علامت [illegible] گردد و [illegible] اندر [illegible] بسیار [illegible]
غالب باشد اندکی تبرزد و اندکی قطران تنها یا با سکنجبین سود دارد و اگر حرارت غالب باشد [illegible]
بازند بگیرند [illegible] خشک کرده و تخم بادیان [illegible] و پرسیاوشان کوفته و بیخته [illegible]
اندر جلاب [illegible] و جلاب بقوام انگبین آرند [illegible] علاج غذا [illegible]
کبک و تذرو و گنجشک بریان کرده و ماهی بریان کرده بی روغن و اگر ضربی [illegible] خواهد [illegible]
دهند و اگر تب آید و اندر گلاب سرطان می زنند و [illegible] و عدس و گاورس [illegible]
زنند و اگر هم تب باشد [illegible] کدو [illegible] ماهی شور [illegible]
ضربهای شور [illegible]

باب هفتم اندر ذات الجنب

ذات الجنب آماسی است گرم در [illegible] اندر
حجاب [illegible] از عضلهای سینه خاصه اندر عضلهای اندرونی [illegible] که اندرون [illegible]
سینه [illegible] پوشیده است [illegible] برسام گویند یعنی آماس برسام آماسی است [illegible] سینه و ماده این علت صفرا
خالص باشد یا خون رقیق صفراوی و بدین سبب است که اندر این علت تب [illegible] غب آید [illegible]
سبب است که [illegible] از [illegible] ترش [illegible] این علت نبود [illegible]
که از بلغم شور متعفن این علت تولد کند [illegible] تب [illegible]
که بود اندر تن گرم شود ذات الجنب از وی تولد کند [illegible] اسباب این علت

و دو نوعست ذاتی و عرضی اما ذاتی نزله تیز است و بسیار خوردن شراب کهن و عرضی آن سخت
سرد خوردن و بسیار ماندن ما و ماهیان ازین سبب اندر سینه و حجاب و غذاهای غلیظ خوردن چون
قنبیط و کرنب و کاو و ماهیان سبب ماده‌های غلیظ اندر رگها بماند و الم آن اندر سر استخوانهای پهلوها
پدید آید علامتها تنگی نفس و تواتر نفس است و اندر کشیدن نفس زاندرون پهلوها درد خلنده

ذات الجنب

خاصه بوقت نفس کشیدن و تب لازم و نبض صلب منشاری و سرفه خشک اندر اول علت علاج
خون صفراوی بهم رسد بکشت لیکن اندر خونی سخت رگ باسلیق باید زد و در روز نخست که هنوز ماده
اندر حرکت باشد و قرار نا گرفته از جانب مخالف باید زد و اگر یکی سه روز در گذشته باشد و ماده
قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد خون چندان بیرون باید
کرد که رنگ بگرداند لیکن بدو دفعه یا به سه دفعه تا قوت ساقط نشود علاج صفراوی است که بگیرند

جنبر

اگر درد استخوان سینه و جنبر گردن بری آید ... خرد و مسهل دهند و اندر هر دو نوع
بعد از استفراغ خاصه روز دوم و سیوم شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب عسل آمیخته یا با جلاب

غلبه

و اگر تشنگی کند خربزه هندی و سکنجبین که سخت ترش نباشد با آب میوه دهند یا با آب خربزه
هندی از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده دهند عناب و سپستان و بنفشه اندر وی پخته باشد
و روغن بادام صفت شرابی نافع بگیرند بنفشه تازه نیم من و دانه آبی شیرین ده درم کثیرا
بیست درم تخم خطمی یازده درم اسبغول ده درم لعاب خطمی و لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی
جداگانه بگیرند و کثیرا جداگانه بکوبند بنفشه اندر ده من آب بپزند جداگانه تا به نیمه باز آید

و بپالایند

و بپالایند و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و هر بامدادی بدهند
شرابها دیگر بگیرند آب انار شیرین یکمن و نیم شکر یکمن هر دو را بپزند تا به نیمه باز آید و نیمن شکر بر افکنند
و بقوام آرند صفت مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد و سپستان چهل عدد و بنفشه خشک ده درم
خیار شنبر یازده درم ترنجبین سی درم بپزند چنانکه رسم است و اگر بیخ بادیان الخ زیاده کنند نیکو
بود و اولی آنست که بیخ سوسن و تربد پس از آن دهند که نفث پدید آمده باشد و اگر نفث آغاز کرده باشد
اندر شرابها که یاد کرده آمد پرسیاوشان و بیخ سوسن زیاده کنند و بعوض آب جلاب دهند و لعابها
و تدبیر پزانیدن و پاک کردن از باب ذات الریه بکار زنند و هر گاه که بینند که ماده پخته شد چندانکه باید
کرد تا بنفث از آنکه بهم کند و پاک شود آب گرم و گلاب و رفیق با عسل دادن و هر گاه که بینند که ضماد
و تکمید در وی نشاند یا زیادت میکنند باید دانست که ممتلی است و باستفراغ حاجت است خاصه بفصد
و هر گاه که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن تر نشود باید دانست که اماس ...
کرد و دیگر باره فصد باید کرد تا قوت ضعیف نشود و اماس خام نماند و تدبیر پزانیدن و پاک کردن باید
کرد و اگر بی آنکه فصد کنند ماده پخته گردد و نفث سبک پدید آید پس اندر قوت ضعیف نشود فصد نشاید کرد
و اگر با استفراغ حاجت آید حقنه اولی تر باشد و اگر قوت بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود
نشان آن باشد که بدان فصد ماده علت کم نشده است تدبیر حقنه باید کرد و اگر ماده
بلغم باشد یا سودا حقنه تیز و ضمادهای پزاننده و تحلیل کننده بکار باید داشت با گرم ...
جرجنه دادن و کشکاب از کشک جو و کشک گندم و نخود باید داد و دیگر بیخ بادیان و ...

ثم

اندر وی نخجیر و سکنجبین عسلی با آب آنچه خلط را لطیف کند و غذا اسپیدباجات و نخود آب و سکباجات
با روغن بادام تلخ آنچه با عسل پالایند دهند و شوربا که اندر وی چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته
بنهی و حوار حلبه شسته و آرد باقلی و مسکه و انگبین و ماهی شوربا بست و گند تا آنچه زاینده
و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ بود و نفس تنگ شود و نفت با زراسته بکوبند زوفای خشک
و خردل کوفته مقدار سه درم اندر ماء العسل گرم بدهند و گاه بود که از تنگی نفس بدان حاجت آید
که وزن یک باقلی زنگار با انگبین بدهند و شوراینده زنگار نزد و هم هر چه بخیزد زایل گردد

گفتار هفتم اندر احوال دل و این شش باب است باب اول اندر انواع بیماریهای دل

و قانون علاج آن باید دانست که اندر دل همه انواع بیماریهای مزاج مفرد و مرکب با ماده و بی ماده
و آماسها و تفرق اتصال ممکنست که افتد و بیماریهای بشرکت نیز افتد اما آماس گرم یا سرد که
در دل افتد هیچ مهلت ندهد و از علاج نیست از بهر آنکه آماس اندر و سوء المزاج و از تفرق الاتصال
و از سده خالی نباشد و دل اینهمه احتمال نکند و روح بسبب سده در حال خبه شود و لیکن آماس غلاف
دل ممکنست که مهلت دهد جالینوس گوید مرا خوکی بود هر روز لاغرتر و بدحالتر می شد او را بسمل
کردم اندر غلاف دل او آماسی دیدم چند عدسی و بود نه دانستم که تا زمانی دراز کوبید بدحال شد آن را
نیز بکشتم اندر غلاف دل او آماس یافتم چندانکه دانه باقلی دانستم که آن بدحالی از آن آماس بوده
و اما تفرق اتصال تیره و جراحت هیچ علاج نپذیرد و هیچ مهلت ندهد گفته هرگاه که سر گوهر
دل تیره برآید و از بینی خون سیاه رود بیمار هلاک شود و بیماریها که از شرکت همه تن باشد چنان بود

که اندرب

که اندر تب محرقه و حاده خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ باشد چنانکه
ضعیف دماغ عصبها که بعضلهای سینه پیوسته است و آلتهای دم زدن ضعیف گردد و دم زدن هوای تازه
چنانکه باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل بیرون نشود بدین سبب سوء المزاج و خفقان و غشی
پدید آید و آنچه بمشارکت جگر باشد چنان باشد که جگر ضعیف بود و خون نیک تولد نکند اندر اعمال دل
غذا تمام نیابد و ضعف دل پدید آید یا جگر گرم شود و خون سوداوی تولد کند و غذای دل از آن گردد
و اندیشها و غمها پدید آید یا جگر سرد شود و خون بلغمی تولد کند و غذای دل هم دیگر اندر بلغمی گردد
و کسلانی و بلادت پدید آید یا اندر وی آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب آن بیهوشی و غشیها
پدید گردد و مضرت آن دل باز دهد و آنچه بمشارکت فم معده افتد چنان بود که اندر فم معده خلطی بد
و بسبب همسایگی مضرت آن بدل باز دهد و خفقان و غشی تولد کند یا بسبب خلطی که بقی برآید حرکت
گیرد و خفقان و غشی بار آید یا معده ورم کند و بسبب مضرت آن بسبب همسایگی بدل رسد و بیم باشد که بکشد
و آنچه بمشارکت حجاب و شش باشد چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بوی بگیرد یا ماده خناق
انتقال کند و بجانب دل رسد و غشی و خفقان آرد و بیم باشد که روح خبه کند و بکشد و آنچه بمشارکت
رودها افتد چنان باشد که اندر رودها حب القرع و کرم و از ایشان بخار برآید و بخار ایشان بدل و دماغ برآید
ضعف و خفقان تولد کند و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که از بسیار که رحم را با دماغ
است بخارها بدماغ برآید و از دماغ بطریق مشارکت بدل آید و اما قانون علاج دل آن است
که اندر استفراغ و تبدیل مزاج دل احتیاط بیش باید کرد که اندر علاج اعضاء دیگر از بهر آنکه

دل معدن روح است و شیر نعتیر از همه اخلاط و استفراغ اندر علاج دل بفصد اولیتر از آنکه
اندر فصد حاجت نیست باختیار داروها و اندر وی احتیاط بیش از آن باید کرد که قوت نگاه
دارد و یکبار خون بیرون نکنند بسیار و باید دانست که بیشتر بیماری دل سده بیش و بیشتر
نشان خفقان دم و سبب سده بعضی امتلاء است و بعضی بخار غلیظ که از عضوی بدل بر آید
و از جهت سده امتلائی باسلیق از دست راست باید گشاد و از جهت سده بخاری از دو سبب است
و داروها که از جهت استفراغ دهند و آنچه از جهت تبدیل مزاج دهند و داروی که بدل مخصوص است
با آن باید آمیخت تا قوت در آنگاه دارد و قوت داروها بدان رساند و قرصها قرص کافور
که از بهر بدل کردن مزاج دل ساخته اند با زعفران ساخته اند و آنچه از بهر استفراغ ساخته
اند با شمال انیسون ریخته اند و با چیزی که مانند است و داروها که بدل خاصیت دارد از آن شناسی
وارد بسیار است آنچه معتدل است یاقوت است و بسد و بجاده و فیروزه و زر و سیم و دانه البلور
و آنچه گرم است درونج و عود خام و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و عود و بهمن سرخ
و سنبل و ترنج و بادرنجبویه و تخم او و برگ و پوست او و بادرنج اهدی و زراک
و آنچه سرد است مروارید و کافور و صندل و کهربا و طباشیر و بسد و گل محوم و سیب ترش و ترنج
و کشنیز خشک **باب دوم اندر خفقان گرم** خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج
خیزد و هر گاه اسباب خفقان قوی گردد و غشی آرد و بعضی عوام علت ابو ضیق النفس را
خفقان گویند فرق آنست که ربو دم زدنی است کوتاه و شتاب چون دم زدن کسی که دونده

باشد خفقان

خفقان طپیدن دل است طپیدنی با اختلاج مانند و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس دل باشد
و این چنان باشد که با سببی قوی پدید آید و بی علاج قوی زایل گردد اما سبب خفقان گرم
سوء المزاج گرم باشد و اسباب آن اعراض نفسانی بود چون خشم و اندیشه کار مهم یا بوی داروهای
گرم یا گرمی هوا یا افراط در تشنگی کشیدن و اندر گرمابه گرم بسیار بودن علامتها تشنگی و سوزش
هوای دل و اسباب که یاد کرده آمد و راحت یافتن از هوای خنک و رنج دیدن از هوای گرم
علاج اگر خون غالب باشد نخست فصد باید کرد و هوای خانه خنک کردن و بر سینه ضماد کافور و صندل
و گلاب بوییدن کند از ابتدا آنکه منفعت بوی زودتر بدل رسد که منفعت ضماد بلکه ضماد حرارت را
در دل مختنق کند و بخار حرارت بر دماغ دهد و دماغ نیز گرم شود پس صواب آنست که خانه خنک کنند
و عطرها و اسپرغمها و میوهای خنک حاضر دارد و غذا دهند خفقان خوش و بجام گویند تا حق
او و بشره او سرد شود و مسام بسته گردد و حرارت مانده اندرون باز گردد لیکن بخار گرم از مسام
بیرون شود و خنکی هوای خانه و منفعت بوی عطرهای خنک از راه نفس بوسیله بدل رسد
و اگر جز از فصد استفراغ دیگر واجب شود مطبوخ هلیله با شیر آب و هرجا که حرارت با افراط باشد
و ترشد که الماس با شیره تولد کنند بگیرند افتیمون بنفشه اسک تخم تفاح و زنک کافور طباشیر
ترکیب کنند و بدهند از آنکه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را حکمت آلتی کرده و نگاه داشتن
مصالح تن حیوان موکل کرده و هر گاه که طبیعت قوی باشد کارهای او بر مقتضی حکمت الهی رود
و قوت مشک و زعفران جداگانه بروح رساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت

و بر نهادن و پیراهنی بصندل
بشوینه و شراب صندل و اقراص
کافور دادن نزدیک حنین
آنست از ضماد سرد بر سینه
بر نهادن آن منفعت
نکنند اصندل و کافور
و گلاب ٤ صح

کافور و برنج و افیون جدا جدا کانه بکوبند و بهم دل برسانند تا مزاج با اعتدال باز آید بغرغره آورند کافور تا بار کند
وکلنار اگر طبیعت ضعیف شده از این منفعت افزون بود و هیچ علاج سودمندتر از صفت شراب صندل بکنند صندل
سپید کوفته و بیخته چهل درم کشنیز خشک بیست درم اندر صد درم آب غوره و ده درم سرکه و یکمن گلاب
تر کنند یک شب و روز دیگر بپزند تا آن به نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر طبرزد
بر افکنند و بپزند و کف بر دارند و یکدرم و یکدرم زعفران ساج در کیسه بسته در آن افکنند و هر ساعت
در وی مالند و آخر از آن [illegible] و در کشند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده در وی کنند
و نگاه دارند شربتی مقدار بیست درم با آب تخم خرفه صفت قرص کافور طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی
سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم بادرنگ و تخم کدو و تخم کاهو و تخم کسنی و تخم خشخاش از هر یکی دو درم صندل
سپید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم رب سوس و کثیرا و نشاسته خشک از هر یکی
یکدرم کافور و زعفران از هر یکی دو دانگ ترکیب ده درم طباشیر [illegible] سرشند و اقراص کنند
صفت شرابی دیگر که تشنگی بنشاند آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای هندی و آب غوره
و آب ترنج و آب نارنج راست [illegible] شکر بوزن همه بقوام آرند و اگر تب باشد دوغ گاو سود دارد
و غذا ماهی تازه [illegible] و مصوص [illegible] و مزوره ریواج و غوره و نان اندر گلاب و شراب ریحان نهند
تبرید کردن و تحویل کردن بهوای خنک بهترین علاجی است و بباید دانست که آنجا که قوه ضعیف باشد
طبیعت با شیر تبهای سخت خنک پای ندارد و اندکی فاتر [illegible]
باب سیوم اندر خفقان سرد اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد علامتها

علامت خداوند

لون خداوند مزاج سرد سپید و رخساره باشد و کسلان اندر کارها و آهستگی اندر وی غلبه [illegible] تشنگی
باشد و از هوای گرم و عطر گرم راحت یابد علاج آنجا که علت محکم باشد شراب ریحانی [illegible]
سود دارد و بوی مشک و زعفران و عود و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلا کردن موافق باشد و مسهل
و دواء المسک حلو و مر و نوشدارو و معجون گرم سود دارد و اگر سوء المزاج سرد و باتری باشد خداوند علت
نبیند که دل او اندر میان آب نهاده است و خفقان همچنان باشد که کبوتر بچه که اندر آب افکند و الطبید
اینجا نخست استفراغ رطوبتها باید کرد و قی باید فرمود و از پس قی معجون دواء المسک و عنبر آن داد و [illegible] همچنان
غذای خداوند صداع باشد صفت داروی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کدو باد جند بید سیر از
هر یکی درمی پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند صفت داروی
دیگر نعنع و [illegible] از هر یک اندکی [illegible] از هر یک نیم درم قرنفل ده درم شربتی سازند دو درم اندر
میبه باب چهارم اندر خفقان که از خشکی بود سوء المزاج خشک یا گرم و خشک بود یا سرد و خشک
و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچنان احوال خداوند دق باشد و علاج همچنان آنچه یاد کرده آید علاج خفقان
گرم و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچنان احوال خداوند دق الشیخوخه باشد و علاج آن باب
پنجم اندر خفقان سوداوی سبب این علت بر آمدن بخار سودا باشد و احوال خداوند این علت
همچون احوال خداوند مالیخولیا و علاج آن علاج مالیخولیا است بعینه اگر تولد سودا از بلغم باشد نخست استفراغ
باید کرد و مسهل بدین صفت تربد و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی [illegible]
[illegible] و نیم عود هندی نیم [illegible] شربت سه درم حب کنند چنانکه رسم است و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد

بگیرند ترید و افتیمون و سنا مکی از هر یک پنج درم بلیله زرد پنج درم و انگ صبر ... لاژورد مغسول ده درم نیم درم گل سرخ ده درم از یک جزو مصطکی پنج درم ... حب کنند با آب سیب شیرین شربتی چهار درم

باب ششم اندر غشی و علاج اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح انواع استفراغهاست و تحلیل یا افراط سبب اندر حمام چون اندر جماع و دردهای عظیم چون درد قولنج و درد معده و اسباب روح خبه شدن امتلایی یا افراط باشد یا غم و ترس یا افراط رطوبتها و مانند این

دل علامتها اگر سبب غشی امتلا باشد رگ‌ها خفته بود و نبض قوی لیکن با گرانی جسد و دیر باشد و اگر سبب تحلیل روح باشد نبض صغیر و ضعیف و کلی باشد و اگر غشی نزدیک آمده باشد نبض ضعیف شود و رنگ روی بگردد و حرکت چشم ضعیف گردد و پیش چشم چون ظلمتی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق سرد کند و باشد که همه تن عرق کند و اگر غشی را تسکین کردن اندر بیش او تجربه شود چنانکه رنگ روی زرد گردد و هرگاه که سرد کردن او را دست آید و حال بیمار و اگر پیش از غشی تابه ... گرفتن پدید آید سبب آن در معده است ... علامت باشد اگر از اسباب ... و اعضاء علامت آن ... و از اسباب بقیه ... ظاهر شود سبب آن اندر دست باشد ... هلاک شود و اگر کسی را اندر میانه رگ زدن غشی افتد علامت آن بود که اندر تن او بخاری ... است و معده ضعیف است علاج خداوند مزاج گرم و سودا ویرا اندر حال غشی کافور و صندل و گلاب و ... سرد کرده با اندکی مشک بوی باید نهاد تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و صندل غریب ... و مهر و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و چون بیدار ... صندل بوی کند

وصفة مخصوص

اندر غشی خداوند مزاج سرد و روغن سرد کرده و نهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه و علاج باید کرده و والمسک یا مقدار یک طسوج مشک با شراب کهن حل کرده اندر حلق او چکانند و معده را روغن مصطکی و مانند آن بمالند و اگر سبب غشی روزه و مانند آن باشد علاج آن بوی نان گرم و طعام خوش و اندکی ماء اللحم سازند و اگر سبب استفراغها باشد همچنین بوی کباب و بریان و بوی سیب و آبی برخستن و ماء اللحم و اندکی شراب رقیق و اگر سبب هیضه باشد اندکی مشک اندر آب آبی یا ماء اللحم اندر حلق چکانند و چون بهوش آید ماء اللحم دهند یا اندکی مشک و آب آبی بوی گل و نیلوفر که بوی کافور پرورده باشند و اگر سبب عرق بسیار باشد اطراف بگلاب سرد و آب سرد می باید مالید و برگ مورد کوفته و مانند آن بر اندام او ریختن و عرق باز داشتن و آب آبی و ماء اللحم قوت دادن و اگر اندر غشی تهوع و فواق می باشد بوی طعام دور باید داشت و برنج بحلق او فرو کردن و قی افکندن و آواز طبل و بوق بیدار کردن و عطسه آوردن و اگر بدین بیدار نشود امید نماند و اگر سبب غشی اندر اعراض نفسانی بود بوی عطری که موافق مزاج او باشد و اطراف بآب سرد مالیدن و معده را بروغن گرم مالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق او چکانند و اگر سبب اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت و بوی چیزی که معده و دماغ را موافق بود و بوسیدن چون آتش و عاقرقرحا و شبرم و کهن و انگژد و آنچه بدان ماند

گفتار نهم اندر احوال معده و مری و آنچه بدین پیوسته است و یک بابست باب اول

اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق یا آماس گرمی باشد یا آماس همسایه او چنانکه اندر خناق باشد یا ضعف قوت چنانکه اندر بیماریهای حاده باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج یا تنگ شدن از رطوبتی

اندر وی بسبب حرارت و غیر آن یا بیرون آمدن مهره از مهرهای گردن از جای خویش یا ورم و بثری
اندر وی علامتها آنچه بسبب سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و آنچه بسبب آماس گرم باشد از تب
خالی نباشد و با آماس سرد تب نباشد و آنچه بسبب آن قرحه و بثره باشد از گذر طعامهای ترش یا شور یا قابض
رنج بیشتر یابد و از طعام نرم کمتر علاج آنچه اندر آخر بیماریها افتد علاج دشوار تر بود و خداوند آن تب زیان دارد
که قوت را یاری دهند و بر پس گردن موم روغن هم همی مالند و سوء المزاج گرم و خشک را ابهل و موم روغن بنفشه و مانند آن
و آب خیار تر و آب کرک مالیدن و ماء الشعیر و مانند آن تجرع کردن و سوء المزاج سرد را روغن ترب
و روغن بان و روغنهای گرم با مشک مالیدن و سوء المزاج تر را با سعوط و معجونها و سنبل و کهن دیگر
و مانند آن علاج کردن و ایارج فیقرا دادن خواجه ابو علی سینا میگوید اندران و درین باب نخست
و سوء المزاج خشک به ترنج و به بط مالیدن سود دارد و خشک گلاب دادن و اندر هر مزاجی غذای
موافق آن مزاج دادن و اما آماس یا خونی باشد یا از جنس ماشرا باشد یا آماس نرم باشد یا صلب علاج
آن علاج معده باشد و فرق آن باشد که آماس معده را ضماد بر فرود سینه نهند و آماس مری را بر میان
دو کتف نهند و آنچه ضرورت باشد اندر آماس معده بیکبار دهند و اندر آماس مری جرعه جرعه دهند و علاج
قرحه و بثره مری همچو علاج بثره و قرحه معده است و فرق آنست که اندر آماس مری ضرورتهای رنج باید یا بیرون
دو رنگ گزنده و طعنی بر سطح زنی نهند و دارد آماس قرحه اندر علاج معده یاد کرده آمد **باب دوم** اندر سوء المزاج
گرم اندر معده اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل باشد علامتها طعام لطیف زود تباه گردد و غلیظ نیکو
گوارد و آزار کمتر باشد و هضم باشد الا آنکه سوء المزاج مفرط باشد و آروغ دودناک باشد و ترش بنگین آروغ

ترش نیز از تری و حرارت طبیعت تولد کند و آن چنان باشد که حرارت ضعیف از تری قوت دیگر یابد و بدان قوت
اندر آنچه مانده در ترشی گرداند اگر حرارت قوی تر بود تری را بسوزد و آروغ دودناک شود و علامتها گرمی
اندر آروغ ترشی آنست که وی را تب نیز باشد و تشنگی غالب آید و هوای خشک خوش آید و نیز آروغ دودناک
کند و ترش کند از بهر آنکه از بیجای طبیعت بهضم مشغول نتواند شد و طعام ناگوارنده بماند و آروغ ترش
و دودناک تولد کند نخست علاج حرارت در مزاج سرد کرده و پس چه اندر آب سرد و درین باب نخست و اگر
حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر یا اقراص کافور دهند و علاج سوء المزاج دل گرم همین است و اگر معده با گرمی
ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی شراب انار دهند و اگر با حرارت خشکی باشد گلاب و روغن بادام دهند و شیر خر
دهند و اندر آب زن می نشانند و روغن بنفشه می مالند چنانکه اندر علاج دق یاد کرده شده **باب سیوم**
اندر سوء المزاج گرم با ماده علامتها گاهی آروغ بوی ماهی تباه شده و گاهی بوی آب ایستاده تباه شده و گاهی بوی
تخمهای تباه شده چون تخم کوزی که تباه شود گاهی بوی نگار و هر دو ان نشان غایت گرمی بود و گاه باشد که
سبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود تباه شود از ایشان بخار چون بوی گند شنید اگر آروغ ناخوش را اندر یابد
دانست که معده تاریک است و بدین عارض خشک اندام و لاغر شود از بهر آنکه خون او اندک تن را
و نیز و ناخوش طعم و ناخوش بوی مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج شد درستی بدان سبب اندام او از آن بهره
نگیرد و لاغر شود بدین سبب است که مردم صفراوی لاغر باشند و رگهای او ظاهر باشد و در رنجوری گاه باشد که سبب
گرمی خون تحلیل و گداز آن سبب باید طبیعت بدل آنچه تحلیل افتد باز طلبد گرسنگی غالب شود اندران گرسنگی
صبر نتوان غشی افتد و باشد که بسبب حرارت غریب گدازنده اندر حال گرسنگی لعاب از دهان آمدن گیرد و چون

طعام خورند باشد زیرا که اندر معده ماده صفراوی باشد غثیان و قی بسیار افتد لیکن هرگاه که معده
سبک شود غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده بسیار رقیق است لیکن اگر ماده بسیار
شود غثیان پیوسته باشد و اگر اندک شود غثیان پس از طعام خوردن شود و همچنین اگر ماده اندر قعر معده بود
و طبقهای معده آن را بشرب کرده شود غثیان از پی طعام بود ساعت پدید آید از بهر آنکه ماده صفراوی با طعام
بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده بر آید و غثیان پدید آرد اگر چیزی زرد اندر خورند چون ماء العسل
و بدان قی کنند آن ماده اندر قی پدید آید و طبقهای معده ماده را بشرب کرده شود نه اندر قی و نه اندر
بول و نه اندر براز پدید نیاید و قی خود نباشد لیکن آرزوی قی و تهوع شود و حال تشنگی بر کیفیت ماده
گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری و تشنگی که سبب آن ماده گرم بود باب سرد
ساکن شود و آنچه سبب آن رطوبت گرم بود باب ساکن نشود علاج نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد
میکند یا از عضوی دیگر بدو می آید همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را بشرب کرده است یا اندر فضای معده
ریخته است آنچه آمده است بقی یا باسهال پاک باید کرد پس بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید شد و هم
معده را قوه دادن تا چیزی قبول کند و تدبیر قی بدین گونه کنند ماء الشعیر ده درم بگیرند سکنگاب
چهل درم و اندرین سکنگاب تخم خربزه و تخم خیار اندر نهند و ده درم سکنجبین عسل با وی بیامیزند
با شیر و اندکی نمک طعام بدهند آنگاه قی دشوار است استفراغ به اسهال کنند بدین صفت [illegible]
گل سرخ بیست درم خرمای هندی بیست و پنج درم اندر سیصد درم گلاب بپزند تا صد درم باز آید پالایند
وی درم ترنجبین اندر حل کنند ده درم از شیر خشت حل کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر ماده

رطوبتهارا الشرب

رطوبتهارا الشرب کرده باشد صبر آن را پاک کند و صبر مغسول قوه دهد معده را است و تا مغسول پاک کند تر
و ایارج فیقرا نافع تر از صبر ساده است و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است و با انگبین سرشته اندر اسهال
قوی تر و اگر صداع و علت را اشتهاء طعام اندک شود و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ
باید کرد تا محقق نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر ماده نباشد سوء المزاج
و اگر ایارج با هلیله زرد دهند صواب باشد و اگر صفرا از جگر بمعده می آید استفراغ با انگبین کنند چون دانند
که معده پاک شد معده را قوه دهند بگیرند گل سرخ و صندل سپید و آب آبی و آب غوره و آب سیب و گلاب
و اندکی کافور بیامیزند و خرقه بدان تر کنند و بدین بر معده می پوشند و اگر با صفرا رطوبت آمیخته
شود معده را بنقیع صبر پاک کنند

باب چهارم

اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده علامتها
آرزوی طعام شود هضم کمتر بود و بادغر و اسبار شود و طبع نرم و طعام ناگوارنده بیرون آید علاج جوارش
گرم و تر باید داد چون شیر و انگبین و شراب ریحانی بمزاج اندک روغن مصطکی و مانند آن اندر طعام نیز
و نانخواه و دارچینی و بسباسه و انگدان و انگره و سیر و کرفس در افکنند و هر بامداد گلنگبین عسلی اندر آن باب
و از معجونهای فنداذیقون و دیگر یاد داده المسک و [illegible] و تریاق بزرگ خورند و دیگر معجون کندر سود دارد
اندروی انیسون و مصطکی و عود و سنبل تجربه یافته و اگر سوء المزاج سرد و خشک شود علامت ضد او نیز از لاغری.
زیرا دهان خشک شود و آب کمتر خورد و آروغ ترش آید و طعام بد گوارد و گلنگاب که اندروی انیسون تجربه باشد
با انگبین دهند و فروج فالکی و زیره اندر شوربای کنند تجربه یافته و دارچینی و سبوبات با انگبین و شیر سود افتد بود باب

باب پنجم

اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده علامتها پیوسته دهان را آب بود و در طبیعت

بیشتر آروغ ترش و طعم دهان ترش بود و اگر آب دهان بر ترشی آروغ غلبه دارد باید دانست که سردی بر آن بیشتر است

علاج قی باید فرمود بر ماء الشعیر و ترب بگیرند تخم ترب و سپندان و تخم خربزه از هر یکی یک درم بوره ماز و نمک طعام از

هر یکی نیم درم بکوبند و اندر سکنجبین عسل بر نهند و بر انزر آن طبیخ شبت دهند و از پس قی بر تشنگی صبر کنند و شربت سیب

با زنجبیل مربی بخورند و از پس دو روز استفراغ کنند بحب صطمحیقون و هر شبی ایارج فیقرا خورند و اگر رطوبت بسیار بود

ما را الاصول دهند یا روغن بادام و آب تلخ و استفراغ با ایارج لوغاذیا کنند و از پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند

با مصطکی و عود خام و قرنفل و کمون و نمانخواه موافق باشد و اگر ضماد اندر علت دارو های گرم که بتواند خورد حب الانار کا دهند

مسهل دهند بدین صفت بگیرند حب بان و عود بلسان و بلیله و دارچینی و مصطکی و سنبل و آرد نخود و زعفران و اسباب

قرنفل و کندر از هر یکی یک سعای غاریقون دو مثقال تربد ده درم سقمونیای مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم هم

بکوبند و بیزند و با آب کرفس سرشند و حب کنند شربتی دو درم هم سازند

باب ششم اندر معده

بادناک اسباب تولد باد اندر معده دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود دوم حال حرارت غریزی

اما آنچه از جنبه طعام و شراب است چنان باشد که یا که هر طعام و شراب بادناک بود چون طعام عدس و لوبیا

و شراب نو و شراب شیرین غلیظ با طعام که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ

و جنات و آنچه از جهت حرارت غریزی است چنان باشد که حرارت ضعیف باشد و رطوبتها را نیک نتواند گوارانید

و بخارها و بادها تولد کند و اندر معده در شکم بمانند و قراقر و آروغ تولد کند و بسیار باشد که سبب باد ها خرمی

لطیف کننده باشد که رطوبت را تحلیل کند و بخارها و بادها انگیزد و باشد که اندر معده رطوبت غلیظ بود هر گاه

که معده از طعام خالی باشد طبیعت روی بدان رطوبت آرد و تحلیل کردن گیرد و هر اندکی را که اندر فضای

معده و درد ها

درد و ماننده اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بادها که پیدا شود بطعامی که خورده شود یا کیک گردد و سبب

علت مراقی اندر شکم تر و تنها سوء المزاج گرم باشد اندر معده و بخار انگیزد و سده که اندر منفذهای باد افتد

و باز داشتن سده آن باد و باز از فرود آمدن بجانب روده ها بدان سبب بجانب معده باز گردد و بعضی

آروغ ترش بود و بعضی بجانب دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بسیار آن سودا بود علامتها

خرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعامهای تری فزای تولد کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ کند و طعم

میان خشک شود و از پس گواریدن طعام و دردی اندر حوالی سپرز پدید آید نفخ دیگر با تری دهان و زحیری

بود و اجابت طبع بود و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یکی گواهی دهد علاج از طعامهای بادانگیز

و طعامهای تری فزاینده پرهیز باید کرد و از خوردنیها ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب

حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر طعامها زیره و دار چینی و کرویا و سعتر و سیر و انگدان بکار داشتن

و طبع را بحقنه تیز فرود آوردن و اندر حقنه زیره و بادیان و تخم کرفس و دود و کاشم و جندبیدستر بکار

داشتن و بادهای که سخت غلیظ باشد نمک گرم از آن تحلیل کند و شیشه یا کدو با آتش بر نهند و از حال

[illegible] و شربت جلاب گرم از انیسون و فرزنکوش و مصطکی اندر وی بجهت موافقی بود

آنجا که ماده سخت غلیظ باشد نخست طبع را بحقنه تیز فرو باید آورد و بس ضمادهای تحلیل کننده دادن

از بهر آنکه بیم باشد که ماده باز بخسبد و تحلیل نپذیرد و درد زیاده شود و روغن سداب و جندبیدستر

قطره اسالیون و زیره و حب النار اندر وی جوشانیده بر شکم معده مالیدن سود دارد و اگر نفخ

سوداوی بود سداب و تخم کرفس و فرزنکوش و دود و حب النار در شب با بونه و جعده اندر سرکه

بجوشانند و اندر آن سرکه تکمید کنند و شجرینا و ضماد افتیمون و معجون حب الغار و معجون اهلیلج و گوارش کندر و گوارش
انگدان سود دارد و از معجونهای بزرگ چون مثرودیطوس و تریاق بزرگ دادن سود دارد و لیکن این
معجونها پس از استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه کنند پس بداروی مسهل چون حب ایارج اندرین باب موافقت
و باید که بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون و اسطوخودوس حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم اندر آب نیم
گرم و اگر مزاج اصلی سرد و بیشتر پس از طعام بمقدار ده درم یا کمتر شراب کهن بخورد و اندر طعام زیره و صعتر
و مانند آن باید کرد تا باد و تحلیل پذیرد و بسیار باشد که ضعیفی خشک خلط رقیق را و خلط شور را فرو خوارد
اما بد و تحلیل پذیرد و بدان سبب بادها ساکن شود گمان افتد که مزاج گرم است و ضعیف خشک سود دارد و حال
برخلاف آن باشد **باب هفتم** اندر درد معده که از سودا بود بسبب آن بسیاری سودا باشد که از سپرز
بمعده آید علامتها اندر فم معده سوزش باشد و چون طعام خورده شود تسکین زایل شود و بسیار آن باشد که
از پس چند ساعت که طعام خورده باشد اندر معده بتعذر اشتها و باقی بکند خبری از ترشی بر باید و درد معده
قرار بگیرد و درد آغاز کند علاج نخست قی باید فرمود بداروی قوی چون ترب و ... اندر آب بیفکنند
و یکشبانروز بنهند پس این ترب را پاره کنند و ... اندر سکنجبین عسل ...
فرغار کنند یکشبانروز پس آن سکنجبین با طبیخ شبت و لوبیای سرخ بدهند و بدان قی کنند و از پس قی
بحب اصطمخیقون استفراغ دیگر کنند و این قرص بکار دارند بگیرند افتیمون رومی و تخم کرفس از هر یکی نیم درم
افسنتین ده درم بسفایج ده درم ... و فلفل و انیسون از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و بیزند و از او قرص
کنند شربتی یک درم **باب هشتم** اندر ضعیفی شهوة طعام اسباب ضعیفی شهوة طعام سوء المزاج گرم است

ساده

ساده و یا با ماده یا تشنگی تن از غذا یا بسته شدن مسام از تحلیل یا فتن فضول یا ضعف یا کردن جگر کیلوس را
از معده و این حال بیشتر از پس اسهال خون باشد یا جگر بدان سبب ضعیف شود و قوة شهوة و قوة جاذبه
همین ضعیف شود علاج آن عسر باشد یا با آمدن قدری سودا که هر روز از سپرز بمعده آید
و شهوه را انگیزاند و معده را تنبیه کند و از خلط لزج پاک کند هر گاه که اندران منفذ که میان سپرز و معده است
سده افتد آن سبب باز افتد و معده را تنبیه نکند و آلودگی بر سطح او بماند و بدان سبب شهوه ضعیف گردد
در کتابها و اندامها باشد تن از جذب غذا و مردن تا بدان سبب تقاضای غذا بمعده نرسد و معده تمش نماید و شهوه
پدید نیاید یا آفتی باشد اندر عصب ... که از دماغ بمعده پیوسته است یا بسیاری سودا باشد اندر معده یا معده را
بسبب بسیاری آن نقص و دفع آن حاجتمندتر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اندر معده بسیار باشد حکم آن همین بود
یا افراط گرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا گرمی هوا سستی آرد و سردی تحلیل باز دارد و حس را باطل کند
یا کرم کدو دانه باشد که بمعده بر آید و معده را از رنج آن آزار دهند و دفع آن باشد و بطلب غذا مشغول نتواند
شد یا بگردانیدن عادت از شراب خوردن معتاد بوده باشد یا سوء المزاج سرد اندر اندامها و دلها پدید آید
و قوة جاذبه ضعیف گردد و تقاضای غذا بمعده نرسد و بسیار باشد که اندر بعضی بیماریها قوه بر جای بود
و شهوه نباشد و غذا حاجت نیاید از بهر آنکه طبیعت مشغول باشد بر انیدن ماده مشغول باشد تا بدان سبب
تقاضای غذا پدید نیاید از بهر آنکه طبیعت یکبار روی بر انیدن و دفع ماده بیماری آرد و از طلب غذا
روی بگرداند و حال جانوران که در زمستان ضعیف شوند و پنهان گردند همین است علامتهای سوء المزاج حقیقت
لیکن علامت خاص آن عارض که سوء المزاج گرم است بیشتر خواهد و سوء المزاج با ماده شهوه را باطل کند

تر است و آب را از جهت حاجتمندی سردی و تری جوینده تر و سوء المزاج تر بر خلاف این باشد و شهوة
با آن زیاده گردد و بدین سبب که اندر زمستان و حرکتها و شمال شهوة زیاده شود و کسی که اندر
سرماها سفر کند شهوة ایشان قوی‌تر باشد از بهر آنکه حرارت بسته کننده است اخلاط را گرم کند و بگدازد
و بهر خلطی که گرم و گداخته گردد خوردن آن زیرکتر باید و بدین سبب ضعف شهوة و امتلای عروق پدید آید و زود بکار رود
چندان تا بعضی اندامها از خام آرد و خلط را بفشرده اند و بهر خلطی خوردن آن را آرزو آید غذا تولد کند و بسبب خلا
قوة مصاحبه رگها و اندامها بجنباند و از یکدیگر کشیدن گیرد و تقاضای غذا بفم معده رسد شهوة پدید آید
الا که سوء المزاج سرد با فراط باشد قوت مصاحبه را ضعیف و حس را باطل کند اما آنچه بسبب استفراغ تن
باشد بعضی از غذا علامت وی آنست که رگها ممتلی باشد و اندامها گران و قوت بجای و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد
و علامت آنکه سبب تنگی مسام نحیف گشته است و اسباب گذشته تنگ شدن مسام اتفاق افتادن و علامت
جذب ناکردن جگر کیلوس سوء المزاج جگر است و بسیاری براز و نرمی طبع و سپیدی لون براز یا تیری
و سبب تیری تولد صفرا گران باشد اندر معده و سپیدی لون که بجای آن باشد آنجا که صفرای گران اندر معده
تولد کند از قی و غثیان خالی نباشد و علامت را سبب سودا بمعده ما آمدن است که هرگاه که چیزی ترش
و ترش خورد شهوة پدید آید از بهر آنکه آن چیز فعل آن سودا بکند و بجای آن باشد و بزرگی سپرز بر آن
با تن گواهی دهد و علامت ضعف شدن رگها اندر جذب غذا که ضعف شهوة از بیماریهای دراز پدید آید
و ضعیف اندر هم اندامها ظاهر باشد و علامت آفت عصب شستم است که معده حس تیزی و ترشی طعامهای تیز و ترش
دشوار یابد و علامت آلودگی سطح معده برطوبتی لزج است که طبع از طعام نفور باشد و اگر رطوبت لزج بود

[illegible]

بنم لیکن از پس طعام قی و غثیان پدید آید و آسایش از رنج نیابد و علامت بسیاری سودا اندر معده آنست
که دهان ترش شود و شبیه دارد و وسواس خالی نباشد و بشم که بلون یرقان سیاه شود و علامت کرم گرد و دراز
است که اندر براز پدید آید و علامتهای تولد آن ظاهر باشد و اگر از جهت شراب سبب فسادی باشد اندازه از اسهال
معده فرود آید و اندر بستر و قهر از رنج از روشندی آن باشد و غذا انجام دهد اگر چه از غذا اخلاط بعلاج انواع سوء المزاج
یاد کرده آمده است اما اگر سبب استفراغ تن باشد مدتی از طعام باز باید داشت تا طبیعت آنچه از فضله
حاصل است بگوارد و آرزوی طعام پدید آید پس اندک اندک طعام باز باید آورد و اگر سبب تنگی مسام باشد
ریاضت و گرمابه باید فرمود و عرق آوردن اندر گرمابه اندامها باز کردن و نخود مالیدن و اگر سبب جذب
ناکردن جگر کیلوس را بهر باید داد و معدار ده ورم و خراب ترتیب باید داد و تدبیر کرد و علاج ضعف
باید کرد و کبر سبز که در سکنگبین پرورده باشد و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده دادن و ریاضت و گرمابه بر ترتیب
فرمودن و تریاق و مثرودیطوس نافع باشد و اگر سبب سودا بجای سود باشد که از آن بر معده بود سستی
آن سوده را اخراج ترشیها بدیدن و چون کبر که در سرکه باشد و بر که آن را اخراج و دفع کند
کننده انواع آنکه‌ها و حلیب اندرین باب سود مند باشد و ایارج فیقرا با افتیمون سوده بکار باید و معده
را پاک کند و غذا مخصوص و زیره‌ها و نارها و غوره‌ها و مانند آن و اگر سبب ضعف قوة بتن باشد انگشت فرو کنند
قی را بجنبانند اگرچه قی نیفتد سود که قوة شهوت بجنبد و تریاق و مثرودیطوس اندر شراب افسنتین
یا اندر شراب سیب [illegible] شراب نعنع و مانند آن موافق تر باشد و اگر سبب آفت عصب شستم باشد از عصبهای
دماغ تنقیه دماغ و تقویت او مشغول باید بود اما تنقیه بایارج فیقرا و تقویت ببوییدن عطرها و ابراهیم

موافق مزاج و آنچه اندر همه انواع و اندر شیری ضعف قوت شهوت سود دارد کندر و مصطکی و عود و سنبل و قصب الذریره اندر شراب ریحانی و آب آبی ضماد کردن اندر عصاره مورد و تربی و زعفران بریان کرده
در خرغ بریان کرده و بوی نان خانگی گرم و مانند این شهوة را انگیزاند

باب نهم اندر شهوة کلبی

این علتی است که مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب این دو است یا تنخ ترش که فم معده را
دغدغه کند و بگزد و بدان سبب شهوة غذا پیوسته گردد و ممکنست که سبب تنخ ترش خلطی سوداوی باشد چون اندر
عروق متکاثف شود و بسبب تکاثف خلا پدید آید و بسبب خلا قوت جاذبه رگها در کار آید چنانکه
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نیز ترشی رواننده است و ممکنست که رطوبتهای ترنج را اگر
سطح معده بآن آلوده تر بر آید و فم معده بدان سبب حس دغدغه تمامتر یابد یا بدان سبب پیوسته گرسنه گردد
و ممکنست که شهوة کلبی حرارت با فراط بود اندر فم معده و آنچه در معده بود تحلیل میکند و بدل آن همی خواهد
تا فم معده بدان سبب همیشه گرسنه بود و بسیار بود که از پس استفراغها و بیماریهای دراز تحلیل کننده و سبب
ضعف قوة ماسکه اندر تن را تحلیل پیوسته بود و بدل پیوسته خواهد و گاه باشد که حرارت از بیرون
با حرارت نیراننده و تحلیل کننده که در باطن تن بود یار شود یا حرارت هوا تن تحلیل کند و حرارت باطن تحلیل میکند
و آن چنان باشد که قوة جاذبه اندامها از رگهای یکدیگر غذا میکشند و جگر از ماساریقا و از معده و معده را
مدد از بیرون نرسد بدین سبب این علت پدید آید همین نوع بود و گاه بود که سبب شهوة کلبی برد بود
و آنچنان باشد که ماده برد سرد باشد فم معده را ... دهد باشد که سبب تولد کرم بود اندر معده و اندر احشاء و اغلب کرم معده
زن باشد یا ... و بخورند و زیاده باید علامتها اگر آمدن سود بسیار بود که از شیر از معده آید علامت وی آنست

اگر از پس استفراغها
و تب ها پدید می آید
سرد کند و ممکن است که حرارت
ضعیف تر شود و گرد
دم معده را اندر

که ثقل بسیار

که ثقل بسیار بتن از طعام پرورش نیابد و آنچه خورده باشد با گوارنده بیرون آید و بدین سبب تن لاغر شود
و اندامها نفخ اختلاج کنند و بسبب اختلاج غذا شهوت پیوسته بر کار باشد و اگر ساعتی در طعام تاخیر افتد
معده سوزش کند و چون طعام خورد بیارامد و اگر بسبب سوء المزاج سرد بود این علامتها موجود باشد چون سوزش
معده و اگر بسبب سوء المزاج گرم و تحلل و تحلیل بود ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب و تن لاغر و علامتهای سوء المزاج
گرم ظاهر باشد و اگر بسبب بلغم باشد سبب آن علامت آن پدید آید و اگر بسبب بلغم ترش باشد علامتهای آن پدید آید
علاج آنجا که علامت آمدن سودا بمعده ظاهر باشد نخست اگر بلیغ یا ایلیغ زنند و بمطبوخ افتیمون و مانند آن
استفراغ کنند و بر سبزرنجه نهند و خون بیرون کنند اگر طبع نرم باشد معده را با اطریفل و گوارش خوزی
قوت دهند و تا نشتاب آب گرم سود دارد و غذا انگور آب با نان از مرغ فربه و بط و بره فربه و هوا فتی باشد و اگر طبع
خشک باشد شیر تازه و گوشت بزغاله و بره فربه با نخود و شبت و اندکی زیره بپزند تا مهرا شود و گوشت
از تنور بادور کنند و کبوتر بچه و گوشت مرغ فربه در دیگ بپزند تا مهرا شود و اندکی دارچینی و خولنجان و جوز و جام
هندی کوفته اندر افکنند از این تنور باجنبه انکه خواهد بدهند و اگر شراب از انگوری که می کرده باشد بادی
بیامیزند معده را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و علاج بسبزه و داغ کردن آن سود دارد و آنجا که
علامت سوء المزاج سرد ظاهر باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا دهند و غذا کبک و تیهو و دراج
بریان کرده و تنور باکه پاکرده اند با زیره و کرویا و کمونی و دارچینی و زنجبیل نهاده و مشک و زنبق و ترنجبین
سود دارد و اگر طبع نرم باشد معجون کنند و آنجا که علامت سوء المزاج گرم و تحلیل و تحلل ظاهر باشد روغن
موز و طلی کنند و اندر آب سرد نشاندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو دادن و غذا مخصوص

و آنچه سرد و طعام از گوشت گوساله و بطون گاو و آنجا که سبب نزله باشد منع آن و علاج آن باید کرد و آنجا
که سبب تولد کرم باشد علاج آن اندر موضع آن یاد کرده آید **باب دهم اندر جوع البقر** این علت را
جوع البقری از بهر آن گویند که گاو را بسیار افتد و این علت از بی شهوتی کلی افتد و این گرسنگی هم
اندامها باشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم باشد و رگهای بدن سبب تهی گردد و قوت ترید و بیمار بیهوش
گردد و گاه باشد که سبب بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی بی طعم و معده را گران کند و مزاج او را تباه کند
و قوت جاذبه او را از کار باز دارد و شهوت را ضعیف آید و بدان سبب اندامها گرسنه مانند و سبب گرسنگی
اندامها ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و غشی افتد علاج این مشکل است از آنکه باستفراغ
و پاک کردن معده حاجت افتد و ضعف و غشی از استفراغ باز دارد و تدبیر صواب آنست که قوت نگاه دارند
و تدبیر آن کنند که شهوت پدید آید چنانکه در باب هفتم یاد کرده آمده است و ماء اللحم و سکباج بدین صفت
در حلق او می چکانند بگیرند گوشت گوساله و سکباج بپزند و آنرا از آن بیرون کنند و سداب و کرفس و نعنا
و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک و اگر غشی افتد بیدار کنند و سعی صحیح بکنند
و ما آواز طبل و بوق که ناگاه بزنند بیدار کنند چون بیدار شود ماء اللحم اندر حلق او می چکانند و بوی آبی
و سیب و عطرهای موافق مزاج بدو می رسانند و خبز نقیع نان اندر نبیذ کرده بدهند صفت طعامی که بوی
آن قوی ... بگیرند کبوتر بچه و کبک چندانکه خواهند و بپزند با نخود و اندکی زیره و قدری زیت انفاق
بر افکنند و دارچینی و عود خام و خولنجان اندر وی بپزند تا آب اندکی باز آید پس قدری آب کامه
و آب آبی ترش و آب سیب ترش بر چکانند و بجوشانند تا آن آبها نیز پخته شود پس از آتش بر دارند

[illegible]

و سداب کوفته بر سر آن کنند و بپزند تا سر و شکم **باب یازدهم اندر آوازهای بد** آروغهای بد چون
آروغ ... باشد چون نمک و انگشت و ضربهای تلخ و تیز و سبب آن خلطی بد باشد اندر معده علاج قی باید فرمود
بر ماهی شور و ترب و سکنجبین عسلی و طبیخ شبت و طبیخ بابونج و معده را بایارج فیقرا پاک کردن و زیره
و نانخواه از هر یکی مقداری بخایند ... از بعد طعام نافع است و گوشت قدید که با بریان
نانخواه باشد و هیل و قاقله و طباشیر و منع آروغ بد کند و با ... تلخ نیز نافع است **باب دوازدهم**
اندر غلبه تشنگی سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج معده باشد چنانکه اندر تبهای محرقه و صفراوی باشد
یا سوء المزاج یکی از اندامها چنانکه اندر علت دیابیطس ... یا سبب بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور
و طعام غلیظ چون گوشت قدید یا خوردن داروی گرم و تشنگی آرنده یا خوردن طعامی ثقیل و قوه گرم
یا خوردن شراب کهن قوی و آنچه ازین نوع افتد علاج دشوار پذیرد و هلاک کننده باشد و اما
اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آورنده است جگر است و معده و روده صایم و جگر و گرده و دل و شش
علامتها اگر سبب سوء المزاج گرم معده باشد خشکی حلق و تلخی دهان علامت آن باشد و اگر سبب سوء المزاج
روده صایم باشد سوزش و ضربان باشد از بهر آنکه ترشیهای کیلوس روده نشاند و هرگاه که مزاج کیلوس
بگردد اندر تن حرارت و تشنگی پدید آید و اگر سبب حرارت شش و دل باشد از هوا خنک راحت
بیش از آن یابد که از شربت خنک و آنچه از اسباب بیرونی افتد علامت آن سبب پیداست علاج اگر
معده و جگر گرم باشد سکنجبین ساده و آب انار ترش و آب غوره و آب سیب ترش و آب امرود و ... و ریباس
و آب سرد موافق بود و آنجا که گرمی و خشکی هم باشد گلاب و آب کدو و آب خیار و روغن بادام

ولعاب اسبغول و کثیرا با آب انار شیرین آمیخته بدهند و با روغن بنفشه سود دارد و آنچه که سبب آن روده صفایی بود

رگ باسلیق زدن و دو غ و آن تدبیر که اندر علاج معده گرم گفته اند صواب باشد و آنچه که سبب حرارت

دل و شش باشد بوی عطرها و اسپرغمها و میوهای خشک و هوای خنک سود دارد و آب خربزه هندی

و آب خیار و آب کدو تازه و بجای آب گلاب سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور موافق باشد

و اگر سبب هوای گرم باشد و باد گرم دست و پای اندر آب سرد نهادن و در زاوالوی بستن و بر جای

هندی اندر دهان داشتن سود دارد و آنجا که سبب رطوبت شور و عفن باشد قی باید فرمود و ایارج

فیقرا دادن و هر بامداد آب گرم دادن و کسی که تشنگی زده باشند چون آب بینند یکبار سیراب نباید

شد اندک اندک مضمضه و غرغره باید فرمود و جرعه جرعه خوردن تا ساکن شود از بهر آنکه حرارت غریزی

ضعیف شده باشد و آب سرد بسیار باقی حرارت فرو میراند و باقی آب نخورد و آب که اندر دهان گیرند

باب سیزدهم

اندر فواق بسیار اسباب آن ضربی نیز و گرم باشد که فم معده را بگیرد

تشنج آرد و یا ماده غلیظ که معده خواهد آن را دفع کند یا مزاجی سرد یا بادی غلیظ باشد اندر معده یا در امزاج

که از پس استفراغها پدید آید یا آماس معده و جگر یا از عضوی دیگر اندر معده ریخته شود یا تیزی صفرا یا ماده

باشد و بعضی از آن خلط در فم معده مانده باشد یا ضربی نیز خورده شود و قوت معده میخواهد که آن را براندازد

و آنچه سبب آن ماده غلیظ باشد و باد غلیظ و مزاج سرد چنان باشد که طعامهای غلیظ بسیار اتفاق

افتاده باشد و خام مانده باشد و در معده گرانی کند و بادی غلیظ با آن یار باشد از بهر آنکه باد غلیظ

از ماده غلیظ خیزد و باشد که ترش گرد و آروغ ترش و غثیان و بسیاری آب دهان پدید بود

رکونه را

که گشته آن گواهی دهد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد چنان باشد که بر ان دکو دکان را

افتد اما پیرا ان را سبب نقصان حرارت غریزی افتد و کودکان را سبب ذوکر قلق تحلیل شدن

حرارت باشد سبب بسیار خوردن ایشان و پیاد از اینرا افتد سبب ضعیفی حرارت غریزی

و آنچه سبب آماس افتد تب و تشنگی و سوزش بر آن گواهی دهد علاج اگر سبب چیز گرم باشد

که معده را بگزد و آب گرم جرعه جرعه میدهند بار و غن باد ام و گلاب و قی فرمایند بسکنجبین

و آب گرم با سکنجبین و گلاب و یک مثقال ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد بسکنجبین

بسرشند و بدهند و غذا مسکه و چیزهای نرم و نان پاکیزه اندر آب سرد و آب انار شیرین

و اگر سبب ماده غلیظ و سرد باشد و ترش قی فرمایند با ماهی شور و ترب و سکنجبین و آب لبلاب

و لوبیای سرخ و تخم جرجیر و بر تشنگی صبر فرمایند و اهلیلج چند بیستر و کندر و پودنه و مصطکی

و در اس خانیدن سود دارد و ایارج فیقرا بس از قی معده را پاک کند و نانخواه و سداب

و سعتر و پودنه همه را کوفته و بیخته مقدار دو درم ناشتا بدهند و اندر طعام میکنند و عطسه

آوردن و نفس باز کشیدن و فرو کردن دلموی و بحرنیا و تریاق اربعه سود دارد و ورزش

و اندوه فواق باز دارد و ناخن انگشتان دست و پای بستن سود دارد و نیم درم جند بیدستر با سکه

فواق بلغمی زایل کند و اگر سبب خشکی باشد علاج آن علاج تشنج خشک باشد و علاج آماس

در موضع خویش یاد کرده شود

باب چهاردهم

اندر آروغ بسیار آروغ از باد غلیظ خیزد

یا از ضعیفی معده و علامات و علاج آن یاد کرده آمده است و هر گاه که آروغ بسیار گردد

بلغم معده بر آرد و ناگوارنده باند از بهر آنکه قوت گواریدن اندر قعر معده است
و کار خم معده تقاضای غذا است و اگر باد اندر معده بماند و آروغ بر نیارد بیم باشد
که استسقای طبلی تولد کند علاج اگر سبب خلط بلغمی باشد یا خلط سوداوی قی باید فرمود
حب الافاویه که اندر باب چهارم از این گفتار یاد کرده آمد بدهند پس معده را بغذاهای [illegible]
و زنجبیل پرورده قوت دهند و اگر بر نیامدن آروغ معده را بر تجانند سعتر و سداب و پودینه
و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و قرنفل و گلنگبین می باید خایید و سجزنیا و گوارش [illegible]
سود دارد **باب پانزدهم** اندر اضطراب معده و منش گشتن این عارضی حرکتی باشد
اندر معده و میخواهد که از خود چیزی دفع کند و نتواند و اسباب آن یا ضعف معده باشد
یا طعامی ناموافق یا ماده بد اندر معده و آنچه از جهت ماده باشد یا اندر میان طبقهای
معده باشد و معده از آن تشرب کرده بود یا بر سطح معده آلوده باشد یا اندر فضای معده
ریخته و ماده یا بلغم بود یا صفرا و یا اندر خم معده باشد یا اندر قعر معده علامتها اگر معده ماده را
تشرب کرده باشد سستی و منش گشتن دایم بود و قی نیفتد و اگر بر سطح معده آلوده باشد
همچنین باشد و اگر با منش گشتن دهان تلخ باشد ماده صفرا است و اگر لعاب از دهان میرود
ماده بلغم است و اگر دهان شور باشد و خشکی غالب ماده بلغم شور است و اگر طعم دهان
ترش است ماده بلغم رقیق باشد و اگر قی می افتد ماده اندر فضای معده است و اگر به دشواری باشد
اندر قعر معده است و اگر قی باشد و اضطراب معده ساکن میشود و باز پدید می آید ماده از عضوی دیگر

بمعده

بمعده می آید و اضطراب معده اندر ناقهی علامت نکس باشد علاج اگر ماده صفراوی باشد
و معده از آن تشرب کرده باشد قی باید فرمود سکنگبین و آب گرم و با ایارج فیقرا و
سقمونیا معده پاک کردن و پس از استفراغ سکنگبین دادن و شراب غوره و اگر ماده
بلغم باشد قی سکنگبین عسلی و آب شبت و ترب باید فرمود و ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی
سرشته باید دادن و پس از استفراغ شراب افسنتین دادن و اندک اندک شراب کهن
دهند تا باقی خلط را بپزاند و معده را نیرو دهد و غذا گنجشک بریان کرده و مرغ مطجنه نافع
بود **باب شانزدهم** اندر قی بسیاری حرکت معده است و دفع کردن چیزی را
بسوی بالا و اسباب آن و اسباب اضطراب معده بیکدیگر نزدیک است و بسیار باشد
که سبب قی تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر بمعده آمدن و کسانی باشند
که ایشان را هر چند گاه بنوبت راست قی افتد و خلط سودا بر آید و از آن آسایش
یابند و سبب آن آمدن سودا باشد بمعده و علامتهای هر یک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
علاج نخست طبع را نرم باید کرد بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد نخست قی باید فرمود بسکنگبین
و آب گرم پس معده را بشراب غوره و رب انار و آب لیمو قوت دادن و اگر معده اندر [illegible]
بگریزد رب آبی و شراب سیب و شراب حماض دادن و پست جو اندر آب ناردان و نان
خشک بریان کرده و جهد باید کرد تا اگر بر تخت او بخسپد و آن تخت را برفق
بجنبانند صواب باشد صفت حبی که قی باز دارد و بخسپاند بگیرند بذر البنج یک جزو و بند

زالورد

درنا قب و سماق از هر یکی چهار جزو همه بکوبند و لبراب آبی بسرشند و حب کنند شربتی
نیم مثقال یا یک مثقال و غذا از سماق و ناردان فرمایند و اگر ماده از عضوی دیگر همی آید
یا از همه تن همی آید تحت حقنه نرم کنند پس مطبوخ هلیله دهند یا نقیع صبر و بر معده ضمادی
از آبی بریان کرده و صندل و مورد و گل و کلک و مسک و لادن و عود و کافور و زعفران
برنهند نعنع که تا به ناردان کنند و پوستی که بر ظاهر سفال لسته بود مقداری اندر وی بجته
قی باز دارد و کلک سوده اندر آب سیب ترش داندکی شراب چندانکه مزه شراب پدید
نیاید قی صفراوی باز دارد و قوت را نگه دارد و اگر قی بلغمی بود و میل ماده بسوی فم معده
بود قی فرمایند و از پس استفراغ معده را بگوارش عود و میبه و دواء المسک و مر قوت دهند
و اگر میل بقعر معده بود حب الافاویه و ایارج فیقرا پاک کنند پس بگوارشها قوت دهند
و اگر معده ماده را تشرب کرده بود همچنین باید فرمود بماهی شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی
و آنچه بدین ماند پس باقی خلط را با ایارج فیقرا و نقیع صبر پاک کردن و بباید دانست
که آنجا که معده را تشرب کرده بود هیچ داروی قابض نشاید داد تا تحت ماده را استیصال
نکنند صفت ضمادی نافع بگیرند مشک و قصب الذریره و سنبل و عود و مصطکی و قرنفل
و خیربوا و اندکی زعفران همه بکوبند بمیسوسن بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط
سوداوی باشد بجهته که میل تیزی دارد ماده را فرو باید آورد و پس بمطبوخ تن را پاک کردن
و ایارج فیقرا یا افتیمون دادن و همچنین از لادن داشتنه و اکلیل الملک و برگ مورد

شراب

ضماد

ضماد ساختن بشراب قابض و بر معده و سپرز نهادن سود دارد و **باب هفدهم** اندر قی
خون چون قی خون از مری باشد یا از معده یا بسبب زخمی و قوتی که بدو رسد یا گشاده شدن
رگی بسبب نرمی و آغشتگی از رطوبت تارلیسی بر آید بدین اندامها علامتها اگر ناگاه
افتد و بسیار بر آید یکی رگ یا رگها بسیار گشاده شده باشد و اگر اندر مری و معده
و جگر دردی بوده باشد پس انگه خون بر آید بباید دانست که ریشی بوده است و گشاده شده است
و باشد که ریم بر آید و اگر خون سخت گرم باشد و رگها ممتلی باشد بباید دانست که سبب قوة
خون است و خون صفراوی است و اگر حدوث نه علت طعامهای تری فزاینده بسیار خوردن باشد
بباید دانست که سر رگ بسبب تری و نرمی و بسبب قوتی که بدو رسیده است چون آواز
بلند کردن و چیزی گران بر داشتن سر رگها گشاده شده است علاج اگر مانعی نباشد تحت رگ
باید زد و خون مقداری که باید بتفاریق بیرون کردن و اگر قی تخت بافراط باشد اطراف را
نیز بباید بست و اقراص کلنار دادن و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا و اقراص
دادن نیز نافع است و اندر همه انواع با عصاره بارتنگ و عصاره برگ خرفه و عصاره
لسان الحمل با گل ارمنی سود دارد و غذا تغبیل تا آب سماق و آب غوره و ضمادها قابض
بر معده و جگر نهادن و اگر سبب گشادن رگها سستی و نرمی رگ باشد ملونیا پارسی باید داد
و بیخ نیاد و خرما **باب هجدهم** اندر هیضه هیضه از بیماریهای حاده است هم با قی باشد
و هم با اسهال و سبب آن ناگواریدن طعام است هر چه لطیف باشد و بصفرا ماننده

بود و لیکن بر آید و هر لیکن بلغمی باشد با سهال نزد آید و کسانی باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد
و تن ایشان بدان پاک شود و کسانی دیگر را که این علت نباشد اگر افتد با خطر باشد و نشان
خطرناکی آنست که اندر معده و روده سوزش پدید آید و استفراغ اعضا افتد تیز و گنده و بعضی چون
آب گوشت و ضعف و گداز پدید آید و نشان گدازش آنست که بوی بول تیز باشد و رنگ
زرد و چشمها و صدغ دو به اندر رود و ناخن کبود و اطراف سرد شود و تشنج پدید آید و رنگ
روی همچون رنگ مردگان شود و نبض صغیر و ضعیف اما اگر با این همه رنگ روی بر حال بود
و دم زدن با نظام باشد امید سلامت بود و آنچه مردم قوی اندام و سخت گوشت و فربه را افتد
با خطرتر بود از بهر آنکه ماده صفراوی اندر تن ایشان بسیار بود و چون ماده اندر حرکت
آید و جزوی که اندر حرکت باشد جزو دیگر را میکشد بازداشتن دشوار بود و حکما را مسئله است
که از احزورة خلا گویند این کشیدن جزوی مر جزوی را آن مسئله است علاج هر گاه حس آن
یافته شود که طعام در معده تباه شد در حال قی باید کرد تا معده پاک شود و محرور را در
هیضه و منش گشتن تشنگی باشد آب نیم گرم بسیار نباید خورد تا طعام تباه شده پاک
بقی بر آید و جلاب و ماء العسل و روغن باید داد اگر در معده سوزش پدید آید اندکی
جلاب خام بخورد تا تیزی آن خلط بنشاند و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد و لیکن جهد
باید کرد سخت تا باشد که خواب برد که هیچ علاج به از خواب نیست و اگر خشکی غلبه کند
طباشیر اندر آب انار کنند و از آن تجرع میکنند و آب امرود ترش و آب سیب کوهی

و آب

و آب اطراف ترنج سخت سود دارد و کعک سوده اندر شراب ترکنند و کنجد و بدهند تا بخسبد
صواب باشد و محرور را ضمادی از گل و صندل و آبی و سیب بریان کرده و برگ مورد و اندکی
کافور بر شکم نهند و نان خشک کهن به سرکه ترکنند و ضماد کنند و اقراص الطین سود دارد و بگیرند
گل لحاجی نیم من قاقله و کبابه از هر یکی پنجده درم نعناع الاذخر سه درم مشک دو درم بسرشند
بجلاب و اقراص کنند و اندر میان کافور نگاه دارند و اقراص کنند و اقراص راسنی
سود دارد و اگر بدان رسد که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف اندر
آب سرد نهند و می مالند و گل ارمنی اندر سرکه و آب مورد ترکرده خته بر پای او طلا کنند
و خرقه بر سر آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را سرد میکنند و باز بر وی پوشند و اگر غشی افتد
سر بینی و گوش او بمالند و صدغ میکشند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق او چکانند
و اگر تشنج خشک کند علاج آن کنند و مرطوب را اگر ماء العسل دهند و بدان قی کنند
صواب باشد پس اقراص عود دهند **باب نوزدهم** اندر ضعف معده و ناگواریدن
طعام و درد معده که از پس طعام پدید آید عادت آنست که ضعف معده ضعیفی قوة
هاضمه را گویند و این قوة را سردی و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری یاری دهد و قوة جاذبه را
گرمی و خشکی معتدل یاری دهد و سردی و تری معتدل ضعیف کند و قوة ماسکه را خشکی
که میل بسردی دارد یاری دهد و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و تری ضعیف آنست
که سطح معده را مترهل شود علامتها ضعف قوة جاذبه آنست که طعام از فم معده

دیر فرو گذرد و گرانی کند و بیقرار دارد و خفقان و دوار و سدر پدید آید و غثیان و قی
رنجه دارد و علامت ضعف ماسکه است که معده بر طعام مشتمل نشود و ضد او نه علت بیندازد
که اگر حرکتی کند آنچه خورده است باز خواهد گشت و قی بر خواهد آمد و سبب آن یا رطوبتی باشد
اندر خم معده یا تهلهل تشنج و ضعف جرم او و اندر حرکت ارتعاش پدید آید و بسیار باشد
که ضد او نه علت را لخت از ارتعاش معده آگاهی نباشد و با آخر ارتعاش غالب شود و همه
اندام بوی ارتعاش کند و اسباب آن یا ماده باشد سردی فزاینده یا بخارها و ریحها که اندر
معده پدید آید یا از هر چه مماس او گردد بگریزد و از خویشتن دفع کند و علامت ارتعاش
پس از آنکه غالب شود آن است که معده رنجور شود و از آن تاسه پدید آید و علامت ماده
سوزان علامت سوء المزاج گرم باشد و علامت تربیل تشنج معده است که هیچ دروی
نگهدارد و از علامتهای انواع سوء المزاج و انواع اسهال چیزی ظاهر نشود و غذا اندک
و ترتیب بستوده سود دارد و علامت ضعف جرم که تا نبود تهلهل بسیج ظاهر نگشته باشد و آن است
که هرگاه که از طعام ممتلی باشد گرانی و آواز دل و قی پدید آید و پندارد که اگر حرکت کند قی
خواهد کرد و علامت ضعف هاضمه است که آروغ بوی طعام دهد و تن از طعام بهره
نیابد و قوت نیابد و ناگوارنده بیرون آید و بیماریها تولد کند اگر تری غلبه دارد استسقا
تولد کند و اگر خشکی غلبه دارد ذبول تولد کند و اگر تقصیر اندر هضم دوم و سیم و چهارم باشد
بهق و برص و سرطان و استسقا و گر خارش و نمله و جمره تولد کند و تدبیر آنکه غذا پخته ملایم

طبیعت

طبیعت نباشد و تقصیر هاضمه معده بر دو علت اوفتد یکی زلق الامعاء دیگر استسقا طبلی
اما با استسقا آن وقت اوفتد که هاضمه اندر طعام اثری اندک کند چندانکه بخار برانگیزاند
و سبب آن ضعیفی حرارت غریزی باشد و مثال آن مثال فروغ آفتاب است که بامداد هنوز
الحال ضعیف باشد از اندامها و زمینها تر بخار برانگیزد و هوا تیره گردد و نزم پدید آید
چون فروغ آفتاب قوی گردد بخارها تحلیل کند و پراگنده علاج آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد
غذاها لطیف و گوارنده و زود گوارنده دهند چون دراج و تیهو و جوزه مرغ
خانگی با اسفیدباج پخته و ابازارها بوی خوش در افکنده چون دارچینی و زیره و از
طعام ریاضتی اندک بآهستگی فرمایند و اطراف مالند و بر معده ضمادی از
گلنار و مصطکی و سنبل و ترنجل و افسنتین و جر و گل و آبی پخته و آب برگ مورد تر
بر نهند و اگر ضعف اندر ماسکه باشد نخست ماده را که سبب ضعف باشد از معده
پاک باید کرد دبس رب سیب و رب آبی و شراب لیمو دادن و کشکاب با کاورس پزند
و دوغ گاو آهن تاب کرده و گل و گلنار و قرظ و تراثیث و کهربا چنانکه بر مقدار
ده سیر دوغ آهن تاب کرده پنج درم از این داروها برافکنند و غذا برنج و کاورس و عدس
مقشر آب غوره و آب انار ترش و آب آبی پخته و دراج و تیهو و کبک و تذرو
بریان کرده و ضماد از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشت آبی بریان
کرده سازند و اگر سبب رطوبت لزج باشد قی و اسهال و ایارج فیقرا پاک کنند

بس گوارش خوزی دهند و شراب مورد و میبه و معجون حب الآس و اطریفل کوچک سود دارد
و آنجا که قوة هاضمه ضعیف باشد بحسب تفرق اسباب باید کرد و هر یکی را بضد آن تدارک
باید کرد و معده را گرم داشتن و خفتن بر پهلوی چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بر وی مشتمل
گردد و حرارة او باو پیوسته رسد و خفتن بر پهلوی راست معده را زود خالی کند از بهر آنکه رگها
ماساریقا بدان جانب معده پیوسته است و آنچه بعلاج قوة هاضمه مخصوص تر است اگر مزاج
سرد باشد اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش عود و سجزنیا اندر ماء العسل
یا اندر شراب کهن و اگر مزاج گرم باشد میبه و سکنگبین سفرجلی و شراب انار و طعام مقوی
و ملازم تابه سماق و غوره و آب انار ترش و ضماد از زیره یاسمین و زیره نسترن و عود
هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و مسک و جوز بوا و بسباسه
و خولنجان و خیربوا و زعفران و بادرنجبویه و قاقله کبار و قصب الذریره و سنبل و زیره
بگل سرخ سازند از هر یکی جزوی چندانکه بوی او پدید آید همه بکوبند و بیزند و با آب
مرزنگوش بسرشند و بر معده نهند و روغن مصطکی می مالند اگر قوة دافعه ضعیف باشد
چیزهای نرم و تر باید داد که میل بسردی دارد چون آب میوه ها و نیز آب و فلوس خیار چنبر
اندر آب کشنی و آنچه بدین ماند و هلیله پرورده سود دارد و غذا با همچنین چیزهای نرم و اگر
سبب ضعیفی سهلهل مسح معده باشد علاج ضعف ماسکه سود دارد و شراب مورد
و اطریفل بزرگ و گوارش عود و روغن مصطکی و غذاها لطیف تر و اندک تر و پودنه اندر

بیماریها

بیماریها معده سود دارد و مقدار نیم درم سوده با معجون باغراقی دهند منفعت آن بزرگتر
بود و باید دانست که بهترین مراعاتی معده را آنست که او را از طعام فزونی و گرانی
آسوده دارد و بسیار وقت باشد که داروها از بیمار باز داشتن و علاج ناکردن بهترین
علاجی بود و باشد که بسبب درازی بیماری علاج کردن و دارو دادن بود **باب**
بیستم اندر آماس معده آماس معده بیشتری خونینی باشد یا صفراوی لکن گاه باشد
که آماس خونی صفراوی صلب گردد و بلغمی کم افتد علامتها هرگاه که اندر معده آماسی
گرم پدید آید شهوت غذا باطل گردد و تبهای گرم آید و زبان درشت گردد و اگر آماس خونی
باشد زبان سرخ بود و اگر صفراوی بود زرد بود و تاسه و غثیان و همه علامتهای
خونی یا علامتهای صفراوی پدید آید علاج اگر خونینی باشد رگ باسلیق زنند و هیچ
داروی مسهل و داروی قی نشاید داد از بهر آنکه قی خطرناک بود و روغن آبی
و آب برگ مورد تر و آب آبی و آب سیب و صندل و مورد و موم روغنی که از
روغن گل بود اندر دهان بمالند و خرقه بدان تر کنند و بر معده نهند و آبی بریان
کرده و سیب بریان کرده و تراشه کدوی تر و ساق خرفه و برگ او کوفتن و بر
معده نهادن و شربت از آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی و غذا
باز باید گرفت و شیر لطیف باید فرمود و بر کشکاب و انار اقتصار باید کرد
و آب با شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و از پس چهار روز آب [illegible]

کشنی

و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه یا چهار درم فلوس خیار چنبر و دانگی زعفران
سه روز این شربت بباید داد و اندرین سه روز ضماد آرد جو و صندل سپید و تره
کدو و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و روز هشتم
تا تمامت چهارده روز آب عنب الثعلب و آب کشنی و آب بادیان و آب کرفس شربتی
از چهار درم تا چهار درم فلوس خیار چنبر و دو دانگ زعفران می باید ساخت و اگر حکم
ماشه(?) واجب کند که آب بادیان و کرفس کمتر باید و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار
چنبر اقراص طباشیر باید داد با نیم درم یا یکی درم رب گل یا آب سیب و رب آبی و ضماد
از عنب الثعلب و کشنیز تر یا خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک
و بیخ سوسن و موم روغن و روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده روز
که حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس باید پخت با روغن
بادام باید داد صفت قرص بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم
لک شستی نیم درم یا یک درم و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه و اکلیل الملک و فقاح الاذخر
از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم اندر قرص گل زیاده کنند و بشراب
اقراص کنند و یا آب عنب الثعلب جوشانیده و صافی کرده دهند و هذا الماس(?)
و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و سرمق و کدو بروغن بادام و اگر قوت ضعیف گردد
زرده خایه نیم برشت و از پس هفت روز که تب آهسته تر بود اگر جوزه مرغ خانگی دهند روا بود

واگر اما

و اگر آماس بخواهد گداخت درد زیاده شود و تب گرمتر آید و اگر پخته شود درد
و تب آهسته گردد و اماس بر حال خویش بود یاری باید داد تا گشاده گردد و برگ تازه
و آب گرم میدهند و بدست می مالند و می جنبانند و اگر گشاده شود ماء العسل گرم دهند
و انجیر خشک و مویز و اگر دیر گشاید مقدار خردل کوفته اندر ماء العسل بدهند یا اگر ترسند
که تب معاودت کند خیر زش(?) اندر آب گرم بگدازند و بدهند یا خیار چنبر دهند که اخته(?) صفت
شربت پزاننده بگیرند شراب الجبن(?) ده اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم
زعفران دو دانگ صبر دانگی و نیم جمله یک شربت باشد اگر تخم مورد و تخم کتان و تخم خطمی
بکوبند و شبانگاه سه درم تا چهار اوقیه شیر خر بپزند و بدهند براند و بگدازد روزگار(?)
بکوبد و بلرزاند پس اماس بشکافد و اگر ثقل طعام و ریم و خون بینند و حرارت غالب بود
جلاب سپید دهند و اگر آهسته تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند پس داروی
رویاننده دهند بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یک پنج درم و گل سرخ و گلنار و کهربا از
هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه را بکوبند و بیزند و با رب آبی و سیب سپید دهند و اگر
آماس صفراوی بود اندر تدبیر های تری فزای و سرد کننده استقصا کنند و اندر کشکاب
سرطان ها پزند و آب کدو یا آب انار ترش آمیخته دهند و آب تخم خرفه یا آب خیار و کشنی
یا شراب غوره دهند و ضماد از لسان الحمل و برگ خرفه و طحلب و خطمی و آرد جو سازند و از
پس چهارده روز تدبیر ها که اندر علاج ... یاد کرده آمده است بکنند و اگر آماس بلغمی باشد بادام(?)

آماس بلغمی

آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی دو اوقیه با دو درم روغن بادام شیرین بدهند و از لبس
هفت روز بگیرند اکلیل الملک و بیخ بادیان از هر یکی دو درم و اندر چهار رطل آب بپزند تا یک
رطل باز آید و بپالایند و شربتی چهار اوقیه با روغن بادام و بگیرند خاکستر چوب رز و سعد و ازخر
و سنبل بکوبند و بپزند و برکه بر سرشته و با روغن سنبل بر معده می مالند و غذا ابا سیون و لبلاب
و کرنب و برگ چغندر و روغن زیت و روغن بادام و بجای آب ماء العسل و اگر آماس
صلب گردد و پوسته بیرشته دادن صواب بود و چاره جز اندر ماء الاصول حل کرده و روغن
بر افکنده سود دارد و اقراص سنبل با مصطکی سود دارد و ضمادها از این نوع سازند بگیرند
اکلیل الملک و بابونه و حب الغار و افسنتین از هر یکی یک جزو و اشق و مقل از هر یکی
ربع یک جزو و اگر خشک بیست عدد اندر آب شراب شیرین بپزند پس با انگبین بسازند و ضمادها
اندر شراب که اگر در وی پخته باشند حل کنند و داروهای کوفته و اگر سوده با انگبین هم
یک جای بسرشند و بر وی نهند و بجای آب ماء العسل با سرشته و غذا همان که اندر طحال بلغمی
یاد کرده شده است **باب بیست یکم** اندر دبیلهٔ معده علامتها هرگاه که آماس گرم
بدان اداکند که تن لاغر شود و چشمها در رو افتد و اسهال و قی پدید آید و تب آهسته
و بول اندک آید و معده سخت شود چنانکه انگشت اندر وی اثر نکند نشان دبیله باشد و اگر
درد کند و اطراف سرد شود بد باشد علاج نخست که آماس پدید آید فصد باید کرد و طلاها
که اندر آماس گرم یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن تا دبیله نگردد

چون دبیله

چون دبیله گشت بباید پزانید چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و نگاه می باید کرد
تا هیچ نرم نرم میشود طبیخ حلبه و حسک با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر می باید داد و بگیرند
طلحثوق خشک درمی نیم تخم مرو و حلبه از هر یکی یک درم همه را بکوبند نرم با سه اوقیه شیر
یا شیر بز گرم کرده و بگیرند طلحثوق خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه تخم مرو چهار اوقیه بکوبند
و بپزند و بروغن کنجد چرب کنند و بلیته تازه بسرشند و بر آماس نهند و ضمادی که اندر علاج
آماس صلب یاد کرده آمده است پزاننده است و نرم کننده و چون اثر پختگی پدید آید
بستر نرم و گرم باز فکنند و بیمار را بر آن بستر خوابانند چنان معده بر بستر نهاده باشد تا منفجر
شود و بگشاید چون گشاده شود علاج و داروها همان که در علاج جوفی یاد کرده آمده است
و خون و ریم بقی بر آید علامت نومیدی باشد و صبر اندر آب کشنیز دادن و ایارج فیقرا
دادن تا معده را بشوید و ریم را باسهال دفع کند صواب باشد و غذا شوربا با مرغ و حلبه
و شبت اندر وی پخته **باب بیست و دوم** اندر ریشها و قرحها سبب آن ماده باشد
تیز و سوزاننده و آن ماده یا اندر معده تولد کند از خوردنیهای گرم و تیز یا نزله باشد
که از سر فرو آید یا از عضوی دیگر بمعده آید علامتها تب گرم و آروغ و بوی دهان ناخوش
و کام و زبان خشک و قی بسیار و اندر قی پوستها که از سر ریش بر خیزد پدید آید اما چه
ریشه اندر مری باشد هنگام فرو بردن طعام المی اندر حلق و از پس کردن و میان دو کتف
یافته شود و اگر اندر خم معده باشد الم اندر فرود مغاک سینه یابد و اگر اندر قعر معده بود

پس از آنکه طعام قرار گیرد الم نزدیک ناف یابد و پوست ریش اندر بر آن پدید آید
و اگر اندر امعا بود و هرگاه که ثقل طعام بمعده فرو آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست
ریش اندر براز پدید آید و آن پوست باریکتر بود و هرگاه این امتحان خواهند کرد بیمار را
چیزی دهند که اندر وی خردل و سرکه بود علامت تخت که اگر بزه و ریش پدید آید حقنه باید
کرد خاصه اگر علامتها خونین باشد دوغ ترش از شیر گاو سیاه مقدار ده سیر با یک درم
طباشیر و یک درم گل سرخ و یک درم بذر الحماض هر روز میدهند و بگیر شیر گاو ده سیر
آب سماق ده سیر آب غوره پنج سیر بیامیزند و سنگ تافته میکنند تا آبها بروند و شیر بماند
آن شیر را با آب انار ترش میدهند و اگر ریش کهن شده باشد و خورده میشود و بلاب
و ماء العسل بباید شست و ایارج فیقرا دادن تا پاک کند پس دوغ ترش یا رب
انار ترش میدهند یا کشکاب یا آب انار ترش تا قی کند و از پس قی دوغ ترش
و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ میدهند و اگر با سنغرا نبی(?) حاجت آید خیار چنبر دهند
اندر آب کشنیزی(?) و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر دهند یا رب آبی و سیب و یا
اندر کشکاب که اندر ریشت چیزی بجته باشند و اگر خورده شده باشد علاج خون بر آمدن
از حلق و گلو علاج آن باشد و علاج از طحلب و تراشه کدوی تر و برگ خطمی و سماق
و مازو و گلنار و رامک و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و رب سیب ترش و آب
لسان الحمل و آب برگ مورد با بید داود و طلونیا و شراب افسنتین این نوع ریشها را

سود دارد

سود دارد و غذا البطون گاو و بطون بز و گوساله بره و جوزه مصوص با آب غوره
و آب سماق و آب لیمو و آب انار ترش و آب ترشی ترنج نافع بود **گفتار دهم**
اندر احوال بیماری جگر و این هشت باب است **باب اول** اندر فعل و خاصیت جگر همچنانکه
دل محل قوت حیوانیست و دماغ محل قوة نفسانی است جگر محل قوة طبیعی است و غذا دادن
اندامها و پرورش تن فعل اوست و خاصیت او و قوة هضم دوم که کیلوس را خون گرداند
اندر گوشت اوست و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگهای اوست و جگر مردم
از جگر حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود بزرگتر است و درازی و کوتاهی انگشتان
نشان بزرگی و خردی جگر است و سپیدی و سرخی و تازگی رنگ روی نشان درستی
و قوة اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و لون رصاصی نشان سردی اوست
و تیرگی نشان سردی و خشکی اوست و گوشت ناکی نشان گرمی و تری اوست و پیه ناکی
نشان سردی و تری بود و لاغری و خشکی نشان گرمی و خشکی باشد و رگهای سطبر ظاهر
نشان گرمی و بزرگی بود و رگهای باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی بود و هرگاه
که اندر فعلهای سپرز و زهره و گرده که فضله از وی بیرون کشند تقصیری و آفتی افتد
اندر کار وی تقصیری پدید آید و خون که اندر وی تولد کند صافی و پاکیزه نباشد و آفت
اندر تن پدید آید **باب دوم** اندر جگر که سوء المزاج گرم یا با ماده باشد یا بی ماده
و اسباب بعینها اسباب سوء المزاج معده باشد و سوء المزاج دل علامتها اما علامت

سوء المزاج بی ماده تشنگی رست و باطل شدن شهوت طعام و درشتی زبان و نبض تیز
و بول سرخ و لاغری و گاه باشد که گداز رسش پدید آید و درد و سوزاند و تیج بر تبع آن پدید آید
اما علامت سوء المزاج گرم با ماده آنست که با علامتها که یاد کرده آمد قی زرد و سبز و گرانی
و اسهال صفراوی و گرانی اندر جانب راست پدید آید و گاه باشد که اخلاط بسوزد و مالیخولیا
پدید آید و ثفل سوختن اخلاط و روی تیره باشد و ثفل غشی که نشان ضعف جگر بود
و انجا که ثفل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت گوشت جگر باشد علاج سوء المزاج بی ماده
بعینه علاج سوء المزاج دل باشد و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد مطبوخ هلیله زرد
و آلوی سیاه و خرما هندی و شیرخشت یا با آب لبلاب و آب عنب الثعلب و آب کشنی ...
با ملوس خیار چنبر یا با آب بنیر آب یا با آب سفوف هلیله صفت آن هلیله زرد ده درم
گل مغسول سه درم طباشیر ده درم تخم بادیان یک درم و اگر بادیان احتمال نکند بعوض
تخم کشوث کنند مدتی هر بامداد سه درم اندر سفوف با بنیر آب بدهند و سیر ... نیز با
سفوفی بدین صفت موافق بود بگیرند هلیله زرد ده درم گل مغسول و گل سرخ و طباشیر
از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم بادیان و انیسون از هر یکی یک درم ... دو درم
و اگر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج درم بنفشه زیاده کنند و قرص انبرباریس جگر را
قوت دهد صفت آن زرشک پاک کرده ده درم گل و طباشیر از هر یکی پنج درم تخم کدو و تخم
خیار و تخم خرفه از هر یکی سه درم ... دو مثقال با سکنجبین و قرص کافور با دوغ ترش ...

بدل کنند

بدل کنند و اگر طبع نرم باشد قرص طباشیر دهند صفت آن طباشیر و بذر الحماض و گل سرخ
و زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درم گل مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم زعفران
نیم درم و اگر سرفه رنجه دارد اندر قرصها صمغ و نشاسته و کتیرا از هر یکی یک درم و رب
السوس ده درم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند صفت ضماد صندل و کافور و گلاب
ب نیه و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بر چکانند و چون مرهم کنند و بر نهند
و انجا که بگشاب حاجت آید تخم کشنی و زرشک در افکنند و غذا ماهی تازه خورد و
طفشیل و اسفاناج و برگ چغندر با اندکی کشنیز ترجه و سرکه چاشنی داده

باب بیسیوم اندر علاج سوء المزاج جگر سرد یا ساده بود یا با ماده و اسباب آن همچون
اسباب سوء المزاج سرد معده و دل بود بعینها علامتها اما علامت سوء المزاج سرد ساده
آنست که تشنگی نباشد و لبها و زبان سپید باشد و رنگ روی بسپاهی و سستی و سبزی
گراید و بول سپید و رقیق باشد و نبض متفاوت و آرزوی طعام قوی لیکن اگر سوء المزاج
مفرط بود و شهوت باطل گردد و براز سپید و بی بوی باشد و طبع گاهی خشک و گاهی نرم
و باخر علی همچون خوناب گداخته و عفن بیرون آید و گاه باشد که بول همچون صدیدی بود رقیق
پس غلیظ گردد و سیاه و براز غسالی با شهوت طعام نشان سردی جگر و ضعیفی او باشد
و اگر با ماده باشد علامت وی آنست که با این علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم و تنها
عسر تولد کند و ثفل سیاه و غلیظ بود و تهیج اندر چشم و اطراف پدید آید علاج انجا که سوء

المزاج

بی ماده باشد علاج آن علاج سوء المزاج معده دل بود بعینه و اما انجا که آن با ماده باشد
استفراغ باید کرد و حب ایارج به این صفت ایارج فیقرا یکدرم گل معسول دریوند چینی اندر
دو دانگ غاریقون نیم درم انیسون دانگی مقل دانگی حب کنند با آب کرفس بکار اید حب هلیله
و بامداد مطبوخ هلیله به این صفت هلیله کابلی یازده درم افسنتین رومی و غافث و افتیمون
از هر یکی پنج درم گل ده درم ترید سه درم سنبل یکدرم پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
و تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم بسفایج هفت درم مویز منقی سی عدد و بپزند چنانکه
رسم است و بپالایند شربتی صد درم یا هشت درم فانید ماسکان و از پس استفراغ ماء الاصول
دهند به این صفت پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان
از هر یکی پنج درم نانخواه و انیسون از هر یکی چهار درم سنبل و اذخر و گل سرخ از هر یکی سه درم
اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید پس بپالایند شربتی چهل درم با سه درم روغن بادام
شیرین و تلخ نافع بود و اگر قوی تر باید قسط و زراوند طویل از هر یکی چهار درم تخم کرفس و تخم
و تخم سداب و قردمانا و شیطرج هندی از هر یکی پنج درم جندبیدستر یک درم سلیخه و اسارون دو درم
دارچینی از هر یکی دو درم طبیب ماهر مجرب بهره میکا بدو می فزاید و اندر بعضی نسخها بیخ
کبر و بیخ سوسن آورده اند و شراب افسنتین و اقراص ریوند و اقراص غافث و جندبیدستر
سود دارد و جگر بز خشک کرده و کوفته و بیخته یک کفچه با ماء العسل یا با سکنجبین سود دارد
باب چهارم اندر سوء المزاج خشک و تر اما علامت سوء المزاج خشک آنست که تن و
زبان

وزبان خشک باشد و تلخ و بول رقیق و نبض ولاغری و ذبول پدید آید و اما علامت
تر آنست و سپیدی زبان و نبض نرم و ضعیف و گوشت اندامهای نرم و آماسیده باشد که
با ستسقا ادا کند علاج سوء المزاج خشک صرف باشد تنها تری فزای باید کرد چنانکه
اندر دق حقیقی و دق الشیخوخه یاد کرده آمد و اما علاج سوء المزاج تر علاج سوء القنیه
که یاد کرده آمد باب پنجم اندر جگر ضعیف ضعف جگر یا بسبی باشد خاصه اندر جگر
یا بسبب مشارکت اندامهای دیگر اما اسباب خاصه انواع سوء المزاج است و انواع آماسها
و بثره و قرحه و جراحت و اسباب شرکتی آنست که جگر را با معده و زهره و سینه و اندامهای دم
زدن مشارکت است و با سپرز و روده و گرده و رحم اما شرکت او با معده چنانست که اندر
کار معده خللی افتد و کیلوس ناگوارنده یا تباه شده بجگر آید خلل اندر کار جگر پدید آید
و خون صافی تولد نیفتد و مشارکت با زهره و روده چنانست که اگر در منفذی که میان زهره
و روده است سده افتد و آن نصیب صفرا که روا بشد روده است اندر زهره بماند و زهره
به ان سبب فضله صفرا که اندر خون تولد کند از جگر نتواند کشید از بهر انکه گنج آن نباشد
و مضرة تولد کند یکی انکه در روده قولنج تولد کند چنانکه معلوم است و دیگر انکه فضله صفرا
که زهره نتواند کشید اندر زهره بماند و با خون بهمه اندامها رود و خلل اندر کار جگر پدید آید
و مضرت آن بهمه اندام رسد و مشارکت با سینه و اندامهای دم زدن چنانست که اندر سینه و حوالی
آن آماسی و المی پدید آید مضرت آن بجگر باز آید و سستی عشاها بکند و سستی رگها

که از حد به جگر بدین اندامها آمده است و غذای رسنده و مشارکت با سپرز چنانست که اندر سپرز
علتی پدید آید یا اندر منفذی که میان جگر و سپرز است سده افتد و فضله سودا اندر منفذی که
خون تولد کند سپرز نتواند کشید آن فضله اندر جگر بماند خلل اندر کار جگر و مضرت اندر همه اندامها
پدید آید و مشارکت با گرده چنانست که اگر اندر گرده ضعیفی یا اندر منفذی که میان جگر و گرده است
سده افتد و گرده فضلهٔ را که با کیلوس اندر جگر آمده باشد نتواند کشید و اندر جگر خلل پدید آید و مضرة
اندر همه اندامها ظاهر شود و مشارکت او با رحم چنان است که خون حیض بسیار رود و از جگر
کشیده میشود تا جگر بدان سبب ضعیف شود و مضرة اندر جگر و همه اندامها پدید آید علامتها
خداوند جگر ضعیف را روی زرد بود و بعضی را زردی با سپیدی آمیخته بود و بعضی را سبزی
و فستقی و بعضی را سیاهی و تیرگی و بول و براز غسالی نشان ضعف و تغیر جگر باشد
اندر کیلوس تمام خون ناکردن و باندامها نافرستادن و هنگام هضم دوم اندر جگر علتی نرم
پدید آید و تا باصلاح الخلف برسد و جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد و بدان
سبب تن گرم شود و از روی طعام بوقت و تشنگی پدید آید و بول رنگین شود و جگر سرد
اخلاط را غلیظ کند و از روی طعام بیشتر کرده و بعد از مدتی که خون شود اندر جگر عفونت
پذیرد و گرانی جگر و تب عفونی پدید آید و جگر تر اخلاط را آب ناک کند و طبع را نرم کند
و تا آخر باستسقا کند و جگر خشک اخلاط را غلیظ کند و بول تیز و اندک آید و اما ضعف جگر
که بمشارکت زهره باشد علامت وی آنست که رنگ و روی سیاه و تیره شود و اگر بمشارکت
کرده باشد

یا حیض باز ایستد و آن فضله که
بآن طریق دفع شدی اندر
جگر بماند و مضرت اندر جگر
و همه اندامها پدید آید صح

کرده باشد علامتهای سوء القنیه پدید آید و اگر بمشارکت معده بود احوال معده بر آن
گواهی دهد و اگر بسبب آماس و قرحه و بثره باشد علامتهای آن اندر جایگاهش یاد کرده آید
و اگر ضعف جگر اندر قوة جاذبه او باشد تن لاغر شود و ثقل بسیار شود و طبع نرم و اگر ضعف
اندر قوة ماسکه باشد ثقل بسرخی گراید و اگر قوة هاضمه ضعیف باشد براز غسالی بود و طبع
نرم و تبیج و استسقاء لحمی پدید آید و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود
و باندامها رود و آماسهای دموی و صفراوی و گره خارش و قوبا و قروح و دمامیل و بثرات
پدید آید و لون روی بگردد و یرقان زرد و سیاه پدید آید و بول و براز اندک و بیرنگ بود
و بخارها بدماغ بر آید و صداع و رمد و چیزی که چشم تولد کند علاج نخست بسبب باید جست
و بدفع آن مشغول باید بود چنانکه هر یکی اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و بباید دانست
که بسبب ضعف اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد و خشک کمتر بود بدین سبب
اندر علاج او داروهای لطیف کننده و پزاننده و گشاینده بیشتر بکار آید و از داروها
که در وی قبض و عفونت باز دارنده بود خالی نباید که بود چون زعفران و انار ترش
و شیرین و آنچه بدین ماند سخت نافع است از بهر آنکه در وی قوة قبض است و ترشی رطوبت
غلیظ را تقطیع کند و حرارة را تسکین کند و شیرینی رطوبت را بخود راه دهد و سده بگشاید و
ترشی را معتدل کند و اگر مویز کسی با دانه بتک بخاید سخت نافع بود و در وی قوة قبض
و زدانیدن و گوهر او را قوة دادن حاصل است لیکن آنجا که خشکی غالب بود چیزهای قابض

دور باید داشت و اگر باستفراغ حاجت آید اگر ماده خونی بود فصد باید فرمود و اگر خلط غلیظ
باشد استفراغ بقوت قادیقون باید کرد و اگر رقیق بود استفراغ بقوه افتیمون و عصارهٔ
غافث باید کرد و اگر اسهال افتد تأمل باید کرد و باز نباید داشت و اگر باز داشتنی باشد بداروهای
خوشبوی و کشنده و قوت دهنده باز باید داشت که در وی قبض معتدل بود و صفت داروی
که سده بگشاید و جگر را پاک کند و قوت دهد بگیرند لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درم
عصارهٔ غافث و تخم بادیان و تخم [illegible] از هر یکی پنج درم افتیمون شش درم تخم کسنی
ده درم تخم کشوث هشت درم تخم کرفس چهار درم شربتی دو درم جالینوس را معجونی است
که اندر بیماریهای جگر نافع تر از آن نیست صفت آن بگیرند مویز منقی بی دانه بیست و پنج
مثقال زعفران یک مثقال و قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال [illegible] دارچینی
یک مثقال سلیخه نیم مثقال سنبل دو دانگ اذخر دو مثقال نیم انگبین [illegible] ده مثقال و در سنجه
ترنگبین [illegible] ده مثقال و چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دار شیشعان دو مثقال
مقل اندر شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی یک مثقال و اگر حراره بسیار بود
درمی افیون و بذر البنج درین معجون زیاده کنند و هرگاه که علاجها بشرط کرده باشد [illegible]
اعرابی سود دارد و ضماد ازین نوع سازند که از جهت ضعف معده یاد کرده آمده است
و اندر ضعیفی قوتهای جگر نگاه باید کرد و اگر قوة هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباسه و کوزبوا
و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض

بکار

بکار باید داشت چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوابض با داروهای گرم برابر کنند
روا باشد و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده و گرم کردن کرده باید کرد

باب ششم

اندر سدهٔ جگر سده یا اندر جانب محدب جگر افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب
اما آنچه اندر جانب محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه
و آنچه در مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی کیلوس باشد و سده اندر جانب مقعر بیشتر افتد
از بهر آنکه کیلوس اول بدین جانب جگر در آید و آنچه غلیظ تر و خام تر بود آنجا بماند و اندر جانب
محدب کمتر افتد و سبب سده طعامهای غلیظ و لزج باشد و از پس طعامها حرکت کردن
و اندر گرمابه رفتن و بر اثر طعام زود شراب خوردن و گل خوردن و باشد که سبب خوردن
آنها قابض بود و چون آب معدنی [illegible] یا تنگی و باریکی رگها که اندر آفرینش چنان آمده بود و تحلیل
شده که اندر جانب مقعر بود با اسهال باشد یا ادرار بول کمتر بود و تحلیل آنچه اندر جانب محدب باشد
یا ادرار بول باشد و اگر سده محکم شود بیم بود که آماس تولد کند یا تبهای عفونی و [illegible] استسقا
ادا کند علامتهای سده دو نوع است یکی آنکه ثقل رقیق باشد و بسیار و سپید از بهر آنکه می باید
که کیلوس بجگر فرود آید و بسبب سده باز ماند و بر روده فرود آید دوم آنکه اندر جانب جگر گرانی
کند خاصه اگر سده اندر جانب محدب بود و خداوند سده اندک خون و بد رنگ باشد و بسیار
که خداوند سده را نیز بسبب حرکت جگر با اندامها دم زدن تنگی نفس پدید آید و فرق
میان آماس و سده آنست که آماس با تب بود و با درد صعب لیکن گرانی کمتر از گرانی سده باشد

بجزهای ادرار کننده باید کرد واما اگر حرارتی باشد آب کسنی وسکنگبین وآب طرخشقون
باسکنگبین بزوری صفت سکنگبین که مذکور است باید بکیرند بیخ کسنی وتخم خرفه وتخم حماض
وتخم خیار همه راستاراست نیم کوفته اندر سرکه وگلاب بجوشند وبپالایند وازان سرکه وگلاب
سکنگبین سازند وباید دانست که ریوند چینی وتخم کشوث وافسنتین رومی بیکدیگر
نزدیکی وسخت گرم نیستند وآب کرفس تر وآب برگ ترب وآب کسنی بهم آمیخته باسکنگبین
سده بگشاید وحرارة فرو نشاند وطبیخ غافث وبادام تلخ وآب نخاله با نان تر باعتدال
نزدیک است واینجا که بجزی گرم تر حاجت آید سکنگبین بزوری از عسل سازند وتخمها بیشتر
وقوی تر کنند وسرکه سیر وسرکه انگدان وسرکه کبرک نیکو است ومیل بگرمی دارد وصفت
اقراصی که سده بگشاید وجگر را قوة دهد لک مغسول وفوه وانیسون وتخم کرفس واسارون
وافسنتین وبادام تلخ وقسط وریوند چینی وزراوند طویل وعصارهٔ غافث از هریکی
متساوی شربت یک مثقال وازپس این علاجها اگر علت ساکن نگردد مدبر که اندر علت او
تخم بادیان وتخم کرفس وبابونه واقحوان وسنامکی واذخر بیامیزند وسده را که اندر مقعر بود
بداروی مسهل باید گشود ونخست باید پزانید ونرم کرد ودارو نخست باید داد وبه این صفت
ایارج فیقرا یک درم غاریقون وبسفایج از هریکی دودانگ انیسون دانگی حب کنند وبدهند
واگر ایارج باریوند چینی وملح هندی دهند روا بود واگر مسهل قوی تر باید از طبخ افتیمون
بالوغاذیا دهند وحب اسطمخیقون موافق باشد وتریاق اربعه وحب ادیقون واثاناسیا

وسحنیا

وسحنیا دارو وسیاکلمون نیده است صفت اقراص ناردین بکیرند نرخس وبیخ کسنی ولکتی
از هریکی سه درم ناردین سه درم افسنتین رومی ده درم لک شستنی یک درم باسکنگبین
یا بانگبین معجون کنند شربتی سه درم معجونی است معتدل وگشاینده واگر سده کهن باشد
رگ مابض از پای راست بزنند سود دارد

باب هفتم

اندر درد جگر وبادها
که اندر جگر افتد سبب درد جگر یا آماسی بود گرم یا بادی غلیظ که اندر زیر غشای جگر تولد کند
وسبب آن بخاری کثیف باشد که آنجا گرد آید وآن بخار از غذای غلیظ خیزد یا غذای بادناک
خاصه اگر قوة هاضمه ضعیف باشد وگاه باشد که باد اندر زیر جگر باشد چنانکه اندر زیر سپرز
علامتها اگر باد اندر زیر جگر باشد هرگاه که دست بروی نهند وبمالند قراقر کنند واگر اندر زیر
غشای جگر باشد دردی باشد اندر جگر با تمدد علاج اما علاج آماس یاد کرده آمده است
وعلاج باد علاج سده باشد بعینه ونافعست اندر گرمابه رفتن وبایک قدح شراب صرف ناشتا خوردن
وآب گرم خوردن وتکمید کردن سود دارد وگاه باشد که بادهای غلیظ بسبب تحلیل که از تکمید
باشد درد افزاید از بهر آنکه اندر جگر تمددی پدید آید نخست اگر درد بجانب پهلو وپشت باز
و بهر استفراغ کنند بداروی مدر واگر درد برود بازفرود آید داروی مسهل دهند پس تنقیه
تکمید کنند

باب هشتم

اندر آماس جگر آماس جگر یا اندر جانب محدب افتد یا
اندر جانب مقعر وماده آماس یا خونی بود یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی وصلب وسرطانی
با ماده باشد واسباب آماس جگر یکی سده باشد که خون را وصفرا اندر جگر باز دارد تا اجگر

آنرا نرم کنند

و آماس گیرد و گاه باشد که آماس گرم اندر جگر پدید آید و ریم کند و دبیله گردد و باشد که صلب شود
و اگر صلب گشت علاج نپذیرد خاصه اگر کهن گردد و بیشتر باستسقا ادا کند و باشد که زودتر
هلاک کند و اگر اسهال پدید آید و سبب اسهال سده باشد که اندر دهنه رگها افتد که غذا اندران
رگها از جانب مقعر بجانب محدب بر آید و بجانب روده فرود آید و اسهال در شود و
واند امعا غذا نیابد بضعف قوة و ذبول تولد کند و هلاک شود و اسباب در آماس سرد سوء المزاج
سرد است بعینها علامتها آماس حدبه جگر و علت ذات الجنب بر بیشتر مردمان مشتبه گردد
از بهر آنکه تنگی نفس و درد بخبر کردن و فرود آمدن ملازم هر دو علت است و فرق آنست
که اندر نفس باز کشیدن خداوند آماس گرانی و المی یابد اندر شراسیف و بالا آن و خداوند
ذات الجنب نیابد لیکن اندر ذات الجنب اندر حجاب الم باشد خلنده و آماس حدبه
هلالی بود و گرانی میل سوی پشت دارد و بول اندک و از تب و از تشنگی خالی نباشد
و تا بحد زبان سیاه شود اگر آماس حاری بود تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان بود
و زبان سخت سیاه و اگر آماس اندر جانب مقعر بود نفس باز کشیدن آسان تر باشد
و سرفه کمتر و تشنگی بیشتر و شهوة ضعیف تر و فرق میان آماس حدبه و جانب مقعر آنست
که اندر آماس مقعر گرانی کمتر بود و فواق بیشتر و درد صعبتر بسبب فشار دادن
آماس و زحمت که میان معده و جگر پدید آید و آماس حدبه بلمس در توان یافت
و آماس جانب مقعر در نتوان یافت و آماس این جانب گاه باشد که با آماس

ماساریقا

ماساریقا بود در جمله معده اندر آماس جانب مقعر مشارکت شود و فواق و غثیان
بدین سبب مشارکت قوی گردد و این مشارکت بسبب مجاورت است مشارکت
حقیقی هست برگی باریک که از فم معده بجگر پیوسته است لیکن اگر آماس بزرگ نباشد و سبب
مشارکت آماس پدید نیاید از بهر آنکه زحمت و فشار کمتر باشد و اگر آماس اندر
هر دو جانب باشد هر دو نوع علامتها پدید آید و اگر آماس اندر غشای جگر بود درد صعب تر
باشد و تب سوزان تر و آماس جگر سرد و گرم باخر باستسقا ادا کند از بهر آنکه تا ده آب
ناک بسبب آماس اندر ماساریقا باز ماند و سبب استسقا لحمی و زقی گردد و اگر آماس اندر
عضلها بود و شکل آماس بر شکل عضله بود چنانکه اندر تشریح معلوم شده است و هرگاه
که بینند که عضله شکم خشک و لاغر میشود بباید دانست که اندر جگر آماس گرم است و درازی
غلیظ و بسیار نشان گرمی آماس است و اگر آماس اندر ماساریقا بود علامت آن همچو علامت
آماس جگر بود لیکن تب سهل تر باشد و گرانی اندرون تر باشد و تمدد بیشتر از گرانی بود و
و اگر آماس ریش گردد و ریم کند و نکبت آن روز که بخواهد گشاد درد زیاده شود و تب
سوزان تر و سخت بلرزاند لرزانیدن سخت بس نکبت بید و درد گرانی زایل شود و موضع
آماس نرم شود و ریم اندر براز یا اندر بول پدید آید و علامتهای آماس سرد علامت
سوء المزاج سرد است بعینه و بحران آماس حدبه یا رعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول
و بحران آماس مقعر یا باسهال بود یا بقی یا بعرق قانون علاج آنست اگر مانعی نباشد

رگ باسلیق زنند یا اکحل و داروی رادع بکار دارند و اندر میانه محلل با رادع بیامیزند
و هرگاه که بآخر تر میرسد محلل زیاده میکنند و رادع کمتر تا بآخر رادع و قابض باندکی باز آید
و محلل بسیار با قابض قوت جگر نگاه دارد و قابض خوشبوی بود چون سعد و قصب الذریره
و افسنتین رومی این دقیقه را نیک نگاه باید کرد از بهر آنکه قوت جگر نازکست اگر رادع
بیشتر نگاه دارند زود صلب گردد و اگر محلل بیش بکار دارند زود سست و مترهل شود
و از داروهای رویاننده آنچه دروی تیزی بود و درد انگیز بود و ماء العسل اگرچه تیزی دارد
درد انگیز نیست سده جگر و سپرز را بگشاید و هیچ باشد که سده زیاده کند از بهر آنکه سده
این هر دو عضو از شیرینی بود و گشادن آب زاینده است و از وی سده تولد نکند و روا نیست که
او بداروهای دیگر زیاده توان کرد و شربتهای موافق آب کشنی است و آب عنب الثعلب
و آب کاکنج و آب کدو و سبس تر با آب کرفس و آب کشوث این آبها لخت با سکنگبین
دهند و سبس تر با خیار چنبر خاصه اگر طبع نرم باشد و اگر با زنگبین دهند روا بود و روغن
بادام بر جکانند ولکن حرارة آهسته بود آب کرفس و طبیخ افسنتین که در وی بچنه
باشند و روغن بادام بر جکانیده و خیار چنبر در وی کداخته سخت نافع بود و اقراص
ابر بار پس با سکنگبین یا با آب کشنی سود دارد و صفت آن زرشک پاک کرده یکدرم
گل و طباشیر از هریکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کشنی از هریکی
سه درم تخم بادیان دو درم شربتی دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درم کثیرا و سه درم

رب

رب السوس در افزایند و طبیعت را نباید گذاشت که خشک بماند و نباید گذاشت
که اسهال شود تا قوة ضعیف نشود و اندر ابتدا علت ضماد از این گونه سازند آبی
اندر سرکه و آب بپزند و بکوبند و صندل کوفته با آن بسرشند و بروغن گل چرب کنند
و بر جگر نهند و اندر میانه درین ضمادها بابونه و مصطکی و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو
آن قدر که لایق حال بود بیامیزند صفت ضمادی که بوقت انتها سود دارد بگیرند صندل
سرخ و سپید و گل سرخ از هریکی پنج درم بابونه و آرد جو و اکلیل الملک و بنفشه از
هریکی چهار درم افسنتین رومی و ساف مامیثا از هریکی سه درم مصطکی و سنبل از هر یکی
ده درم زعفران یک درم کافور دو دانگ همه را بموم و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشته بندند
و اندر شربتها نیز آب بادیان و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب می فزا[یند]
صفت ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد صندل سرخ و سپید و فوفل و بنفشه
و نیلوفر از هریکی سه درم افسنتین رومی و بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان و پرسیاوشان
از هریکی پنج درم سنبل و مصطکی و میعه از هریکی سه درم زعفران یک درم بروغن
بابونه و موم زرد بسرشند و اگر آماس اندر جانب مقعر بود پس از آنکه رگ زده باشند
و قانون علاج نگاه داشته تدبیر طبع خود آوردن باید کرد و شربت نرم کننده و گشاینده
چون آب میوه ها و سکنگبین و شراب خرما هندی یا آب عنب الثعلب یا آب لبلاب
و یا بهی آب یا اندکی بنفشه و لبلاب و تخم معصفر باید بخت و از پس روز چهارم

یا هسنتم خیار چنبر اندر جلاب یا اندر آب کرفس دادن تا چهارده روز مانند این شربتها
می باید داد و پس از چهارده روز اندر مزوره تخم معصفر و سپاناخ و افتیمون می باید داد
و مسهل از صبر و غاریقون [illegible] این باید ساخت صفت سفوفی که آماس و سده را
حل کند و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله زرد ده درم تخم مغسول و ریوند چینی از هر
یکی درم سقمونیا نیم درم شیرخشت ده درم اندر شراب آماس چون پخته شود کرده کرده
یا برده اندر کشتن باید و ورم کند و اندر براز پدید آید اندر منفذ کرده و مثانه کند [illegible]
و ورم اندر بول پدید آید یا اندر فضای شکم گشته ورم نه اندر بول پدید آید و نه اندر
براز پدید آن باشد که طبیعت را یاری دهند تا ورم زودتر دفع کند اگر بر دوده فرود
آمده است داروهای نرمی فزاینده و اسهال کننده باید داد چون آب انار و آب کشنیز
و خیار چنبر و شیرخشت و ترنگبین اندروی حل کرده و اگر قویتر باید صبر اندروی
حل کرده یا طبیخ افتیمون با وی آمیخته و شیرخر با شکر و ماء الاصول و مویز و انجیر
و خرما و حلبه و پرسیاوشان اندروی پخته و روغن بادام بر چکانیده و اگر از پختگی
پدید آید و دیر پخته میشود شراب انجیر با ان ماء الاصول که یاد کرده آمد و شراب
دوفا و ماء العسل و گلاب با انگبین پزانده است و از پس آنکه پخته شده ماء
الاصول و عافث اندروی پخته یا روغن حسک و ملوس خیار چنبر و شکر پاک کننده است
و اگر بنفشه کرده اندر کرده شود از تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و شراب بنفشه

و برند همانند هم



کتابیست
در علم طب

الاغراض الطبیه
۶